

پژوهش‌های تاریخ
تاریخ ایران : ۱۱

پیام هشتمی سرداران

یعقوب آژند



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





قیام شیعہ سربداران



یعقوب آژند

137207



يعقوب آژند

قيام شيعي سربداران

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۳

تعداد ۴۴۰۰

حروفچيني: پيشگام

چاپ و صحافي: چاپخانه فاروس ايران

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص نشر گستره است

ايران: تهران، خيابان انقلاب، خيابان دانشگاه، كوچه پورجوادي، شماره ۱۳

تلفن ۶۶۰۳۸۸

بنام خداوند جان و خرد

منظور از نشر «پژوهش‌های تاریخ» این است که آثار برگزیده‌ای که در زمینه تاریخ ایران و تاریخ و فرهنگ اسلام نوشته شده در دسترس خوانندگان؛ خاصه علاقمندان به تاریخ و دانش‌های انسانی و علوم اجتماعی؛ قرار گیرد. این مجموعه پژوهشها، گذشته از آثار پژوهندگان ایرانی، نوشتارهای سایر پژوهشگران را نیز شامل است. کمبود آثاری از این دست، عدم انطباق کثیری از پژوهش‌های موجود با موازین علمی و واقعیات و نیز اهمیتی که شناخت تحلیلی و تعلیلی تاریخ در آگاهی بر احوال جوامع بشری و کمیت و کیفیت رشد و انحطاط آنها دارد، وجوب نشر این مجموعه را فراهم آورده است.

بخش «تاریخ ایران» هر آن نوشتاری را که در شناخت گذشته و حال جامعه ایران بتواند مفید افتد، شامل خواهد شد: از سفرنامه، روزنامه خاطرات... و بطور اعم، اسناد و مدارک و فاکتوگرافی‌ها (به‌مثابه ماده خام این شناخت) تا مکاتب تاریخی و شیوه‌های پژوهش (به‌عنوان راهنما) و آثار پژوهندگان (به جهت ارائه داده‌ها و یافته‌ها).

بخش «تاریخ و فرهنگ اسلام» نیز، غایتی جز آنچه رفت نخواهد داشت، ولو قالب آثار آن به‌گونه‌ای دیگر باشد و اکثراً نوشتارهای پژوهشگران را شامل شود. که در نهایت، این نیز کمکی خواهد بود در شناخت علمی گذشته و حال این دیار. باشد که به مدد آگاهی بر آنچه که بوده و هستیم، و هرآنچه که بر ما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدنمان را پی‌افکنیم. انشالله

نشر گستره

فهرست

حرف اول

بخش اول: قیام شیعی سربداران

فصل اول: ۱- نظری اجمالی به اوضاع سیاسی و مذهبی و اجتماعی ایران

۱۵	مقارن قیام سربداران	
۱۵	الف: مدخل	
۱۷	ب: آل مظفر	
۲۲	ج: آل جلایر	
۲۷	د: آل چوبان	
۳۱	ه: آل کرت	
۳۴	و: طغاتی‌موریه	
۳۷	ز: امرای جانی‌قربانی	
۴۱	۲- سخنی چند در باب منابع	
۱۴-۵۲	الف: منابع اصلی دست اول	
	[۱- تاریخ سربداران ۲/۴۲ - آثار حافظ ابرو ۳/۴۳ - میرخواند ۴/۴۷ - دولت‌شاه ۵/۴۹۵ - فصیحی خوافی ۶/۵۰ - سید ظهیرالدین مرعشی ۷/۵۱ - ابن بطوطه ۵۲ / ۸ - ابن عرب‌شاه ۵۲]	
۵۳-۵۵	ب: منابع اصلی دست دوم	
	[۱- عبدالرزاق سمرقندی ۲/۵۳ - خواندمیر ۳/۵۳ - معین‌الدین اسفزاری ۶/۵۴ - سایر منابع ۵۵]	
۵۵-۶۱	ج: منابع مربوط به مسایل فرعی این دوره	
	[۱- منابع مربوط به آل مظفر ۲/۵۷ - منابع در رابطه با سلسله آل جلایر ۳/۵۹ - منابع مربوط به آل چوبان ۴/۶۰ - منابع ویژه آل کرت و طغاتی‌موریه و امرای جانی‌قربان ۶۱]	
۶۱-۶۳	د: منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)	
	[۱- منابع عمومی تاریخی ۲/۶۲ - منابع عمومی جغرافیای ۶۳]	
۶۴-۶۹	ه: تحقیقات جدید	
	[۱- تحقیقات جدید داخلی ۶۴ (الف: تک‌نگاریها ۶۴/ب: مقالات ۶۵) ۲- تحقیقات جدید خارجی ۶۶ (الف: تک‌نگاریها ۶۶/ب: مقالات ۶۸) ضمیمه ۶۹]	
۷۱	فصل دوم: ۱- رهبران مذهبی	
۷۱	الف: مدخل	
۷۲-۷۶	ب: شیخ خلیفه	
	[۱- هجرت شیخ خلیفه ۷۲ / ۲- تعالیم شیخ خلیفه ۷۶]	
۷۹-۱۰۷	ج: شیخ حسن جویری	

- [۱- مدخل ۷۹ / ۲- ہجرت شیخ حسن ۸۱ / ۳- «نامہ» شیخ حسن ۸۵ / ۴- تعالیم شیخ حسن ۸۹ / ۵- پیروان یا سازمان درویشان شیخ حسن ۹۳ / ۶- ولایت شیخ حسن و امارت امیروجیہ الدین مسعود ۱۰۱]
- د: درویش ہندوی مشہدی و سید عزالدین سوغندی
 ۱۰۸
 ۱۱۲ ہ: درویش عزیز جوری
 ۱۱۸ و: درویش رکن الدین
 ۱۲۰ ز: نتیجہ
 ۱۲۷ ۲- رہبران سیاسی
 ۱۲۷ الف: مدخل
 ۱۳۰-۱۴۲ ب: آغاز قیام
- [۱- امیر عبدالرزاق ۱۳۳ / ۲- امیروجیہ الدین مسعود ۱۴۳]
- ۱۴۳ الف: شخصیت امیر وجیہ الدین مسعود
 ۱۴۵ ب: جنگهای نخستین مسعود
 ۱۵۰ ج: جنگ زاوہ
 ۱۵۴ د: جنگ مازندران
 ۱۵۸ ۳- جانشینان مسعود
 ۱۵۹ الف: محمد ای تیمور
 ۱۶۲ ب: کلوا سفندیار
 ۱۶۳ ج: علی شمس الدین
 ۱۶۴ ۴- خواجہ شمس الدین علی چشمی
 ۱۶۵ الف: سیاست داخلی شمس الدین علی
- [۱- اصلاحات نظامی ۱۶۵ / ۲- اصلاحات اقتصادی ۱۶۶ / ۳- اصلاحات اجتماعی (اخلاقیات جامعہ) ۱۶۹ / ۴- عمران و آبادی ۱۷۲ / ۵- مبارزہ با مخالفین ۱۷۳]
- ۱۷۵ ب: سیاست خارجی شمس الدین علی
 ۱۷۶ ۵- جانشینان خواجہ شمس الدین علی
 ۱۷۸-۱۸۰ الف: خواجہ یحیی کراوی
- [۱- سیاست داخلی ۱۷۹ / ۲- سیاست خارجی ۱۸۰]
- ۱۶۸ ب: خواجہ ظہیر الدین کراوی
 ۱۸۷ ج: پہلوان حیدر قصاب
 ۱۸۸ د: امیر لطفاء... بن مسعود
 ۱۸۹ ہ: حسن دامغانی
 ۱۹۴ ۶- خواجہ علی مؤید
 ۱۹۴ الف: شخصیت علی مؤید
 ۱۹۵-۱۹۹ ب: سیاست داخلی
- [۱- خواجہ علی مؤید و ابن مکی ۱۹۸ / ۲- نامہ خواجہ علی مؤید بہ ابن مکی ۱۹۹]

۲۰۱	ج: سیاست خارجی
۲۰۵	د: علی مؤید و امیر تیمور
۲۰۷-۲۰۹	۷- واپسین قیامهای سربداران
	[۱- خیزش جناح شیخیان ۲۰۷ / ۲- خیزش جناح سربداران ۲۰۹]
۲۱۱	۸- نتیجه
	بخش دوم: بازتاب قیام شیعی سربداران
۲۱۷	مقدمه
۲۱۹	فصل اول: قیام سربداران سمرقند
۲۱۹	الف: مدخل
۲۲۱	ب: آغاز قیام
۲۲۶	ج: انجام قیام
۲۲۹	د: ویژگیهای کلی قیام سربداران سمرقند
۲۳۱	فصل دوم: قیام سربداران کرمان
۲۳۱	الف: مدخل
۲۳۲	ب: آغاز قیام
۲۳۶	ج: انجام قیام
۲۳۷	د: ویژگیهای قیام سربداران کرمان
۲۳۹	فصل سوم: تاتارها و قیام اصفهان
۲۳۹	الف: مدخل
۲۴۰	ب: قیام مردم
۲۴۲	ج: ویژگیهای قیام مردم اصفهان
۲۴۵	فصل چهارم: قیام مرعشیان مازندران
۲۴۵	الف: زمینه تاریخی قیام سادات قوامی در مازندران
۲۴۵	۱- مدخل
۲۴۷	الف: دودمان کیایان جلالی
۲۴۸-۲۵۵	ب: دودمان کیاهاان چلاولی
	[۲- مازندران عرصه نبرد قدرتهای محلی ۲۴۸ / ۳- منابع تاریخ مرعشیان]
۲۵۵	الف: منابع متقدم
۲۵۹	ب: منابع متأخر
۲۶۲-۲۶۴	ج: تحقیقات جدید
	[۱- تحقیقات داخلی ۲۶۲ / ۲- تحقیقات خارجی ۲۶۴]
۲۶۶-۲۷۷	ب: در آستانه قیام نهضت سادات قوامی
	[۱- زمینه مذهبی سید قوام ۲۶۶ / ۲- تعالیم سید قوام ۲۷۳ / ۳- ولایت سید قوام و امارت افراسیاب چلاوی ۲۷۷]
۲۸۱-۳۸۲	الف: جناحهای قدرت در حکومت توأمان سید قوام و افراسیاب چلاوی
	[۱- جناح درویشان ۲۸۱ / ۲- جناح چلاویان ۲۸۳]

- ۲۸۸ ب: محاربه پوچین جلالک مار
- ۲۹۱ ج: گسترش قلمرو مرعشیان
- ۲۹۲ ۱- برخورد دولت سادات مرعشی با کیاجلالیان]
- ۲۹۶ الف: تسخیر قلعه توجی
- ۲۹۹-۳۱۱ ب: تسخیر ساری
- ۲- تسخیر قلاع سوادکوه و فیروزکوه ۲۰۰ / ۳- تسخیر منطقه رستمدر
- ۳۰۶ / ۴- قزوین و موقعیت آن ۲۱۰ / ۵- تسخیر نواحی استرآباد ۳۱۱]
- ۳۱۳-۳۲۱ د: یورش تیمور لنگک به مازندران
- ۱- فتح قلعه ماهانه سر بدست تیمور ۳۱۷ / ۲- تبعید سادات مرعشی به ماوراءالنهر ۳۲۱]
- ۳۲۳ فصل پنجم: بازتاب نهضت شیعی مرعشیان در گیلان
- ۳۲۳ الف: مدخل
- ۳۲۴ ب: تسلط آل کیا بر گیلان و دیلمستان
- ۳۲۷ نتایج عمومی
- ۳۴۱ تعلیقات و توضیحات
- ۳۴۳ ۱- نمودار سلسله مراتب رهبران مذهبی سربداران و ...
- ۳۴۴ ۲- نمودار سلسله مراتب رهبران سیاسی سربداران و ...
- ۳۴۵-۳۴۶ ۳- ساخت درونی دولت سربداران
- [الف- امور لشکری ۳۴۵ / ب- امور کشوری ۳۴۶]
- ۳۵۳ ۴- يك اشاره
- ۳۵۳ ۵- سربدار یا سربدار
- ۳۵۴ ۶- اصل و نسب سید قوام الدین مرعشی
- ۳۵۶ ۷- شجره نسب سلسله سادات مرعشی مازندران
- ۳۵۷ ۸- شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان
- ۳۵۸ ۹- توضیح بعضی از اصطلاحات کشوری و لشکری دوره سربداران
- ۳۶۳ کتابشناسی
- ۱- منابع مربوط به سربداران ۳۶۵ / ۲- منابع مربوط به مرعشیان ۳۶۴]
- فهرست اعلام
- ۳۷۳ ۱- فهرست اعلام اشخاص، ۲- فهرست اعلام اماکن]
- فهرست نقشه‌های جغرافیائی
- ۳۳۴ نقشه شماره ۱- نقشه سیاسی ایران مقارن قیام سربداران
- ۳۳۵ نقشه شماره ۲- مسیر هجرت شیخ خلیفه
- ۳۳۶ نقشه شماره ۳- مسیر هجرت شیخ حسن جوری
- ۳۳۷ نقشه شماره ۴- نقشه متصرفات نخستین سربداران در زمان عبدالرزاق
- ۳۳۸ نقشه شماره ۵- نقشه متصرفات وجیه الدین مسعود
- ۳۳۹ نقشه شماره ۶- نقشه گسترش و بازتاب قیام سربداران

حرف اول

قیام شیعی سربداران از جمله قیامهایی است که در تاریخ بعد از اسلام ایران نقطه عطفی بشمار می رود. این قیام دارای خصوصیات است که در سایر قیامها کمتر به چشم می خورد. ماهیت و جوهره مذهبی و یکدست این قیام باعث شد که مسأله وراثت حاکمیت در آن رشد نکند و تا به آخر (حدود نیم قرن) مردم ستمکش و بلاخور این دور را در صحنه مبارزه برای احقاق حق خود نگهدارد؛ و هم از اینروست که این قیام دارای نوعی اصالت که بایستی به دقت بررسی گردد؛ و هم از اینروست که بایستی بی اتکاء به نظریات ساخته و پرداخته قرن بیستمی، تمام منابع و مآخذ دوره خود قیام و یانزدیک به دوره قیام را زیر و رو کرد تا به ماهیت اصلی آن پی برد؛ و به ماهیت اصلی و اصیل آن نمی توان پی برد، مگر اینکه با فرهنگ و شاخص های فرهنگی این دیار آشنا بود و آنرا از درون مطالب جسته و گریخته منابع مختلف - که با جهت گیریهای گوناگون تألیف یافته اند - در آورد و در معرض قضاوت خوانندگان قرار داد.

با یک نظر می توان دریافت که محققین معاصر تاریخ سربداران، در تحقیقات جدید خود، سربداران را حقیقتاً سر به دار کرده اند. این یکی با دیدگاه مادی گرایی خود مفاهیمی در خصوص این سلسله پیش کشیده که ساخته و پرداخته قرن بیستم است (مفاهیمی چون ملی گرایی، مبارزات دهقانی، فتودالیسم و...)؛ و آن دیگری با بینش دنیا گرایی غربی خود، زیرکانه، کوشیده تا حقایق را مخدوش کرده و واقعیتها را وارونه جلوه دهد (پیش کشیدن مسأله تسنن در قیامی که درونمایه شیعی داشت و...)؛ و بی مایگان وطنی نیز نقش «مونتور» آنها را بازی کرده و بی آنکه نوشته های آنها و منابع گوناگون را سبک و سنگین کنند، «مونتازکار» آنها از آب درآمده و تحقیق بی سر و تهی را به خورد خوانندگان داده اند.

تردیدی نیست که نظریات صادق را باید پذیرفت. بایستی

پذیرفت که در عهدی که سربداران و شاخه‌های وابسته بدان، قیام کردند، ظلم و ستم بود، فساد بود، گشت و کشتار و قتل و غارت بود، نفوذ بیگانگان بود و مبارزه همه‌جانبه علیه تمام این مفاسد نیز بود. لیکن این مبارزه متکی به بینش و مکتبی بود که نه بینش و مکتب ملی‌گرایی غربی بود و نه مکتب مادی‌گرایی قرن بیستمی؛ بلکه یک بینش شیعی اثنی‌عشری بود که از صدر اسلام، هر کجا که پا داده بود، برای رد ظلم و ستم از سر مسلمین رزمیده بود و به همین دلیل هم سرکوب شده و تحت فشار معاندین قرار گرفته بود. اما در قیام سربداران با تکیه بر مردمی که هوادار آن بودند توانسته بود، در چهارچوب محدودی هم که شده، سر معاندین را بر سنگ بکوبد و راه را برای رسمیت یافتن خود بگشاید.

در قیام شیعی سربداران، به صورت یک جریان تاریخی، دو مسأله بیش از مسایل دیگر به ذهن می‌نشیند:

(۱) مذهب تشیع اثنی‌عشری؛ که سربداران با اتکاء بر این مذهب به صورت یک ایدئولوژی حاکمیت توانستند قیام خود را در جامعه هدایت کرده و در خلال نیم قرن، بعد انقلابی آنرا به بار بنشانند و باعث گسترش و نفوذ آن در سایر نواحی (چه به صورت سیاسی و نظامی و چه به صورت فکری) گردند.

(۲) خاتمه بخشیدن به سلطه سیاسی - نظامی مغولان در ایران. در این تحقیق سعی شده این دو مسأله شاخص، در میان مسایل دیگر، مورد بحث و بررسی مفصل قرار گیرد.

در کار این بررسی از گفت و شنوهای آقایان دکتر احسان اشراقی، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی و دکتر عبدالکریم گلشنی (اساتید محترم دانشگاه تهران) طرفه بستم و سود جستم، سپاس از این بابت؛ خداوند سبحان اجرشان دهد.

... و واپسین کلام اینکه خدا کند منم سربداران را با این تحقیق ابتر سر به دار نکرده باشم. والسلام.

یعقوب آرژند

۲۰ ر ۱۰ ر ۶۳

بخش اول

قیام شیعہ سربداران

فصل اول

۱- نظری اجمالی به اوضاع سیاسی و مذهبی و اجتماعی ایران مقارن قیام سربداران

الف: مدخل

پس از سقوط بغداد و برچیده شدن خلافت عباسی، ایلخانان مغول در این قسمت از جهان اسلام به قدرت رسیدند. حکومت ایلخانان با هلاکو (متوفی ۶۶۳ هـ) شروع شد و با سلطان ابوسعید (متوفی ۷۳۶ هـ) به پایان رسید. معروفترین حکمرانان این سلسله، غازان خان (حکومت در ۷۰۳-۶۹۴ هـ) و الجایتو خدابنده (حکومت در ۷۱۶-۷۰۳ هـ) بودند. آناتولی، جایی که یک زمانی سلاجقه روم حکومت داشتند، قسمتی از قلمرو مغولان گردید. در اواخر دوره مغول بود که امپراتوری عثمانی در آناتولی شکل گرفت.

دوره مغول دوره‌ای از جدلیات و مباحثات شدید مذهبی بود. این دوره، دوره‌ای است که نظریات مختلف اسلامی پا به پای هم به موجودیت خود ادامه می‌دهند و فقها و علماء به مذاکره و مباحثه با یکدیگر می‌پردازند. همین مسأله سبب نوعی آزادی مذهبی و تسامح دوجانبه شده بود. مع الوصف نشانه‌هایی از تسلط شیعه اثنی‌عشری در این قسمت از جهان اسلام رخ نموده بود.

این مسأله خصوصاً در تلاش الجایتو برای مباحثه مکاتب

مختلف علناً متجلی گردید^۱. مغولان در این مباحثات تا حدی نقش تماشاچی بیطرف را بازی می‌کردند و همین مسأله باعث شکوفایی عقاید و نظریات مذهبی گردید.

سلاطین ایلخانی در اکثر اوقات نقش حامی و یا واسطه را بازی می‌کردند. مثلاً غازان خان در سفرش به عتبات عالیات، اموالی به خانقاه‌های دراویش و مدارس سادات وقف کرد^۲. قبل از آن احمد تکودار (حکومت در ۶۸۳-۶۸۰ هـ) مکاتبات وسیعی با قلاوون سلطان مملوک مصر در زمینه مسایل مذهبی داشت^۳. الجایتو به مذهب تشیع اثنی‌عشری پر و بال داد و خود نیز بدان گروید. شیعه اثنی‌عشری به صورت یک مکتب اصیل اسلامی همراه با اصول مدون و نظام بسیار سنجیده دینی، توانست پهلوی به پهلوی نوعی نظام مستقر دولتی در عهد ایلخانان گام بردارد.

پیروزی شیعه اثنی‌عشری در عهد مغولان مستعجل بود، و مغولان در زمان ابوسعید بار دیگر به تسنن گرویدند. ولی شیعه اثنی‌عشری دیگر جای خود را باز کرده بود و به موجودیت خود به عنوان یک مکتب اصیل اسلامی همچنان ادامه می‌داد. شخصیت والای شیعه اثنی‌عشری در این زمان، در میان شخصیت‌های دیگر، **ابن مطهر حلی** بود.

با فروپاشی و انحطاط قدرت ایلخانان در ایران در سال ۷۳۶ هـ. هرج و مرج کامل سیاسی سرتاسر این قسمت از جهان اسلام را فراگرفت. در نبود یک دولت مقتدر مرکزی، نوعی آزادی سیاسی و مذهبی همه‌جا را دربرگرفت. دولت‌ها و سلسله‌های متعدد محلی سر درآوردند و همراه آن عقاید مختلف مذهبی، که خصوصاً از مکتب تشیع مایه گرفته بودند، در سرزمین‌های مختلف شکوفا شدند. از آنجا که این سلسله‌های محلی در آستانه قیام شیعی سربداران و در

(۱) اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۳۱۶.

(۲) براون، تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، ص ۵۱-۵۰؛ و نیز نگاه کنید به اقبال (عباس)،

(۳) اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۲۲۲؛ تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، ص ۷۱-۷۰.

رابطه با آن نقش عمده بازی کردند، لذا به بررسی اجمالی بعضی از آنها می‌پردازیم تا شمایی از اوضاع سیاسی این دوره بدست آید.

ب: آل مظفر

اصل و نسب نیاکان آل مظفر به قبایل عربستان برمی‌گردد که در ایام نخستین فتوحات اسلامی وارد ایران شده و در خراسان اقامت گزیدند. در اوایل حکومت مغولان، امیر غیاث‌الدین حاجی همراه سه پسرش، ابوبکر، محمد و منصور به یزد برگشتند. ابوبکر و محمد به خدمت اتابک یزد، علاءالدوله، در آمدند و وقتی که هلاکو به طرف بغداد رفت، ابوبکر با ۳۰۰ سوار در معیت او بود. پس از فتح بغداد، ابوبکر همراه لشکری به مرز مصر فرستاده شد. ابوبکر در آنجا در نزاعی بین او و قبیله خفاجه اعراب کشته شد و محمد به جای او امیر اتابک یزد شد. و منصور همراه پدرش در میبد یزد اقامت گزید.

منصور سه فرزند داشت: مظفرالدین محمد، زین‌الدین علی و شرف‌الدین مظفر، و همین شخص بانی اصلی سلسله آل مظفر می‌باشد. شرف‌الدین مظفر که از سوی یوسف شاه پسر علاءالدوله اتابک یزد حاکم میبد شده بود راهها را از وجود قطاع‌الطریق پاک کرد و وقتی که یوسف شاه پس از کشتن فرستادگان ارغون، به جنگ با او پرداخت و به سوی سیستان رفت، محمد نیز در معیت او بود. ولی در نیمه راه او را ترک گفته و به کرمان رفت و در کرمان سلطان جلال‌الدین سیورغتمش قراخطایی (۶۸۵ هـ) از او استقبال نمود.

محمد پس از چندی به میبد بازگشت و هدایایی به ارغون فرستاد و به خدمت او درآمد. او با گیخاتو و غازان خان نیز روابط حسنه بهم زد. غازان خان او را امیر هزاره خود کرد. با روی کار آمدن الجایتو،

(۴) محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به تصحیح و تحشیه نوایی (عبدالحسین)، کتابفروشی ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۵ ش، ص ۳.

(۵) همان مأخذ، ص ۵-۴.

(۶) همان مأخذ، ص ۵.

راهداری اردستان تا کرمانشاه و از هرات تا مرو و تا ابر کوه (ابرقو) به او واگذار گردید^۷ مظفر در ۱۳ ذیقعدہ سال ۷۱۳ هـ . در گذشت. مظفرالدین محمد پسر ۱۳ سالہ او کہ بہ شجاعت و دلیری و سفاکی و خونریزی معروف بود، بجای او نشست. او کہ در دربار الجایتو می زیست پس از مرگ الجایتو در شوال ۷۱۶ هـ . و جلوس سلطان ابوسعید بہ میبد برگشت. چیزی نگذشت کہ او با حاجی شاه اتابک یزد بہ تراع پرداخت و آن شهر را در سال ۷۱۸ یا ۷۱۹ هـ . از او گرفت. در این زمان اہالی سیستان، نکودریہا، بہ طغیان برخاستند. محمد بہ مقابله با آنها پرداخت و آنها را قلع و قمع نمود^۸.

پس از مرگ ابوسعید و ایجاد ہرج و مرج در سرتاسر امپراتوری، امیر ابواسحاق محمود شاہ اینچو یزد را گرفت، ولی چندی بعد از آنجا عقب نشینی کرد. محمد پس از تلاش زیاد یزد را از دست ملک قطب الدین حاکم کرمان گرفت^۹.

در این زمان شیخ ابواسحاق شیراز را متصرف شدہ و خطبہ بنام خود خواند و سکہ بنام خود زد. در صفر سال ۷۴۸ هـ . در صدد تصرف کرمان بر آمد و سیرجان را غارت نمود ولی چون شنید کہ محمد آمادہ دفاع شدہ، برگشت. ابواسحاق در جنگ دیگری کہ برای فتح کرمان راہ انداختہ بود شکست خورد و مجبور بہ فرار گردید. او در سال ۷۵۱ هـ . بہ یزد رفت ولی کاری نکرده برگشت. ابواسحاق در یک لشکرکشی دیگر، بار دیگر شکست خوردہ و محمد شیراز را محاصرہ کرد. در سوم شوال ۷۵۴ هـ . حاکم شیراز گرفتار شد و شیخ ابواسحاق بہ اصفہان گریخت^{۱۰}.

مبارزالدین محمد در سال ۷۵۵ هـ . سوگند وفاداری نسبت بہ خلیفہ

(۷) همان مأخذ، ص ۶-۵.

(۸) همان مأخذ، ص ۱۰-۹.

(۹) همان مأخذ، ص ۱۵-۱۴.

(۱۰) همان مأخذ، صفحات ۴۱-۳۶.

عباسی مصر یاد کرد^{۱۱}. او اصفهان را نیز به حصار کشید. تسخیر آن به طول انجامید ولی بالاخره اصفهان به دست محمد افتاد. شیخ ابواسحاق اسیر گشته و در ۲۱ جمادی الاولی ۷۵۷ هـ . به قتل رسید^{۱۲}. مبارزالدین محمد سپس تمام دشمنان خود را مطیع ساخته و شیراز و اصفهان و عراق عجم را از آن خود کرد. به تبریز هم لشکر کشی کرد و اخی جوق نماینده جانی بیک فرمانروای دشت قباچاق را در میانه شکست داده و تبریز را متصرف شد. ولی با شنیدن آمدن لشکری عظیم از بغداد، تبریز را ترك گفته و به فارس آمد^{۱۳}. شاه شجاع و شاه محمود پسران مبارزالدین محمد، در سال ۷۵۹ هـ . او را گرفته و در قلعه طبرک زندانی ساخته و میل در چشمش کشیدند^{۱۴}. مبارزالدین محمد چند سال در محبس بود تا اینکه در ربیع الاول سال ۷۶۵ هـ . در سن ۶۵ سالگی مرد و شاه شجاع به جای او نشست.

قسمت اعظم زندگی شاه شجاع به دفع مخالفان داخلی (پسر، برادر و برادرزاده اش) و دولت شاه و پهلوان اسد گذشت^{۱۵} (درباره پهلوان اسد و قیام او در جای خود سخن گفته خواهد شد). شاه شجاع پسر خود زین العابدین علی را جانشین خود ساخت. زین العابدین علی حکومت کرمان را به برادرش عمادالدین احمد بن محمد داد. با اینکه بین زین العابدین و پسر عمش شاه یحیی بن شرف الدین مظفر نقار برخاست ولی بالاخره به صلح و صفا انجامید. ولی شاه یحیی نتوانست در اصفهان بماند و لذا به نزد رفت، و زین العابدین پسر عم مادری او مظفر کاشی را حاکم اصفهان ساخت. امیر تیمور در سال ۷۸۷ هـ . نامهای به سلطان احمد در کرمان نوشت و از او خواست تا اطاعت خود را اعلام دارد، ولی سلطان احمد جواب

(۱۱) همان مأخذ، ص ۴۵.

(۱۲) همان مأخذ، ص ۵۴.

(۱۳) همان مأخذ، ص ۵۶ به بعد.

(۱۴) همان مأخذ، ص ۶۰.

(۱۵) همان مأخذ، ص ۶۲ به بعد.

قانع کننده‌ای به او نداد. امیر تیمور در سال ۷۸۹ هـ. عراق عجم را در نور دید و مظفرالدین کاشی شهر اصفهان را تسلیم او کرد و زین‌العابدین شیراز را ترك گفت و راهی بغداد گردید و شاه یحیی هدایایی برای تیمور فرستاد و مبلغ هنگفتی را برای حفظ قشون خود به تیمور پیشنهاد کرد.^{۱۶}

خلاصه تیمور پس از حرکت‌های سیاسی و نظامی چندی، در سال ۷۹۵ هـ. از مازندران راهی شوشتر شد. قلعه سفید را تصرف کرده و با شاه منصور به جنگ پرداخت. علیرغم جنگ دلاورانه شاه منصور، بالاخره شکست خورده و تحت انقیاد تیمور درآمد. تیمور در رجب سال ۷۹۵ هـ. دستور داد همه بازماندگان خاندان آل مظفر را قتل‌عام کنند، و بدین ترتیب عمر سلسله آل مظفر بسر آمد.^{۱۷}

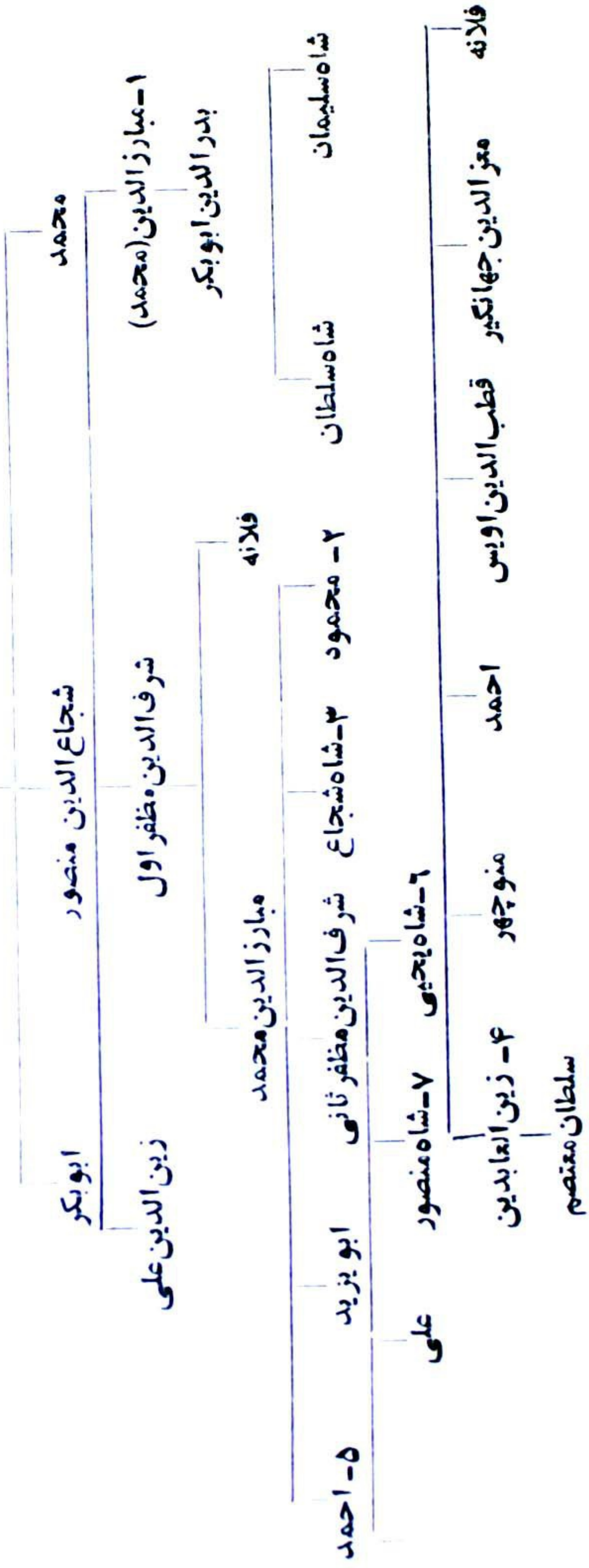
بطور کلی سلسله آل مظفر و حکام آنها مدافع و حامی علم و فرهنگ و خصوصاً ادبیات بودند. در دربار آنها بسیاری از شاعران بزرگ ایران نظیر حافظ و عبید و غیره بالیدند و بسیاری از علمای فقه تسنن رشد کردند، چرا که سلسله آل مظفر یکی از طرفداران سرسخت تسنن بودند و از این لحاظ رو در روی سربداران قرار داشتند و گاه‌گداری علیه آنها وارد مبارزه می‌شدند.

(۱۶) همان مأخذ، ص ۱۲۲ به بعد.

(۱۷) همان مأخذ، ص ۱۲۷؛ و نیز نگاه کنید به: ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، دو جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.؛ و نیز غنی (قاسم)، تاریخ ایران در عصر حافظ، دو جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.

شجرہ نسب آل مظفر

غیاث الدین حاجی خراسانی ۱۸



۱۸) زامباور، نسب نامہ خلفا وشہر یاران، ترجمہ مہکور (محمد جواد)، کتاب فرشی خیام، ۱۳۵۶ ش، صفحہ ۲۷۹.

ج: آل جلایر:

جلایر اسم یکی از قبایل مغولی بود. ولی در تاریخ اسلام آل جلایر یکی از سلسله‌های محلی است که پس از مرگ آخرین ایلخان مغول در عراق و قسمتهایی از آذربایجان به حکومت پرداختند. شجره‌نامه آل جلایر با ایلکانویان آغاز می‌شود (و از اینجا است که اینها را ایکانیان نیز می‌خوانند)، او یکی از فرودستان هلاکو بود. پس از او آقبوقا و بعد از آقبوقا، حسین و پس از او، شیخ حسن بزرگ بود که در واقع مؤسس این سلسله محسوب می‌شد. او در عهد سلطان ابوسعید الوس بیک و حاکم روم بود. پس از مرگ ابوسعید که بی‌وارث مرده بود، رؤسای بزرگ ایلخانی در صدد کسب قدرت برآمدند و سه نفر از آنها به مرتبه ایلخانی ظاهری رسیدند: آرپاخان (۷۳۶ هـ.)؛ موسی خان (۷-۷۳۶ هـ.)؛ و محمدخان (۹-۷۳۸ هـ.). محمدخان که ایلخان حسن بزرگ بود بر قسمت مهمی از امپراتوری فرمان می‌راند.

فروپاشی امپراتوری ایلخانی با شکست حسن بزرگ و قتل محمدخان به دست شیخ حسن کوچک چوبانی در سال ۹-۷۳۸ هـ. آغاز شد. حسن کوچک که بنام ساتی بیک و سلیمان خان حکومت می‌کرد نتوانست بر کل امپراتوری دست یابد. حسن بزرگ و پیروان او در نواحی بغداد به حکومت نشستند و با چوبانیان به منازعه برخاستند. تلاشهای حسن کوچک برای سلطه بر آل جلایر با شکست روبرو شد^{۱۹}. پس از مرگ حسن کوچک، برادر او ملک اشرف کاری کرد که ساتی بیک و سلیمان خان به نزد حسن بزرگ پناهنده شوند. ملک اشرف هم نتوانست آل جلایر را از بغداد خارج کند (۷۴۸ هـ.) او متصرفات خود را در اصفهان یزد و شیراز که تحت قدرت شیخ حسن کوچک درآمده بود از دست داد. گو اینکه حسن بزرگ یکی از عوامل مهم فروپاشی امپراتوری

۱۹) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، چاپ بیانی (خانبا)، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۱۷ ش.

ص ۱۴۸ به بعد.

137207

ایلخانی بود ولی هدف او احیای این امپراتوری بوده است (البته به نفع خود). او فقط از لقب الوس بیک استفاده کرد که در زمان ابوسعید بدست آورده بود. و لذا احفاد چنگیز خان را به ایلخانی برداشت: طغاتی‌مور خان (۷۳۹ هـ و ۶ - ۷۴۰ هـ)؛ جهان تیمور (۴۰ - ۷۳۹ هـ)؛ و سلیمان خان (۷ - ۷۴۶ هـ).^{۲۰}

حسن بزرگ در سال ۷۵۷ هـ در گذشت و به جای او پسرش اوئیس جانشین وی شد. وقتی که جانی بیک قبیچاقی، ملک اشرف را از بین برد، آل جلایر او را به عنوان ایلخان برسمیت شناختند. ولی امپراتوری مغول ایران هرگز احیاء نشد. جانی بیک در سال ۷۵۹ هـ مرد و بردی بیک پسر او، آذربایجان را به اخی جوق نامی که از هواداران سابق ملک اشرف بود وا گذاشت.

اوئیس به استقلال به حکومت پرداخت و در صدد تسخیر آذربایجان برآمد (۷۵۹ هـ).^{۲۱} اولین لشکر کشی وی با شکست مواجه شد. ولی پس از برگشت او، محمد بن مظفر که پس از مرگ حسن کوچک فارس و اصفهان را صاحب شده بود به آذربایجان راند (۷۶۰ هـ). و بدین ترتیب اخی جوق تضعیف شده و دومین لشکر کشی اوئیس با کامیابی انجام شد (۷۶۱ هـ).

آل جلایر در این زمان موفقیت‌های دیگری نیز داشتند، خصوصاً در فارس (۵ - ۷۶۲ هـ) که شاه محمود و شاه شجاع پس از دستگیری پدرشان، بر سر جانشینی به نزاع مشغول بودند. شاه محمود مالک الرقابی آل جلایر را پذیرفت و به کمک اوئیس توانست اصفهان و شیراز را متصرف شود.^{۲۲} ولی پس از سال ۷۶۵ هـ توسعه و گسترش متصرفات جلایری متوقف شد. اوئیس تا حدود سال ۷۷۰ هـ گرفتار طغیان شیر و انشاه بوسیله خواجه مرجان در بغداد و تراکمه قراقویونلو در دیار بکر بود. در این میان اوئیس از کمک شاه محمود هم که از شیراز رانده

(۲۰) همان مأخذ، ص ۱۵۴ به بعد.

(۲۱) اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۴۵۶.

(۲۲) همان مأخذ، ص ۴۵۸.

شده بود، محروم شد. وقتی که امیر ولی در سال ۷۷۲ هـ. به ری حمله برد دشمن دیگری بر دشمنان او یس افزوده شد.^{۲۳}

اویس در سال ۷۷۶ هـ. مرد و بجای او پسرش حسین سلطان شد (امرا، حسن پسر بزرگ اویس را به قتل رسانده بودند) فروپاشی سلسله آل جلایر در ایام حسین رخ داد. حسین برای کسب رهبریت با عادل آقا حاکم سلطانیه به رقابت پرداخت. شیخ علی، احمد و با یزید برادران او نیز فرصتهای زیادی را برای افزایش قدرت آل جلایر از دست دادند. مرگ شاه محمود در سال ۷۷۷ هـ. باعث گردید که شاه شجاع اصفهان را گرفته و به آذربایجان لشکر بکشد (۷۷۷ هـ. و ۷۸۳ هـ.). امیر ولی نیز همچنان ری را تهدید می کرد و از سوی دیگر قراقویونلوها بار دیگر سر به طغیان برداشتند (۷۷۸ - ۹ هـ.).^{۲۴}

شیخ علی، برادر حسین نیز شورش کرد و شوشتر را گرفت (۷۸۰ هـ.) و در سال ۷۸۲ هـ. بر بغداد مستولی شد. عادل آقا هم در سال ۷۸۳ هـ. لشکری به ری فرستاد. احمد لشکری فراهم کرده و برادر خود را در تبریز به قتل رسانید. احمد در مقابل حمله شیخ علی از بغداد و عادل آقا از ری، رو به سوی قراقویونلوها آورد. شیخ علی کشته شد و عادل آقا و با یزید به سلطانیه باز گشتند.^{۲۵}

قبل از اینکه سلطان احمد بتواند قدرت خود را در آذربایجان برقرار سازد گرفتار حملات قیباقیها و نیز امیر تیمور شد. احمد به بغداد برگشت (۷۸۲ هـ.) و از جلو امیر تیمور فرار کرد و از آنجا به مصر رفت.^{۲۶} احمد پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۹ هـ.، بار دیگر بغداد را بدست گرفت و چندی نیز بر تبریز مستولی شد ولی بوسیله ابوبکر تیموری رانده گشت و ابوبکر نیز بوسیله قراقویونلوها طرد شد. بالاخره احمد بر سر تصرف تبریز بدست قراقویونلوها به قتل رسید و با قتل او بغداد بدست

(۲۳) همان مأخذ، همان صفحه.

(۲۴) همان مأخذ، صفحه ۴۶۰.

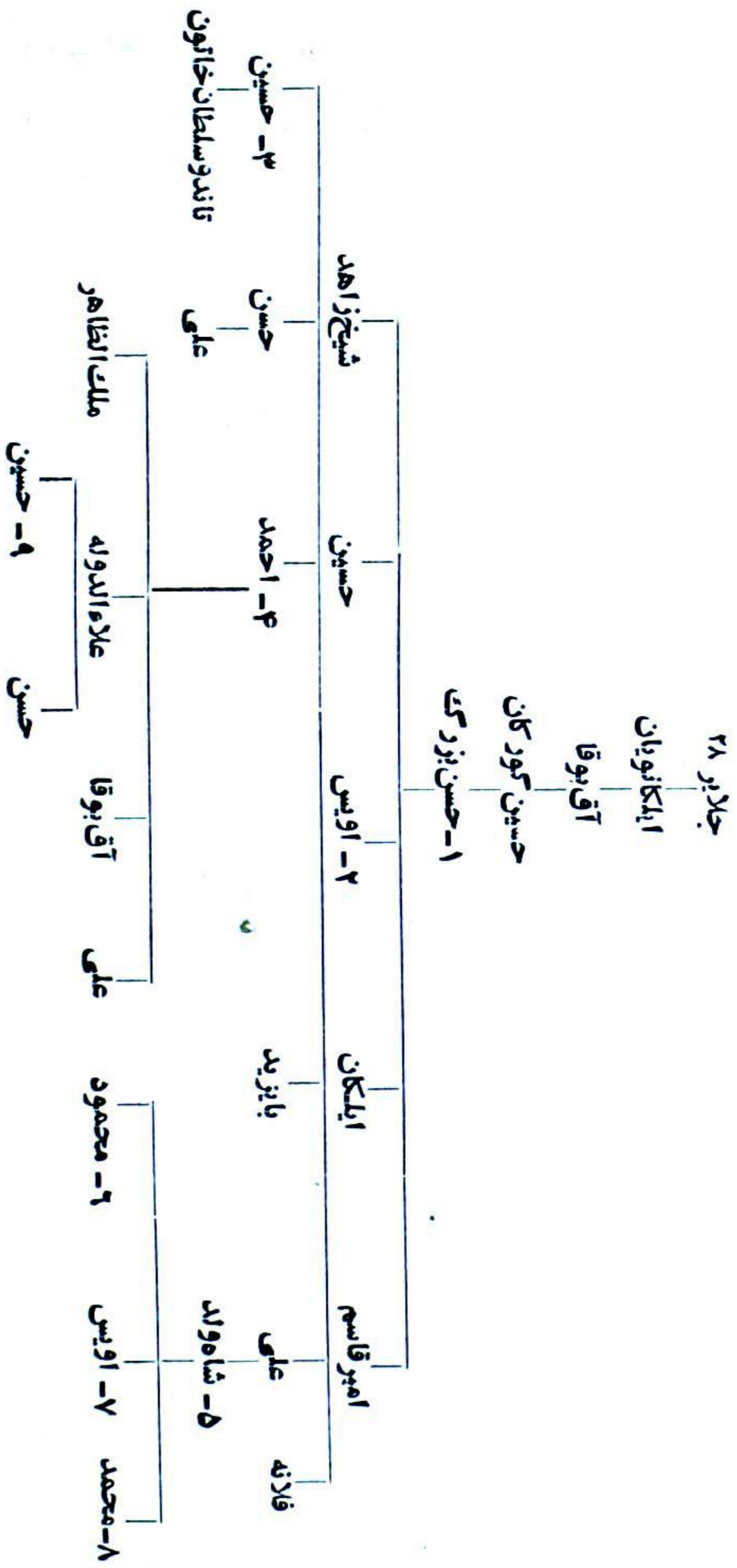
(۲۵) همان مأخذ، ص ۴۶۲.

(۲۶) همان مأخذ، همان صفحه.

قراقویونلوها افتاد. آخرین شاهزاده جلایری سلطان حسین دوم بود که در موقع تصرف حله بوسیله قراقویونلوها کشته شد.^{۲۷} بطور کلی آل جلایر طرفدار علم و فرهنگ و آبادانی بودند. چند تن از شعرا و علما مورد حمایت آنان قرار داشتند. گرچه نوشته‌اند که آل جلایر هوادار تشیع بوده‌اند (خصوصاً که حله مرکز شیعیان در قلمرو آنها قرار داشت) ولی این هواداری گرایش مبهمی بیش نبوده است؛ در منابع به صراحت از تشیع آنها سخن نرفته است.

(۲۷) همان ماخذ، ص ۵۶۵، و نیز نگاه کنید به: بیانی (شیرین)، تاریخ آل جلایر، نشر دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵ ش.

شجره نسب آل جلاير



د: آل چوبان

چوبانیان تیره‌ای از امرای مغول بودند که ادعا می‌کردند از نسل سورغان سیره از قبیله سلدوز هستند. مهمترین امرای این خاندان عبارت بودند از:

(۱) **امیر چوبان**. او یکی از بزرگترین امرایی بود که طبق نوشته حمدالله مستوفی اولین جنگ خود را در ربیع الثانی ۶۸۸ هـ. انجام داد^{۲۹}. بعد از آن در دربار ایلخان ارغون، گیخاتو، غازان و الجایتو تقرب حاصل کرد. ابوسعید در سال ۷۱۷ هـ. او را امیرالامرای دربار خود نمود و دولندی خواهر خود را به عقد نکاح وی درآورد. امیر چوبان در زمان حکومت ابوسعید که در دوازده سالگی به جای الجایتو نشست بود از قدرت زیادی برخوردار گردید و پسران او نیز در اکثر ولایات امپراتوری به حکومت پرداختند. گروهی از امرای در سال ۷۱۹ هـ. توطئه کرده و قصد جان امیر چوبان نمودند و سلطان ابوسعید نیز در این توطئه دست داشت. ولی این توطئه با شکست مواجه شد. امیر چوبان پس از مرگ دولندی، با ساتی بیگ خواهر دیگر سلطان ابوسعید ازدواج کرد (۷۱۹ هـ.)

امیر چوبان در سال ۷۲۵ هـ. از ازدواج دختر خود، بغداد خاتون، که همسر شیخ حسن بزرگ جلایری بود، با سلطان ابوسعید جلوگیری کرد. ابوسعید در صدد درهم شکستن قدرت چوبانیان برآمد، و دو سال بعد وقتی که امیر چوبان در خراسان بود پسر او دمشق خواجه را به قتل رسانید و دستوراتی برای قتل امیر چوبان در هرات و نواحی دیگر ایران صادر کرد. امیر چوبان همراه لشکریان خود تازی پیشروی کرد و خواست با سلطان ابوسعید مذاکره نماید، ولی فایده‌ای نکرد. اکثر لشکریان او ترکش کردند و او به هرات نزد ملک غیاث‌الدین کت

(۲۹) حمدالله مستوفی، تاریخ گریده، به اهتمام نوایی (عبدالحمید)، اسرار ایران، تهران، ۱۳۳۹ ش.، ص ۶۵۱.

پناهنده شد. چند ماه بعد هدایای سلطان ابوسعید به ملك مزبور کار خودش را کرد. و ملك مزبور امیر چوپان و پسر او جلاو خان را به قتل رسانید (۷۲۸ هـ). اجساد آنها برای دفن به مدینه فرستاده شد.^{۳۰}

(۲) دمشق خواجه. وقتی که امیر چوبان برای سرکوبی مغولان چغتای به خراسان رفته بود، دمشق خواجه پسر سوم او، امور حکومتی ایلخانان را صاحب شد. شخصیت فاسد او باعث گردید که ابوسعید بهانه‌ای بدست آورده و به قلع و قمع خاندان چوبانی برخیزد. دمشق خواجه که با یکی از زنان حرم ایلخان مزبور رابطه داشت بالاخره در ۵ شوال ۷۲۷ هـ. به قتل رسید. دلشاد خاتون یکی از دختران وی، اول با ابوسعید و سپس با حسن بزرگ جلایری ازدواج کرد.^{۳۱}

(۳) تیمورتاش. دومین پسر امیر چوبان بود. او در واقع وزیر الجایتو محسوب می‌شد. ابوسعید در سال ۷۱۶ هـ. او را حاکم روم ساخت، و او هم برای نخستین بار لشکریان مغول را تا سواحل مدیترانه سوق داد. او در سال ۷۲۱ هـ. طغیان کرد، سکه بنام خود زد و خطبه بنام خود خواند و خود را مهدی اعلام کرد. امیر چوبان او را به زندان افکند ولی ابو سعید محض خاطر امیر چوبان او را بخشید. او پس از قتل برادرش دمشق خواجه، به مصر گریخت. سلطان الناصر محمد، سلطان مملوک مصر، استقبال گرمی از او نمود. ولی دسایس دشمنان خاندان چوبان و درخواست سلطان ابوسعید باعث گردید که سلطان مزبور وی را در ۱۳ شوال ۷۲۸ هـ. به قتل برساند.^{۳۲}

(۴) شیخ حسن کوچک. او به دلیل اینکه از شیخ حسن بزرگ جلایری مشخص گردد به شیخ حسن کوچک معروف است. وی پس از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶ هـ. از حمایت طرفداران پدرش برخوردار شد و حسن بزرگ را در نخجوان شکست داد. سپس با ساتی بیک بیوه امیر چوبان و آریخان در تبریز ائتلاف کرد (۷۳۹ هـ.) و با حسن بزرگ

(۳۰) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۷ به بعد.

(۳۱) همان ماخذ، ص ۱۲۷ به بعد.

(۳۲) همان ماخذ، ص ۵-۱۱۴.

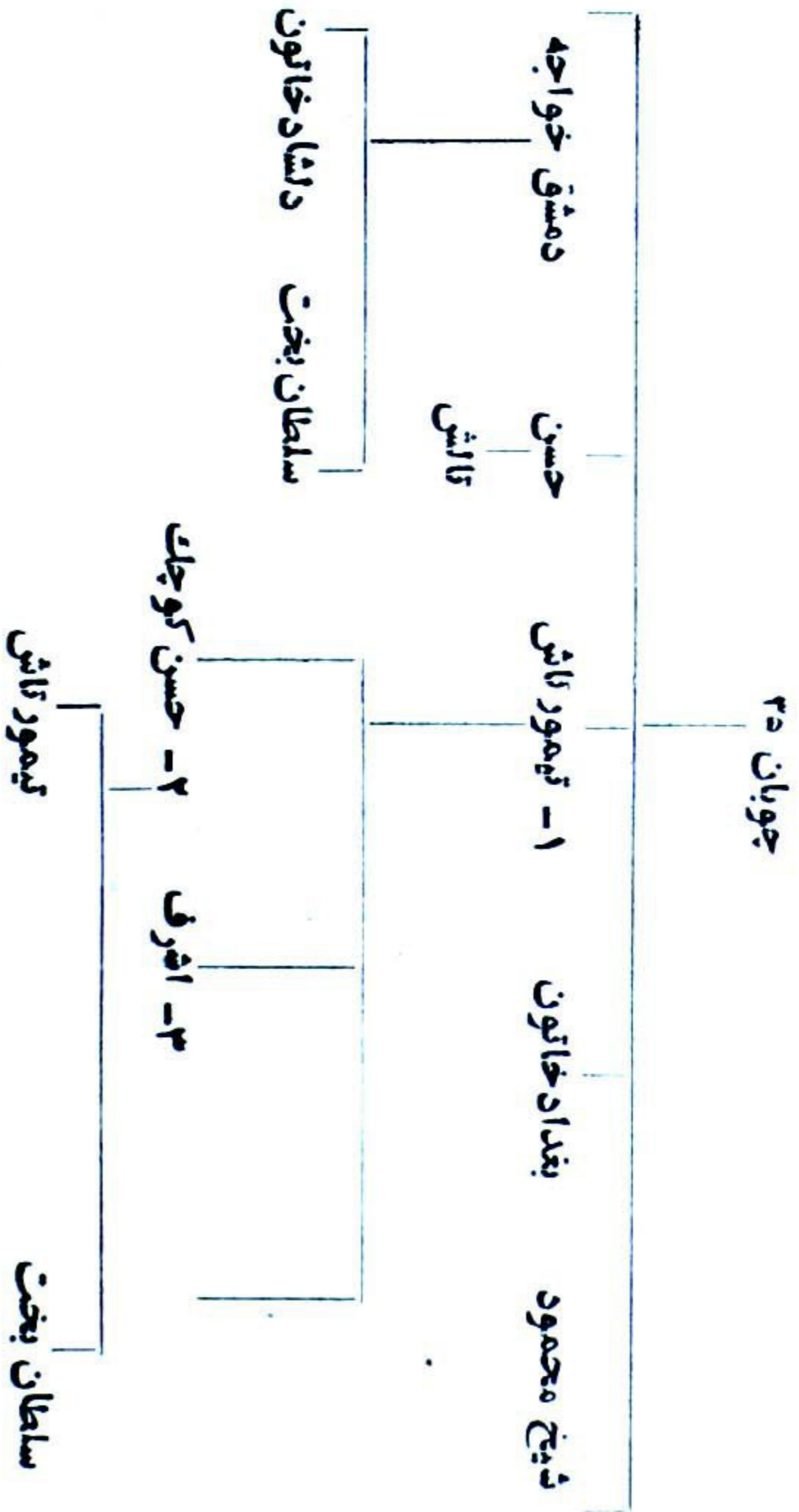
جلایری صلح نمود. او سپس سلیمان خان را که با ساتی بیک ازدواج کرده بود به عنوان ایلخان علم کرد. وی سالهای متمادی با رقیب خود شیخ حسن بزرگ در جنگ بود. اینها هر کدام شخصی را به عنوان ایلخان علم کرده و به نام او و به کام خود حکومت می کردند. حسن کوچک بالاخره در ۲۷ رجب ۷۴۴ هـ. در تبریز بدست زن خود عزت‌ملک به قتل رسید^{۳۳}. (۵) اشرف. بعد از برادرش شیخ حسن کوچک، به حکومت رسید. او نیز نوشیروان نامی از اهالی قبیچاق را به ایلخانی برداشته و بنای ظلم و فساد نهاد و خزاین و دفاین زیادی کسب کرد. مردم از دست ستمهای او پناه به جانی بیک قبیچاقی برده و او را برای دفع اشرف تحریک کردند. جانی بیک در سال ۷۵۸ هـ. به آذربایجان آمد و اشرف بگریخت و در خوی دستگیر شده و در تبریز بطرز فجیعی به قتل رسید و هر چه به ظلم گرفته بود نصیب جانی بیک شد^{۳۴}.

چوبانیان در این عهد جز شرکت در مسایل نظامی و سیاسی این دوره و ظلم و ستم به رعایا کار دیگری نکردند. جنگهای آنها با شیخ حسن بزرگ که آنها گاهگداری در رابطه با طغاتی‌مورخان بود در سیاسیات سرداران تا حدی تأثیر داشت.

(۳۳) همان مأخذ، ص ۷۰-۱۶۹.

(۳۴) همان مأخذ، ص ۱۷۱ به بعد؛ و نیز نگاه کنید به: نبی (ابوالفضل)، تاریخ آل چوبان، تهران ۱۳۵۲ ش.

شجره نسب آل چوبان



۵. آل کرت

کرت نام سلسله‌ای است که حکام آن از سال ۶۴۳ هـ. تا ۷۸۸ هـ. در هرات حکومت کردند. این سلسله توسط شمس‌الدین محمد اول معروف به کرت بنیان گزارده شد. شمس‌الدین محمد کرت از نسل خاندان شنسبانی غور بود و برادران او غیاث‌الدین محمد و معزالدین محمد بن سام نیز متعلق بدان بودند^{۳۶}. شمس‌الدین به تدریج در شهر هرات که تازه سر از خرابیهای هجوم چنگیز خان بدر آورده و رو به آبادانی رفته بود، قدرت را بدست گرفته و در سال ۶۴۳ هـ. رسماً اعلام استقلال کرد و لقب ملك بر خود نهاد.

منکوقا آن در سال ۶۴۹ هـ. حکومت شمس‌الدین را در هرات، سیستان و بلخ تا مرزهای هند به رسمیت شناخت^{۳۷}. رکن‌الدین پسر ملك شمس‌الدین به عنوان جانشین او انتخاب شده بود که قبل از پدر در سال ۶۸۲ هـ. مرد. ملك شمس‌الدین نیز در سال ۶۸۴ هـ. در گذشته و پسر رکن‌الدین، فخرالدین جانشین او شد.

به محض اینکه قدرت ایلخان مغول ایران فروپاشید بر قدرت ملوک آل کرت افزوده شد امیر فخرالدین روابط حسنه‌ای با امیر چوبان، فرمانده بزرگ ایران در عصر سلطان ابو سعید خان داشت. وقتی که سلطان ابو سعید از قدرت بی‌سابقه امیر چوبان به وحشت افتاد و به تعقیب او پرداخت، امیر چوبان به ملك غیاث‌الدین پناه برد. ولی ملك مزبور او را در سال ۷۲۸ هـ. دستگیر ساخته و همراه پسرش جلاوخان به قتل رسانید و به فریبکاری معروف گردید^{۳۸}.

ملك فخرالدین کرت نیز بر امیر نوروز یکی از امرای بزرگ ایلخانی غدر کرده بود و ملك غیاث‌الدین بر امیر چوبان. از اینجاست که یکی از ویژگیهای ملوک آل کرت ویژگی بی‌وفایی آنهاست که حتی بر نزدیکان

(۳۶) حافظ ابرو، مجموعه خطی کتابخانه ملك تهران.

(۳۷) همان مأخذ.

(۳۸) حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ص ۳-۱۳۲.

و آشنایان خود نیز ابقا نمی کردند. ملك غیاث الدین در سال ۷۲۹ هـ . مرد و شمس الدین دوم و حافظ، دو نفر از سران آل کرت به ترتیب به جای او نشستند. حافظ در سال ۷۳۲ هـ . مرد و به جای او برادر سومش، ملك معز الدین حسین به قدرت رسید^{۳۹}.

ملك معز الدین حسین همان کسی است که در محل زاوه با وجیه الدین مسعود سربداری به جنگ پرداخت و جنگ به نفع او تمام شد. مولانا سعد الدین تفتازانی کتاب **مطول** خود را به نام او نوشته است. ملك معز الدین حسین در سال ۷۷۲ هـ . مرد و دو پسر از خود به یادگار گذاشت: محمد که حاکم سرخس بود و غیاث الدین پیر علی که حاکم هرات بود. پیر علی کسی است که بنا به فتوای علمای سنی هرات به مقابله با سربداران شیعی مذهب به رهبری علی مؤید و شیخ عزیز جوری برخاست و نیشابور را فتح کرد و به تخریب آن پرداخت.

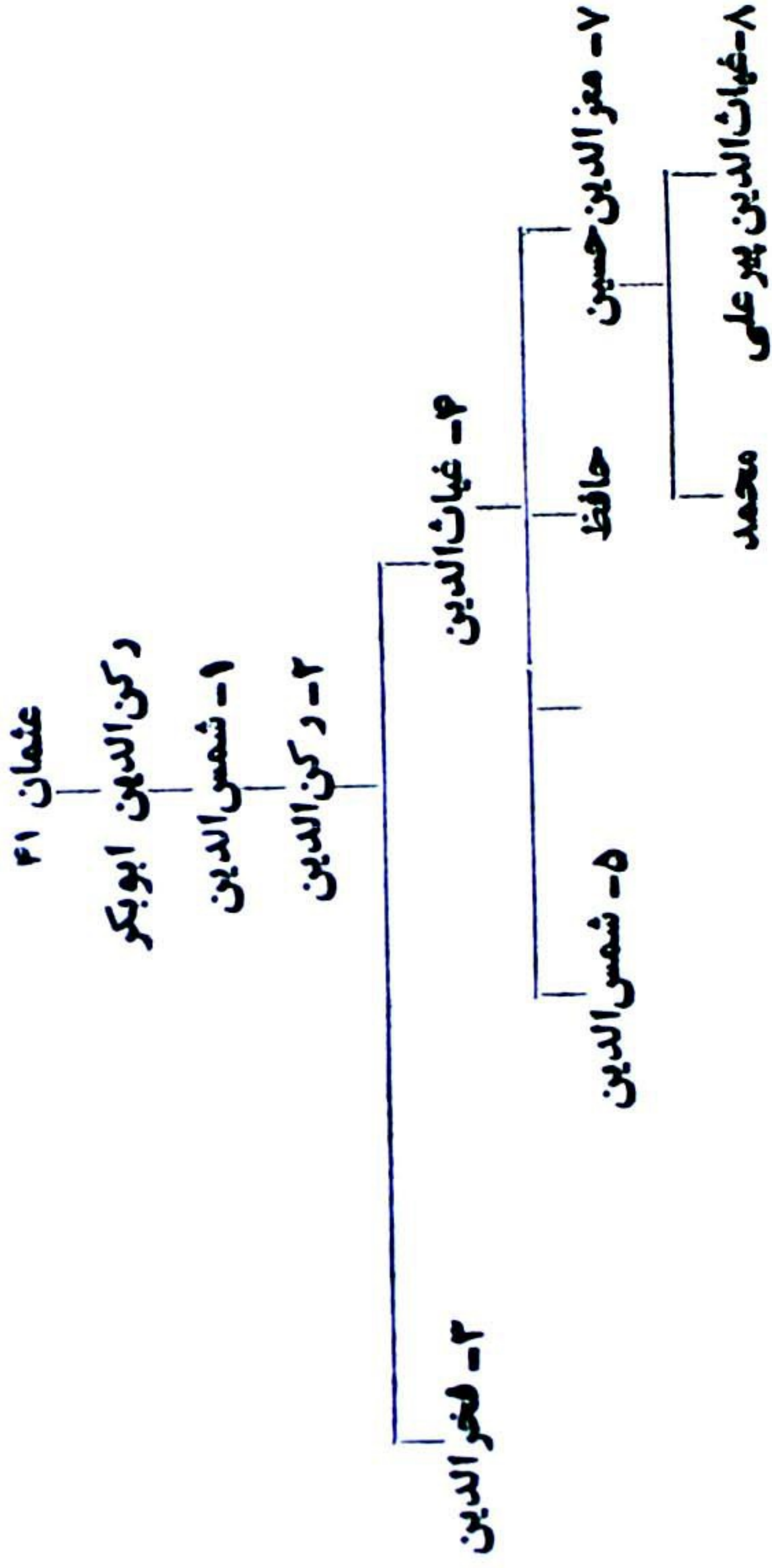
امیر تیمور در سال ۷۸۲ هـ . فرستاده‌ای نزد او فرستاد و او را به اطاعت فراخواند ولی پیر علی نپذیرفت و به دفاع پرداخت. تیمور در بهار سال ۷۸۳ هـ . به هرات لشکر کشید و این شهر را تسخیر کرد. ملك پیر علی در سال ۷۸۴ هـ ، پس از آنکه او و پسرش را به ماوراءالنهر منتقل کردند، کشته شد و با مرگ او دفتر سلسله آل کرت نیز بسته گشت^{۴۰}.

سلسله آل کرت به دلیل نزدیکی به مرزهای سیاسی سربداران بیشترین برخورد را با آنها داشتند. دست کم دو بار بین آنها و سربداران جنگ شد. (جنگ زاوه در زمان وجیه الدین مسعود و جنگ نیشابور در زمان خواجه علی مؤید). آنها که خود را نماینده تسنن اسلامی فرض می کردند برای دفع سربداران شیعی مذهب به مقابله پرداختند و لیکن اقداماتشان به جایی نرسید. در خصوص درگیری آنها با سربداران بعداً به تفصیل صحبت خواهد شد.

(۳۹) حافظ ابرو، مجموعه.

(۴۰) همان مأخذ؛ و نیز رجوع شود به: اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۳۶۶ به بعد.

شجره نسب آل كرت



و: طغا تیموریہ:

- ۱ - طغاتیمور^{۴۲} ۷۴۵ - ۷۳۷ هـ.
 ۱۲ - لقمان پادشاه بن طغاتیمور ۷۵۴ هـ.
 ۳ - پیراک (پیر) پادشاه بن لقمان ۷۹۰ هـ.
 ۴ - سلطان علی بن پیراک ۸۱۲ هـ.

(۱) طغا تیمور. طغا تیمور بن سوری بن بابابہادر یکی از احفاد برادر چنگیز خان، جوجی قسار بود^{۴۳}. بابا بہادر در سال ۷۰۵ هـ. در رأس تومان خود (ده هزار نفر) وارد خراسان شد و به خدمت الجایتو خان درآمد. او در سال ۷۱۵ هـ. خوارزم را غارت کرد. الجایتو به دلیل شکایت از بک، خان قبچاق شرقی، بابا و پسرش سوری را گرفته و به قتل رسانید^{۴۴}. ایل بابا در مازندران مانده و در قسمتهایی از جرجان و شرق طبرستان اطراق کرد. پس از مرگ ابوسعید و ہرج و مرج سیاسی، حسن بزرگ جلایری محمد نامی را ایلخان کرده و او را بر تخت نشاند. در نتیجہ جنگی بین امرای حسن بزرگ و تعدادی از امرای خراسان نظیر اویغور ایرنجی با کمک امرای دیگر مثل شیخ علی بن قوشچی، علی جعفر و ارغونشاہ بوقوع پیوست، طغاتیمور خان از سوی امرای مزبور به عنوان ایلخان معرفی شد (۷۳۷ هـ.)^{۴۵}.

طغا تیمور در معیت امرای خود بہ آذربایجان لشکر کشید و در اینجا موسی خان یکی دیگر از مدعیان ایلخانی کہ قوم اویرات مدافع او بود، بدو پیوست. طغاتیمور و موسی در صدد تقسیم ایران بر آمدند ولیکن در ۶ ذوالحجہ ۷۳۷ هـ. در ناحیہ گرم رود در غرب میانہ شکست سختی از حسن بزرگ خوردند. طغاتیمور بہ بسطام گریخت و در آنجا بہ حکومت مازندران و خراسان مشغول شد. در همین زمان بود کہ کارهای خواجہ علاءالدین محمد و عوامل دیگر باعث قیام سربداران در سبزوار گردید و

(۴۲) زامباور، ص ۳۸۲.

(۴۳) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۵۵.

(۴۴) حافظ ابرو، مجموعہ.

(۴۵) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۵-۱۵۴.

طغاتی‌مور در گیر مسایل سربداران شد. از سوی دیگر طغا تیمورخان با ملوک آل کرت روابط حسنه داشت و معزالدین حسین کرت با دختر او سلطان خاتون ازدواج کرده بود^{۴۶}.

حسن بزرگ در سال ۷۳۹ هـ. از طغا تیمورخان دعوت کرد به عراق برود. او همراه ارغون‌شاه پسر امیر نوروز و نوه ارغون آقا بدانجا شتافت. حسن بزرگ در ساوه به استقبال طغاتی‌مورخان آمد و لیکن درست در همین زمان کارها و اعمال علاءالدین محمد که کنترل امور مالی خراسان در دست او بود، ساکنین را به ستوه آورد؛ و از سوی دیگر خود طغاتی‌مورخان با حسن کوچک چوبانی (دشمن حسن بزرگ) وارد مذاکره گردید. با دسایس شیخ حسن کوچک، طغاتی‌مورخان از شیخ حسن بزرگ جدا شده و به سوی خراسان رفت^{۴۷}.

طغاتی‌مورخان در سال ۷۴۱ هـ. برای سومین بار به عراق حمله آورد. در این حمله ساتی‌بیک دختر الجایتو و شبورغان پسر ساتی‌بیک به کمک او شتافتند. ولی لشکر طغاتی‌مورخان که برادرش علی گاون در رأس آن بود در ابهر از لشکر حسن کوچک شکست خورد.

در این زمان خراسان تحت سلطه سربداران درآمده بود. در جنگی که بین وجیه‌الدین مسعود و لشکر طغاتی‌مورخان به سرکردگی برادرش علی گاون رخ داد، طغاتی‌مور شکست خورده و برادرش کشته شد و خود طغاتی‌مور فرار کرد. جریان کشته شدن طغاتی‌مور بدست یحیی کراوی در مباحث بعدی گفته خواهد شد.

(۲) **امیر ولی.** قدرت در جرجان، پس از یک وقفه قابل توجه که حاکم استرآباد از سوی سربداران تعیین می‌شد، بالاخره بدست امیر ولی پسر شیخ علی هند و یکی از امرای طغاتی‌مور افتاد. امیر ولی بدکمک حاکم نسا (از خاندان جانی قربان) سربداران را شکست داده و شهرهای استرآباد و بسطام، دامغان و سمنان و فیروز کوه را از آن خود کرد^{۴۸}. او

۴۶) علی یزدی، ظفرنامه، بداهتمام عباسی (محمد)، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش. ص ۳۲۰.

۴۷) حافظ ابرو، ذیل جامع‌النواریح، صفحات ۱۶۱ - ۱۵۸.

۴۸) حافظ ابرو، مجموعه.

در سال ۷۷۲ هـ. در صدد تسخیر ری برآمد ولی از سلطان اویس جلایری شکست خورد. سال بعد اویس برای قلع و قمع امیر ولی را هفتاد ولی نتوانست فراتر از او پا بگذارد. امیر ولی در سال ۷۷۴ هـ. به تحریک شاهشجاع، ری و ساوه را متصرف شد. مرگ سلطان اویس در سال ۷۷۶ هـ. بر هر گونه لشکرکشی علیه امیر ولی خاتمه داد.

امیر ولی که در واقع از طرف لقمان بن طغاتی‌مور حکومت را بدست گرفته بود، با سادات مرعشی وارد جنگ شد و از آنها شکست خورد و عقب نشست. تیمور در سال ۷۸۳ هـ. اسفراین را که در اختیار امیر ولی بود گرفت.^{۴۹} امیر ولی فرستادگانی پیش تیمور فرستاد و اظهار اطاعت کرد. تیمور به سمرقند برگشت و امیر ولی با کمک علی بیگ جانی قربان (پسر ارغونشاه) که کلات و طوس در اختیار او بود، علیه علی مؤید سربداری لشکرکشی کرد.^{۵۰}

تیمور در زمستان همان سال به خراسان برگشت و کلات را تسخیر کرده و به سوی جرجان رفت. امیر ولی باز اظهار اطاعت نمود و امیر تیمور به سملقان برگشت. علی بیگ نیز به تیمور اظهار اطاعت کرد و تیمور او و متعلقان وی را به ماوراءالنهر تبعید نمود. علی بیگ در سال ۷۸۴ هـ. در اندیجان به قتل رسید.^{۵۱}

تیمور در سال ۷۸۵ هـ. لشکریانی را به قلمرو امیر ولی فرستاد. جنگی در دورون (بین استرآباد و قزلاروت) اتفاق افتاد.^{۵۲} امیر ولی شکست خورده و تیمور استرآباد را مسخر شد. امیر ولی خانواده خود را به گرد کوه در نزدیکی دامغان فرستاده و خود به غرب فرار کرد.^{۵۳} او در تبریز علیه تغتمش وارد جنگ شد ولی بالاخره در سال ۷۸۸ هـ. با

(۴۹) علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۲۵.

(۵۰) قبلا امیر ولی، علی مؤید سربداری را در اخذ قدرت در سبزوار از دست درویش رکن‌الدین،

کمک کرده بود.

(۵۱) علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۵۵.

(۵۲) همان مأخذ، جلد ۱، ص ۳۸۲.

(۵۳) همان مأخذ، جلد ۱، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۸.

خیانت میزبان خود محمود خلخالی به قتل رسید^{۵۴}.

(۳) **لقمان پادشاه.** پسر طغاتی‌مور خان بود که امیر ولی بنام او حکومت را غصب کرده و بعدها او را از جرجان راند. تیمور در سال ۷۸۶ هـ. او را در سرزمین موروثی پدرش ابقا کرد. لقمان پادشاه با سادات مرعشی ساری و آمل روابط حسنه برقرار کرد.

(۴) **پیراک شاه.** پسر لقمان پادشاه بود که تیمور او را بعد از مرگ پدرش والی کرده بود^{۵۵}. پیراک پادشاه در تسخیر قلعه ماهانه سر در معیت تیمور بود و کشتی‌هایی برای تبعید سادات مرعشی برای تیمور تدارک دید. موقعی که تیمور علیه اسکندر چلاوی لشکر کشید به کمک تیمور شتافت^{۵۶}. سلطان علی سربداری در آغاز سلطنت شاهرخ در سبزوار شورش کرد و پیراک پادشاه به کمک او آمد. ولی هر دو از سید خواجه و امیر مضراب امرای شاهرخ شکست خوردند و فرار کردند^{۵۷}. پیراک پادشاه پس از چندین جنگ با شاهرخ بالاخره به خوارزم گریخت.

(۵) **سلطان علی.** پسر پیراک پادشاه بود که به تازد شاهرخ رفت. در لشکر کشی او به سیستان شرکت کرد. ولی پس از شنیدن خبر مرگ پدرش به رستم‌دار برگشت. در آنجا به کمک کیومرث بادوسبانی نیروهای پدرش را جمع آوری نمود. سلطان علی در صدد تسخیر استرآباد برآمد، ولی شکست خورده و بدست حاکم آنجا به قتل رسید و سر او به هرات فرستاده شد.

ز: امرای جانی قربان.

این حکام از اخلاف نوروزبن ارغون بودند. بعد از فروپاشی

(۵۴) همان مأخذ، جلد ۱، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۸.

(۵۵) همان مأخذ، جلد ۱، ص ۵۷۰.

(۵۶) همان مأخذ، جلد ۲، ص ۵۹۱.

(۵۷) عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، به تصحیح شفیع (محمد)، جلد دوم، جزء اول، لاهور،

۱۳۶۵ ق، ص ۲۶.

حکومت ایلخانان، ارغونشاه پسر نوروز در خراسان سلسله‌ای ایجاد کرد که به سلسله جانی قربان معروف شد^{۵۸}. نواحی تحت سلطه این سلسله شامل طوس، قوچان، کلات، ایبورد، نسا و مرو بوده است. دولت‌شاه ارغونشاه را پادشاه نیشابور و طوس نامیده است^{۵۹}. و لیکن نیشابور در سال ۷۳۸ هـ. بدست وجیه‌الدین مسعود سردار افتاد^{۶۰}. ارغونشاه در روی کار آمدن طغاتی‌مور خان نقش مهمی ایفا کرد. متصرفات طغا تیمور پس از مرگش بین او، سرداران و آل کرت تقسیم شد. ولی خواجه یحیی کراوی در همان زمان طوس را از ارغونشاه گرفت^{۶۱}.

جانشینان ارغونشاه پسران او محمد بیک و علی بیک بودند. محمد بیک همان شخص است که پیامی به شیخ حسن جوری فرستاده و شیخ حسن هم در جواب پیام او، «نامه» معروف خود را نوشته است^{۶۲}.

وقتی تیمور در سال ۷۸۳ هـ. به طوس رفت علی بیک تسلیم شد و یکی از فرودستان او گردید. ولی علی بیک در زمستان همان سال در قلعه کلات پناه گرفت، او بعدها پس از تحولاتی چند، شیخ علی بهادر را که یکی از سرداران تیمور بود در سال ۷۸۴ هـ. به حصار کشید. تیمور رادکان را متصرف شد و علی بیک به اندیجان گریخت و در اواخر همان سال در آنجا به قتل رسید. بعضی از افراد خاندان جانی بیک به تاشکنت تبعید شدند^{۶۳}.

جانی بیک برادر علی بیک در سال ۸۹۱ هـ. در خراسان شورید و سرداران بدو پیوستند و قشون کلات و طوس نیز به او ملحق شدند.

(۵۸) جانی قربان یکی از ایلهاوالوس مغول بشمار می‌رفت، ولی دولت‌شاه آنرا به صورت فارسی درآورده و معنی کرده «آنهايي که جانشان را قربانی می‌کنند». نگاه کنید به *Encyclopaedia of Islam* جلد ۴، مقاله «طوس» از مینورسکی، ص ۹۷۹.

(۵۹) دولت‌شاه، تذکره الشعراء، تهران، ۱۳۳۸ ش.، ص ۲۱۰.

(۶۰) همان مأخذ، همان صفحه.

(۶۱) حال یکی از دروازه‌های کلات بنام دروازه ارغونشاه نامیده می‌شود که این نام منسوب به ارغونشاه بن نوروز است نه ارغون ایلخان مغول.

(۶۲) رجوع شود به فصل رهبران مذهبی این بررسی.

(۶۳) علی یزدی، جلد ۱، صفحات ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۸۵.

میرانشاه این شورش را خواباند^{۶۴}. جانی بیك با ورود میرانشاه فرار کرد ولی دستگیر شده و به قتل رسید. طوس تسخیر شد و کله مناری از کله ده هزار نفر در آنجا برپا گشت! تیمور سابقاً در سال ۸۰۷ هـ. افرادی از خاندان جانی قربان بنامهای آقبوقا و قرابوقا را که علیه او دسیسه کرده بودند در عشق آباد به قتل رسانده بود^{۶۵}.

۶۴) همان مأخذ، جلد ۱، ص ۴۶۸-۹.
۶۵) همان مأخذ، جلد ۲، ص ۵۹۲.

۲ - سخنی چند در باب منابع

منابع مربوط به دوره سرداران را می‌توان به منابع زیر طبقه‌بندی کرد:

الف: منابع اصلی دست اول

ب: منابع اصلی دست دوم

ج: منابع مربوط به مسایل فرعی

د: منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)

ه: منابع و تحقیقات جدید

۱- تحقیقات داخلی

۲- تحقیقات خارجی

در اینجا برای روشن شدن کم و کیف این منابع و ارزش مواد و اطلاعات آنها به بحث و بررسی آنها می‌پردازیم.

الف: منابع اصلی دست اول

منظور از منابع اصلی دست اول منابعی هستند که در عصر خود سرداران و یا نزدیک به عهد آنها تألیف یافته‌اند و دارای مواد و اطلاعات دست اول درباره آنها می‌باشند. اهم این منابع عبارتند از:

۱ - تاریخ سربداران

امروزه تاریخ سربداران از بین رفته و تنها مطالب و عباراتی از آن در منابع دیگر باقی مانده که می‌توان با مراجعه به این منابع کیفیت مطالب آنرا تا حدی دریافت. این تاریخ با مراجعه به منابعی که از آن اقتباس کرده‌اند، تاریخ سربداران را از آغاز جنبش آنها تا قتل درویش عزیز جوری بدست علی مؤید و کشتار سازمان درویشان شیخ حسن جوری مورد بررسی قرار داده است.^{۶۶}

در واقع تاریخ سربداران تاریخی بوده که وقایع آن در حدود سال ۷۶۵ هـ. پایان می‌یافته است.^{۶۷} از قراین پیداست و نیز از گزارش نویسنده این اثر مشخص می‌شود که این تاریخ در دربار سربداران تألیف یافته که احتمالاً دربار علی مؤید سربداری بوده است. نویسنده خود در جریان بسیاری از وقایع بوده و در نتیجه با گرایش‌های مخصوص به خود که از وضع سیاسی و درگیری‌های درون دولتی سربداران مایه گرفته، اثر خود را تألیف کرده است. این مسأله از چند نکته معلوم می‌شود:

اولاً نویسنده گمنام آن در اثر خود از علی مؤید سربداری تمجید کرده است و این می‌رساند که این اثر باید دربار علی مؤید آخرین حکمران سربداری تألیف یافته باشد. ثانیاً در کتاب وی صحبتی از سازمان درویشان و اصلاً عناصر انقلابی این سازمان و رهبران مذهبی آنها نشده است، و دلیل آنهم درگیری و اختلافی بوده که رهبران سیاسی نظیر وجیه‌الدین مسعود و علی مؤید و غیره بارهبران مذهبی داشته‌اند. ثانیاً در تاریخ سربداران سعی شده که تصویر خوبی از وجیه‌الدین مسعود در مقابل برادرش عبدالرزاق ارائه گردد، چرا که وجیه‌الدین مسعود نخستین تعقیب‌کننده سازمان درویشان بوده که علی مؤید بعدها کار او را دنبال کرده است و لذا تمجید از وجیه‌الدین مسعود به مذاق علی مؤید خوش

(۶۶) اسمیت (جان ماسون)، خروج و عروج سربداران، ترجمه آژند (یعقوب)، مرکز فرهنگی علامه طباطبایی، تهران، ۱۳۶۱ ش.، ص ۲۷.

(۶۷) همان مأخذ، ص ۲۹.

می آمده است.^{۶۸}

و همین مسائل و مضامین در تاریخ سربداران می‌رساند که این اثر در دربار علی مؤید و بنام او نوشته شده و نویسنده را الفتی با علی مؤید بوده است. همه این برداشتها از مطالبی برمی آید که در منابع مختلف و مقتبس از تاریخ سربداران آمده است. این منابع عبارتند از: روضة الصفا تألیف میرخواند؛ تذکرة الشعرا نوشته دولت‌شاه؛ مجمل التواریخ تألیف فصیحی خوافی.

صحبت درباره مواد و مطالب سه منبع فوق، کیفیت مطالب تاریخ سربداران را هرچه بیشتر روشن خواهد کرد.

۲ - آثار حافظ ابرو

شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید بهدادینی معروف به حافظ ابرو از مورخین دربار شاهرخ تیموری و بایسنقر سومین پسر او بود. حافظ ابرو تاریخ سربداران را در سه اثر خود مورد بررسی قرار داده است:

(الف) مجموعه یا ذیل جامع التواریخ تألیف در سال ۸۲۰ هـ .

(ب) جغرافیا تألیف در سال ۸۲۳ هـ .

(ج) زبدة التواریخ بایسنقری تألیف در ۸۳۰ هـ .

الف - مجموعه یا ذیل جامع التواریخ

این اثر حافظ ابرو ترکیبی از آثار مورخین دیگر نظیر جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و ظفرنامه نظام‌الدین شامی است که آنها را با مطالبی از خود راجع به سلطنت الجایتو، ابوسعید و حکام متأخر ایلخانی و حکام آل جلایر تا سال ۷۹۵ هـ . تلفیق کرده است. این

(۶۸) همان مأخذ، ص ۲۹-۳۰.

تاریخچه بطور جدا گانه بنام ذیل جامع التواریخ نیز معروف است^{۶۹}. حافظ ابرو علاوه بر کتاب ذیل، فصول دیگری هم در این مجموعه دارد که راجع به سلسله‌های محلی نظیر آل کرت در هرات، طغاتی‌مورخان، امیر ولی، امیر ارغون‌شاه جانی قربانی، آل مظفر و سربداران می‌باشد. فصل مربوط به تاریخ سربداران در مجموعه حافظ ابرو دارای عنوان «تاریخ امرای سربداریه و عاقبت ایشان» است. این قسمت از مجموعه او تاریخ سربداران را از آغاز کارشان در برمی‌گیرد. عناوین آن عبارتند از: بحث درباره رهبران مذهبی سربداران (شیخ خلیفه، شیخ حسن جویری) و عملکرد و وقایع زمان آنها؛ صحبت در زمینه تاریخی قیام سربداران در قریه باشتین و اعمال نظامی و سیاسی آنها؛ ذکر حکومت امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جویری؛ نامه شیخ حسن به محمدبیک جانی قربان؛ ذکر لشکر فرستادن طغاتی‌مورخان بر سر سربداران و کشته شدن علی گاون برادر طغاتی‌مورخان؛ ذکر کشته شدن شیخ حسن جویری و بعد از آن کشته شدن امیر مسعود سربدار و حکومت خواجه یحیی کراوی.

حافظ ابرو این عناوین را بطور مجزا در تاریخ سربداران مجموعه خود آورده است. مطالب دیگر در رابطه با تاریخ سربداران نظیر کشته شدن طغاتی‌مورخان بدست یحیی کراوی و جنگ زاوه و مسایل مربوط به علی مؤید و درگیری امیر ولی با سربداران را در مبحث مربوطه به طغاتی‌مورخان و آل کرت و امیر ولی آورده است. حافظ ابرو در واقع، در قسمت سربداران مجموعه خود بیشتر دوره متقدم تاریخ آنها را مورد بحث قرار داده است. یعنی حدود ده و نیم صفحه آن به حدود ده سال از وقایع سربداران پرداخته (تا ۷۴۵ هـ) و یک و نیم صفحه آن نیز وقایع چهل سال و کسری را در بر گرفته است. در آخر بحث خود بررسی شتابزده‌ای از حکومت‌های متوالی حسن دامغانی، حیدر قصاب و علی مؤید و رابطه علی مؤید با تیمور را آورده که از نظر تاریخی دچار اشتباه

۶۹) بیانی (خانابا)، نسخ‌های را با عنوان ذیل جامع التواریخ رشیدی چاپ کرده است.

نیز گردیده است.

فصل مربوط به امیر ولی شامل نفوذ سرداران در مازندران در اواخر سال ۷۵۰ هـ. و اوایل ۷۶۰ هـ. و نیز برگشت علی مؤید به حکومت سزووار در سال ۷۸۲ هـ. توسط امیر ولی است. فصل مربوط به آل کرت هم جنگ زاوه و لشکرکشی پیر علی را به نیشابور در سال ۷۷۰ هـ. بررسی کرده و بعضی از کارهای شیعی علی مؤید را نیز ذکر نموده و به جنگ او با آل کرت هم بعد مذهبی داده است. او در اینجا بحثی هم درباره درویش رکن‌الدین و کمک اسکندر چلاوی به او در تسخیر سزووار دارد.^{۷۰} این مطالب حافظ ابرو دقیقاً در **جغرافیای او** تکرار شده است.

ب - جغرافیا

در سال ۸۲۳ هـ. تألیف یافته و در آن علاوه بر بررسی جغرافیایی قسمتهای شرق اسلامی، بحثی هم در خصوص تاریخ خراسان آمده است. حافظ ابرو در قسمت تاریخی جغرافیای خود صحبتی هم درباره طغا - تیمور خان، آل کرت، سرداران، جانی قربان و غیره دارد. عنوان تاریخ سرداران **جغرافیای او** «ذکر خروج سرداران و ابتدای حکومت و دولت آنها» نام دارد. او در این قسمت بحث مفصلی دارد راجع به اوایل سرداران؛ زندگی شیخ خلیفه و شهادت وی؛ شیخ حسن جوری و تعالیم او و نامه وی به محمد بیک و خروج امیر عبدالرزاق سردار و کشته شدن او بدست برادر خود امیر وجیه‌الدین مسعود و حکومت مسعود و جنگ او با علی گاون برادر طغاتی‌مور خان و شکست علی گاون و کشته شدن او و جنگ زاوه بین سرداران و آل کرت و شهادت شیخ حسن جوری و کشته شدن طغاتی‌مور خان بدست سرداران در روزگار یحیی کراوی و نیز صحبتی درباره علی مؤید و اختلاف او با خواجه غیاث‌الدین پیر علی کرت در مبحث مربوط به آل کرت. اینها مطالبی است که حافظ ابرو در **جغرافیای خود** راجع به سرداران آورده

(۷۰) حافظ ابرو، مجموعه خطی کتابخانه ملک تهران.

است. یعنی حافظ ابرو در واقع تمام مطالب مجموعه خود را تقریباً به صورت يك كاسه در جغرافیای خود آورده که عبارات آن جز در چند جا طابق النعل بالنعل تکرار شده است.^{۷۱}

(ج) زبدة التواریخ بایسنقری.

زبدة التواریخ حافظ ابرو جلد چهارم تاریخ عظیم او بنام مجمع التواریخ در چهار جلد است که بنا به دستور بایسنقر پسر شاهرخ تیموری تألیف یافته و بنام او نیز معروف است. زبدة التواریخ به صورت سالشماری تنظیم شده و از دو قسمت تشکیل گردیده: قسمت اول در واقع مکمل ظفر نامه شامی است (بعضی از قسمتهای مجموعه بدان افزوده شده و تاریخ ایران را تا زمان تیمور بررسی کرده است.) قسمت دوم شرح سلطنت شاهرخ تا سال ۸۳۰ هـ. است و این بخش هم در حقیقت قسمت پسین مجموعه بشمار می آید که به صورت سالشماری است.

مطالب و مواد حافظ ابرو در زبدة التواریخ راجع به سربداران نسبت به منابع دیگر او ترمیم و تکمیل شده است. مطالب مربوط به وقایع اوایل تاریخ سربداران (زندگی شیخ خلیفه، گزارش شورش سربداران و قتل عبدالرزاق، هجرت و زندانی شدن شیخ حسن، نامه او به محمد بیک و وقایع مختلف تا زمان مرگ مسعود در سال ۷۴۵ هـ.) همه و همه بدون تغییر (به استثناء چند اصلاح) از مجموعه اقتباس شده است. ولی زبدة التواریخ حافظ ابرو راجع به دوره ۷۵۹ - ۷۴۵ هـ. حاوی مطالب و موادی است که در آثار دیگر حافظ ابرو دیده نمی شود، و گویا این اطلاعات، مطالب جدیدی است که حافظ ابرو در تألیف زبده از آنها استفاده کرده است. این اطلاعات به صورت مختصر تحت عناوین سالانه مرتب شده و شامل خلع و جلوس و مرگ حکام سربداری و توضیح مختصر درباره آنها است.^{۷۲}

(۷۱) حافظ ابرو، جغرافیا خطی کتابخانه ملک تهران.

(۷۲) حافظ ابرو، زبدة التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانه ملک تهران.

از بررسی آثار فوق حافظ ابرو برمی آید که او برای نوشتن مطالب خود در خصوص سربداران دست کم چهار نوع منبع داشته است. مثلاً او درباره علی مؤید و وقایع عصر او از تاریخ سربداران استفاده کرده است. ولی در خصوص وقایع اوایل سربداران (رهبران مذهبی و تحلیلی از اعمال آنها) از منابع دیگر سود جسته است. در بررسی عمیق آثار حافظ ابرو درباره تاریخ سربداران این مسأله کاملاً روشن می شود.

۳ - میرخواند

روضه الصفا میرخواند که در هفت مجلد است یک تاریخ عمومی است. مبحث مربوط به سربداران که با عنوان «خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان» مشخص شده در جلد پنجم آن آمده است^{۷۳}. مطالب میرخواند در خصوص تاریخ سربداران از مواد زیر تشکیل شده است:

بحثی درباره آغاز جنبش سربداران؛ قضیه قریه باشتین با دو روایت مختلف؛ وقایع دوره امیر عبدالرزاق و قتل او و حکومت امیر وجیه الدین مسعود؛ ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن به او؛ رهایی شیخ حسن از زندان به توسط مسعود؛ نامه شیخ حسن به محمد بیگ؛ صحبت درباره نهایت کار وجیه الدین و جلوس محمد آیت‌مور؛ ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار؛ صحبت درباره حکومت امیر شمس الدین سربدار و نیز خواجه شمس الدین علی سربدار؛ ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی و ظهیر الدین کراوی و حیدر قصاب؛ بحثی درباره حکومت امیر لطف الله و پهلوان حسن دامغانی؛ ذکر حکومت خواجه علی مؤید به اتفاق درویش عزیز جوری.

اینها مطالب و اطلاعات میرخواند درباره سربداران است. ولی میرخواند مطالب دیگری نیز در صحبت از آل کرت و طغاتی‌مور و

(۷۳) میرخواند، روضه الصفا، جلد ۵، تهران، بدون تاریخ، صفحات ۶۲۵-۶۰۰.

امیر ولی راجع به سربداران دارد که بطور مجزا تنظیم شده است. از آن جمله است: جنگ زاوه بین آل کرت و سربداران و شهادت شیخ حسن؛ کشته شدن طغاتی‌مور بدست یحیی کراوی؛ مطالب مربوط به امیر ولی و حسن دامغانی در مازندران و نیز اطلاعاتی در خصوص علی مؤید و درگیری او با پیر علی در نیشابور.

میرخواند در تألیف فصل مربوط خود راجع به سربداران دست کم از دو منبع استفاده کرده:

(۱) آثار حافظ ابرو (یا مطلع السعدین سمرقندی که مطالبش را از

حافظ ابرو گرفته است).

(۲) تاریخ سربداران.

استفاده میرخواند از تاریخ سربداران دقیقاً مشخص است چرا که وی در آغاز مطالبش می‌نویسد: «در تاریخ سربداران مذکور است...»^{۷۴} و در آنجا هم که از مطالب حافظ ابرو استفاده نموده عنوان کرده که: «بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند...»^{۷۵} که منظور از «ارباب تاریخ» حافظ ابرو و یا سمرقندی است چرا که مطالب او در این قسمت دقیقاً اقتباس از حافظ ابرو و یا سمرقندی است. همین مسأله می‌رساند که مطالب حافظ ابرو در این خصوص برگرفته شده از تاریخ سربداران نیست. میرخواند در فصل مربوط به امیر ولی نیز از مطالب حافظ ابرو سود جسته است.^{۷۶} مقایسه روضه‌الصفاء با آثار حافظ ابرو نشان می‌دهد که میرخواند از دو منبع مزبور (تاریخ سربداران و آثار حافظ ابرو) برای تحریر تاریخ سربداران خود استفاده کرده است. علاوه بر اینها میرخواند در بعضی از قسمت‌ها از مجمل فصیحی نیز بهره گرفته است.

(۷۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۰.

(۷۵) همان مأخذ، ص ۶۰۲.

(۷۶) همان مأخذ، صفحات ۵۹۹-۵۹۷، مقایسه شود با حافظ ابرو، زبدالتواریخ.

۴ - دولت‌شاه

امیر دولت‌شاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی نویسنده تذکره الشعرا است که آنرا در سال ۱۸۹۶ هـ. تالیف نموده است^{۷۷}. زمانیکه دولت‌شاه تاریخ مربوط به سرداران خود را می‌نوشته، تاریخ سرداران از بین رفته بود چرا که خود او در آغاز مطلبش می‌گوید که: «چون تاریخ سرداران از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته...»^{۷۸} با این وصف دولت‌شاه توانسته مطالبی از آنرا بدست آورد و در کتابش بگنجاند.

گنجاندن مطالبی از کتاب تاریخ سرداران نیز در کتابی که فقط به شعر و شاعری اختصاص داشته، به دلیل از بین رفتن مواد اطلاعات راجع به سرداران بوده است. اطلاعات دولت‌شاه طوری است که گویی از تاریخ سرداران گم شده اقتباس شده است، گو اینکه بعضی از مطالب او با مطالب میرخواند متفاوت است. دولت‌شاه وقایع را تا شکست درویش عزیز به دست علی مؤید و کشتار درویشان پی گرفته و بعد مطالبی راجع به حکومت علی مؤید عنوان کرده است. در اثر دولت‌شاه خبری از بررسی فعالیت‌های شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری یا «نامه» شیخ حسن به محمد بیک نیست، و نیز فاقد اطلاعات راجع به دوره ۷۸۲ - ۷۶۵ هـ. است.

با اینهمه کتاب دولت‌شاه در بعضی قسمت‌ها دارای مطالبی است که اثر میرخواند فاقد آنست. مثلاً مسأله بناسازی شمس‌الدین علی و نیز ارزیابی او از سلطنت علی مؤید و کارهای او، که ارزیابی جالبی است^{۷۹}. مطالبی که دولت‌شاه در آغاز بررسی خود می‌آورد شامل شقوق زیر است: طرح داستان حسن و حسین که در کتاب میرخواند هم دیده می‌شود؛ داستان غارت فریومد بدست عبدالرزاق در سال ۷۳۸ هـ. که در کتاب مجمل فصیحی نیز آمده است؛ گزارش مخالفت علاءالدین محمد با شورش

(۷۷) دولت‌شاه، تذکره الشعرا، تهران، ۱۳۳۸ ش.، صفحات ۲۱۷-۲۵۷.

(۷۸) همان مأخذ، ص ۲۰۷.

(۷۹) همان مأخذ، ص ۲۱۲ و ۲۱۶؛ مقایسه شود با میرخواند، جلد ۵، ص ۸-۶۱۷ و ۶۲۴.

سربداران که آنهم در اثر میرخواند دیده می شود^{۸۰}. مطالب دولت‌شاه درباره سربداران به وضوح همان مطالبی است که در اثر میرخواند هم آمده است. دولت‌شاه مطالب مجزایی هم در قسمت دیگر کتابش راجع به کشته شدن طغایمور دارد که با مطالب حافظ ابرو و میرخواند تطبیق می کند^{۸۱}.

۵- فصیحی خوافی

فصیح‌الدین احمد خوافی نویسنده تاریخ **مجم‌التواریخ** است که بیشتر به **مجم‌فصیحی** معروف است^{۸۲}. مطالب این اثر که یک تاریخ عمومی است و بیشتر به صورت سالشماری عرضه شده، در تاریخ ۸۴۵ هـ. پایان می پذیرد. فصیحی مطالب خود را در خصوص تاریخ سربداران به اختصار بر گزار کرده و آنها را سال به سال عرضه نموده است. **مجم‌فصیحی** به قدری اختصاری است که نمی توان از آن به عنوان یک منبع اصلی استفاده کرد.

فصیحی از زمینه تاریخی جنبش سربداران صحبتی نکرده و آنرا مختصراً یادآوری نموده است. او نسبت به سایر مورخین، سالشماری مفصلی راجع به وقایع عرضه کرده و این یکی از محاسن اثر او است. مهمترین منبع فصیحی، **تاریخ سربداران** گمشده است، چرا که اولاً گزارش او یک به یک با گزارش میرخواند (که از **تاریخ سربداران** استفاده کرده) تطبیق نمی کند؛ ثانیاً مثل دولت‌شاه راجع به سازمان درویشان صحبت زیادی نکرده است؛ ثالثاً مطالب فصیحی در مورد قتل شمس‌الدین علی دقیقاً با مطالب میرخواند تطابق دارد و این می رساند که هر دو از یک منبع استفاده کرده اند^{۸۳}.

(۸۰) اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۳-۳۲.

(۸۱) دولت‌شاه، ص ۱۷۸.

(۸۲) فصیحی خوافی، **مجم‌فصیحی**، چاپ فرخ (محمود)، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.

(۸۳) فصیحی، **مجم‌فصیحی**، جلد ۳، ص ۸۴؛ مقایسه شود با میرخواند، جلد ۵، ص ۱۹-۶۱۸.

۶ - سید ظهیر الدین مرعشی

ظهیر الدین مرعشی مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران است که آنرا در نیمه دوم قرن نهم تألیف کرده است.^{۸۴} در کتاب مرعشی مطالب یکدست و مفصلی راجع به لشکر کشی امیر وجیه الدین مسعود به مازندران و قتل او در آنجا وجود دارد که در سایر منابع دیده نمی شود.^{۸۵} او درباره اوایل کار سربداران نیز مطالبی دارد که از نوعی اختصار برخوردار است.

یکی از مهمترین مسایلی که مرعشی در کتابش عنوان کرده مسأله رابطه مستقیم مرعشیان مازندران با سربداران و خصوصاً جناح رهبران مذهبی آنها است. وی صریحاً رابطه رهبران مذهبی سربداران را با سید قوام، سر سلسله مرعشیان، عرضه کرده و «نامه» شیخ حسن را به محمد بیگ برای روشن شدن ماهیت قیام سربداران ارائه نموده است.^{۸۶}

مرعشی قیام سربداران را به صورت یورش خراسانیان مظلوم علیه سیاستهای ظالمانه اقتصادی علاء الدین محمد و امرای ترک نژاد مطرح کرده است.^{۸۷} برداشت و دیدگاه مرعشی در مطالب خود راجع به سربداران یک برداشت ویژه است که در سایر منابع دیده نمی شود. وی مسأله اقتصادی و نیز تبعیض نژادی را در بررسی کوتاه خود از سربداران به میان کشیده است. شاید این بینش وی از خصوصیات بومی منطقه مازندران مایه گرفته باشد. مطالب او درباره شیخ خلیفه و شیخ حسن و نامه شیخ حسن و رابطه مستقیم سید قوام با این رهبران مذهبی باید از منبعی اقتباس شده باشد که منحصر بدفرد بوده است؛ و یا شاید هم از منابعی استفاده کرده که مورد رجوع حافظ ابرو نیز بوده است.^{۸۸}

(۸۴) ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ تارن (برهان)، سن بطرزبورخ، ۱۳۶۶/۱۸۵۰.

(۸۵) همان مأخذ، صفحات ۱۱۲-۱۰۲.

(۸۶) همان مأخذ، صفحات ۳۳۷-۳۲۷.

(۸۷) همان مأخذ، ص ۳-۱۰۲.

(۸۸) اسمیت، خروج و خروج سربداران، ص ۳۹.

۷- ابن بطوطه

سفرنامه ابن بطوطه راجع به اوایل قیام سربداران دارای مطالبی است که از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد. ابن بطوطه بر سر راه خود به هند از هرات نیز دیدن کرده و چندی را در دربار آل کرت گذرانده است. از آنجا که آل کرت از نظر مذهبی و سیاسی رو در روی سربداران قرار داشته و جنگ زاوه بین آنها اتفاق افتاده بود، لذا ابن بطوطه پس از توصیف شهر هرات چند کلمه هم راجع به سربداران نوشته است. اطلاعات او در خصوص سربداران اطلاعاتی است که از افواه شنیده، ولی همین شنیده‌ها از اهمیت خاصی برخوردار است.

ابن بطوطه با اینکه سنی مذهب است و به نفع آل کرت سوگیری دارد ولی در بعضی از قسمت‌ها مجبور از ابراز واقعیت شده است. مطالب او درباره صداقت و راست کرداری پیروان شیخ حسن اهمیت زیادی دارد. توصیف او از روابط سربداران و آل کرت و طغایمور هم ارزشمند است. تاریخی که او برای جنگ زاوه داده، اشتباه است.^{۸۹}

۸- ابن عربشاه

ابن عربشاه مؤلف کتاب *عجائب المقدور فی نوائب التیمور* است که در سال ۸۴۰ هـ. تألیف کرده است.^{۹۰} مطلب ابن عربشاه در خصوص سربداران مربوط به ایام متقدم تیمور و آمدن او به خراسان و تسلیم خواجه علی مؤید در مقابل او است. اطلاعاتی که ابن عربشاه در این زمینه عرضه می‌کند در هیچ منبعی ارائه نشده است. خلاصه هرچه هست خالی از ارزش تاریخی هم نیست، خصوصاً اطلاعات جالبی در زمینه تسلیم خواجه علی مؤید به امیر تیمور دارد.

(۸۹) ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه موحد (محمد علی)، جلد ۱، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش.، صفحات ۶-۴۳۴.

(۹۰) ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ترجمه نجاتی (محمد علی)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.، صفحات ۳۱-۲۸.

ب- منابع اصلی دست دوم

منظور از منابع اصلی دست دوم، منابعی هستند که دارای مطالب و مواد عمده و قابل اعتماد درباره سربداران می باشند و لیکن این مطالب و اطلاعات را بیشتر از منابع قبلی (منابع اصلی دست اول) اقتباس کرده اند.

این منابع عبارتند از:

۱- عبدالرزاق سمرقندی

عبدالرزاق سمرقندی نویسنده کتاب **مطلع السعدین و مجمع البحرین** است^{۹۱} که مطالب آن با نام ابوسعید آخرین ایلخان مغول آغاز و با نام و مرگ ابوسعید تیموری حامی نویسنده پایان می پذیرد و وقایع آن تا سال ۸۳۰ هـ. را شامل می گردد. این کتاب در دو مجلد است. مجلد اول وقایع سالهای ۸۰۷ - ۷۰۴ هـ. را در بر می گیرد. مجلد دوم وقایع سالهای ۸۷۵ - ۸۰۷ هـ. را شامل می شود. منظور نظر ما در اینجا مجلد اول است که عبدالرزاق سمرقندی بیشترین مطالب آنرا از **زبدۃ التواریخ** حافظ ابرو اقتباس کرده است. اطلاعات او در خصوص سربداران همان اطلاعاتی است که به صورت سالشماری در **زبدۃ التواریخ** آمده است.

مورخین بعدی گاهی اوقات برای ترتیب مطالبشان راجع به سربداران از او سود جستند.

۲- خواند میر.

غیاث الدین خواندمیر کتاب **حیب السیر** خود را در چهار مجلد، تألیف کرده و تاریخ جهان را از آغاز تا سال ۹۳۰ هـ. تحریر نموده است. جلد سوم آن مبحثی در خصوص سربداران دارد که در واقع ترکیبی از تمام

(۹۱) عبدالرزاق سمرقندی، **مطلع السعدین**، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، تهران ۱۳۵۳ ش.

منابع درباره سربداران است. خواندمیر اکثر مطالب خود را از **روضه‌الصفای** می‌خواند گرفته است، ولیکن در مورد لشکرکشی وجیه‌الدین مسعود به مازندران در سال ۷۴۵ هـ. از کتاب **مرعشی** نیز سود جسته است. او همچنین به اثر **عبدالرزاق سمرقندی** مراجعه کرده است. همین کار باعث شده که خواندمیر مفصل‌ترین و جامع‌ترین اثر را در زمینه تاریخ سربداران عرضه کند.^{۹۲}

۳- معین‌الدین اسفزاری

معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری کتاب دو جلدی **روضات الجنات - فی اوصاف مدینة الهرات** خود را در خلال سالهای ۱۸۹۹ - ۱۸۹۷ هـ. تألیف نمود.^{۹۳} این کتاب مشتمل است بر تاریخ و جغرافیای شهر هرات و شهرهای دیگر خراسان نظیر نیشابور، بلخ و طوس و مشهد و مرو و غزنین. بحثی هم دارد در زمینه آب و هوا، زراعت، احوال رجال، مزارات و ابنیه و عمارات شهر هرات که در ضمن آن به تاریخ و وقایع این شهر نیز پرداخته است. در این کتاب که فصول آن به صورت «چمن‌ها» و «روضات» گوناگون فصل‌بندی شده، دو چمن مربوط به تاریخ سربداران است. چمن اول از روضه هشتم آن مربوط به جنگ‌زاوه بین وجیه‌الدین مسعود و ملک معزالدین حسین است که در خلال آن شیخ حسن جوری شهید گردیده است. نویسنده در این چمن بطور اجمال به آغاز کار سربداران پرداخته و بعد جنگ مزبور را مطرح کرده است.^{۹۴} چمن پنجم از روضه هشتم این کتاب نیز به جلوس ملک غیاث‌الدین پیرعلی اختصاص یافته و در خلال آن به درگیری او با سربداران (علی مؤید و درویش عزیز) اشاره کرده است.^{۹۵}

از مطالب کتاب اسفزاری چنین برمی‌آید که منبع اصلی او در تألیف

(۹۲) خواندمیر، **حیب‌السیر**، جلد ۳، تهران، ۱۳۵۳ ش.، صفحات ۳۶۷-۳۵۶.

(۹۳) معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، **روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات**، به تصحیح امام (سید محمد کاظم)، بخش ۲، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ ش.

(۹۴) همان مأخذ، جلد ۲، «چمن اول از روضه هشتم»، صفحات ۱۲ - ۸.

(۹۵) همان مأخذ، جلد ۲، صفحات ۳۱ - ۲۸.

این مطالب آثار حافظ ابرو و یا دست کم **مطلع السعدین** سمرقندی بوده است، چرا که مطالبش با مطالب **مجموعه حافظ ابرو** و نیز با اثر سمرقندی مطابقت دارد. اسفزاری در نوشته خود به نفع ملوک آل کرت سوگیری دارد و این مسأله از خلال عبارات و نوشته‌های او کاملاً مشهود است

۴- سایر منابع

منابع دیگری که با اقتباس از مواد و اطلاعات منابع اصلی دست اول مطالبی در خصوص تاریخ سربداران دارند و نزدیک به این دوره نوشته شده‌اند عبارتند از:

(۱) میر یحیی قزوینی صاحب **لب التواریخ** که مطالب خود را در سال ۹۴۸ هـ. به پایان برده است.

(۲) قاضی احمد غفاری قزوینی مؤلف **تاریخ جهان آرا و تاریخ نگارستان**. او **تاریخ جهان آرای** خود را در سال ۹۷۲ هـ. تألیف کرده و در آن مطالبی را در خصوص سربداران آورده است.^{۹۶} او در کتاب **تاریخ نگارستان** نیز که در سال ۹۵۹ هـ. تألیف نموده مطالبی در زمینه سربداران و رهبران مذهبی آنها عرضه کرده است.

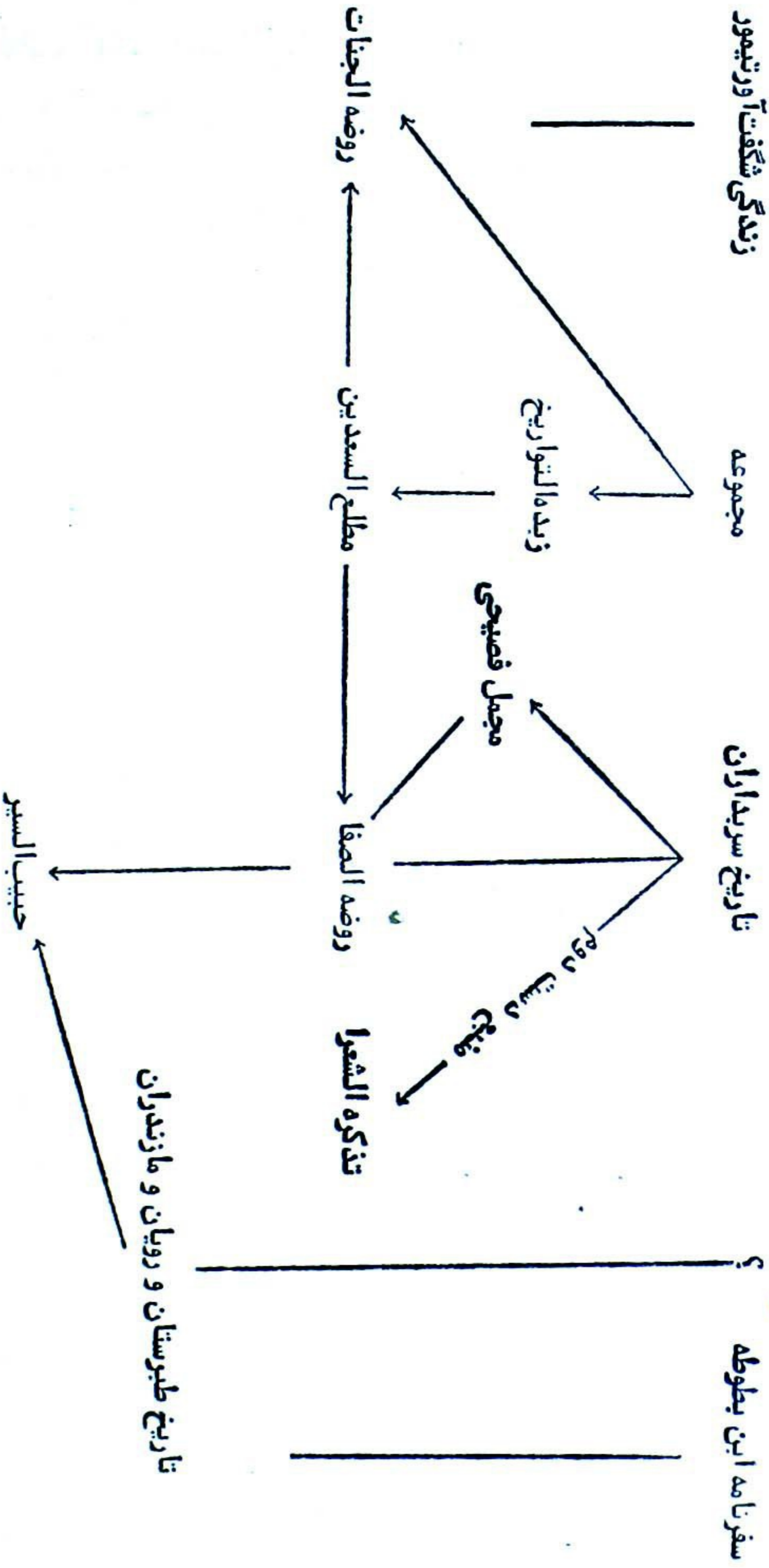
ارتباط منابع اصلی دست اول و منابع اصلی دست دوم را می‌توان با جدول صفحه ۵۶ نشان داد.^{۹۷}

ج: منابع مربوط به مسائل فرعی این دوره

علاوه بر منابعی که در بالا گذشت و در آنها می‌توان مطالب و اطلاعات مبسوطی در خصوص مسایل فرعی این زمان در رابطه با سربداران درآورد، منابع مجزای دیگری نیز در زمینه مسایل مختلف وجود دارد

۹۶ قاضی احمد غفاری، **تاریخ جهان آرا** تهران، ۱۳۵۳ ش.، صفحات ۲۲۱ - ۲۱۹: «حرف چهارم در ملوک سربدار».

۹۷ این جدول تا حدی با اقتباس از کتاب **خروج و خروج سربداران** تنظیم شده است: اسبیت، ص ۴۷.



که اشاره بدانها خالی از فایده نخواهد بود.

(۱) منابع مربوط به آل مظفر.

در زمینه تاریخ آل مظفر هم منابع اصلی و هم منابع فرعی وجود دارد. یکی از منابع اصلی **مواهب الهیه** تألیف مولانا معین الدین بن جلال الدین محمد معلم یزدی است که مدتی هم معلم شاه شجاع بوده و در دیوان آل مظفر مناصب عالیہ داشته است. کتاب **مواهب الهیه** او که تا وقایع سال ۷۶۷ هـ. را دنبال کرده با سبک مغلق و پیچیده نگارش یافته و همین مسأله استفاده از این اثر را برای عموم مشکل می سازد.^{۹۸}

یکی دیگر از منابع تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی است که تاریخ سلسله آل مظفر را از آغاز تا به پایان با نثری روان و سلیس تحریر کرده است. محمود کتبی از جمله افرادی بوده که مکاتبی در دیوانسالاری آل مظفر داشته و در نتیجه حاضر و ناظر بسیاری از وقایع بوده است. او در واقع کتاب **مواهب الهیه** معین الدین یزدی را با سبک روان و سلیس، ساده و خلاصه کرده و اطلاعات خود را نیز بدان افزوده است. این کتاب یک بار همراه تاریخ **گزیده** (در پایان این کتاب) بتوسط براون در لندن چاپ شده است.^{۹۹}

از دیگر منابع دوره آل مظفر **جامع التواریخ حسنی** تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف به ابن شهاب از مورخین قرن نهم (۸۵۵ هـ.) می باشد. این اثر نیز با نثری روان و سلیس نوشته شده است و نسبت به تاریخ آل مظفر کتبی مطالب مفصل تری دارد، ولی اکثر اطلاعات و مواد خود را از تاریخ مزبور گرفته است. نسخدهای خطی از این کتاب در کتابخانه ملی تهران محفوظ است.

حافظ ابرو در مجموعه فصلی دارد راجع به تاریخ آل مظفر که وقایع

(۹۸) مولانا معین الدین یزدی، **مواهب الهیه**، به تصحیح نفیسی (سعید)، جلد ۱، اشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۶ ش.

(۹۹) محمود کتبی، **تاریخ آل مظفر**، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، اشارات ابن سنی، تهران، ۱۳۳۵ ش.

دوره آنها را به تفصیل برشته تحریر در آورده است. مطالب او از آغاز این سلسله تا پایان آنرا دربر گرفته است. این اطلاعات در کتاب **زبدة التواریخ** او به صورت سالشماری تکرار شده است.^{۱۰۰}

منتخب التواریخ تألیف معین الدین نطنزی نیز از جمله آثاری است که مطالبی در رابطه با تاریخ آل مظفر دارد. در این کتاب که در سال ۸۱۷ هـ. تألیف یافته، اطلاعات مجملی در خصوص افراد سلسله آل مظفر آمده است. این اثر مواد بسیار جالبی هم در زمینه سربداران سمرقند دارد که برای بررسی ما از اهمیت زیادی برخوردار است. مطالبی هم راجع به طغایموریه دارد که بسیار موجز و مختصر است.^{۱۰۱}

مطلع السعدین سمرقندی هم مطالبی بصورت سالشماری در خصوص آل مظفر دارد که بیشتر اقتباس از زبده حافظ ابرو است. درباره آل مظفر تحقیقات جدیدی نیز صورت گرفته که یکی از آنها **تاریخ ایران در عصر حافظ** تألیف دکتر غنی است. دکتر غنی در این کتاب دو جلدی تمام مسایل مربوط به این دوره را (مخصوصاً مسایل فرهنگی آنرا) به روش علمی جمع آوری کرده و تاریخ آنها را مفصلاً مورد بررسی قرار داده است.^{۱۰۲}

از دیگر تحقیقات مفصل راجع به این سلسله **تاریخ آل مظفر** دکتر حسینقلی ستوده در دو جلد است. دکتر ستوده در این اثر تاریخ آل مظفر را به تفصیل در رابطه با سایر سلسله‌های مجاور بررسی کرده و بحث بسیار مفیدی هم راجع به مسایل اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آنها اختصاص داده است.^{۱۰۳}

۱۰۰) حافظ ابرو، مجموعه و زبدة التواریخ خطی کتابخانه ملک تهران.

۱۰۱) معین الدین نطنزی، **منتخب التواریخ**، به تصحیح اوبن (ژان)، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶ ش.

۱۰۲) غنی (قاسم)، **تاریخ ایران در عصر حافظ**، دو جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.

۱۰۳) ستوده (حسینقلی)، **تاریخ آل مظفر**، دو جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

(۲) منابع در رابطه با سلسله آل جلایر

در زمینه تاریخ آل جلایر نیز هم منابع اصلی و هم تحقیقات جدید در دسترس است. یکی از آثار اصلی تاریخ آل جلایر تاریخ شیخ اویس تألیف ابوبکر القطبی الاهری است که در زمان خود سلطان اویس تألیف یافته است. این کتاب را وان لون (Van Loon) با مقدمه‌ای به انگلیسی درباره تاریخ جلایریان در هلند به چاپ رسانیده است. معین‌الدین نطنزی هم مطالبی راجع به آل جلایر در اثر معروف خود **منتخب التواریخ** معینی آورده است. ولی مطالب او بسیار اجمالی و مختصر است.^{۱۰۴}

حافظ ابرو در ذیل **جامع التواریخ** خود مطالبی دارد در خصوص آل جلایر که وقایع متقدم تاریخ این سلسله را در رابطه با سایر مسایل و درگیریهای آنها با امرای دیگر خصوصاً چوبانیان مورد بحث و بررسی قرار داده است.^{۱۰۵} حافظ ابرو در **زبدة التواریخ** خود نیز به صورت سالشماری به بحث درباره وقایع آل جلایر پرداخته است.

عبدالرزاق سمرقندی با استفاده از مطالب حافظ ابرو در اثر خود **مطلع السعدین** اطلاعاتی در زمینه آل جلایر دارد. میرخواند هم در **روضه الصفا** و خواندمیر در **حیب السیر** مطالب مفصلی درباره این سلسله دارند که بیشتر از منابع دیگر نظیر منابع حافظ ابرو اقتباس کرده‌اند. از تحقیقات مفصل جدید اثر دکتر شیرین بیانی تحت عنوان **تاریخ آل جلایر** است. مؤلف در این اثر تاریخ این سلسله را من حیث المجموع بررسی کرده و علاوه بر تاریخ سیاسی آنها بر تاریخ اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آنان نیز نظری افکنده است. فصل مفصلی هم راجع به کتابشناسی این سلسله دارد.^{۱۰۶}

۱۰۴) معین‌الدین نطنزی، **منتخب التواریخ**، صفحات ۵ - ۱۶۳.

۱۰۵) حافظ ابرو، ذیل **جامع التواریخ**، چاپ بیانی (خانابا).

۱۰۶) بیانی (شیرین)، **تاریخ آل جلایر**، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

(۳) منابع مربوط به آل چوبان

در زمینه تاریخ آل چوبان هم، منابع اصلی و تحقیقات جدید وجود دارد.

از مهمترین منابع اصلی عصر چوبانیان باید از کتاب فوق‌الذکر تاریخ شیخ اویس ابوبکر قطبی اهری نام برد که مطالب و اطلاعات با ارزشی در رابطه با تاریخ آل چوبان دارد.

دیگر ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو (چاپ بیانی) است. حافظ ابرو در این کتاب تاریخ آل چوبان را من حیث المجموع در رابطه با سایر وقایع این زمان مورد بررسی قرار داده است. یک قسمت از تاریخ آل چوبان با تاریخ آل جلایر پیوند نزدیک دارد (جنگها و صلحهای شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن کوچک) که حافظ ابرو در ذیل خود تمام این مسایل را به تفصیل آورده است. حافظ ابرو در زبده خود نیز که به صورت سالشماری تنظیم کرده مسایل مربوط به آل چوبان را زیر سالهای مربوطه آورده است. عبدالرزاق سمرقندی هم از آن در کتاب خود مطلع السعدین اقتباس کرده است.^{۱۰۷}

فصیحی در مجمل خود نیز وقایع را به صورت سالشماری عرضه کرده و در رابطه با سلسله‌های آل چوبان، آل جلایر و آل مظفر اطلاعاتی را ارائه داده است.^{۱۰۸} و نیز میرخواند در کتاب روضة الصفا و نیز معین‌الدین نطنزی در کتاب منتخب التواریخ با بهره‌گیری از منابع دیگر، تاریخ چوبانیان را مورد بررسی قرار داده‌اند.

از تحقیقات جدید کتابی است تحت عنوان تاریخ آل چوبان نوشته ابوالفضل نبئی^{۱۰۹}. این اثر تاریخ چوبانیان را بطور کلی مورد مطالعه

(۱۰۹) نبئی (ابوالفضل)، تاریخ آل چوبان، تهران، ۱۳۵۲ ش.

(۱۰۷) رجوع شود به: حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ نوایی.

(۱۰۸) رجوع شود به: فصیحی، مجمل، جلد ۳.

قرار داده و فصلی هم در آغاز کتاب به منابع این زمان (قرن ۷ و ۸ هجری) اختصاص داده است. نویسندگان با اینکه در این فصل به معرفی منابع عمومی این عصر پرداخته ولی به نقد و بررسی آنها توجه ننموده است (خصوصاً از نظر کم و کیف مطالب، آنها را در بوته نقد قرار نداده است). این کتاب بهر حال مطالب منسجمی در خصوص آل چوبان دارد.

(۴) منابع ویژه آل کرت و طغاتیموریه و امرای جانی قربان.

در این زمینه منابع مجزایی چه به صورت اصلی و چه به صورت فرعی وجود ندارد. آنچه که هست همان اطلاعات و مواردی است که در لابلاهای آثار مورخین آمده است. مثلاً حافظ ابرو در مجموعه خود فصل مفصلی دارد راجع به آل کرت و طغاتیموریه و امرای جانی قربان، که در ضمن آن این سلسله‌ها را جداگانه بررسی کرده است. حافظ ابرو در آثار دیگر خود نیز مثل زبده و جغرافیا مطالبی در خصوص آل کرت و طغاتیموریه و جانی قربان دارد که آنها را در رابطه با سایر سلسله‌ها بررسی نموده است و سایر مورخین نظیر عبدالرزاق سمرقندی و میرخواند و خواندمیر با استفاده از مطالب او به بحث درباره این سلسله‌ها نشسته‌اند.

از تحقیقات جدید می‌توان از مطالبی نام برد که در تاریخ مغول عباس اقبال راجع به این سلسله‌ها آمده است.^{۱۱۰} و نیز می‌توان از مقالاتی نام برد که در Encyclopedia of Islam چاپ اول و دوم درباره این سلسله‌ها آمده است.^{۱۱۱}

د: منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)

در رابطه با مسایل عمومی این دوره از منابع عمومی اطلاعاتی گرفته شده که معرفی این منابع را ضروری می‌کند. این منابع عمومی به دو

(۱۱۰) رجوع شود به اقبال (عباس)، تاریخ مغول.

(۱۱۱) رجوع شود به Encyclopedia of Islam، چاپ اول مقاله «کرت» از ت. و. هیک؛ مقاله «طغاتیمور» از و. مینورسکی، مقاله «طوس» از و. مینورسکی.

قسمت منابع تاریخی و منابع جغرافیایی تقسیم می‌شود:

(۱) منابع عمومی تاریخی.

از این نوع منابع اول از همه باید از تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی نام برد که یک تاریخ عمومی است و در سال ۷۳۰ هـ. تألیف یافته است. یکی از محسنات این تاریخ، علاوه بر مطالب تاریخی آن اطلاعاتی است که در خصوص علما، عرفا و بزرگان شهرها و غیره آمده است و این اطلاعات بسیار مفید هستند. از آنجا که تاریخ تألیف این اثر نزدیک به دوره مورد مطالعه ماست لذا از بسیاری لحاظ مورد استفاده قرار گرفت^{۱۱۲}. بعد **ظفرنامه** تألیف شرف‌الدین علی یزدی است که در زمینه فتوحات تیمورلنگ نگاشته شده است. این اثر که در دو جلد تنظیم شده، با اینکه بنا به ادعای نویسنده آن به سبک روان و ساده نوشته شده، ولی فارغ از شیوه پیچیده و متکلف نیست. ولیکن سبک آن در مقابل **ظفرنامه** شامی تا حدی ساده و روان است. این تاریخ در زمینه مسایل عمومی اواخر سربداران و نیز مسایل دیگر در رابطه با شخصیت‌های تاریخی این عهد مورد رجوع قرار گرفت^{۱۱۳}.

از تحقیقات جدید که به صورت یک منبع عمومی به کار آمد یکی جلد سوم **تاریخ ادبی ایران** تألیف ادوارد براون است که اطلاعات عمومی زیادی در این زمینه (دوره مورد بحث) دارد. و دیگر نسبت **نامه خلفا و شهریاران زامباور** است که برای نسبت نامه‌ها و شجره نامه‌های سلسله‌های محلی اثر بسیار مفیدی است^{۱۱۴}.

۱۱۲) حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، انتشارات امیرکبیر، تهران،

۱۳۳۹ ش.

۱۱۳) شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.

۱۱۴) زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ترجمه مشکور (محمد جواد)، تهران، ۱۳۵۲ ش.

(۲) منابع عمومی جغرافیایی.

از منابع اصیل جغرافیایی این دوره برای بررسی اعلام جغرافیایی و حتی تاریخی نیز استفاده به عمل آمده است. از مهمترین این منابع اول از همه باید از **نزهة القلوب** حمدالله مستوفی نام برد که اثر پرارزشی در خصوص دوره مورد بحث ماست. این اثر علاوه بر مطالب جغرافیایی مشحون از اطلاعات تاریخی است که بسیار مفید می باشد^{۱۱۵}.

و دیگر **جهان نامه** تألیف محمد بن نجم بکران است. این اثر جغرافیایی اطلاعات ارزشمندی درباره اعلام جغرافیایی این دوره دارد. اطلاعات این اثر در خصوص مناطق و اقوام و شهرهای این عهد از اهمیت زیادی برخوردار است چرا که سایر منابع فاقد این اطلاعات هستند. این کتاب در زمانی تألیف یافته که مغولان در سرزمینهای شرقی اسلام جایگزین شده و برای خود اردو والوس و یورت تشکیل داده بودند.

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی نوشته گی لسترنج نیز از منابع معتبر جغرافیایی است که نویسنده با استفاده از سایر منابع آنرا تألیف کرده است و اطلاعات ارزشمندی در زمینه مسایل جغرافیایی این عهد دارد. با مراجعه به این اثر می توان شمایی از اوضاع جغرافیایی این عصر و روابط شهرها و وضع راهها و ارتباطات ترسیم کرد^{۱۱۶}.

کتاب چندین جلدی **فرهنگ جغرافیایی** نیز در خصوص اعلام جغرافیایی و تعیین موقعیت شهرها و مناطق مختلف از منابع قابل استفاده است^{۱۱۷}. در این بررسی برای استفاده در ترسیم نقشهها و تعیین موقعیت نواحی مختلف از جلدهای مختلف این اثر استفاده شده است.

(۱۱۵) حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به اهتمام ادوارد براون، لندن، ۱۳۳۱ هـ. ق.

(۱۱۶) محمد بن نجم بکران، جهان نامه، به اهتمام برنجنسکی، مسکو، ۱۹۶۵ م.

(۱۱۷) گی لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه عرفان (محمود)، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ هـ.

(۱۱۸) سازمان جغرافیایی کشور، فرهنگ جغرافیایی ایران، چندین جلد، تهران از ۱۳۲۹ ش. بدیع.

۵: تحقیقات جدید

منابع و تحقیقات جدید را می‌توان به دو بخش طبقه‌بندی کرد:

۱- تحقیقات جدید داخلی
(الف) تک نگاریها
(ب) مقالات

۲- تحقیقات جدید خارجی
(الف) تک نگاریها
(ب) مقالات

۱- تحقیقات جدید داخلی

(الف) تک نگاریها

متأسفانه در زمینه تاریخ سربداران و وقایع دوره آنها تحقیق مفصلی در کشورمان انجام نگرفته است. آنچه که هست چند بررسی مقاله گونه‌ای است که در مجموعه‌ها و مجلات به چاپ رسیده است. از بررسیهای جالب در مورد تاریخ سربداران با يك دید ملایم، باید از بررسی عباس اقبال نام برد که در **تاریخ مغول** آمده است. او در این کتاب در قسمت سلسله‌های محلی ایران حکومت سربداران و سران سیاسی آن را به صورت عمومی مورد بررسی قرار داده است. این بررسی يك تحقیق متعادل و صحیح در خصوص سربداران است و برای خواننده عمومی مطالب کلی و با ارزشی را عرضه می‌کند^{۱۱۹}.

اخیراً کتابی در زمینه تاریخ سربداران چاپ شده تحت عنوان **تاریخ جنبش سربداران** تألیف عبدالرفیع حقیقت^{۱۲۰} این کتاب چیزی نیست جز سرهم‌بندی مطالب منابع مختلف که آنهم به صورت بسیار ابتر و غیر علمی و ناصحیح می‌باشد. محقق این کتاب حتی اصول ابتدایی تحقیق تاریخی را نیز نمی‌داند. در این اثر نه از تحلیل تاریخی خبری است و نه از ضبط

۱۱۹) اقباس (عباس)، تاریخ مغول، صفحات ۷۷ - ۴۶۵.

۱۲۰) حقیقت (عبدالرفیع)، تاریخ جنبش سربداران، انتشارات آزاداندیشان، تهران ۱۳۶۰ ش.

و ربط علمی، و لذا ارزش بررسی در اینجا را ندارد.

(ب) مقالات

از مقالاتی که راجع به سربداران در مجموعه‌ها و مجلات چاپ شده از دو مقاله باید نام برد:

- (۱) مقاله «سربداران» به قلم عباس پرویز در مجله بررسیهای تاریخی^{۱۲۱}. مؤلف این مقاله در تحریر آن از منابع اصلی دست‌دوم (نظیر حبیب‌السیر و روضات الجنات) استفاده کرده است. مقاله او سطحی و فاقد نظریات جدید است. نویسنده در بعضی قسمت‌ها حتی در خواندن متون تاریخی گرفتار اشتباه شده است^{۱۲۲}. این مقاله در نهایت چیزی جز سرهم‌بندی مطالب منابع اصلی دست‌دوم و وقایع‌نگاری این سلسله نیست.
- (۲) مقاله «حکومت شیعه سربداران» نوشته کاظم مدیر شانه‌چی در یادنامه ابوالفضل بیهقی^{۱۲۳}. این مقاله تا حدی عالمانه نوشته شده و نویسنده سعی کرده با استفاده از منابع اصلی دست اول (البته نه آثار حافظ ابرو) و نیز منابع اصلی دست دوم نظریات و مطالب جدیدی عرضه کند. ولیکن نوعی شتابزدگی از لابلای مطالب آن مشهود است و لذا مقاله حالت وقایع‌نگاری به خود گرفته است. از قسمت‌های جالب این مقاله بحثی است که نویسنده در خصوص رابطه علی مؤید با شهید اول ابن مکی بر گزار کرده است^{۱۲۴}.

۱۲۱) پرویز (عباس)، بررسیهای تاریخی، سال ۴، شماره ۶۵، صفحات ۱۱۸ - ۱۱۰.
 ۱۲۲) رجوع شود به آن قسمت از نوشته روضات الجنات در خصوص نهایت شیخ حسن که «میرزا...»
 در این حال شخصی هم از توابع ایشان (سربداران) شیخ حسن را رخصی زده و پیشوائی آن قوم
 به مقتدایی دیگر غالدش فرستاد: استزازی، جلد ۲، ص ۱۱، که نویسنده «توابع ایشان» را سپاهیان کرب
 قلمداد کرده است؛ بررسیهای تاریخی، مقاله «سربداران»، ص ۱۰۸.

۱۲۳) یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰ ش. صفحات ۶۷ - ۶۳۲.

۱۲۴) همان مأخذ، ص ۶۶۳ به بعد.

۲- تحقیقات جدید خارجی (الف) تک نگاریها

در اینجا می توان از دو تک نگاری نام برد که یکی را محققین شوروی و دیگری را محققین غرب نوشته اند.

(۱) «نهضت سربداران خراسان»^{۱۲۵}

پطروشفسکی از جمله افرادی بود که برای اولین بار راجع به قیام سربداران تحقیق کرده است. او تک نگاری مفصل خود را در این زمینه در سال ۱۹۵۶ م. در یکی از مجلات ادواری روسیه به چاپ رسانید. وی در این اثر از منابع اصلی دست اول و نیز منابع اصلی دست دوم سود جسته است. با اینکه او از زبدة التواریخ حافظ ابرو بهره گرفته ولی از آنجا که نسخه مورد رجوع او ناقص بوده و مطالب آن فراتر از سال ۷۴۶ ه. نمی رفته، لذا تحقیق وی با نوعی نقص آمیخته است.

پطروشفسکی در اثر خود سعی کرده با يك دیدگاه مادی، جنبش سربداران را يك قیام طبقاتی و ضد فئودالی قلمداد کند و ایدئولوژی خودشان را به ثبوت برساند. چیزی که هست اینست که فارغ از مسأله فئودالیسم در ایران - که هیچ با ویژگیهای فئودالیسم مورد نظر این محققین نمی خواند و جای حرف بسیار دارد - مسأله رهبران سیاسی این نهضت است که در همه منابع اصلی دست اول جزو محتشمین و بزرگان ناحیه باشتین نوشته شده اند یعنی در واقع خود اینها به اصطلاح پطروشفسکی «فئودال» بوده اند.^{۱۲۶} حال چطور شده که فئودالها علیه فئودالیسم مورد نظر این محققین برخاسته اند، خود مسأله جالبی است که پطروشفسکی از بحث درباره آن گریخته و یا آنرا به نوعی آنهم در لفافه توجیه کرده است.

(۱۲۵) پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران،

۱۳۵۱ ش.

(۱۲۶) پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۶ - ۴۵.

او برای اثبات نظریات خود به منابعی استناد می‌کند^{۱۲۷} که در خصوص بررسی تاریخ سربداران جزو منابع فرعی محسوب می‌شوند. بررسی بیطرفانه قیام سربداران کاملاً مشخص می‌کند که قیام آنها و علل این قیامشان ابعاد مختلفی داشته که یکی از این ابعاد، بعد اقتصادی آن به مفهوم ظلم و ستمی بوده که از طرف عمال و مالیات‌بگیران حکومتی نسبت به طبقات مستضعف این عصر روا می‌شده است. پطروشفسکی با محور قرار دادن این بعد (صرفاً به منظور اثبات نظریه خود) دلیل اقتصادی را علت العلی این قیام محسوب داشته و به ابعاد دیگر این قیام (ابعاد مذهبی و سیاسی و اجتماعی) توجهی نکرده و یا کم توجه نموده است.

بطور کلی پطروشفسکی قیام سربداران را از پشت عینک مادی‌گرایی نگاه کرده و لذا در بسیاری از جاها از واقعیت دور افتاده و یا خود عمداً آنرا نادیده گرفته است. او در برخی از قسمتهای تحقیقش دچار اشتباه نیز شده است^{۱۲۸}. و یا در بعضی از قسمتهای تحلیل خود از قیام مرعشیان در رابطه با قیام سربداران به مسایل بسیار سطحی پرداخته است^{۱۲۹}. کتاب او فارغ از بینش صرفاً مادی وی و نیز لغزشهایی که منبعت از این بینش او است دارای حرفها و تحلیلهای تازه درباره سربداران است و خصوصاً که او نخستین کسی بوده که درباره سربداران به صورت تحقیقی و تحلیلی کار کرده است.

(۲) «خروج و عروج سربداران»^{۱۳۰}

این کتاب که از دیدگاه غربی نگارش یافته از دو بخش تشکیل شده:

- (۱۲۷) رجوع کنید به: پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۵۶، در آنجا که از شرفنامه بدلیسی سود جست است.
- (۱۲۸) رجوع شود به مطلب او در خصوص سید عزالدین سوغندی که او را پدر سید قوام‌الدین مرعشی قلمداد کرده حال آنکه این مسأله به دور از واقعیت است: ص ۱۰۳.
- (۱۲۹) بنگرید به تحلیل او درباره یک جمله وصفی از مرعشی در رابطه با سید عزالدین سوغندی که در آن واژه‌های «ساجان»، «کارخانه»، «سوزن»، «لباس» آمده و پطروشفسکی آنها را با قنیه پسنه‌وری و در نهایت تولید و غیره ربط داده است: ص ۱۰۳.
- (۱۳۰) اسمیت (جان ماسون)، خروج و عروج سربداران، ترجمه آژند (بعقوب)، انتشارات مرکز فرهنگی علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

بخش مربوط به منابع و مآخذ، بخش مربوط به تاریخ سربداران. تحلیل منابع و مآخذ سربداران از اهم قسمتهای این کتاب است. نویسنده در خلال تحلیل منابع به سکه‌های عصر سربداران نیز پرداخته و از آنها به عنوان يك ماده خام تاریخی سود جسته است؛ و همین مسأله تازگیهایی به اثر او بخشیده است. قسمت مربوط به تاریخ سربداران که به چندین قسمت تقسیم شده به صورت تحلیلی عرضه گردیده است. در آخر کتاب بخشی هم دارد راجع به مسایل مختلف جغرافیایی و زبانشناسی این عهد و نیز ضمیمه‌ای در خصوص سکه‌های این دوره که بخش پر محتوایی است. این کتاب هم با اینکه از نظر تحلیل و کاربرد منابع و اینکه نویسنده سعی کرده تا حدی به ماهیت مذهبی این قیام پی‌برد، اهمیت دارد ولی در نهایت با بینش غربی (نوعی بینش دنیاگرایانه) نوشته شده و لذا نویسنده با همه تلاشش نتوانسته بر عمق معنوی این قیام دست یابد.

(ب) مقالات

در زمینه تاریخ سربداران مقالات چندی هم به زبانهای خارجی نوشته شده که اهم آنها دو مقاله است:

(۱) مقاله «سربداران» نوشته بوختر^{۱۳۱}. او در این مقاله با استفاده از منابعی چون تذکره الشعراء، حبيب السیر و سفرنامه ابن بطوطه و غیره (نه آثار حافظ ابرو) سعی کرده شمایی از تاریخ سربداران عرضه کند. از اینرو مقاله‌اش را بصورت بسیار عمومی برگزار کرده و جز در چندجا نظریه جدیدی عرضه نکرده است^{۱۳۲}.

(۲) قسمت «سربداران» در کتاب تاریخ مغول ه. هاورث^{۱۳۳}. با اینکه بررسی هاورث از سربداران در جلد سوم کتاب او چاپ شده، ولی

(۱۳۱) (Encyclopedia of Islam)، جلد ۴، مقاله «سربداران»، صفحات ۳ - ۲۳۱.

(۱۳۲) مثلاً نگاه کنید به مطلبی راجع به عبدالرزاق که می‌نویسد منابع سعی کرده‌اند شخصیت او را خدشه‌دار سازند: ص ۲۳۱.

(۱۳۳) ه. هاورث، History of Mongols، جلد ۳، لندن، صفحات ۳۷ - ۷۲۶.

این بررسی طوری است که به صورت يك مقاله هم می تواند مورد استفاده قرار گیرد. هاورث در بررسی خود از تاریخ سربداران، با استفاده از منابع مختلف (نه آثار حافظ ابرو)، راه وقایع نگاری پیموده و عناوین خود را بیشتر متمرکز در رهبران سیاسی سربداران کرده است. او مطالب و مواد متنوعی درباره این رهبران سیاسی عرضه نموده است.

ضمیمه

از دیگر منابع اصلی دست دوم که اطلاعات کمی را درباره قیام سربداران عرضه می کند کتاب **مجمع الانساب** شبانکاره ای است. مطالب این کتاب تا سال ۷۳۶ هـ . ادامه یافته و غیاث الدین علی فریومدی ذیلی بر آن نوشته و مطالب آنرا تا سال ۷۸۱ هـ . ادامه داده است. پطروشفسکی در اثر خود از این کتاب استفاده کرده و می نویسد که تواریخ فریومدی برای سال ۷۵۰ هـ . صحیح نیست معلوم نیست که فریومدی در نوشتن مطالب خود از چه منبعی سود جست است^{۱۳۴}.

یکی دیگر از تحقیقات داخلی در رابطه با سربداران کتاب پر از اطلاعات علامه امینی تحت عنوان **شهداء الفضیله** است^{۱۳۵}. در این کتاب در صحبت از ابن مکی، شهید اول، نامهای که خواجه علی مؤید سربداری بد ابن مکی نوشته و او را به خراسان دعوت کرده آمده است. در این نامه مسایلی ذکر شده که می تواند از نظر امور دینی و فقهی ایام علی مؤید (اواخر عهد سربداران) مفید فایده باشد.

تحقیقات پطروشفسکی در زمینه قیام سربداران در دو و سه اثر دیگر دقیقاً (با کم و کاستی) تکرار شده است. یکی از این آثار **کشاورزی و مناسبات اراضی ایران در عهد مغول** است که مبحث مربوط به سربداران

۱۳۴) شبانکاره ای، **مجمع الانساب**، به کوشش محدث (میرزا...)، انتشارات امریکسر، تهران، ۱۳۶۳.

۱۳۵) شیخ عبدالحسین امینی نجفی، **شهدایان راه فضیلت**، ترجمه ف. ح.، انتشارات روبرو، تهران.

بدون تاریخ، صفحات ۷۰ - ۱۶۸.

در جلد دوم آن آمده است^{۱۳۶}. و دیگر کتاب^{۱۳۷} تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم است که یکی از محققین این اثر پطروشفسکی است و تحقیقاتش در این اثر با کم و کاستی تکرار گردیده است. از دیگر تحقیقات جدید که اخیراً چاپ شده کتاب **ظهور تیمور نوشته عباس اقبال** است که به اهتمام میرهاشم محدث منتشر گردیده است. عباس اقبال در این اثر مطالبی در خصوص خواجه علی مؤید و درویش رکن الدین و قیام اصفهان علیه عمال تیمور و نیز قیام سربداران سمرقند در مقابل عناصر مغول، به صورت اختصار آورده است^{۱۳۸}.

۴

۱۳۶) پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز (کریم)، جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ ش.، صفحات ۹۰۷ - ۷۹۰.

۱۳۷) بیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴ ش.، صفحات ۲۷ - ۴۰۸.

۱۳۸) اقبال (عباس)، ظهور تیمور، به کوشش محدث (میرهاشم)، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۶۰ ش.

۱- رهبران مذهبی

الف: مدخل

جناح رهبریت مذهبی سرمداران مرکب از يك سلسله رهبران مذهبی بود که با تقویت بعد انقلابی تشیع اثنی عشری، حرکتی انقلابی در قسمت شرق جهان اسلام پدید آوردند. تشیع و عرفانی که اینان مبلغ آن بودند با تشیع و عرفانی که بعضی از عرفا و متصوفان این عصر داشتند، فرق می کرد. بسیاری از عرفا و شیوخ این عصر، گوشه نشینی و اعتکاف را تبلیغ می کردند و کاری با سیاسیات نداشتند، و در واقع توان گفت که آنان نهاد مذهبی را جدای از نهاد سیاسی فرض کرده و یا تن به آن داده بودند. نهاد سیاسی این عصر که در رأس آن بعضی از حکام ایلیخانان قرار داشتند ظاهر امر را نگهداشته و احترامی نسبت به نهاد مذهبی روا می داشتند، ولی این فقط ظاهر قضیه بود. بسیاری از اعمال و حرکات نهاد سیاسی، سازشی با اصول و احکام نهاد مذهبی نداشت. نهاد مذهبی این عصر هم بیشتر مرکب از علمای تسنن و عرفایی بود که گوشه نشینی و اعتکاف را تبلیغ می کردند و در گوشه و کنار خانقاهها و زوایا و مدارس به طالب علمی مشغول بودند، و در واقع کاری با مسایل سیاسی زمان نداشتند. از اینرو وقتی که شیخ خلیفه، مسایل سیاسی زمان را در کسوت

مسائل مذهبی مطرح کرد و در واقع جدایی ناپذیری دین و دولت را در چهار چوب تشیع اثنی عشری اعلام داشت، علمای رسمی و سنی مذهب زمان، او را محکوم به این کردند که «حدیث دنیا» می گوید و سر خروج دارد، همین اتهام را در خصوص شیخ حسن جوری و نیز سید قوام الدین نیز ابراز داشتند و فتوی به محکومیت آنها دادند.

این «حدیث دنیا» گفتن شیخ خلیفه همان چیزی بود که باعث شد شیخ حسن جوری که سالها به تعلیم و تعلم علوم دینی مکاتب مختلف (مذاهب اربعه) اشتغال داشت و در این زمینه به مرتبه مدرسی رسیده بود - و نیز دل در گرو محبت ائمه اطهار تشیع داشت - هر آنچه را که تحصیل کرده بود به کنار نهد و مرید شیخ خلیفه و تعالیم انقلابی او شود و بعدها، پس از شهادت او، خلیفه و جانشین او گردد و راه او پیوید.

ب: شیخ خلیفه

(۱) هجرت شیخ خلیفه

تنها منبع اصیلی که مطالب ویژه ای درباره شیخ خلیفه و هجرتش دارد و منابع دیگر اقتباسی از آن هستند، آثار حافظ ابرو است. در **روضه الصفا** نیز مطالبی وجود دارد که میخواند از **تاریخ سربداران** اقتباس کرده و از نظر جمله بندی تا حدی با مطالب حافظ ابرو فرق دارد. گو اینکه حافظ ابرو اطلاعات و مواد آثارش را در خصوص شیخ خلیفه به اجمال بر گزار کرده، ولی همین مواد و اطلاعات مجمل هم از اهمیت زیادی برخوردار است.

شیخ خلیفه از اهالی مازندران - که سرزمین علویان و مأمّن شیعیان است - بود. او به تقوی و پاکیزگی روزگار مشهور بود و در عنفوان جوانی به تحصیل علوم دینی رایج زمان پرداخته تا آنجا که قرآن را حفظ کرده و در علم تجوید و ترتیل قرآن سرآمد گردیده است. علمی که مورد مطالعه قرار داده، اقناعش نکرده و باعث ترك تحصیل او شده

(۱) حافظ ابرو، جغرافیا (خطی کتابخانه ملک)؛ میخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ مرعشی، ص ۳۴۴.

است.

در این زمان شیخ بالوی زاهد در آمل، قطب مریدان مازندران بود. شیخ خلیفه به محضرش شتافت تا شاید آن گمشده‌ای را که به دنبالش بود در حضرت او بازیابد. ولی محضر شیخ بالوی زاهد هم قانعش نکرد. چندی که گذشت ارادتش نسبت به او نقصان گرفت، چون با اینکه خرقة فقر شیخ بالوی زاهد با چندین پشت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسید^۲، ولیکن خود او گوشه عزلت گزیده و به اعتکاف خزیده بود و با مسایل زمان و امور جاری کاری نداشت و همین مسأله نمی‌توانست خواسته‌های شیخ خلیفه را ارضاء کند.

بنابر این شیخ خلیفه محضر مراد نخستین خود را ترك کرده و راه هجرت پیش گرفت و به سمنان نزد شیخ بزرگ زمان، شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی رفت. شیخ رکن‌الدین علاءالدوله پسر ملک شرف‌الدین سمنانی از سالکان راه حق این دوره و از مشاهیر زمان بود^۳. شیخ خلیفه چندی را در نزد شیخ رکن‌الدین علاءالدوله گذراند (شاید اربعینی). گویا حرکات و سکنات شیخ خلیفه در شیخ رکن‌الدین علاءالدوله ایجاد شبهه کرده، چرا که از او می‌پرسد:

«به کدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی؟»

و از شیخ خلیفه جواب می‌شنود که:

«ای شیخ آنچه من می‌طلبم از این مذاهبها بالاتر است.»^۴

همین جواب موجبات خشم رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی را فراهم ساخته و دواتی را که در کنارش بوده، برداشته و بر سر شیخ خلیفه کوبیده و شکسته. با این تفصیل شیخ خلیفه را دیگر مجال توقف در محضر

(۲) مرعشی، ص ۳۳۷.

(۳) حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، جاب نوایی (عبدالحسن)، تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۶۵-۶۶.

«شیخ رکن‌الدین علاءالدوله» در آغاز کار دیوانی می‌کرده، بعد دست از کارهای دولتی برکسیده، به عبادت و بدعبادت پرداخت؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۲۲۰. از سال ۷۲۰ هـ. به بعد در خانقاه سکا که در تبریز شایسته سال، صد و چهل اربعین برآورد. و نوشته‌اند که در ایام قبل از صد و سی اربعین دیگر در آنجا بود. وفات او در شب جمعه بیست و دوم رجب سال ۷۳۶ هـ. بوده و مدت عمرش هشتاد و هفت سال بوده است. کتاب مکاشفات از اوست.

(۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی نبوده، لذا رخت سفر برمی بندد و سوی شیخی دیگر از شیوخ معروف زمان می رود تا به مراد دل برسد و اربعینی در محضر او بسر آورد. و لذا به محضر خواجه غیاث الدین هبه‌آ.. حموی در بحرآباد می شتابد. شیخ خلیفه در بحرآباد نیز به خواستش نمی رسد، از اینرو به سبزوار مأمن شیعیان اثنی عشری می کوچد و در مسجد جامع شهر مقیم می شود.^۵

او در سبزوار به وعظ می پردازد. قرآن را به آواز خوش و بلند می خواند و خلقی کثیر مرید و معتقد او و تعالیم او می گردند. آوازه شیخ خلیفه و تعالیم او در شهر می پیچد و فقها و علمای رسمی زمان را به وحشت می اندازد. او را از نشست در مسجد منع می کنند ولی شیخ خلیفه به خواسته‌های آنها وقعی نگذاشته و همچنان به تعلیم تعالیم خود می پردازد. بالاخره فقها فتوایی صادر می کنند با این مضمون که:

«شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا می کند و چون منعمش می کند

منزجر نمی شود و اصرار می نماید. این چنین کس واجب القتل باشد یا نی؟»^۶

اکثر علماء جواب می دهند که:

«باشد.»

فقها صورت فتوی را باعرضه داشتی نزد سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول می فرستند که بر آن صحنه بگذارد. سلطان راه محافظه کاری پیش می گیرد و از تأیید فتوی سر باز می زند. شاید قدرت معنوی درویشان این دوره (عناصر انقلابی این عصر) و تعداد زیاد پیروان و هواداران آنها باعث عدم تأیید فتوی از سوی سلطان مزبور می شود. او در جواب می نویسد:

«من دست به خون درویشان نمی آلام. حکام خراسان به موجب شرع شریف

عمل نمایند.»^۷

وقتی از سوی ایلخان مغول جوابیه واصل می گردد، فقها و علمای

(۵) در خصوص مسیر هجرت شیخ خلیفه نگاه کنید به نقشه شماره ۲.

(۶) حافظ ابرو، مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

(۷) حافظ ابرو، جغرافیا: «من متعرض خون درویشان نمی شوم. حکام خراسان تفحص نمایند و

بدموجب شریعت مطهره محمدی عمل کنند.»؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

تسنن، شیخ خلیفہ را مبتدع و مہدورالدم اعلام می کنند و در صدد قتل وی برمی آیند. همین مسألہ باعث درگیری بین پیروان و مریدان شیخ خلیفہ با جماعت مزبور می گردد^۸.

در همین زمان آوازہ تعالیم شیخ خلیفہ بہ گوش شیخ حسن جوری می رسد کہ پس از تحصیل علوم دینی در زادگاہ خود جور، در مقام مدرسہ مشغول تدریس علوم دینی بود^۹. شیخ حسن بہ سبزوار می شتابد و بہ محضر شیخ خلیفہ در می آید. چندی را در پیش او می گذرانند و مجذوب تعالیمش می گردد. صحبتشان بہ مودت و مودتشان بہ ارادت می انجامد. شیخ حسن ہر آنچہ را کہ از علوم رسمی زمان آموختہ بود بہ کنار می نهد و دست از مدرسہ برمی کشد و بہ تبلیغ تعالیم شیخ خلیفہ می پردازد.

همین امر باعث ازدیاد پیروان و مریدان شیخ خلیفہ می گردد. چرا کہ شیخ حسن در مقام مدرسہ و زنہای محسوب می شدہ و جمعی از طالبان علم ملازم او بودند^{۱۰} و لذا می توانستہ ہمین طلاب علم را بہ مذہب و طریقت شیخ خلیفہ بخواند و چنانکہ خواندہ است. ارادت شیخ حسن بہ شیخ خلیفہ باعث زیادت شہرت شیخ خلیفہ می شود^{۱۱} و بر تعداد پیروان و مریدانش افزودہ می گردد.

و لیکن فقہا و علما اہل تسنن همچنان در مقام مناقشہ و عداوت بودند و دست بردار نہ. چرا کہ تعالیم شیخ خلیفہ و شیخ حسن موضع مذہبی و سیاسی و اجتماعی آنها را تضعیف می کرد و بیم آن می رفت کہ مرجعیت خود را از کف بدهند. ولیکن چون نتوانستند علناً بہ شیخ خلیفہ دست یابند در خفا دسیسہ کردند و شیخ خلیفہ را شہید ساختند.

«... و در این اثنا ناگاہ بامداد بہ مسجدی کہ شیخ خلیفہ می بود در آمدند.

(۸) حافظ ابرو، زبدۃ التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

(۹) طبق نوشتہ حافظ ابرو، یکی از شاگردان شیخ حسن، مرید شیخ خلیفہ می گردد و پیش از خود از کرامات و تعالیم شیخ خلیفہ شمعای می گوید و شیخ حسن را باعث دیندار او می سازد. جغرافیا و زبدۃ التواریخ خطی.

(۱۰) همان مأخذ.

(۱۱) همان مأخذ.

ریسمانی بر ستونی بسته دیدند و شیخ خلیفه از آن به حلق آویخته، و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده، چنانچه پای بر آن خشتها نهند و گردن بدان ریسمان رسد. بعضی را ظن آن شد که شیخ قصد خود کرده، و اتباع او می گفتند: منازعان او را قصد کرده اند. فی الجمله کیفیت آن معلوم نشد و این حال در بیست و دوم ربیع الاول سنه سنت و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۶ هـ) بود.^{۱۲}

پس از شهادت شیخ خلیفه، مریدان او پیرو و مرید شیخ حسن جوری شدند و شیخ حسن به تبلیغ تعالیم او پرداخت.

۴- تعالیم شیخ خلیفه

با اینکه منابع در خصوص تعالیم و مواعظ شیخ خلیفه مطلب صریحی ندارند ولیکن از روی وقایع آینده و مسایلی که خصوصاً در جناح درویشان یا شیخیان مطرح گردید می توان شمایی از تعالیم شیخ خلیفه را عرضه کرد. آنچه که منابع درباره شیخ خلیفه و تلقیات مذهبی او به صراحت می نویسند اینست که:

شیخ خلیفه حافظ قرآن بود؛ قرآن را به آواز خوش می خواند؛ علم قرائت و تجوید می دانست؛ متقی و پاکیزه روزگار بود؛ پایگاه تبلیغاتهش مسجد بود؛ و برای تکمیل علوم دینی خود و نیز فیض برگرفتن از محاضر مراجع بزرگ مذهبی زمان و یافتن آنچه که به دنبالش بود به خدمت شیوخ و علمای بزرگ زمان نظیر شیخ بالوی زاهد، شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی، خواجه غیاث الدین هبة الله حموی رسیده بود؛ و بالاتر از همه در مسجد «حدیث دنیا» می گفته و علمای سنی هرچه او را از این کار منع می کردند، گوش به حرف آنها نمی سپرده و به کار خود ادامه می داده و هر روز هم بر تعداد پیروانش افزوده می شده است.^{۱۳}

از همین اصطلاح «حدیث دنیا» گفتن او که مورخین بالاتفاق در

(۱۲) حافظ ابرو، جغرافیای خطی؛ فصیحی خوافی قتل شیخ خلیفه را در سیم ربیع الاول ۷۳۶ هـ نوشته است. مجمل، جلد ۳، ص ۴۶.

(۱۳) حافظ ابرو، زبدالتواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ص ۵ - ۱۴۴؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۹ - ۳۵۸.

خصوصاً او ابراز داشته‌اند می‌توان نتیجه گرفت که تعالیم او دو بعد داشته است:

(۱) بعدی معنوی و اخروی.

(۲) بعد دنیوی.

او در عین حال که یک نفر متشرع، عارف و سرسپردہ الہی بودہ، سخن از دنیا و مسایل دنیوی نیز می‌گفتہ است، یعنی چیزی کہ عرفا و علما و شیوخ دیگر مطرحش نمی‌کردند و با طرح آن از سوی شیخ خلیفہ متہم بہ «مبتدع» بودنش کردہ‌اند و مہدورالدمش شناختہ‌اند. و اما سخن از دنیا گفتن چہ بودہ است؟

یکی از عواملی کہ باعث شدہ بود شیخ خلیفہ در سبزوار مقیم شود گرایش اہالی این منطقہ بہ مذہب تشیع اثنی عشری بود. مردم این منطقہ از سالیان قبل بہ تشیع اثنی عشری گرویدہ بودند، گو اینکہ علمای رسمی این دورہ، اقتفا از مذہب تسنن می‌کردند؛ یعنی توان گفت کہ دو مذہب تشیع و تسنن، دوشادوش ہم در این منطقہ رواج داشت. تودہ مردم نمایندہ مذہب تشیع بودند و قشر مسلط و حاکمہ کہ شماری از علمای تسنن ہوادارش بودند نمایندہ مذہب تسنن بہ شمار می‌رفتند.

شیخ خلیفہ یکی از علمای تشیع اثنی عشری بود. او از عامایی بود کہ فقط نشستن و وعظ کردن را جایز نمی‌دانست بلکہ با اقتفا از ائمہ اطہار خصوصاً امام علی (ع) و امام حسین (ع) کہ در راہ اسلام و اہداف اسلامی خود قیام کردہ و علیہ ظلم و ستم رزمیدہ بودند، مبارزہ با فسق و فجور و فاسقان و فاجران را تبلیغ می‌نمود. آنجا کہ در جواب سؤال شیخ رکن الدین علاءالدولہ سمنانی کہ پرسیدہ بود: «بہ کدام مذہب از

(۱۴) حمداللہ مستوفی، نرہۃ القلوب، چاپ براون، لندن، ۱۳۳۱ھ، ص ۱۵۰، دو مرتبہ آنجا (سبزوار) شیعہ اثنی عشری‌اند.

(۱۵) این مسألہ صریحاً در خصوص شیخ حسن جویری جانشین شیخ خلیفہ آمدہ است کہ وقتی کہ مخالفین شیخ حسن می‌خواستند او را مہم کنند بہ امیر ارتغونشاہ جامی قرمان و محمدیہا می‌نویسند کہ «شیخ حسن مذہب اہل تشیع و سر خروج دارد» و یا جای دیگر می‌نویسند: «شیخ حسن جویری مردی فتناگیز است و حلق را بہ مذہب اہل تشیع دعوت می‌کند»، حافظ ایرو، زبده الواریح و معجونہ خلی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

مذاهب اربعه مقیدی؟» جواب می‌دهد که: «ای شیخ آنچه من می‌جویم، از این مذہبها بالاتر است»^{۱۶} اشاره بر شیعی بودن شیخ خلیفه دارد و همین جواب او به شیخ رکن‌الدین علاءالدوله که پیرو مذہب تسنن و از مراجع بزرگ آن بود گران می‌آید و رفتارهای اهانت‌آمیز با او در پیش می‌گیرد.

یکی از اعتقادات اصیل شیعیان اثنی عشری، اعتقاد به ظهور امام مهدی (عج) است که با ظهور خود، ظلم و فساد را ریشه برمی‌کند و در جهان عدل و برابری می‌گستراند. شیخ خلیفه منادی ظهور امام مهدی (عج) بوده است. او مردم را به ظهور او و برکندن ظلم و ستم و نابرابری بشارت می‌داده است. و همین بعد تعالیم او موجبات وحشت هیأت حاکم و علمای وابسته به آنها را فراهم می‌ساخته است. این بعد عقیدتی شیخ خلیفه را با اتفاقاتی که بعدها رخ داد می‌توان دریافت.

شیخ حسن، جانشین شیخ خلیفه، پس از شهادت او به هجرت می‌پردازد و تعالیم شیخ خلیفه را تبلیغ می‌کند. به آنهایی که به او می‌پیوستند توصیه می‌کند که:

«حال وقت اختفاست. و وعده می‌داد که هر گاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور رسد می‌باید که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گشته، حاضر گردید. حالا به ضبط کسب معاش خود مشغول باشید.»^{۱۷}

این گفتار چیزی نیست جز اعتقاد به ظهور مهدی موعود (عج) که ستم را ریشه برکند و عدل و عدالت بگستراند. اینها همه، تعالیمی بود که شیخ حسن از مراد خود شیخ خلیفه به ارث برده بود و به تبلیغ آن پرداخته بود.^{۱۸} و تبلیغات او به علت وجود نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی و ستمهای سیاسی چنان توسعه‌ای یافت که موجب وحشت حکام محلی و علمای وابسته به آنها گردید.^{۱۹} این اعتقاد به ظهور حضرت مهدی (عج) در عهد

(۱۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

(۱۷) حافظ ابرو جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

(۱۸) حافظ ابرو، مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵: «و خدمتش به طرف

نیشابور رفته، اهالی آن دیار را به طریق شیخ خلیفه دعوت کرد.»

(۱۹) حافظ ابرو، زبدالنوار و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

علی مؤید به وضوح دیده می شود^{۲۰}.

پس می توان نتیجه گرفت که بافت تعالیم شیخ خلیفه راتشیع اثنی عشری و بویژه اعتقاد به ظهور امام مهدی (عج) تشکیل می داده و مردم را به ظهور امام دوازدهم بشارت می داده و آنها را علیه ظلم و ستم حکام محل می شورانده است.

مخالفت علمای تسنن زمان با شیخ خلیفه که منجر به شهادت او شد دو بعد داشته است:

(۱) بعد عقیدتی.

(۲) بعد سیاسی - اجتماعی.

اختلاف شیعه و سنی در این عهد مقوله تازه ای نبود چرا که این اختلافات ریشه در تاریخ داشت و شیعه همیشه مظلوم و تحت فشار. بعد سیاسی - اجتماعی این اختلاف نیز روشن است، چرا که تعالیم او موقعیت و موضع آنها را از نظر اجتماعی و سیاسی و حتی اقتصادی تضعیف می کرده و مردم (خصوصاً طبقه نادار و ناچار) را در مقابل سیاستهای ظالمانه و ستمگرانه هیأت حاکمه می شورانده است^{۲۱}. و این مسأله برای هیأت حاکمه و علمای طرفدار آنها (که سنی مذهب بودند) خطری بالقوه بوده و لذا در صدور شهادت او برآمدند. صحبت در خصوص چند و چون وقایع شیخ حسن جوری این مسایل را هرچه بیشتر روشنتر می سازد.

ج: شیخ حسن جوری

(۱) مدخل

شیخ حسن طلبه ای بود از اهالی جور^{۲۲}، از توابع نیشابور. تحصیلات

۲۰ حافظ ابرو، زبده التواریخ خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳.

۲۱ ابن بطوطه می نویسد که: «این قوم (سریداران) جملگی مذهب رفس (شیعه) باشند و سودای برانداختن ریشه تسنن از خراسان را در سر می بختند.» ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴. این گفته ابن بطوطه ماهیت مبارزاتی شیخ خلیفه و جانشینان او را می رساند، البته باید این نکته را هم بخاطر داشت که

اولیه خود را در زادگاهش به پایان برد و به مرتبه مدرس رسیده. از همان اوان جوانی مرید اهل حق و دوستدار ائمه علماء بوده و در پی تقوی و راه نجات سیر سلوک می کرده است. هفت و هشت سال در مدارس مختلف زادگاه خود (و شاید هم در نیشابور که مرکز مکتب تسنن بود) به کسب علوم دینی و اقوال و عقاید مختلف مذاهب اربعه پرداخت. خود او نیز در این زمینه در «نامه» معروف خود به محمد بیك جانی قربانی می نویسد:

«... این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و دوستدار ائمه و علمای اهل دین و تابع اهل صلاح و تقوی و طالب راه نجات. و بدین هوس هفت و هشت سال به مدارس تردد نموده و بهقال و قیل مشغول بوده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و بر اختلافات اقوال و اعتقادات ایشان بهقدر وسع وقوف یافت.»^{۲۳}

شیخ حسن که به دنبال حق بوده و در پی آن در عقاید مختلف نحله ها و فرقه های گوناگون غرق شده بود، در اختلاف اقوال حیران مانده و ره بدجائی نبرد. در این حیص و بیص بود که یکی از شاگردان او - که مرید شیخ خلیفه شده بود - در نزد او از کرامات و فیوضات شیخ خلیفه صحبت کرد و شیخ حسن را که به دنبال مرادغایی بوده، شیفته دیدارش ساخت. از اینرو به محضر شیخ خلیفه شتافت و هر آنچه را که سالها به دنبالش بود در وجود او یافت:

«... تا غایت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار، سر الله فی الارضین، شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز رسید. و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد راه حق است.

زیرنویس از صفحه قبل:

این طوطی در نوشته هایش به نفع سنیان سوگیری داشته است ولیکن در بعضی قسمتها مجبور از ابراز حقایق گردیده است.

(۲۲) حافظ ابرو در جغرافیای خود می نویسد که شیخ حسن در قریه اندخود به تحصیل مشغول بود. اندخود در شمال باختری شبورقان، در بیابان قرار داشت. این حوقل درباره آن می نویسد که شهری کوچک است و دارای هفت قریه می باشد که اگراد دامپرور در آن سکونت دارند. در روضة الصفا و ظفرنامه یردی بارها از آن نام برده شده است. گی لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه عرفان (محمود)، تهران، سال ۱۳۲۷ ش.، ص ۴۵۳. در این زمینه قریه جور صحیح تر به نظر می رسد.

(۲۳) حافظ ابرو، زبدة التواریخ، مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۵۰؛ مرعشی، ص ۳۲۹.

و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و به یمن ہمت مبارکش بدانچہ مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد للہ علی ذلک.^{۲۴}

و بدین ترتیب شیخ حسن کہ خود یکی از علمای ناحیہ جور نیشابور و مورد قبول اہالی آنجا بود مرید شیخ خلیفہ شد و ہر آنچہ را کہ از «حق» می جست در وجود او یافت و دست ارادت بدو داد. ترک تحصیل کرد و طلبگی و مدرسہ را بہ کنار نهاد و در حلقہ مریدان شیخ خلیفہ وارد شد او کہ خود یکی از علمای سرشناس این منطقہ بود، ارادتش بہ شیخ خلیفہ موجب افزونی شہرت او و نیز خود شیخ حسن شد و بر تعداد مریدان و پیروان آنها افزودہ گشت^{۲۵}. و در ہمین ایام بود کہ قضیہ شہادت شیخ خلیفہ بدست مخالفان خود پیش آمد و شیخ حسن مجبور بہ ہجرت گردید.

۲- ہجرت شیخ حسن

دو عامل باعث ہجرت شیخ حسن جوری گردید:

- (۱) گریز از غدر و ستم و دسیسہ مخالفان (شامل فقہای رسمی زمان)؛
- (۲) تبلیغ تعالیم شیخ خلیفہ در ولایات مختلف و جمع آوری نیرو برای اہداف و مقاصد آیندہ.

(۱) در خصوص شق اول خود شیخ حسن در «نامہ» معروف خود بہ تفصیل سخن راندہ کہ چطور متفقہ و حاسدان بارہا علیہ او بہ فتنہ گری برخاستہ و قصد او کردہ اند. این مسألہ از مصیبتی کہ بر سر شیخ خلیفہ آمد و بہ شہادت او ختم شد کاملاً روشن می شود. شیخ حسن ہم کہ جانشین او بود، فارغ از این ماجرا نبود. همان فقہای سنی مذہبی کہ علیہ شیخ خلیفہ بہ توطئہ نشستہ بودند، اعمال خود را در خصوص شیخ حسن ہم تعمیم دادند.

آنها می گفتند کہ شیخ حسن دشمن اہل علم است و منکر قوانین

(۲۴) حافظ ابرو، جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۵۰؛ مرعی، ص ۳۲۹.

(۲۵) حافظ ابرو، زبدقائق تواریخ و مجموعہ خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

شریعت و تارك آداب شریعت^{۲۶}. این توطئه در مورد او از مسأله مذهبی فراتر رفت و بعد سیاسی به خود گرفت. علمای مخالف شیخ حسن به حکام محلی رسانیدند که او سر خروج دارد و درویشان اطراف او را گرفته‌اند و بعضی از مشاهیر زمان نیز نظیر امیر عزالدین سوگندی (سوگندی) بدو پیوسته است^{۲۷}.

در این زمان امیر ارغونشاه جانی قربانی در نواحی نیشابور و طوس حکومت داشت. او عده‌ای را برای تفحص در حال شیخ حسن گسیل داشت. در رأس این عده امیر محمد باسق (اسحق) قرار داشت. در این زمان شیخ حسن در مشهد مقیم بود. امیر محمد به مشهد آمد. ولی برخلاف آنچه که مخالفان معروض داشته بودند شیخ حسن و اتباع او را که به کسب و حرفه مشغول بودند، مردمی نیک‌اندیش و نیک‌معاش یافت که کاری جز طاعت و عبادت نداشتند. امیر محمد پس از استفسار مانع اذیت و آزار آنها شد^{۲۸}.

امیر محمد صورت حال را به امیر ارغونشاه رسانید و او هم چندی از سر شیخ حسن گذشت. ولیکن مشایخ و متفکمه باز راه دشمنی در پیش گرفتند و به حکام نامه‌ها نوشتند که شیخ حسن مردی فتنه‌انگیز است و خلق را به مذهب شیعه فرامی‌خواند و مریدان او زیاد شده‌اند و ساز و برگ آماده دارند تا به موقع خروج نمایند و سلطنت دنیوی در دست بگیرند^{۲۹}.

دومین ایلچی امیر ارغونشاه نیز کاری از پیش نبرد و گویا مرید و یا مرعوب شیخ حسن و هواداران او گردید^{۳۰} و کار به اعتذار کشید. تا اینکه بالاخره فتنه دسیسه‌گران کارگر افتاد و نواب امیر ارغونشاه (که در آن زمان در نیشابور بود) بر سر هواداران و پیروان شیخ حسن ریخته

(۲۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۰.

(۲۷) حافظ ابرو، جغرافیا و زبدة التواریخ خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

(۲۸) شاید هم خود امیر محمد تحت تأثیر تعالیم شیخ حسن قرار گرفته و پیرو او گردیده است.

(۲۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۱.

(۳۰) حافظ ابرو، جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۱.

و قریب شصت و هفتاد تن از یاران او را سر و پا شکستند^{۳۱} و خود شیخ حسن را به قلعه طاق در ولایت یازر فرستادند^{۳۲}.

(۲) شق دوم از مهمترین عوامل هجرت شیخ حسن محسوب می شود. حافظ ابرو صریحاً می نویسد که شیخ حسن برای تبلیغ آئین مقتدای خود شیخ خلیفه راهی شهرهای مختلف شد^{۳۳}. یکی از خصوصیات شخصی شیخ حسن نفوذ کلام، حسن بیان او بود، طوریکه این خصوصیت یکی از عوامل موفقیت او در جلب و جذب پیروان جدید بشمار می رفته است. او به زبان مردم، با مردم نواحی مختلف صحبت می کرد و آنها را به آئین مراد خود فرا می خواند و مردم گروه گروه تبع او می شدند. شیخ حسن بلافاصله پس از شهادت مراد خود شیخ خلیفه از سبزوار راهی نیشابور شد و از آنجا به مشهد و ایبورد و خبوشان (قوچان امروزی) رفت، و مردم آن نواحی را به آئین شیخ خلیفه فراخواند.

مسیر هجرت شیخ حسن را می توان از روی نامه ای که به محمد بیک جانی قربانی پسر ارغونشاه نوشته دریافت و ترسیم کرد (نقشه شماره ۳). مبدأ این هجرت سبزوار پایگاه تبلیغاتی شیخ خلیفه بود. شیخ حسن پس از شهادت مراد خود، شبانه به سوی نیشابور حرکت کرد و دو ماه در آنجا

(۳۱) عدد هفتاد تن به عدد شهدای محرای کربلا، در تاریخ سربداران چندین بار تکرار شده است. این مسأله در خصوص درویش عزیز جوری نیز تکرار گردیده است. میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴: «درویش عزیز را با قرب هفتاد کس به قتل آوردند.» و نیز خواجه اسد با هفتاد کس برای استخلاص شیخ حسن راهی یازر گردید، میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۸. شاید این مسأله برای تبلیغ بیشتر تعالیم شیعی درویشان در کارهای مؤلف گمنام تاریخ سربداران باشد.

(۳۲) یازر معنی شهر، ناحیه و قبیله می داده است. در مفهوم قبیله در جهان نامه محمد بن نجم بکران، به کوشش برشفسکی، مسکو، ۱۹۶۰، ص ۱۷ آمده است که: «یازر قومی از ترکان به حدود بلخان و کوههای آن افتادند. و قومی دیگر از منقشلاغ بدیشان پیوستند و قومی دیگر نیز از خراسان، بعد از آن بسیار شد و قوت گرفتند. از آنجا انتقال کردند و به حدود شهرستانه و فراوه آمدند. و بعد از آن به حصار طاق ساکن شدند اکنون ایشان سه طایفه باشند: یازر خالص، منقشلاغ و یازرسی.»

در کتابهای تاریخ جهانگشای، جلد ۱، ص ۱۶۳، جامع التواریخ رشیدی، جلد ۱، ص ۲۱۹ و جلد ۳، ص ۱۵۲، یازر به مفهوم ناحیه بکار رفته و نام منطقه ای است که این قوم در آن اسکان گزیده است. در زبدة التواریخ حافظ ابرو نیز یازر اسم منطقه است.

ولی حمدالله مستوفی در نزهة القلوب، ص ۱۵۹، می نویسد: «یازر شهری وسط است از اقلیم چهارم... و در آن ولایت غله فراوان بود.» و نیز نگاه کنید به: اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۲۵ - ۲۱۷.

(۳۳) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

به صورت مخفی زیست (۲۰ ربیع الاول سال ۷۳۶ هـ). او در اینجا پس از آگاهی مردم از جایگاه او و آغاز تردد پیش وی، به مشهد مقدس سفر کرد. از مشهد به ایبورد و خبوشان رفت و پنج ماه تمام در این نواحی به سفر پرداخت و مخفیانه تبلیغ نمود. در اول شوال سال ۷۳۶ هـ. سوی عراق عرب شد.

در اینجا مسیر حرکت او بایستی از شهرهای جاجرم، دامغان، سمنان، ری، ساوه، همدان، کرمانشاه، حلوان و بغداد بوده باشد، چرا که یکی از جاده‌های تجاری و کاروان روی این دوره، جاده‌ای بود که حدوداً از همین شهرها می‌گذشت^{۳۴}.

رجعت شیخ حسن به خراسان باید از همین مسیر بوده باشد، چون اگر از شهرها و مناطق دیگر می‌بود مسلماً ذکری از آن به میان می‌آمد، که نیامده است. شیخ حسن دو ماه دیگر در خراسان به سفر بود و در ماه محرم ۷۳۷ هـ. به سوی ترکستان رفته است. چند گاهی را در بلخ و ترمذ گذرانده و بعد به طرف هرات آمده و از آنجا به خواف و قهستان قدم گذاشته است. شیخ حسن در این منطقه تصمیم گرفته که به سوی کرمان رود ولی ناامنی راه و نامساعدی مزاج شیخ حسن از این سفر جلو گرفته و لذا از همان جا راهی مشهد گردیده است. از مشهد به نیشابور برگشته و قریب دو ماه در غار ابراهیم در کوه‌های نیشابور بسر برده و تبلیغ کرده است^{۳۵}. در اینجا مردم رو به سوی او آورده و به طلب اخلاص و نجات راه آخرت به محضر او شتافته‌اند.

چندی بعد از نیشابور به قهستان رفته و از آنجا نیز تصمیم گرفته به سفر عراق رود ولی در دستجردان اقامت گزیده چرا که راه امن و امان نبوده و تعداد اطرافیان و ملازمین او نیز زیاده از حد، و لذا نتوانسته از

(۳۴) رجوع شود به گی لسترنج، نقشه شماره ۱۱؛ یا نگاه کنید به مسیر مسافرت‌های ابن بطوطه به ایران؛

حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۵ - ۱۷۳.

(۳۵) در اینجا به خاطر بیاوریم غار حرا را که در آنجا به حضرت محمد (ص) وحی شد و به پیامبری مبعوث گردید. این مسأله بعدها در خصوص عرفا و مشایخ بارها اتفاق افتاد که برای اعتکاف سوی غاری در بیرون شهر می‌رفتند. شاید منظور شیخ حسن از اقامت در غار ابراهیم، علاوه بر به دور بودن از دسترس عمال حکومتی، برد تبلیغی نیز داشته است.

راہ بیابان (کویر) بہ سفر پردازد و پس از گشتی چند بہ مشہد مقدس برگشتہ است. دو ماہ در مشہد اقامت گزیدہ ولی دسایس فتنہ انگیزان باعث شدہ تا از قہستان بہ سفر حجاز رود. امیر ارغونشاہ در نیشابور مانع سفر او گردیدہ و نوابش او را گرفتہ و بہ قلعہ طاق در ولایت یازر فرستادہ اند.

این مسیر حرکت و ہجرت شیخ حسن برای فرار از دست دسیسہ توطئہ گران و مخالفان و نیز تبلیغ تعالیم شیخ خلیفہ بودہ است. مدت این ہجرت حدود چہار سال طول کشیدہ است.^{۳۶}

۳- «نامہ» شیخ حسن جوری

تردید نیست نامہای کہ شیخ حسن بہ امیر محمد بیک نوشتہ، «اصل» است و عیناً در منابع ذکر شدہ است. این نامہ در چہار منبع آمدہ است: آثار حافظ ابرو، مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی (با اقتباس از زبدۃ التواریخ حافظ ابرو)، روضۃ الصفا میرخواند، و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی. این نامہ در این چہار منبع بی کم و کاست (جز واژہهایی چند کہ آنہم شاید از اشتباہات نساخان باشد) ذکر شدہ است و از ہمین جا معلوم است کہ «نامہ» اصل است و دخل و تصرفی در آن انجام شدہ است.

شیخ حسن این نامہ را در جواب پیام امیر محمد بیک جانی قربانی نوشتہ کہ بہ او پیام دادہ بود چرا خود را در قضیہ سربداران دخالت دادہ و گوشہ نشینی و عزلت را وا گذاشتہ و قدم در میدان سیاست نہادہ است، این نامہ در واقع حسب حال شیخ حسن و سرآمدہهای او است و اتفاقاتی را کہ از زمان ارادت بہ شیخ خلیفہ بر سر او آمدہ در آن ذکر کردہ است: قضیہ ہجرت از نقطہای بہ نقطہ دیگر، ایذاء و اذیت دسیسہ گران و رقیبان، دستگیری و زندانی شدن در حصار طاق یازر، رهایی از محبس بتوسط سربداران و درویشان، و بالاخرہ قضیہ شرکت او در حکومت

(۳۶) اسمیت، خروج و خروج سربداران، ص ۵۰ - ۴۹.

سربداران و نیز هشدار به امیر محمدبیک.

این نامه که به سبک عالمانه و ساده نوشته شده، نامه‌ای است سیاسی که شیخ حسن در آن انگیزه تبلیغ تعالیم شیخ خلیفه و خود را در لفافه ابراز داشته و در آن بطور غیرمستقیم بر تعداد پیروان و قدرت معنوی خود اشاره کرده و بدین وسیله به محمدبیک هشدار داده، چنانکه در نهایت این هشدار را به زبانی صریح ابراز داشته است.

هدف از این نامه برخلاف عقیده برخی از محققین^{۳۷}، فریبکاری و اغفال دشمن نبوده است. بلکه بالعکس شیخ حسن در این نامه صریحاً بر مواضع مذهبی و سیاسی خود تأکید کرده و صریحاً ابراز می‌دارد که اگر حکام محلی جانی قربان منبع دست از خونریزی و سفاکی و دزدی و چپاول به جان و مال مسلمین برنکشند با نیروی او و امیر مسعود سربدار سرو کار خواهند داشت.

در اینجا به لحاظ اهمیتی که این نامه دارد و یکی از اسناد معتبر عصر سربداران است و گوشه‌هایی از زندگی شیخ حسن جوری را روشن می‌کند، آنرا عیناً نقل می‌کنیم.

سواد مکتوب شیخ حسن جوری که به امیر محمد بیک ارغونشاه نوشته «بعد از ثنا و حمد آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او، بدحضرت امیر اعظم خلف اعظم الامراء فی العجم ذوالمحماد و المفاخر امیر محمد بیک و فقه‌الله لما یجب و یرضی والهमे متابعه قوانین الرشد و التقوی. داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می‌گرداند، انه علی یشاء قدیر، این دعا پانزدهم ذی‌الحجه از حدود نیشابور محرر گشت. از حال خبر و وجوب حمد می‌نماید نه از روی افتخار، بلکه به طریق شکر حضرت آفریدگار، عز شانه، که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و دوستدار ائمه و علماء اهل دین و تابع اهل صلاح و تقوی و طالب راه نجات. و بدین هوس هفت هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول بوده و سخن ائمه طوائف استماع کرده و بر اختلاف اقوال و اعتقادات ایشان به قدرالوسع وقوف یافت. تا غایت در

(۳۷) بطروشفسکی، ص ۶۱: نامه شیخ حسن نمونه کاملی بود از دیپلوماسی شرقی و هدف آن فریب

دشمن و دفع خطر وی بطور موقت بود.

سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار، سر الله فی الارضین، شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز رسید. و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد آن بزرگ مرشد راه حق است. و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود. و بهیمن همت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلك. و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار درجه شهادت یافت، این ضعیف در همان شب بدطرف نیشابور سفر کرد. و در بیستم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه، و دو ماه دیگر در نیشابور در گوشه‌ها منزوی می‌بود. و چون بعضی از مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نمودند، از آنجا به مشهد مقدس سفر کرد. و از آنجا بدایبورد و خبوشان. پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچکس در نمی‌آمیخت. و معه‌ها بهرجا که یک هفته می‌بود، مردم آغاز تردد می‌کردند و به حد ازدحام می‌رسید. تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بود. و از آنجا نیز به هرجا که مقامی می‌افتاد همچنین تشویق پیدا می‌شد. جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بدطرف خراسان مراجعت نمود. و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و سه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد. در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و چندگاه در بلخ و ترمذ بود و سبب همین نوع زحمت؛ باز بدطرف هرات افتاد. و از آنجا بدخواف و قهستان. و هر چند روز به موضعی دیگر می‌بود و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد. فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب. باز بدطرف مشهد مقدس رفت. و از آنجا بدولایت نیشابور. و قرب دو ماه در غار ابراهیم و در آن کوه‌ها، هر چند روز در گوشه دیگر می‌بود. و در این مدت خلق بسیار روی بدین ضعیف آوردند. اکثر بدطلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند. و از همه طایفه پیش این ضعیف می‌رسیدند. تا بدجائی آوا کرد که بعضی از منایخ و متفقه نیشابور و اصحاب اغراض حیلدها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعیه و تارک اصحاب شریعت و احکام. در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق نمودند. شکر آن بود که امر محمد روزی پیش من ضعیف رسیده بود و سؤالا کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته. مانع و معارض ایشان شد. بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاد. راه بیابان در بند بود و طایفه انوه با این ضعیف بودند. به راه بیابان سفر میسر نشد. و به سفر چند راه دیگر رفت و سفر بر نیامد. باردیگر به مشهد مقدس رفت، و چند روز مقام کرد. دیگر بار منایخ و سادات و متفقه به قصد و سعی برخاستند. و بدجناب حکام نامه‌ها روان کردند

و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد. القصه از امیر بزرگ ارغونشاه ایلیچی به مشهد آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. و چون این ضعیف را دید احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست. این معنی باز نمود. از آنجا حکم فرستادند و او را بازخواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند. قرب دو ماه در این گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع آرام نگرفتند. تا جایی رسید که این ضعیف و جمعی از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند. و در آن وقت خدمه امیر بزرگ در نیشابور بود. از عزیمت این ضعیف آگاه گشتند و به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند. و عاقبت آن بود که بسر این ضعیف آمدند. و نواب خدمتش قصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند. و به طرف یازر فرستادند. و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سروپای درهم شکستند. و به ولایت طوس بردند و سپردند. و آن بود که از سبزوار و نیشابور و از آنجا به ولایت یازر آمدند. چون بدانجا رسیدند این ضعیف با ایشان چنان نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیزختن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمه شما را گرفته، بدینجا آوردند و قصد هلاک شما نمودند به جهت استخلاص شما برخواستیم و آمدیم. این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آنست که من به مقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم؟ گفتند: نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد. پرسیدم که چون شما را این نیت است که با روش و طریقه این ضعیف گردید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید. گفتند: ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود. پرسیدم که فایده آمدن شما چه بود؟ خاموش شدند. بعد از آن چنین گفتند: که طمع ما آنست که شما به خراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید، ما شرط می کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم. القصه این ضعیف عزیمت خراسان نمود. فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد. اکنون مقصود جمله این تصدیعات آنست که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته تا به امروز رسید. مدت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت. و از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمده بودند که خرابی و قتل و غارت کردن ایشان به جایی رسید که به دفع آن می باید خاست. و نوعی می بایست خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه این جماعت چنین گفت: که هر گر پیشوایی و مقتدایی نکردم و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان

دین می باید گفت تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و بر نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جمله مسلمانان. اکنون امیر وجیه الدین معبود و اتباع ایشان می گویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما خواهد گفت خواهیم شنودن و در بند صلاح مسلمانانیم. و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان بیہق و نیشابور اتفاق کردند کہ دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب است. چه معلوم کہ در این تردیکی چه مقدار خلیق بہ قتل آمدند و بر مقتضای نص قرآن کہ: و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینہما فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امر اللہ. این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان بدین مقام آمدہ و مکتوبی بہ ہمین معنی بہ حضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاہ تقدیم افتادہ. اگر چنانچہ بہ سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنہ و خون ریختن بازدارند و بہ صلح راضی شوند انشاء اللہ تعالی کہ بر وجهی قرار گیرد کہ ہمہ جماعت بعدالیوم در مقامہای خود ایمن و ساکن توانند بود. اگر از آن طرف خطاب بر وہمی دیگر باشد لاشک محاربه عظیم متوقع است کہ تمامت خلیق در شور آمدہ اند و بی طاقت شدہ. صورت حال نمودہ شد. باقی شک نیست کہ امیرزادہ را غایت کیاست و فراست نشان می دهند و ہر گز این ضعیف بہ امر و نہی هیچکس مشغول نبودہ است و نخواہد بود. و اکنون بہ اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان حق بہ قولی کہ نزدیک طایفہ صلح باشد یکی خواہد بود یقین کہ ایشان نیز با عقل شریف خود رجوع فرمایند و ہر نوع کہ دانند بر قانون شریعت و عقل بہ صلاح اولی است از پیش گیرند. زیادہ از این تصدیع خدمت ندارد. ایزدش یار باد و توفیق رفیق. والسلام علی من اتبع الہدی. «۳۸»

۴- تعالیم شیخ حسن

تعالیم شیخ حسن جوری در واقع دنبالہ تعالیم شیخ خلیفہ در مقیاس وسیع آن بودہ است. توان گفت کہ بندر این تعالیم را شیخ خلیفہ پاشید و شیخ حسن جوری بہ بارش نشانند. بہ همان نسبت کہ در چند و چون تعالیم شیخ خلیفہ ابہام وجود داشت، در چگونگی تعالیم شیخ حسن

(۳۸) حافظ ابرو، مجموعہ - زبدہ - جغرافیا (خطی کتابخانہ ملک): عبدالرزاق سورقندی، صفحات

۱۵۴ - ۱۵۹؛ میرخواند جلد ۵، صفحات ۶۱۳ - ۶۰۹؛ مرعشی، صفحات ۳۳۴ - ۳۲۸.

صراحت و شواهد وجود دارد.

شیخ حسن قبل از هرچیز معتقد به پیوند دین و دولت، یا انطباق مذهب و سیاست بود و آنرا جدای از هم نمی دانست. قضیه تحریر نامه‌ای به محمدبیک جانی قربانی از همین امر مایه گرفته است. وقتی که شیخ حسن با امیر مسعود سربدار اتفاق نمود و برای ستیز با قتل و غارت و ظلم و ستم حکام محل برخاستند، محمد بیک جانی قربانی طی نامه‌ای به او نوشت که:

«امیر مسعود مردی سپاهی است. اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست. فاما شیخ مردی گوشه‌نشین و دعوی درویشی و سلامت‌طلبی می کند آباء و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا به تحصیل و عبادت مشغول بوده، و این چه داعیه است که او را پیدا شده و بدین سبب خلایق در فتنه افتاده و مملکتی بهم برآمده، هیچ نمی اندیشد که مال این قضیه به کجا خواهد انجامید؟ حالا خونهای ناحق ریخته می شود و این صورت از او غایب غریب و عجیب می نماید»^{۳۹}

چیزی که در این پیام، قبل از همه، به چشم می آید مسأله تحصیل و عبادت و رابطه آن با گوشه‌نشینی و درویشی است که گویا در این دوره با «سلامت طلبی» پیوند نزدیک داشته است، یعنی اکثر اهل دین و علم به گوشه‌نشینی و درویشی پرداخته و سلامت جان می طلبیدند و با سیاسیات و اوضاع عمومی مسلمانان کاری نداشتند. از این نوع علماء و طالبان علم در این دوره نمونه‌های زیادی می توان یافت. در واقع اینها جدایی دین از دولت را پذیرفته و کاری به کار حکام دنیایی نداشتند. هر ظلم و ستم و قتل و غارتی که از سوی این حکام نسبت به رعایا و توده مردم می شد مورد اعتراض این علمای دین و عرفای راه یقین واقع نمی شد. و از اینجاست که اگر یکی از این علمای دین نظیر شیخ خلیفه و یا شیخ حسن پیدا می شد و نسبت به این ظلم و ستم و قتل و غارت به جان و مال مسلمانان اعتراض می کرد او را متهم به دخالت در امور دولت ساخته و به گوشه‌نشینی و عزلت تشویق می کردند. پیام محمدبیک جانی قربانی به

(۳۹) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و جغرافیا و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹ با کمی تغییر در عبارات پیام.

شیخ حسن احتمالاً از همین مسأله مایه گرفته است. دخالت شیخ حسن در امر اعمال دولت، به نفع مسلمانان، برای او عجیب و غریب آمده تا آنجا که طی پیامی آنرا گوشزد کرده است. جواب شیخ حسن طی «نامه» معروف خود مشعر بر جدایی ناپذیری دین و دولت از یکدیگر است که تلویحاً در جای جای نامه رخ نموده است.^{۴۰}

اساس و لب تعالیم شیخ خلیفه را اعتقاد به مهدویت تشکیل داده بود. این اعتقاد به مهدویت که ملهم از مذهب تشیع اثنی عشری بود موجب گسترش طریقه شیخ حسن و پیروان او شده بود. چرا که این ایدئولوژی مسأله ستم ستیزی و بسط عدالت را در جامعه و حتی در سطح جهان، در خود نهفته داشت. در این خصوص به وضوح در منابع می خوانیم که:

«... و هر کس که دعوت او را قبول می کرد، اسامی ایشان ثبت می گردانید و می گفت: حالا وقت اختفاست. و وعده می داد که هر گاه اشاره شیخ شود و وقت ظهور برسد می باید که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گشته، موقوف اشاره باشید.»^{۴۱}

اصطلاحاتی چون «وقت اختفاست» و «وقت ظهور» دقیقاً اشاره بر ظهور مهدی (عج) دارد که شیخ حسن برای پیروانش بشارت می داده است.

مسأله ظهور مهدی موعود (عج) بعدها در سازمان درویشان شیخ حسن همچنان ادامه یافت، و حتی در دوره علی مؤید سکه ای بنام «سلطان محمد المهدی» ضرب شد و ظهور قریب الوقوع او اعلام گردید. درویش عزیز با این کارش مسأله ای را پیش کشید که شیخ حسن وعده اش را داده بود.^{۴۲}

کار خواجه علی مؤید مبنی بر اینکه «مدتی مدید اسبی آراستند، هر روز

(۴۰) رجوع شود به متن نامه شیخ حسن به محمد بیك جانی قربانی در حافظ ابرو، زبدةالتواریخ، جغرافیا و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹ به بعد؛ عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۵۰ به بعد؛ مرعشی، ص ۳۲۹ به بعد.

(۴۱) حافظ ابرو، زبدةالتواریخ و مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹.

(۴۲) اسمیت، خروج و خروج سرداران، ص ۹۱ - ۹۰.

بیرون می کشیدند که امام ظهور خواهد کرد و مهدی بیرون می آید و این اسب از برای او زین کرده ایم»، اشاره بر همین مقوله دارد^{۴۳}. شاید بتوان گفت که اکثر برخوردهای نخستین سربداران با مخالفین خود حکم جهاد نیز داشته است. اگر گفته ابن بطوطه را مبنی بر اینکه سربداران خیال بر انداختن تسنن را در خراسان در سر می پختند، بپذیریم این حکم تا حدی مصداق پیدا می کند. گو اینکه جنگ زاوه عوامل و ابعاد مختلف داشت ولی دست کم یکی از عوامل وقوع آن مسأله برخورد جناح تسنن بوده است. ملك معزالدین حسین کورت خود را «ملك اسلام» می نامید ولی به تعبیر شیخ حسن «دزد دین» بود و کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان از او سر می زد^{۴۴}. و به تعبیر ملك معزالدین حسین هم، این «شیخک جوری» او را از خرب می ترسانده و تهدیدش می کرده است^{۴۵}.

در این جنگ ملك معزالدین حسین برای اینکه مردم خود را تحریض و تحریک نماید از علمای هرات^{۴۶} دعوت کرد تا در جنگ شرکت جویند و به آن بعد مذهبی بدهند. پس می توان نتیجه گرفت که تعالیم شیخ حسن جوری دور محور مسایل ذیل می چرخیده است:

- (۱) جدایی ناپذیری دین و دولت از یکدیگر و یا به سخن دیگر پیوند ناگسستنی نهاد مذهبی با نهاد سیاسی؛
- (۲) تشیع اثنی عشری با تأکید بر مسأله ولایت؛
- (۳) تأکید بر جهان بینی مهدویت و به تبع آن مبارزه با ظلم و ستم و برقراری عدل و عدالت در جامعه.

(۴۳) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳؛ اسفزاری، جلد ۲، ص ۲۹؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۹۶.

(۴۴) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱.

(۴۵) همان مأخذ، همان صفحه.

(۴۶) فصیحی خوافی، مجمل، جلد ۳، ص ۶۵؛ می نویسد که ملك معزالدین ابوالحسین محمد کورت، شیخ الاسلام الاعظم وجیه المله والدین عبدالله بن احمد قرجستانی را که از جانشینان شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی بود و پس از مسافرت به هرات آمده و مورد استقبال ملك حسین قرار گرفته بود «به التماس» به جنگ خواجه وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری برد و او در آن جنگ شهادت یافت.

۵۔ پیروان یا سازمان درویشان شیخ حسن

تار و پود تشکیلات پیروان شیخ حسن را شیخ خلیفہ بافت و شیخ حسن چہارچوب محکمہ بدان بخشید و آنرا منسجم و منضبط ساخت و بہ صورت یک سازمان قوی درآورد. منابع کم و بیش مطالبی در زمینہ ویژگیہای پیروان شیخ خلیفہ و شیخ حسن عرضہ می کنند کہ می توان بوسیلہ این اطلاعات، خصوصیات اصلی آنها را بازسازی کرد.

حافظ ابرو صریحاً می نویسد کہ مریدان شیخ حسن اکثر «صاحب حرفہ» بودند^{۴۷}. میرخواند می نویسد کہ وقتی امیر محمد باسق از سوی ارغونشاہ برای استفسار در احوال شیخ حسن بہ مشہد آمد (در پی دشمنی فقہای مخالف او کہ بہ ارغونشاہ رساندہ بودند کہ او سر خروج دارد) شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک روزگار یافت کہ بہ «کسب و حرفہ انتعاش می نمودند»^{۴۸}. و یا وقتی کہ شیخ حسن بہ تبلیغ مخفیانہ طریقت خود و مرادش شیخ خلیفہ مشغول بود و از پیروان ثبت نام بہ عمل می آورد و بہ آنها می گفت کہ: «حالا بہ ضبط کسب معاش خود مشغول گردید» کلا اشارہ بر پیشدوری پیروانش دارد^{۴۹}.

عبدالرزاق سمرقندی می نویسد کہ من در سال ۱۸۵۰ هـ. (حدود یک صد سال بعد) در کوهپایہ نیشابور صحبتی با پیروان شیخ حسن داشتم کہ ہمہ «صاحب حرفہ و کسب بودند»^{۵۰}. از این اشارات صریحاً معلوم می شود کہ اکثر پیروان شیخ خلیفہ و شیخ حسن را صاحبان حرف و پیشہوران این عصر تشکیل می دادند.

حافظ ابرو اشارات دیگری نیز بہ پیروان شیخ حسن دارد. او می نویسد کہ بسیاری از ولایت سبزوار و «کوهپایہ» نیشابور مرید و معتقد او

(۴۷) حافظ ابرو، زبدتالوارخ، جغرافیا و مجموعہ خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

(۴۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

(۴۹) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

(۵۰) عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۴۶.

گشته و دعوت او را پذیرفتند^{۵۱}. و در جای دیگر آنجا که شیخ حسن بار دیگر پس از سفرهایی به حول و حوش نیشابور برمی گردد، می گوید که: «اکثر اهالی رساتیق نیشابور تبع او گشتند.»^{۵۲} و یا در جای دیگر می نویسد که اهالی «قریه» باشتین از مدت‌ها پیش در حلقه ارادت او درآمده بودند^{۵۳}.

و نیز می خوانیم که شیخ حسن در خلال هجرت خود چندی را در اطراف شهر نیشابور در غار ابراهیم بسر برد و پیروان او در آنجا آغاز تردد کردند. توان گفت که غار بیشتر نزدیک به روستاهای اطراف بوده تا شهر نیشابور. و این پیروانی که در غار ابراهیم آغاز تردد کرده‌اند بیشتر روستائیان بوده‌اند تا شهروندان. و ابن یمین که جزو سربداران بوده، در آغاز امر به کار «دهقنت» مشغول بوده و از «دهقانی نان حاصل نمودی.»^{۵۴}

از این اشارات می توان نتیجه گرفت که قشر دیگر از پیروان شیخ حسن را اهالی روستاها تشکیل می داده‌اند. خود اهالی روستاها به چندین قشر تقسیم می شدند: آفتاب نشین‌ها (کارگران کشاورزی)، کشاورزان، زمیندارن خرده‌پا و صاحبان حشم. پر دور نیست که صاحبان حشم نیز در جرگه پیروان شیخ حسن وارد شده باشند چرا که یکی دو نمونه از آنها را در دست داریم. امیر سید عزالدین سوغندی که حافظ ابرو او را از مشاهیر و بزرگان آن نواحی (حوالی نیشابور) می نویسد^{۵۵} و خواجه اسد از اهالی قریه تون (باید توجه داشت که در این دوره لقب «خواجه» بیشتر به افراد متمکن و صاحب حشم اطلاق می شد) و لیکن این موارد بسیار نادر است.

پس، از این اشارات معلوم می شود که پیروان شیخ حسن از قشرهای

۵۱) حافظ ابرو، جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

۵۲) همان مأخذ.

۵۳) همان مأخذ.

۵۴) دولت‌شاه، ص ۲۰۶.

۵۵) حافظ ابرو، همان مأخذ.

زیر تشکیل شده بود:

(۱) پیشه‌وران شهری یعنی آنهایی که صاحب حرفه بودند و با کسب و حرفه امرار معاش می‌کردند.

(۲) اهالی روستاها که بیشتر مرکب از آفتاب‌نشین‌ها (کارگران کشاورزی) و کشاورزان بودند.

گفتیم که یکی از ویژگی‌های تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جنبه ستم‌ستیزی و عدالت‌گستری آن بود. و نیز گفتیم که ستم‌هیأت حاکمه این روزگار نسبت به رعایا جنبه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی داشت. این ستم‌ها (خصوصاً اقتصادی آن) شامل حال طبقات پائین‌نظیر پیشه‌وران شهری، صاحبان حرف و اهالی روستاها (کشاورزان) می‌شد که مجبور بودند انواع و اقسام مالیات‌ها را به‌عمال هیأت حاکمه پردازند و هیچ نوع امنیت اجتماعی - سیاسی نیز در قبال اعمال این عمال حکومتی نداشتند. همین مسأله از اهم مسایلی بود که آنها را به‌طرف تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن می‌کشید که به آنها وعده عدالت و مبارزه با ظلم و ستم و فساد را می‌داد که این قشرها عملاً با رگ و پوست خود احساس می‌کردند.

از ویژگی‌های مهم پیروان یا سازمان‌درویشان شیخ حسن، در آغاز کار، جنبه مخفی بودن آن بود. در منابع صریحاً بر مخفی بودن این تشکیلات تأکید شده است. حافظ ابرو می‌نویسد که هر کس دعوت شیخ حسن را پذیرا می‌شد نامشان را ثبت می‌کرد و می‌گفت اکنون وقت اختفاست و در موقع مقتضی وقتی که اشاره شد و وقت ظهور رسید باید آلات جنگ برداشته و آماده جنگ باشید^{۵۶}. از همین عبارات خصوصاً «ثبت گردانیدن اسامی مریدان» برمی‌آید که تشکیلات سازمان‌درویشان دارای ضوابطی بوده که این تشکیلات را منجسم می‌کرده است. متأسفانه از چند و چون تعالیمی که مخفیانه در این تشکیلات جاری بوده اطلاعی در دست نیست جز اینکه اعضای آن به عبادت و طاعت

(۵۶) حافظ ابرو، همان ماخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

می‌پرداختند.^{۵۷}

ولی می‌توان از اشاراتی که جسته و گریخته در منابع آمده دریافت که در بین اعضای این سازمان نوعی فتوت که ریشه در تاریخ اسلام داشت رایج بود. رواج اصطلاح «اخی» در بین اعضاء که حافظ ابرو بدان اشاره کرده، دقیقاً مشعر بر این فتوت است. ابن بطوطه درست در همین دوره می‌نویسد که فتیان همدیگر را «اخی» صدا می‌کردند.^{۵۸} اصطلاح فتوت به حدود قرن دوم هجری قمری می‌رسد که نشانگر نهضتها و تشکیلات مختلفی است. پی‌گیری این نهضتها مشکل است چون اینها در خلال زمان شکل و محتوای خود را تغییر داده و حال و هوای تازه‌ای یافته‌اند. ولی چیزی که روشن است، اینست که فتوت از يك سو با تصوف و از سوی دیگر با پیشه‌وران پیوند داشته است. فتنه، به فردی گفته می‌شد که جوان، چست و چالاک، جنگجو و شریف و سلحشور بوده است. فتنی کسی بوده که نمونه‌ای از شخصیت حضرت علی (ع) را در خود مجسم داشته است.^{۵۹}

به تعبیر ابوریحان بیرونی، صاحب فتوت کسی را می‌گفتند که «برای دیگران جان می‌فشاند و حل مشکلات آنها را به گردن می‌گرفت، صاحب سخاوت، شکیبائی، وقار، مسک نفس و خضوع و خشوع بود. همیشه به دنبال حق و حقیقت بود و رسوایی را بر نمی‌تافت».^{۶۰}

صاحب قابوسنامه، فتنی را فردی می‌داند که «شجاع، مرد و شکیبا و پایبند قول و قرار خود و صادق باشد. او کسی است که ضرر دیگران را به خاطر نفع خود نمی‌خواهد، بلکه به خاطر نفع دیگران خود را به خطر می‌اندازد ضعیف را پایمال نمی‌کند و از ضعف طرفدارای می‌نماید. علیه ظلم و ستم ظالمان برمی‌آشوبد و عدالت را حتی به شرط ضرر خود اجرا

(۵۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

(۵۸) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۳۱۵.

(۵۹) Encyclopedia of Islam، چاپ دوم، ص ۹۶۱ به بعد، مقاله «فتوت» نوشته تشنر.

(۶۰) لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۷.

می کند نمکدان کسی را کہ با او نان و نمک خورده نمی شکند. جواب خوبی را با بدی نمی دهد.^{۶۱} صاحب قابوسنامه فتیان را بہ سپاہیان، عیاران و پیشہوران تقسیم کرده است.^{۶۲}

ابوالفرج بن جوزی در قرن ششم ہجری عیاران را با فتیان یکی دانستہ کہ دارای تشکیلاتی بودہ اند^{۶۳} از سوی دیگر اصطلاح فتی با اخی مترادف بود کہ صاحب فتوت را اخی می گفته اند. اصطلاح اخی بدشیوخ صوفی نیز اطلاق می شدہ است، مثل اخی فرج زنجانی (متوفی ۴۵۷ هـ). این اصطلاح در قرن ہفتم و ہشتم بخصوص در آناتولی بیشتر بکار می رفت؛ بعدہا از قرن نہم بہ بعد از بین رفت. بطور کلی اصطلاح اخی و فتوت در قرن ہفتم و ہشتم بہ صورت مترادف بکار رفتہ است.^{۶۴}

اصطلاح اخی و فتی پیوند نزدیکی با دراویش داشتہ است (خصوصاً در خراسان و ترکستان). و از ہمین راہ است کہ در آناتولی و آسیای صغیر رخنہ کردہ است. ابن بطوطہ در سفرنامہ خود، خاصہ در رابطہ با آسیای صغیر بارہا از اخی ہا و فتیان صحبت می کند کہ بہ صفت میمان نوازی و بزرگ منشی متصف بودند. یکی از ویژگیہای مهم اخی ہا و فتیان پیوستگی آنها با صنوف پیشہوران بودہ است. چنین می نماید کہ در این زمان تشکیلات اخی ہا و فتیان نوعی تشکیلات نیمہ مذہبی و یا مذہبی، خاصہ از نوع درویشی باشد. اخی ہا و فتیان دارای مراتب سدگانہ بودہ اند:

(۱) فتی یا جوان کہ عزب بودہ است؟

(۲) اخی، رئیس فتیان و صاحب زاوید؛

(۶۱) لمبتون، همان مأخذ، ص ۱۸ (بہ نقل از کیکاؤس بن اسکندر، قابوسنامہ، چاپ راس لوی، لندن، ۱۹۵۱ م، ص ۱۴۲).

(۶۲) همان مأخذ، ص ۱۴۳.

(۶۳) لمبتون، همان مأخذ، ص ۱۸ (بہ نقل از ابوالفرج بن جوزی، تلبیس المنس، چاپ قہرہ، ۱۹۲۸ م، ص ۳۹۲).

(۶۴) Encyclopedia of Islam، چاپ اول، ص ۳۲۱، ہمچو، مقالہ «اخی» از نشر.

(۳) شیخ که عملاً دارای نقش فعالی نبوده بلکه اشاره بر رهبر در اویش داشته است.

از خصایل فتیان غریب‌نوازی، اطعام و برآوردن حاجات مردم، دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها (عمال دولتی که به رعایا ستم می‌کردند) بود و همه این خصایل ریشه در فرهنگ اسلامی داشت. گو اینکه ابن بطوطه اشاره بر گروه فتیان در خراسان نمی‌کند ولی از اصطلاحات و علائمی که در این دوره در خراسان وجود داشت و با اصطلاحات و علائم فتیان در آسیای صغیر می‌خواند، می‌توان نتیجه گرفت که یکی از خصوصیات اجتماعی اعضای سازمان درویشان شیخ حسن، ویژگی فتوت آن بوده است.^{۶۵}

از عبارات «آلات حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گشته، موقوف اشارت باشید»^{۶۶} چنین برمی‌آید که سازمان درویشان شیخ حسن، مخفیانه، به عملیات رزمی می‌پرداخته و خود را آماده جنگ می‌کردند. خصوصاً که این مسأله بعدها وقتی که شیخ حسن با امیر مسعود سربدار ائتلاف کرده و آماده جنگ با حکام ستم‌پیشه محلی شدند کاملاً روشن می‌شود. حافظ ابرو می‌نویسد:

«و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان نیز خوانند در سر، سر از گریبان عصیان برآورده بودند و به خفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان و اذعان باز مالیده، مدتهای مدید انتظار فرصت آن روز برده، به یک بار از گوشه‌ها بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند و هر روز آثار هیبت و سیاست آنها در دلها متمکن‌تر شد و هر ساعت

(۶۵) همان مأخذ، ص ۳ - ۳۲۲.

(۶۶) از اصطلاح «اخی» که بگذریم فتیان آسیای صغیر معمولاً در خانقاهها و زوایا بسر می‌بردند که این مسأله در خراسان نیز برقرار بود. و یا به کسب و حرفه و پیشه مشغول بودند که همین مسأله یکی از جنبه‌های مهم اعضای سازمان درویشان بشمار می‌رفت. مهمان‌نوازی و صداقت و سرنهاندن در راه مظلومان نیز از خصایل فردی این افراد محسوب می‌شد. اصلاً قشر جوانمردان و فتیان ریشه در تاریخ تشیع داشتند که در صدر اسلام معروف به عیاران بودند و بعدها تحت تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به صورت قشر جوانمردان درآمدند.

ساحت ولایت بسطتی زیادت یافت»^{۶۷}

بدین ترتیب سازمان درویشان شیخ حسن، پس از رھایی او از محبس طاق یازر بہ توسط امیر مسعود سربدار، از حالت اختفا بدر آمدہ و بہ صورت یک سازمان علنی متجلی شد و تا پایان سلسلہ سربداران در خراسان نقش ایفا کرد.

از خصوصیات دیگر اعضای این سازمان مسألہ صداقت و سرسپردگی صادقانہ و راست کرداری آنها بود. در این خصوص چندین اشارہ پرمحتوا در دست است. قبل از ہمہ اشارہ ابن بطوطہ است کہ در صحبت از رافضیان خراسان می نویسد کہ:

«آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت کہ سکہ های طلا و نقرہ در اردو گاہ ایشان روی خاک می ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی شد کسی دست بہ سوی آن دراز نمی کرد.»^{۶۸}

و این عبارات از زبان شخصی جاری شدہ کہ مخالف شیعیان بودہ و در نوشته هایش بہ نفع اہل سنت جهت گیری داشتہ است. منابع دیگر نیز در خصوص صداقت و پاکیزگی و تقوی افراد سازمان درویشان جملاتی دارند. عبدالرزاق سمرقندی کہ در سال ۸۵۰ هـ. یعنی یک صد سال بعد از نزدیک با این درویشان صحبتی و دیداری داشتہ می نویسد کہ:

«بہ غایت مردم پاکیزہ روزگار، حلال خوار بودند و با حسن خلق با خلق معاشرت می کردند.»^{۶۹}

و نیز میرخواند می نویسد کہ وقتی کہ امیر محمد باسق (اسحق) از سوی ارغونشاہ برای بررسی رفتار شیخ حسن و اتباع او بہ مشہد آمد، «شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت کہ بہ کسب و حرفہ انتعاش می نمودند و بہ طاعت و عبادت روزگار می گذرانیدند.»^{۷۰}

همانطور کہ اشارہ شد از دیگر خصایل اعضای سازمان درویشان شیخ حسن، مسألہ سرسپردگی کاملشان بہ مقتدای خود بودہ است. این مسألہ از

۶۷) حافظ ابرو، جغرافیا، زبدۃ التواریخ و مجموعہ خطی.

۶۸) ابن بطوطہ، جلد ۱، ص ۴۳۴.

۶۹) عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۴۶.

۷۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

لابلای متون کاملاً مشهود است. حافظ ابرو می‌نویسد: «به مدتی اندک مردم بسیار مرید و معتقد او گشتند، به مرتبه‌ای که جان خود به سخن او در می‌باختند»^{۷۱} همین ویژگی سرسپردگی کامل آنها به مقتدای خودشان است که موجبات ترس و وحشت هیأت حاکمه را فراهم ساخته و باعث بسیج آنها علیه شیخ حسن شده است. میرخواند در خصوص این سرسپردگی مطلبی دارد که خواندنی است:

«چون امیر ارغونشاه، شیخ حسن را مقید ساخته، به قلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی به مساکن خود نهادند، او را مریدی در قریدهای از قرای تون بود خواجه اسد نام. روزی این خواجه اسد بی‌باغ رفت. جمعی از درویشان با او ملاقات کردند. او پرسید که: از کجا می‌آئید و شیخ در کجاست؟ ایشان گریان شده، صورت حال باز نمودند. خواجه اسد زبان توییح و سرزنش دراز نموده، گفت: ای نامسلمانان بی‌وفا، روا باشد که شیخ را گرفته، بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمائید و در خانه‌های خود آسوده و فارغ بنشینید! و برفور خواجه اسد به جانب اییورد روان شد. و در اثنا طریق امیر ارغونشاه با کوبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که: به چه مهم آمده‌ای؟ گفت: تصدیق این بنده به جهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد، هر روز مرا صد چوب بزیند و یک نوبت رخصتی فرماید تا روی او را بینم. و اگر زنده نباشد مرا بکشی. امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این چند مرید دارد؟ امیر محمود بنا بر قصد شیخ، گفت: به پانصد می‌رسد. ارغونشاه فرمود که: هر کرا مثل اسد ده مرید باشد، عالمی را خراب کند.»^{۷۲}

از تفصیلاتی که گذشت می‌توان مطالب فوق را در خصوص پیروان شیخ حسن و سازمان درویشان او به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

(۱) آنها مرکب از صاحبان حرفه و پیشه (شهری و روستایی) و شاید هم تجار خرده‌پا بودند (نه تجار عمده که در هیچ شرایطی حاضر نبودند از منافع خود در راه دین و دیار خود بگذرند و در واقع علائق آنها با علائق هیأت حاکمه پیوند خورده بود).

(۷۱) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶: «و مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می‌طلبیدی روان می‌دادند.»

(۷۲) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۸.

- (۲) قشر روستایی (کشاورز، آفتاب‌نشین، کارگران کشاورزی).
 خصوصیات و خصایل اخلاقی آنها به‌قرار زیر بود:
- (۱) ثابت قدم و صادق دم بودند و صداقت و راست‌کرداری یکی از خصلت‌های عمده آنها بشمار می‌رفت.
- (۲) سرسپرده مقتدای خود شیخ خلیفه و شیخ حسن و رهبران دیگر مذهبی بودند و همیشه برای جهاد در راه خدا و دین و مذهب آماده و بسیج بودند.
- (۳) فتوت و جوانمردی از خصایل اصلی آنها شمرده می‌شد.

۶- ولایت شیخ حسن و امارت امیر وجیه‌الدین مسعود

انگیزه‌های شیخ حسن و امیر مسعود سربداری برای ائتلاف بایکدیگر، انگیزه‌های متفاوتی بود. امیر مسعود سربدار بدنبال «سندی» بود تا تار و پود حکومت خود را با آن محکم سازد^{۷۳}. و چه سندی محکم‌تر و مسجل‌تر از شیخ حسن که اهالی کل نواحی تحت سلطه امیر مسعود از مریدان او بودند و منتظر اشارت وی که خروج نمایند، و امیر مسعود از این مسأله کاملاً آگاه بود و لذا بدنبال شیخ حسن راه افتاد.

و اما انگیزه شیخ حسن در ائتلاف با امیر مسعود انگیزه متفاوتی بوده که خود آنرا صریحاً در نامه معروفش ابراز داشته است. دلیل اتفاق او با امیر مسعود سربداری مبارزه با ظلم و ستم و بسط عدالتی بوده که سربداران برای تحقق آن برخاسته بودند.

چنانکه گذشت امیر ارغون‌شاه، در نتیجه گسترش نفوذ شیخ حسن در بین مردم - که آنها را برای مبارزه با ظلم و فساد دعوت به مبارزه مسلحانه با حکام فاسد و ظالم می‌کرد - او را دستگیر ساختند و در قلعه طاق یازر محبوس ساخت.^{۷۴}

(۷۳) حافظ ابرو، همان مأخذ: میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۸.

(۷۴) امیر ارغون‌شاه دو بار در صدد این کار برآمده بود ولی در نتیجه نفوذ بیش از حد شیخ حسن و مریدان او موفق بنان نشده بود. سومین بار گویا با مقاومت هواداران شیخ حسن روبرو شده، چرا که

در خصوص رهایی شیخ حسن از حصار طاق یازر دو روایت عرضه شده است. اکثر منابع بر رهایی شیخ حسن بدست امیر وجیه‌الدین مسعود تأکید کرده‌اند. میرخواند علاوه بر روایت مذکور، می‌نویسد که این خواجه اسد بود که همراه تعدادی از پیروان و مریدان شیخ حسن او را نجات داد. ولی از نامه خود شیخ حسن معلوم می‌شود که هر دوی این گروه‌ها در آزادسازی شیخ حسن دست داشته‌اند. شیخ حسن در قسمتی از نامه‌اش می‌نویسد:

«... و از آن بود که اصحاب سبزوار (یعنی سربداران به فرماندهی وجیه‌الدین مسعود) بدنیشابور رفتند و از آنجا به ولایت یازر آمدند. و بعد از آن گفتند: طمع ما آنست که شما به خراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید، ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم. القصه این ضعیف عزیزت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند، دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین ترتیب مراجعت افتاد.»^{۷۵}

و منظور از «طایفه درویشان» مسلماً خواجه اسد و یک‌عده از درویشان بوده که برای رهایی مراد خود دست به کار شده بودند. از اینجا معلوم می‌شود که امیر وجیه‌الدین مسعود برای رهایی شیخ حسن و رسیدن به هدف خود سیاست به خرج داده و برای جلب اعتماد او یک‌عده از درویشان معتمد او را همراه خود برده است. طرح آزادسازی شیخ حسن گویا زمانی اتفاق افتاده که لشکر خراسان در خراسان نبوده و برای جنگ راهی عراق عرب شده بود، چرا که مسعود برای رهایی او مجبور بود از قلب سرزمینهای ارغونشاه جانی قربانی بگذرد؛ و اینکار ممکن نبوده مگر در مواقع استثنایی. از اینرو عملیات بایستی در سال ۶۴۱ هـ. بوده باشد که قسمتی از قشون امیر ارغونشاه برای کمک به لشکرکشی طغاتی‌مور - که برای کمک به حسن بزرگ جلایری در جنگ با چوبانیان

← خود شیخ حسن در نامه‌اش نوشته که قرب شصت و هفتاد نفر از سرسپردگان او را در درگیری سر و دست شکسته است، حافظ ابرو، زبدة التواریخ، جغرافیا و مجبوعه خطی.

(۷۵) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۱۲ - ۶۱۱.

رفتنے پر اعزاز شدہ بود^{۷۶}۔ طرح رھایی شیخ حسن باید با عملیات چریکی انجام شدہ باشد، چرا کہ در منابع سخنی از لشکر کشی بہ میان نیامدہ است^{۷۷} بالآخرہ شیخ حسن آزاد شد و ہمراہ سربداران طرحی نو در انداخت۔

شیخ حسن پس از این ائتلاف بہ سبزوار آمد و در آنجا مقیم شد و سازمان درویشان از حالت مخفی در آمدہ و یک سازمان علنی گردید۔ و مریدان از ہر نقطہ رو بہ سوی آنها آوردند۔ شمار پیروان زیاد شد۔ شیخ حسن و امیر مسعود بہ تجهیز آنها پرداختند و آنها را تشویق بہ تہیہ آلات حرب و جنگ کردند^{۷۸}۔

با ائتلاف شیخ حسن و وجیہ الدین مسعود، دولت سربداران دارای دو رہبر شد: رہبر مذہبی و رہبر سیاسی۔ رہبر مذہبی ناظر بر تمام امور بودہ است؛ در واقع نہاد مذہبی بر نہاد سیاسی نظارت پیدا کرد۔ این مسألہ از این نکتہ معلوم می شود کہ نام شیخ حسن در خطبہ مسجد جامع سبزوار قبل از نام وجیہ الدین مسعود بردہ می شد^{۷۹} و یا در منابع آمدہ است کہ سربداران شیخ حسن را بہ خلافت برداشتند و او خلیفہ آنها شد^{۸۰}۔

البتہ ائتلاف مسعود با شیخ حسن یک حرکت سیاسی بودہ و مراد از آنہم قوام و استحکام پایدہای دولت سربداران و استفادہ از نیروی پیروان شیخ حسن و نیز قدرت و مرجعیت مذہبی او در منطقہ بودہ است^{۸۱}۔ مسعود برای نیل بدین ہدف تا آنجا پیش رفت کہ خود را مرید شیخ حسن اعلام کرد و پذیرفت کہ نام او در خطبہ، قبل از نام وی ذکر شود۔

(۷۶) اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۲ - ۱۳۱۔

(۷۷) عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۴۸؛ بدین عزیز با چند سوار متوجہ حصار یازر شد و جدش را بیرون آورد، میرخواند جلد ۵، ص ۶۰۸ حافظ ابرو جغرافیا «با چند سوار حلد ملیح متوجہ حصار یازر شد و شیخ حسن را بیرون آورد»۔

(۷۸) حافظ ابرو، زبدة التواریخ خطی؛ عبدالرزاق سمرقندی، ص ۱۴۹؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹۔

(۷۹) حافظ ابرو، زبدة التواریخ، بہ نقل از بطرولسکی، ص ۶۰۔

(۸۰) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ ابن بطوطہ، جلد ۱، ص ۵۳۵۔

(۸۱) حافظ ابرو می گوید کہ اکثر اہالی بیہی از پیروان شیخ حسن جوری بودند؛ نگاہ کنید بہ زبدة التواریخ و مجموعہ خطی۔

مسعود از این ائتلاف هدفی جز استحکام ارکان دولت خود و تقویت خویش در مقابل دشمنانی چون طغایموریان و امرای جانی قربان نداشته است. و این مسأله زمانی آشکار شد که مسعود پس از نیل به هدفش علیه شیخ حسن توطئه‌ای چیده و او را از سر راه خود برداشت. با ائتلاف شیخ حسن و امیر مسعود سربداری دولت سربداران مرکب از دو جناح شد:

(۱) پیروان شیخ حسن؛

(۲) پیروان وجیه‌الدین مسعود.

حافظ ابرو می‌نویسد که: «فی الجمله آن قوم دو طایفه شدند: اتباع شیخ حسن را شیخیان خوانند و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند.»^{۸۲} در واقع توان گفت جناح شیخیان، جناحی بود با خصوصیات والای اخلاقی نظیر دیانت، صداقت، فتوت، سرسپرده و طرفدار جهاد علیه دشمنان دین و دیار، و بالاتر از همه معتقد به ظهور امام مهدی (عج) و ستیز با فساد و مبارزه برای برقراری عدل و برابری در روی زمین و مبارزه با ظلم و ستم در ابعاد مختلف^{۸۳}.

جناح سربداران، جناحی بود با ویژگیهای دنیایی. دارای شهامت و فتوت و شجاعت برای نیل به اهداف دنیایی با پوششی از عقاید مذهبی، مبارزه با ظلم و ستم در ابعاد گوناگون برای کسب قدرت و بسط مملکت، و نیز معتقدات شیعی^{۸۴}.

و از اینجاست که توصیف متناقض ابن بطوطه درباره دولت سربداران شکل گرفته است. او اول از سربداران با عنوان قطاع‌الطریق و راهزن نام می‌برد و بعد آنها را به صورت دستجات منظمی توصیف می‌کند که حق برداشتن پولی را که در اردو به زمین افتاده بود، نداشتند، تا صاحب

(۸۲) حافظ ابرو، جغرافیا.

(۸۳) پطروشفسکی، ص ۶۰، پطروشفسکی بدون اینکه وجه تمایزی را برای این دو جناح قایل شود آنها را به دو جناح افراطی و میانه‌رو تقسیم کرده است. او ویژگیهایی برای این دو جناح عرضه نکرده است.

(۸۴) آنها در این معتقدات گویا به اندازه شیخیان صادق دم و ثابت قدم نبوده‌اند.

اصلی پیدا شود^{۸۵}.

پس معلوم می شود کہ این دو رہبری دارای دو هدف متمایز بوده اند:
(۱) مسعود برای کسب قدرت و بسط دولت خود در خراسان و گسترش متصرفات خود دست همکاری بہ شیخ حسن دادہ و او را از بند رھایی بخشیدہ بود.

(۲) شیخ حسن ہم بدلیل اینکہ بدهداف الھی خویش و بسط تعالیم اسلامی خود و مرادش شیخ خلیفہ برسد و نوعی حکومت دینی برقرار سازد دست همکاری بدمسعود دادہ است^{۸۶}.

اهداف این دو از پیامی کہ امیر محمد بیك جانی قربانی بہ شیخ حسن می فرستد و شیخ حسن ہم نامہای در جواب او ارسال می دارد آشکارا معلوم است. ائتلاف این دو شخصیت در نظر امیر محمد بیك شگفتی آور و ناهمگون بود. چرا کہ او در پیامش تصریح می کند کہ امیر مسعود سر بدار يك نفر سپاهی و سردار است و در راه بسط متصرفات خود و حکومت دنیایی تلاش می کند ولی شیخ حسن کہ صحبت از الھیات و اخلاقیات و مسایل اخروی می کند چرا باید با يك چنین فردی ائتلاف کند؟! جواب شیخ حسن قضیہ را روشن می نماید. او در قسمتی از نامہاش می نویسد:

«... اکنون امیر وجیہ الدین مسعود و اتباع ایشان می گویند کہ ہرچہ بہبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از ہر آفریدہ کہ سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم. و تمام ائمہ و مشایخ و پیشوایان ولایت بہق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند کہ دفع این ظلم و طمع صالح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است. چہ معلوم است کہ در این نزدیکی چندمقدار مردم بہقتل آمدہ اند بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم کہ: و ان طائفان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بہنہما فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا الی تنفی حتی تنفی الی امر اللہ. (تاکید بر وژہہ از نویسندہ است).»^{۸۷}

(۸۵) ابن بطوطہ، جلد ۱، ص ۴۴.

(۸۶) اسمیت، ص ۴ - ۱۳۳.

(۸۷) حافظ ابرو، همان مأخذ، میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹.

(۸۸) سورہ حجرات، آہ ۹: «و اگر دو طائفہ از اہل ایمان ہر بہقتال و دشمنی بر حیرت مؤمنان در میان آنها صلح برقرار کنید، و اگر يك قوم بر دیگری ظلم کرد، ما آن طائفہ طالع...»

پس معلوم می‌شود که این دو جناح دست کم در يك نکته یعنی مبارزه علیه ظلم و ستم و برقراری عدل و برابری توافق داشته‌اند و فقط شیوه‌هایشان برای رسیدن به این هدف فرق می‌کرده است.

امیر مسعود سربدار کمال استفاده را از این ائتلاف برد. او توانست با کمک شیخ حسن لشکر امیر ارغونشاه را بتاراند و طغاتی‌مورخان را شکست دهد و برادر او علی گاون را به قتل برساند و سیطره سربداران را تا اقصی نقاط خراسان بکشاند (جاجرم، دامغان، جرجان، سمنان از آن سربداران شد). قسمتی از پیام شیخ حسن به طغاتی‌مورخان باز مبین افکار و عقاید و اهداف اصلی اوست:

«پادشاه و ما را اطاعت خدای عزوجل می‌باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می‌باید نمود. و هر که خلاف این معنی کند، عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند. اگر پادشاه به فرموده خدا و رسول (ص) زندگی فرماید ما همه متابعت کنیم والا شمشیر در میان خواهد بود.»^{۸۹}

بدین ترتیب سربداران هر کجا را که تسخیر می‌کردند تحت سیطره حکومت اسلامی در می‌آوردند که در رأس آن شیخ حسن جویری قرار داشت و در واقع هدف عمده او بسط همین حکومت اسلامی و گسترش عدالت اسلامی در بین رعایا بود.

در این زمان شهرت شیخ حسن تا اقصی نقاط خراسان رسیده بود. یکی به دلیل هجرت و تبلیغ تعالیمی که قبلاً انجام داده بود و دیگری به دلیل ائتلاف با سربداران و پیروزی بر حکام محلی. در واقع توان گفت که در این زمان حاکم اصلی خراسان و پیروان شیخی او بوده است. گفته مرعشی در تاریخ **طبرستان و رویان** اشاره بر این مسأله در همین زمان دارد:

«... و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود.»^{۹۰}

→ تا به فرمان خدا بازآید و ترك ستم کند.» حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲.

(۸۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۳.

(۹۰) مرعشی، ص ۳۲۸.

و امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری این مسأله را نمی‌توانست برنتابد. او بدنبال این بود که مالک الرقاب خراسان گردد و عدل و برابری را به‌شیوه خود در میان رعایای ایالات برقرار سازد. ولی اکنون شیخ حسن رارقیبی بزرگ برای خود می‌دید. از اینها گذشته پایه‌های حکومت سربداران دیگر محکم شده و بدشهرت کافی رسیده بودند و لذا نیازی به وجود شیخ حسن نبود. از اینرو توطئه‌ای طرح کرده و برای از بین بردن شیخ حسن به‌انجام آن دست یازید.

در این زمان جنگ زاوه پیش آمده بود. طرح دسیسه امیر مسعود سربداری در این جنگ پیاده شد و یکی از اطرافیان او، نصرالله جوینی نام، بنا به‌اشاره خود او، زخمی به شیخ حسن زد و او را بدشهادت رسانید: «... و در این اثنا شخصی، نصرالله جوینی نام، به‌اشاره وجیه‌الدین مسعود زخمی مهلك بر شیخ حسن زد. مسعود بی‌تأمل نصرالله را کشته و خزانه بر گرفت و روی به‌گریز نهاد.»^{۹۱}

و بدین ترتیب شیخ حسن بنا به‌اشاره امیر وجیه‌الدین مسعود بدشهادت رسید و تخم دو دستگی در بین سربداران و پیروان شیخ حسن پاشیده شد و میان آنها نقار برخاست. شیخیان امیر مسعود را متهم ساختند که شیخ حسن بنا به‌اشاره او به‌قتل رسیده و قاتل هم در همان زمان بدست امیر مسعود هلاک شده تا بعداً از طریق استفسار معلوم نشود که قتل شیخ حسن به‌اشاره او بوده است. و از اینجا بود که شیخیان و پیروان شیخ حسن همکاری خود را با امیر مسعود قطع کردند و از دور و بر او کنار رفتند.^{۹۲} در جنگ زاوه نیز اهداف این دو رهبر به‌روشنی فرق می‌کرده است. شیخ حسن به‌دنبال بسط حکومت اسلامی در هرات و اطراف آن بود (حکومت اسلامی از نوع شیعی) و ملک معزالدین حسین کورت را «دزد دین» نامیده و برای کنار نهادن این «دزد دین» رفته بود.^{۹۳} ولی

(۹۱) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۲؛ حافظ ابرو می‌نویسد: «ناگاه نحعی، عم از میان ایشان (سربداران) شیخ حسن را زخمی زد، چندانکه بدان ضرب هلاک شد. و نگاه کنید به جغرافیا.

(۹۲) حافظ ابرو، مجموعه.

(۹۳) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱.

در نظر وجیه‌الدین مسعود ملك معزالدين حسين متحد طغایمورخان بشمار می‌رفت و برای حمله به متصرفات او دست اتحاد به‌همدیگر داده و مترصد هجوم بودند. لذا مسعود پیشدستی کرده و همراه شیخ حسن حمله را آغاز کرد. شاید هدف شیخ حسن در این جنگ بر هدف امیر مسعود ارجح بوده است. چون سربداران در آستانه پیروزی به دلیل شتاب قاتل شیخ حسن در شهادت وی، معرکه را ترك گفته و عقب‌نشینی کردند و این از عدم ایمان آنها حکایت می‌کرده است.

ج- درویش هندوی مشهدی و سید عزالدین سوغندی

واقعیت اینست که درویشان در اوایل حکومت سربداران باوجود اختلافی که در زمان امیر مسعود بین آنها و سربداران حادث شده بود، یکی از عناصر مهم دولتی بشمار می‌رفتند و تصمیماتشان تعیین کننده بود. اکثر امرای متقدم سربداران حرمت آنها را پاس می‌داشتند و در جریان امور با آنها به‌مشورت می‌نشستند و این مسلماً از قدرت آنها مایه می‌گرفته است.

ولی عنصر اختلاف در بین این دو جناح همچنان وجود داشت. درواقع با قتل شیخ حسن بدست امیر مسعود بذریع این اختلاف پاشیده شد و تا به آخر دولت سربداران را گرفتار خود ساخت. گاهگداری امیری از امرای سربدار بنا به اقتضای زمان و مکان برای رسیدن به قدرت از آنها هواداری می‌کرد. یکی از این افراد خواجه شمس‌الدین علی بود.

خواجه شمس‌الدین علی که یکی از شخصیت‌های پر قدرت پشت پرده سربداران، پس از امیر مسعود، بود محمد آتیمور را به دلیل اینکه «جانب درویشان را بر سرهنگان سربدار مرجح» نمی‌داشت^{۹۴} متهم به این ساخت که «درویشان را پیش او هیچ قدر و قیمتی نمانده!» و لذا او را به‌همدستی گروهی از سربداران معزول ساخته و دیگری را برجای

(۹۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵.

وی نشانده و بعد از اینکه چندین بار این عمل را انجام داد، خود قدرت را در دست گرفت و امیر سربداران گردید.

خواجه شمس‌الدین علی از جمله افرادی بود که جانب درویشان را نگه میداشت و گویا یکی از مشاورین شیخ حسن جوری نیز بوده است.^{۹۵} او حتی اظهار درویشی نیز می کرده است.^{۹۶} احترام و حرمت شمس‌الدین علی نسبت به درویشان از اینجا معلوم می شود که وی حکومت دامغان را، در آغاز کار، به درویش هندوی مشهدی یکی از جانشینان شیخ حسن جوری داده بود.

درویش هندوی مشهدی از جمله سران درویشان حسنیه بود که در دامغان عصیان کرد. عصیان او در زمانی رخ داد که شمس‌الدین علی برای سرکوبی ملك معزالدين حسين كرت که تا فراه جرد پیش آمده بود، رفته بود.^{۹۷}

در منابع ذکری از علت طغیان درویش هندوی مشهدی نشده است، ولیکن از قراین پیدا است که شمس‌الدین علی پس از کسب قدرت و تحکیم مبانی دولت خود دست به اقداماتی زده که مابین خواسته‌های درویش بوده است. و شاید هم شمس‌الدین علی خواسته، قدرت شیخیان را در دولت سربداران که بهر حال در جای خود تعیین کننده بود، محدود سازد و همین مسأله باعث طغیان درویش هندوی مشهدی گردیده است.

از گفته دولتشاه پیدا است که سید عزالدین سوغندی یکی دیگر از جانشینان بزرگ شیخ حسن جوری همدست درویش هندوی مشهدی بوده است. دولتشاه در صحبت خود از حکومت شمس‌الدین علی می نویسد که:
«امیر سید عزالدین سوغندی که پدر (!) سید قوام‌الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی اند، بدروزگار خواجه شمس‌الدین پسوای درویشان حسنیه بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امر قوام‌الدین را همراه داشته، به طرف مازندران روانه شد و در راه به جوار رحمت ایزدی

(۹۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵.

(۹۶) همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۱۶: «من درویشی و گوشه نشینی خود را بدعالم نمی‌دهم.» البته این گفته شمس‌الدین علی از راه سیاست بوده و اعمال بعدی او خلاف این عقیده را می‌رساند.

(۹۷) همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۱۸.

انتقال نمود. ۹۸

از این عبارات دو نکته مستفاد می‌شود و همین دو نکته مبین اینست که سید عزالدین سوغندی در این طغیان در کنار درویش هندوی مشهدی بوده است.

اولاً مسأله «اندیشناک و متوهم شدن» او از خواجه شمس‌الدین علی است که مسلماً باید دلیلی داشته باشد. گفتیم که خواجه شمس‌الدین علی جانب درویشان را نگه میداشت و به آنها حرمت می‌گذاشت، پس دلیلی نداشت که سید عزالدین سوغندی از وی متوهم و اندیشناک شود و از ترد او فرار کند، جز اینکه در طغیان درویش هندوی مشهدی دست داشته باشد. و پس از شکست طغیان همراه سید قوام‌الدین مرعشی به مازندران فرار کرد.

ثانیاً مسأله رفتن او (و یا در واقع فرار او) به طرف مازندران است. می‌دانیم که دامغان نزدیکترین راه را به سوی ساری و آمل عرضه می‌کند که از میان کوهها و جنگلها می‌گذرد (از راه امروزی شه میرزاد به ساری و آمل). پس سید عزالدین سوغندی مسلماً در این طغیان در کنار درویش هندوی مشهدی در دامغان بوده که توانسته بلافاصله پس از شکست طغیان از نزدیکترین راه، همراه سید قوام راهی مازندران گردد.^{۹۹}

طغیان درویش هندوی مشهدی در عرض یک‌هفته سرکوب شد. دامغان بدست شمس‌الدین علی افتاد و بسیاری از اعیان و خواجهگان آن که در این شورش دست در دست ذراویش داشتند به قتل رسیدند. درویش هندوی مشهدی دستگیر گشت و همراه شمس‌الدین علی راهی سبزوار گردید.

(۹۸) دولتشاه، ص ۲۱۲.

(۹۹) حافظ ابرو می‌نویسد که سید عزالدین سوغندی از بزرگان نیشابور بود که در جرگه مریدان شیخ حسن وارد شد. اگر فرض بر این باشد که سید عزالدین از راه نیشابور به مازندران رفته، این مسأله امکان‌پذیر نبوده است. چرا که در این زمان طوس و مشهد در دست شمس‌الدین علی بود که آنرا از شخصی بنام امیر علی رمضان گرفته بود. سید عزالدین مسلماً در این راه گرفتار مأمورین شمس‌الدین علی می‌شده است. از سوی دیگر رفتن از نیشابور به مازندران از راه مشهد و خبوشان و بجنورد راه بسیار طولانی را در بر می‌گرفت که برای فرار بسیار نامناسب بود.

از سرنوشت نہایی او اطلاع دقیقی در دست نیست. میرخواند می‌نویسد کہ شمس‌الدین «مراجعت نموده و بہسزوار آمد و ہندو را بہ آنجا آوردہ، مفلوک ساخت.»^{۱۰۰} آیا منظور از عبارت **مفلوک ساختن** کشتن او بودہ و یا اینکہ اشارہ بر تحقیق است کہ شمس‌الدین علی بر او روا داشتہ است؟ پر دور نیست کہ شمس‌الدین علی بہ دلیل سیاستی کہ در خصوص درویش پیش گرفتہ بود (سیاست احترام نسبت بہ آنها، بہ دلیل قدرتشان) درویش ہندو را نکشتہ باشد. ولی کاری کردہ کہ درویش ہندو را دیگر فرصت شورش دیگری دست ندادہ است. شمس‌الدین علی با سرکوبی شورش درویش ہندوی مشہدی توانست قدرت درویشان را مہار کند.

خواندمیر در صحبت از حکومت پهلوان حسن دامغانی می‌نویسد کہ درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری از بیم یکی از حکام سربدار بہ عراق رفت و در آنجا بود تا اینکہ در زمان سلطنت پهلوان حسن بازگشت^{۱۰۱}. چنین می‌نماید کہ درویش عزیز در زمان خواجہ شمس‌الدین علی کہ سران درویشان را تحت تعقیب قرار داد (چرا کہ خود دعوی رہبریت دین و دنیا می‌کردہ و لذا احتیاجی بہ رہبری درویشان نداشتہ است) بہ عراق رفتہ باشد. چون حکام بعد از شمس‌الدین علی ہمہ حرمت درویشان را نگہمیداشتند و با آنها درگیر نمی‌شدند.

در خصوص خواجہ یحیی کراوی کہ پس از شمس‌الدین علی حکومت کرد، آمدہ کہ «درویشان را رعایت نمودی»^{۱۰۲}. پس از او ہم سرعت وقایع تا عہد حسن دامغانی چنان بود کہ درگیری دو جناح مزبور چندان چہرہ ننمود تا اینکہ نوبت سربداری بہ حسن دامغانی رسید و با درویش عزیز جوری درگیر شد.

پس معلوم است کہ درویش عزیز جوری در زمان حکومت خواجہ شمس‌الدین علی بہ عراق فرار کردہ و بعدہا در زمان حسن دامغانی بہ مشہد

۱۰۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

۱۰۲) همان ماخذ، همان جلد، ص ۶۱۹.

۱۰۱) همان ماخذ، همان جلد، ص ۶۲۲.

برگشته و بنای حکومتی را در آنجا پی‌ریزی کرده است.

د - درویش عزیز جوری^{۱۰۳}

فعالیت درویش عزیز جوری از دو مرحله تشکیل شده:

(۱) شورش او در مشهد و طوس و اعلام استقلال در آنجا و تبعیدش به اصفهان؛

(۲) همکاری او با علی مؤید و در نهایت قتل او بدست وی.

گفتیم که درویش عزیز در زمان خواجه شمس‌الدین علی و در نتیجه سخت‌گیریهای وی در خصوص رهبران درویشان به عراق هجرت کرده بود. او در ایام حکومت حسن دامغانی به خراسان برگشت و در مشهد جایگزید و به عبادت و طاعت مشغول شد، و درویشان و مردم در اطراف او گرد آمدند و ازدحام زیادی بیار آمد. ازدحام جمعیت طوری بود که خروج و شورش درویش عزیز را عملی ساخت. او همراه هواداران خود راهی قلعه طوس گردید و آنجا را تحت تصرف خود درآورد و اعلام استقلال کرد^{۱۰۴}. قابل توجه است که قلعه طوس در این زمان جزو متصرفات محمدبیک بن ارغونشاه جانی قربانی بود. شاید هم محمدبیک برای مخالفت با حسن دامغانی دست شیخ عزیز را در طوس باز گذاشته است.

در این زمان حسن دامغانی درگیر جنگ با امیر ولی در استرآباد بود. وقتی که خبر شورش درویش عزیز را شنید دست از جنگ با امر ولی کشیده و راهی قلعه طوس گردید^{۱۰۵}. مسأله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود اینست که چه چیزی باعث شده تا حسن دامغانی در گرما گرم جنگ با امیر ولی، میدان جنگ را رها کرده و به طرف جبهه دیگر رود؟ شاید جواب این سؤال در این باشد که این جبهه از نظر

(۱۰۳) دولتشاه اسم درویش عزیز جوری را «مجدی» نوشته: ص ۲۱۴؛ حافظ ابرو او را عزیز محمدی نامیده است؛ حافظ ابرو، مجموعه.

(۱۰۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲.

(۱۰۵) دولتشاه، ص ۲۱۴؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲.

مذہبی - سیاسی مهمتر از جبهہ جنگ با امیر ولی بوده است. و اما
 اہمیت مذہبی - سیاسی این جبهہ در چہ چیزی نہفتہ بود؟
 یکی از سکہہایی کہ از سربداران بہ دست آمدہ، تاریخ ۷۵۹ ھ. را
 دارد و دارای فرمول شیعی «سلطان محمد المہدی» است. این سکہ کہ
 متأسفانہ محل ضرب ندارد از مسکوکات درویش عزیز جوری است کہ
 احتمالاً در طوس ضرب کردہ است. ویژگی جالب توجہ این سکہ، فرمول
 شیعی آنست کہ بنام حضرت مہدی (عج) ضرب شدہ است. می توان اذعان
 داشت کہ منظور از ذکر نام حضرت مہدی (عج) در روی سکہ
 این بودہ کہ درویش عزیز ظہور قریب الوقوع حضرت را بدیروانش
 بشارت می دادہ است یعنی آن چیزی کہ لب و مغز تعالیم دراویش حسنیہ
 محسوب می شدہ است. گرد آمدن شیخیان جوری و نیز مردم در اطراف
 درویش عزیز و تقویت او برای استیلا بر قلعہ طوس مشعر بر این مسألہ
 است.

بعد نہضت چہ از نظر سیاسی و چہ از حیث مذہبی چنان گستردہ و
 ہمہ جاگیر بودہ کہ حسن دامغانی مواجہہ با آنرا بر جنگ با امیر ولی
 مرجح داشتہ و جبهہ جنگ با امیر ولی را برای سرکوبی درویش عزیز
 ترک کردہ است، خصوصاً کہ طوس از آن دشمن او محمد بیک جانی قربانی
 بودہ است.^{۲۰۶}

گسترده گی این نہضت و قدرت درویشان از وقایع بعدی کاملاً روشن
 می شود، چرا کہ حسن دامغانی پس از اینکہ بر قلعہ طوس استیلا یافت،
 رفتاری محترمانہ با درویش عزیز در پیش گرفت. حسن دامغانی دریافتہ
 بود کہ کشتن درویش عزیز بہ صلاح ملک و مملکت او نیست، چون قدرت
 درویشان و ہواداری مردمی از درویش عزیز زیاد بودہ و کشتن او مسایل
 حادثتری را پیش می آوردہ است. حسن دامغانی تنها اکتفا بہ ملامت کردن
 درویش عزیز نمودہ و دو خروار ابریشم (بہ عنوان خرج سفر) در اختیار
 او قرار دادہ و وی را بہ خارج از متصرفات خود تبعید نمودہ است.

(۱۰۶) اسمیت، ص ۹۱ - ۹۰.

درویش عزیز راهی اصفهان شده و در اصفهان معتکف گردیده است.^{۱۰۷} دولت‌شاه دلیل کشته نشدن درویش عزیز را «دین و طاعت درویش عزیز و خداترسی دامغانی» نوشته است. خداترسی حسن دامغانی بهانه‌ای بیش نبوده، او برای اینکه با کشتن درویش عزیز موجبات شورش گسترده‌ای را فراهم نسازد، بهانه‌ای را پیش کشیده و او را نکشته است و به او فرصت شورش دگر باره‌ای را داده است.

قدرت درویشان و درویش عزیز از وقایع عهد علی مؤید کاملاً روشن می‌شود. چرا که علی مؤید برای استیلا بر متصرفات سربداران و نیز کسب قدرت، از نیروی معنوی درویش عزیز استفاده کرده و توانسته به یاری جناح درویشان، قدرت را در دست بگیرد و حسن دامغانی را از پیش پای خود بردارد.

میرخواند می‌نویسد که علی مؤید، محمد رضا نامی را به‌تزد درویش عزیز در اصفهان فرستاد و از او دعوت به همکاری کرد.^{۱۰۸} با آمدن درویش عزیز به‌تزد علی مؤید، او به اهداف خود هر چه بیشتر نزدیک شد، چرا که همه هواداران درویش عزیز (در واقع جناح شیخیان) در اطراف این دو رهبر جمع شدند و در دامغان به تدارک ایجاد دولت آینده سربداران پرداختند. گویا حسن دامغانی کار این دو را زیاد جدی نگرفته، چون سرکوبی قلعه شغان را به سرکوبی اینها مرجح داشته است.^{۱۰۹}

گمان می‌رود که علی مؤید و درویش عزیز در میان بزرگان سبزوار هوادارانی داشته‌اند. چون همین هواداران بودند که قضیه رفتن حسن دامغانی را به شغان و مرجح داشتن این قضیه را بر قضیه آنها، به اطلاع آنها

(۱۰۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۴. اصفهان در این زمان محل تبعید این افراد انقلابی بوده چون شاه شجاع برای مخالفت با سربداران از آنها پذیرایی می‌کرده است. چنانکه درویش رکن‌الدین از سران دراویش حسنی نیز بعدها به اصفهان رفت و از سوی شاه شجاع حمایت شد. بعدها خیزشی که از سوی مردم اصفهان علیه تاتاران رخ داد مسلماً تحت تأثیر سربداران و این رهبران مذهبی بوده است.

(۱۰۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۳ - ۶۲۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۵.

(۱۰۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۵.

رساندہ اند^{۱۱۰}۔ و حتی عدہای از آنها بہ سوی دامغان آمدہ و آنها را دعوت بہ سزوار کردند^{۱۱۱}۔ درویش عزیز و علی مؤید برای اینکہ بدون خونریزی سزوار را از آن خود کنند، شبانہ با ہزار کس را ہی این شہر شدند^{۱۱۲}۔

آنها روز را بہ استراحت پرداختہ و شبانہ طی طریق می کردند تا اینکہ صبحگاهی پشت دروازہهای سزوار فرود آمدند۔ دروازہ بانان و مردم بہ خیال اینکہ حسن دامغانی از محاصرہ قلعہ شغان برگشتہ، دروازہها را بر روی آنها گشودہ و شہر بہ تصرف درویش عزیز و علی مؤید در آمدہ است و دولت سربداران از آن دو رہبر مذہبی و سیاسی گردیدہ است: رہبر مذہبی (درویش عزیز)؛ رہبر سیاسی (خواجہ علی مؤید)۔

وقایع دورہ حکومت توأمان درویش عزیز و علی مؤید شباهت چندی بہ وقایع دورہ حکومت توأمان شیخ حسن جوری و وجیہ الدین مسعود دارد۔ این تشابہات عبارتند از:

(۱) علی مؤید نظیر وجیہ الدین مسعود کہ از وجود شیخ حسن برای رسیدن بہ اہدافش استفادہ کردہ بود، از وجود درویش عزیز و سازمان درویشان او کمال استفادہ را برد و بہ اہداف و مقاصد خود نایل شد۔

(۲) او مانند وجیہ الدین مسعود، پس از اینکہ بہ مقاصد خود نایل آمد و احساس کرد کہ درویش عزیز و پیروان درویش او در چہارچوب دولت سربداران صاحب قدرت زیادی شدہ اند و برای حکومت او خطر بالقوہ اند، تصمیم گرفت درویش عزیز را از سر راہ خود بردارد و برداشت و خود حکومت را در دست گرفت۔

(۳) وجیہ الدین مسعود، شیخ حسن را طی جنگ زاوہ با آل کرت از بین برد و علی مؤید نیز درویش عزیز را برای دفع آل کرت بہ نیشابور فرستاد ولی کمک از او را دریغ داشتہ و تنہایش گذاشت و بعد طبق

(۱۱۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳۔

(۱۱۱) دولتشاہ، ص ۲۱۵۔

(۱۱۲) همان مأخذ، همان صفحہ۔ دولتشاہ تعداد نفرات آنها را دو ہزار نفر نوشتہ است۔

نقشہ‌ای او را از سر خود وا کرد.

حکومت توأمان درویش عزیز و علی مؤید نهم‌ماه طول کشید^{۱۱۳}. میرخواند علت جنگ سربداران را با آل کرت انتقام کشی درویش عزیز از ملک حسین نوشته است^{۱۱۴}. ولیکن قضیہ وسیع‌تر از اینها بوده است. در تاریخ آل کرت می‌خوانیم کہ علی مؤید مذهب تشیع داشت و ملک غیاث‌الدین پیر علی مذهب حنفی. و ائمہ نظامیہ ہرات فتوی می‌دادند کہ دفع شیعه واجب است و ملک ہم بہ سبب تعصب دین و مذهب لشکر کشیدہ و بہ نیشابور رفت^{۱۱۵}. از ہمین عبارت معلوم می‌شود کہ آغاز جنگ با آل کرت بودہ نہ با سربداران، و علت جنگ ہم یک مسألہ مذہبی - سیاسی بودہ نہ انتقام کشی درویش عزیز جوری.

علی مؤید برای اینکه درویش عزیز را از قلمرو حکومتی خود دور کند و نقشہ‌اش را در خصوص وی بہ مرحلہ اجرا در آورد، درویش عزیز را کہ خود شائق بہ این جنگ بودہ چرا کہ نوعی غزا ہم محسوب می‌شدہ، ہمراہ لشکری مجهز راہی نیشابور ساخت. او با این تیر دو نشان زد: اولاً درویش عزیز را از قلمرو حکومتی خود دور ساخت، ثانیاً لشکری را علیہ ملوک آل کرت کہ بہ نیشابور تجاوز کردہ بودند گسیل داشت. درویش عزیز در نیشابور مسکن گزید و منتظر رسیدن قوای کمکی - طبق طرح قبلی کہ با علی مؤید ریختہ بودند - ماند. ولی علی مؤید بہ جای فرستادن قوای کمکی بہ درویش عزیز، بہ اعیان سربدار کہ ہمراہ درویش عزیز بودند نامہ نوشت و از آنها خواست تا درویش عزیز را وا گذاشتہ و بہ ترداد او برگردند. آنها نیز در روز عید بدون اینکه مواجب لشکر درویش عزیز را کہ حدود ۴۰۰ نفر بودند پردازند، رو بہ سوی سبزوار آوردند^{۱۱۶}.

(۱۱۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۶، مدت این حکومت را ده ماہ نوشته است.

(۱۱۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

(۱۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

(۱۱۶) همان ماخذ، همان صفحہ.

درویش عزیز قضیہ دسیسہ را متوجہ شد و ہمراہ مریدان خود بہ سوی عراق رہسپار شد. خبر عزیمت درویش عزیز بہ گوش خواجہ علی مؤید رسید. علی مؤید از آنجا کہ از قدرت و نفوذ معنوی درویش عزیز متوہم بود لذا دو نفر از سرداران خود را بنام عیسیٰ ترکمان و سید شیر را ہمراہ با دو ہزار مرد مسلح بہ دنبال درویش عزیز روانہ کرد.

آنها درویشان را در بیابان بہ دام انداختند. درویش عزیز را ہمراہ ہفتاد کس بہ قتل آوردند و سر او را بہ سبزوار بردہ و در چہار سو بیاباختند (سال ۷۶۴ ھ). و خواجہ علی مؤید در حکومت مستقل شد^{۱۱۷}.

علی مؤید با قتل درویش عزیز جوری درصد برآمد تا برای ہمیشہ ریشہ اختلافات درون دولتی سربداران را بخشکاند و لذا بہ قلع و قمع دراویش و شیخیان پرداخت؛ و دستور داد تا آرامگاہ شیخ خلیفہ و شیخ حسن را با خاک یکسان سازند^{۱۱۸}. دراویش حسنیہ تاراندہ شدند. گروہی از آنها بہ دشمن خود ملک غیاث الدین پیر علی پناہندہ شدند. ملک غیاث الدین پیر علی آنها را در قلعہ فرہاد جرد بہ عنوان کوتوال گماشت تا سدی در مقابل سربداران باشند (یعنی درویش امیر کمال الدین و درویش محمد ہندو). او در واقع از نیروی سربداران علیہ خود سربداران استفادہ کرد^{۱۱۹}.

عدہ دیگری از دراویش نیز بہ سرکردگی درویش رکن الدین بہ طرف فارس و بہ ترشہ شجاع ہزیمت کردند. شاہ شجاع بہ کمک آنها شتافت^{۱۲۰}. شاہ شجاع با اینکار سہ نیت داشت:

- (۱) جلو گیری از گسترش و توسعہ مذہب تشیع در قلمرو خود؛
- (۲) بسط و گسترش نفوذ آل مظفر در خراسان؛

(۱۱۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۶ - ۹۵؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

(۱۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ دولتشاہ، ص ۲۱۶.

(۱۱۹) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۰۴؛ ولی خواجہ علی مؤید قلعہ فرہاد جرد را گرفہ و آنها را اسیر ساختہ و بہ سبزوار نزد خواجہ سدید فرستاد و بہ او دستور داد تا آنها را بہ قتل برساند و او ہم کار آنها را ساخت.

(۱۲۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

(۳) انتقام گیری از خواجه علی مؤید که يك زمانی به طغیان پهلوان اسد در کرمان کمک کرده و نیرویی به کمک او فرستاده بود. ولی با اینهمه شاه شجاع نتوانست کاری از پیش ببرد و به اهداف خود نایل آید. چرا که تحت تأثیر همین جنبش سربداران طغیانی در قلمرو حکومتی او (کرمان) بوقوع پیوست و پهلوان اسد خود را سربدار نامید و پایه های قدرت شاه شجاع را برای مدتی لرزاند.^{۱۲۱}

۵- درویش رکن الدین

آخرین درگیری بین سربداران و شیخیان در سال ۷۷۸ هـ. رخ داد و آن زمانی بود که درویش رکن الدین و دیگر اعضای سازمان درویشان با حمایت شاه شجاع از شیراز حرکت کرده و بر سبزوار مسلط شدند و علی مؤید را مجبور به فرار ساختند.

نیشابور قبلاً در سال ۷۷۷ هـ. تحت تصرف ملک پیر علی از ملوک آل کرت درآمده بود. و پیر علی اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی را در آنجا حاکم ساخته بود.^{۱۲۲} اسکندر شیخی دست همکاری به درویش رکن الدین داده و همراه او و با کمک شاه شجاع بر سبزوار تاختند. سبزوار به دست آنها افتاد و علی مؤید به مازندران گریخت.

دشمنان دیرین سربداران در تسخیر سبزوار نقش مهمی داشتند، دشمنانی که پاسدار جبهه تسنن بودند: یعنی آل مظفر و آل کرت. آل کرت به کمک اسکندر چلاوی فرمانده نظامی نیروهای جدید سبزوار برخاست و

(۱۲۱) نگاه کنید به قسمت مربوط به درویش رکن الدین در همین بررسی.

(۱۲۲) اسکندر شیخی کوچکترین پسر افراسیاب چلاوی بود که از جنگ پرچین جلالک مار جان سالم بدر برد و همراه عده ای از نزدیکان خود به نزد شاه منصور مظفری گریخت. شاه منصور برادر شاه شجاع آنها را حرمت گذاشت و به تیمار آنها پرداخت. اسکندر بعدها توسط شیخ نورالدین که از همراهان او بود راهی دربار ملک غیاث الدین پیر علی شد. ظهیرالدین مرعشی واقعه ای را در خصوص درگیری اسکندر با علی مؤید، بر سر راه خود به هرات، آورده که گویا قضیه همکاری درویش رکن الدین و اسکندر شیخی - که بعدها رخ داد - را با این واقعه اشتباه کرده است. مرعشی، ص ۵ - ۳۰۴. اسکندر به خدمت ملک پیر علی درآمد و ملک پیر علی پس از تسخیر نیشابور، اسکندر را حاکم آنجا ساخت: خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

آل مظفر به حمایت از درویش رکن الدین رهبر مذهبی نیروی جدید پرداخت. تلفیق این دو کمک باعث سقوط سبزوار گردید و موجب شد تا علی مؤید به نزد دشمن دیرین خود امیر ولی در استرآباد فرار کند. البته کمک شاه شجاع به درویش رکن الدین علت دیگری نیز داشته است، چرا که علی مؤید قبلاً در سال ۷۷۵ هـ. عده‌ای از سرداران را به فرماندهی غیاث تونی به کمک پهلوان اسد خراسانی فرستاده بود که در کرمان، قلمرو شاه شجاع، به شورش نشسته بود^{۱۲۳}.

احتمال دارد که در تسخیر شهر بدست درویش رکن الدین، هواداران درویشان در داخل شهر نیز به کمک آنها آمده باشند. خلاصه سبزوار تحت سلطه درویش رکن الدین و پیروان شیخی او درآمد و درویش رکن الدین خطبه بنام خود خواند و حکومت یکپارچه درویشان حسنیه آغاز گردید^{۱۲۴}. این حکومت قریب به دو سال طول کشید (۷۷۸-۷۸۰ هـ.). چندین عامل باعث شد که حکومت توأمان درویش رکن الدین و اسکندر شیخی در سبزوار با شکست روبرو شود.

(۱) اعمال افراطی درویشان در داخل شهر و انتقام کشی سخت از طرفداران علی مؤید و سران سردار. گفتیم که علی مؤید پس از قتل درویش عزیز، سازمان درویشان را تارومار کرد و همه آنها را مورد تعقیب قرار داد، از اینرو اکثر درویشان به نواحی دوردست و نیز به نزد مخالفین علی مؤید گریختند. وقتی که درویش رکن الدین و اسکندر شیخی در سبزوار مستقر شدند شروع به انتقام کشی کردند و بر تعداد مخالفین داخلی خود افزودند^{۱۲۵}.

(۲) اسکندر شیخی در سال ۷۷۹ هـ. با ملک پیر علی از در مخالفت

(۱۲۳) محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به کوشش نوایی (عبدالحسین)، ص ۸۹.

(۱۲۴) خواندمیر، جلد ۳، ۳۶۶.

(۱۲۵) مخالفت اسکندر شیخی با سرداران ریشه در تاریخ مرعشیان داشت. مرعشیان که در واقع شاخه مازندران سرداران بودند تمام چلاویان را از بین برده و یا تاراندن کردند. در این زمان چلاویان که نماینده آنها اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی بود علیه سرداران وارد کار شده و با دشمنان آنها همکاری می‌کرد. اسکندر شیخی بعدها در تاریخ مرعشیان نقش مهمی بازی کرد و نیسور را علیه آنها هدایت نمود.

در آمد و بطور کلی به درویش رکن الدین پیوست. آنها با این کار حامی سمت شرقی خود را از دست دادند، یعنی در واقع حکومت آنها هم از داخل و هم از خارج مورد تهدید قرار گرفت. حکومت توأمان درویش رکن الدین و اسکندر شیخی حدود نه ماه طول کشید.

(۳) وقتی که علی مؤید از مقابل درویش رکن الدین فرار کرد و به استرآباد نزد امیر ولی رفت، امیر ولی فرد فرصت طلبی بود، با اینکه يك زمانى جزو مخالفین علی مؤید محسوب می شد ولی با اینهمه مقدم او را گرامی داشت. امیر ولی بار دیگر سبزوار را به همدستی شاه منصور یکی از شاهزادگان آل مظفر مسخر ساخته و در اختیار علی مؤید قرار داد (۷۸۲ هـ). پیر علی نیز بار دیگر نیشابور را از آن خود کرد (۷۸۱ هـ). ولی با اسکندر شیخی از در صلح درآمده و روابط حسنه اش را با او نگهداشت. درویش رکن الدین فرار کرد و دیگر از سر نوشت او خبری در دست نیست^{۱۲۶}.

و - نتیجه

از آنچه که درباره رهبران مذهبی دولت سربداران گذشت می توان نتایج کلی چندى را عرضه کرد. رهبران مذهبی سربداران قبل از همه در پی ایجاد يك حکومت الهی - اسلامى (با تأکید بر تشیع اثنى عشرى) در روی زمین بودند. آنها برای نیل به این هدف دست به هجرت زده و در مناطق دوردست به وعظ و تبلیغ و جذب پیروان می پرداختند.

یکی از مهمترین ابعاد تشیع اثنى عشرى ظلم ستیزی، فساد ستیزی و عدالت گستری بوده و هست. و لذا این رهبران در مواعظ خود مردم را علیه ظلم و فساد و حکام محلی (که در این دوره فراوان بود) فرار می خواندند. همین مسأله باعث درگیری آنان با قدرتهای مسلط محلی می شد و در نهایت به شهادت آنها می انجامید. در يك نظر می توان دریافت که اکثر این رهبران مذهبی قربانی تعالیم خود، حق جویی خویش، و

(۱۲۶) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

مبارزه در راه فساد و ظلم شده‌اند.

لب و مغز تعالیم اینان دعوت مردم به شرکت در ظهور حضرت مهدی (عج) و مبارزه با فسق و فجور و ستم حکام محلی خصوصاً حکام بیگانه مغول بوده است و بخاطر همین است که رهبران مذهبی دولت سربداران به دلیل اینکه رهبران سیاسی آن (سربداران) سر را در راه مبارزه با ظلم و ستم بردار داده بودند، دست اتحاد با آنها داده و سعی می‌کردند با همدستی آنها حکومت الهی خود را در روی زمین برقرار سازند. ولیکن جاه‌طلبی‌های امرای سربدار که در نهایت برای حکومت دنیوی مبارزه می‌کردند باعث انشقاق بین آنها و رهبران مذهبی گردید. طوریکه این انشقاق و اختلاف یکی از ویژگی‌های پایای دولت سربداران شد و در واقع یکی از عوامل مهم فروپاشی آن گردید.

رهبران مذهبی دولت سربدار معتقد بودند که دین و دولت دو روح در یک کالبد هستند و دین از دولت جدا نیست. از قراین چنین برمی‌آید که این رهبران مذهبی در پی برقراری ولایت علی (ع) در این دوره بودند. تأکید اینان بر عدل و عدالت و مبارزه با فساد و ظلم و ستم (چه سیاسی و چه اقتصادی و چه اجتماعی) و بشارت ظهور حضرت مهدی (عج) منبعث از همین اعتقادشان بود. بخاطر همین تعالیم بود که شیخ خلیفه عامل خطرناکی برای قدرتهای حاکمه روز قلمداد شد و شهید گردید. به همین دلیل بود که شیخ حسن جوری جانشین شیخ خلیفه برای بسط و گسترش تعالیم مراد خود، دست به هجرت زد و در نهایت برای برقراری دست کم شمایی از ولایت علی (ع) در این قسمت از ایران، با وجیه‌الدین مسعود - که او تحت تأثیر تعالیم شیعی قرار داشت - همکاری نمود. و نیز درویش عزیز جوری قبل از اینکه در امر حکومت با علی مؤید همکاری نماید، حکومتی در طوس تشکیل داد که نشانی از ولایت داشت و سکه بنام حضرت مهدی (عج) و مسلماً خطبه هم بنامش جاری ساخت.

شاید یکی از علل درگیری جناح رهبران سیاسی با جناح رهبران مذهبی

دولت سربداران در این باشد که رهبران مذهبی همراه با پیروانشان همیشه در پی برکندن فسق و فجور و ستم و برقراری تقوا و صداقت و درستی در جامعه بوده‌اند. و این امر تا حدی با خواسته‌های دنیاگرایانه امرای سربداری (دست کم در ایام متأخر این دولت) سازگار نبوده است. بطور کلی توان گفت که رهبران مذهبی دولت سربداران زمینه فکری و عقیدتی جامعه را برای قیام شیعی سربداران آماده و مهیا کردند. بذر نهضت را پاشیدند و ریشه‌های آن را تقویت کردند و راه را برای رهبران سیاسی هموار نمودند تا بار و بر آنرا درو کنند و از این بار و بر به نفع خود بهره گیرند.

پس بطور کلی توان گفت که رهبران مذهبی سربداران داری چندین خصلت بودند:

(۱) پیرو مذهب تشیع اثنی عشری و مبلغ ایدئولوژی انقلابی آن بودند.
 (۲) ظهور مهدی موعود (ع) را بشارت می‌دادند و مردم را برای ستیز با ظلم و جور حکام و اربابان زمان که یکی از ویژگیهای ظهور حضرت مهدی (ع) بود، تشویق و ترغیب می‌کردند.
 (۳) برای تبلیغ تعالیم خود به هجرت می‌پرداختند و تعالیم خود را در میان قشر روستایی و نادار و نیز پیشه‌وران شهری و روستایی که در واقع طبقه مستضعفین آن عصر را تشکیل می‌دادند، تبلیغ می‌کردند و اکثر مریدان آنها از میان همین لایه‌های اجتماعی بودند. برخی از اینها حتی تا عراق عرب نیز رفتند. سفرها و تبلیغ تعالیم آنها با اقبال عظیم مردم روبرو می‌شد، تا آنجا که هر کجا پا می‌گذاشتند مردم ستمکشیده شهرها و روستاها در اطراف آنها جمع شده و موجبات ترس و وحشت حکام را فراهم می‌کردند.

(۴) چنانکه گذشت ظلم‌ستیزی و مبارزه با جور و ستم امرا و حکام یکی از اصول اصلی تعالیم این رهبران مذهبی بود. ستمی که در این دوره به رعایا و طبقات پائین جامعه اعمال می‌شد ابعاد مختلف داشت؛ یکی ستم اقتصادی بود که يك نمونه آن علاءالدین محمد، وزیر خراسان بود که

مردم از دست زیاده‌ستانیها و زیاده‌خواهیها و مالیات بندیهای او به تنگ آمده بودند و همین کارهای او بود که باعث خروج امرای نخستین سربداری در قریه باشتین شد^{۱۲۷}. این ستم اقتصادی بیشتر لایه‌های زحمتکش جامعه چون روستائیان و پیشه‌وران شهری را که در واقع تولیدکنندگان اصلی این زمان بودند دربرمی‌گرفت. و از اینروست که همین قشرها به‌تعالیم این رهبران مذهبی رو آوردند.

بعد دیگر این ظلم، ستم سیاسی و اجتماعی بود که جان مردم را به لب رسانده بود. حکام منطقه خراسان که بیشتر پس‌مانده مغولان (نظیر طغاتیموریان، اروغونشاه، امیر ولی و...) بودند از هیچ ظلم و ستمی نسبت به رعایا روگردان نبودند. منابع این دوره پر از مسایلی است که حکایت از ظلم و ستم طبقه حاکم نسبت به طبقه فرودست دارد^{۱۲۸}. رهبران مذهبی سربداران مردم را علیه این ظلم و ستم تهییج و بسیج می‌کردند و مردم ستمکشیده این عهد فوج فوج و دسته دسته به آنها می‌پیوستند و همین حرکت، صاحبان قدرت این دوره را بدو حشت می‌انداخت.

۵) چنانکه گذشت تعالیم رهبران مذهبی سربداران مبتنی بر اصول تشیع اثنی عشری بود، و لذا جای تعجب نبود که مخالفین و دشمنان آنان نیز مخالفین تشیع اثنی عشری یعنی عناصر سنی و علمای رسمی زمان باشند. این مخالفین برای از بین بردن آنها دست به هر کاری می‌زدند. نخست علیه شیخ خلیفه و پیروان او دست به اقداماتی زدند ولی چون

(۱۲۷) مرعشی، ص ۴ - ۱۰۳: ... و از وزرای قدیم و اکابر خراسان علاءالدین محمد در آن مملکت متمکن بود و از سیاست پادشاه و محاسبان دیوان ایمن گشته، به هر چه دست می‌نهاد تقصیر نمی‌کرد. از آن سبب عرصه خراسان به رعایا تنگ شد و ظلم از حد گذشت.

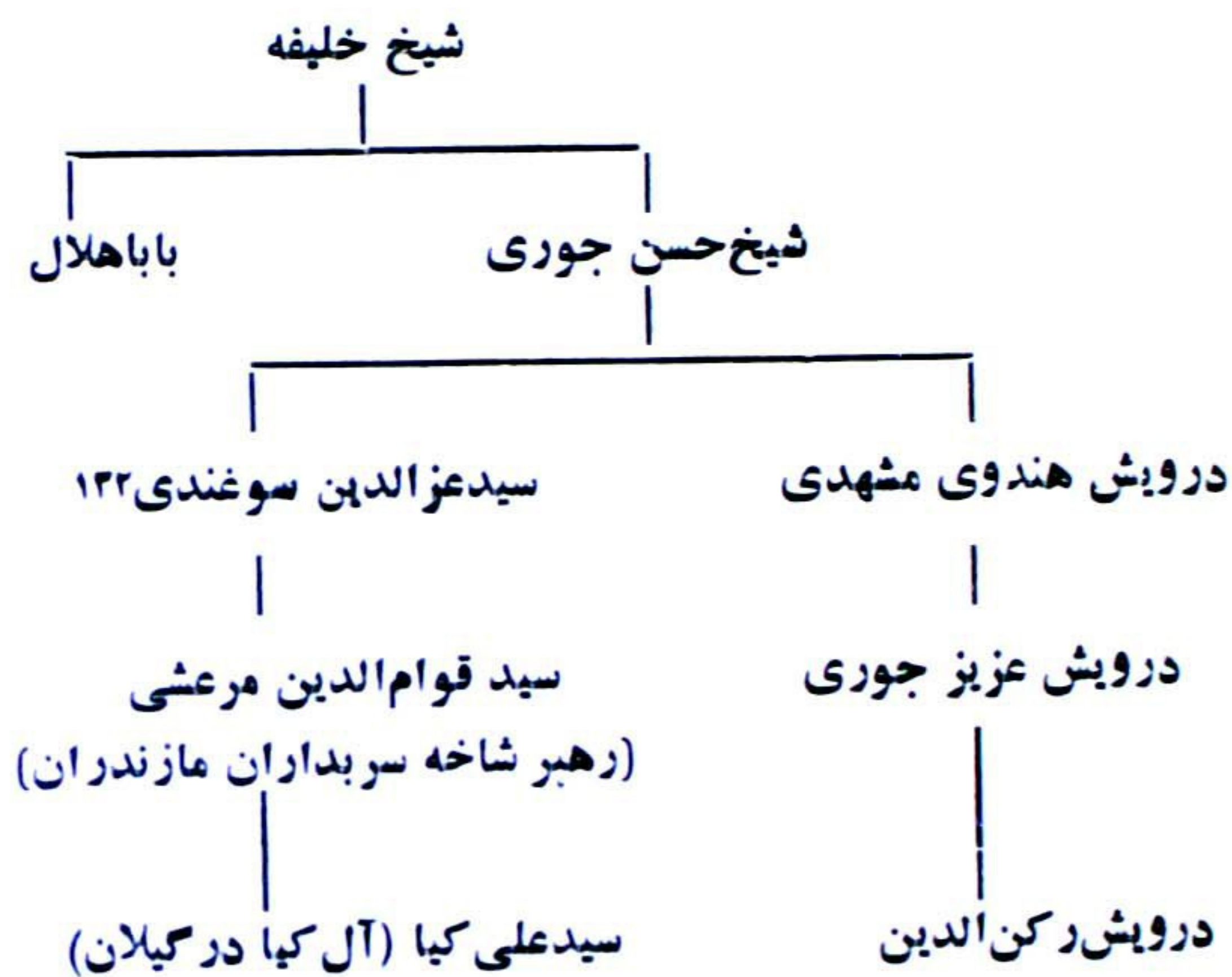
(۱۲۸) همان مأخذ، ص ۱۰۳: ... و جمعی از قوم جته که از طایفه اشراز و اترک بودند با او (طغا تیمورخان) موافق گشتند و در خراسان بدسیرتی می‌کردند؛ همان مأخذ، ص ۵۱۱: ... (امیر ولی) به سرحد مازندران، مردم شریر و بد نفس را دزدی و تاراج می‌فرمود کردن، حافظ ابرو، حفرافا: (قسمی از نامه شیخ حسن به محمدبیک) ... و از جمله ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و سودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبای رسید که به دفع آن برمی‌باید خاست و بومی می‌باید خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و حور و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد.

هوده‌ای نبردند او را مخفیانه شهید کردند و طوری جلوه دادند که او خودکشی کرده است. علیه شیخ حسن نیز همان اقدامات انجام شد، ولی شیخ حسن دست به هجرت زده مخفیانه به تبلیغ تعالیم خود پرداخت. ولیکن وقتی که قدرت به دست سربداران و شیخ حسن افتاد و جنگ بین آنها و آل کرت آغاز گشت، یکی از عوامل این جنگ، مخالفت عناصر سنی با انقلابیون شیعی بود^{۱۲۹}. همین مسأله در خصوص درویش عزیز، یکی از جانشینان شیخ حسن جوری، نیز اتفاق افتاد^{۱۳۰}.

(۱۲۹) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱: «شیخ گفت (با رسولانی که پیش معزالدین حسین فرستاد) که با ملك بگوئید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند، اکنون شما دزدان دین می‌باشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان وجود گیرد و اگر از این افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید. و چون ایلچیان به مجلس ملك رسیده، پیغام انا کردند، ملك طاقیه بر زمین زده گفت که شیخك جوری ما را تهدید می‌دهد و از حرب می‌ترساند، من خود بدر حربم.»

(۱۳۰) حافظ ابرو، جغرافیا: «ملك غیاث‌الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد. و چون ملك حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی، علمای هرویه نظامیه فتوی می‌دادند که دفع شیعه واجب است. ملك جهت تعصب مذهب بدنیشابور رفت... و خواجه علی مؤید هم درویش عزیز را برای دفع آنها فرستاد»، میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳؛ اسفزاری، جلد ۲، ص ۳۰.

سلسله مراتب رهبران مذهبی سربداران و رابطه آنها با یکدیگر را می‌توان در جدول زیر مشاهده کرد^{۱۳۱}.



۱۳۱) این جدول با استفاده از اطلاعات میرخواند، جلد ۴، دولتشاه، مرعشی تنظیم شده است.
 ۱۳۲) دولتشاه در تذکره الشعراء، سید عزالدین سوغندی را به اشتباه پدر سید قوام‌الدین مرعشی قلمداد کرده و همین اشتباه را مورخین شوروی نظیر بطروشفسکی نیز مرتکب شده‌اند (بطروشفسکی، ص ۱۰۳). حال آنکه رابطه سید عزالدین سوغندی با سید قوام رابطه مریدی و مرادی بوده و در شجره‌نامه سید قوام نام پدر و نیاکان او تا امام زین‌العابدین (ع) دقیقاً ثبت شده است.

۲- رهبران سیاسی

الف: مدخل

اوضاع سیاسی خراسان، پایگاه قیام سربداران، در آستانه قیام آنها به دلیل فروپاشی امپراتوری ایلخانان در شرق جهان اسلام، درهم و مغشوش بود. امرای محلی مغول که یک زمانی از امرای دربار ایلخانان محسوب می شدند دم از استقلال می زدند.

ارغون پسر نوروز (امیر نوروز یکی از امرای بزرگ دربار ایلخانان بشمار می رفت) سلسله‌ای در شمال خراسان ایجاد کرد که به جانی قربان (جاونی قربان) معروف شد. قلمرو آنها که در زمانهای مختلف فرق می کرد بهر حال شامل طوس، قوچان، کلات، ایبورد، نسا و مرو و گاهگاهی نیشابور بوده است.

طغا تیمور پسر سوری بن بابابهادر یکی از اعقاب جوجی قسار برادر چنگیز خان بود. پس از مرگ سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول، طغاتیمور خان در خراسان از سوی امرای این منطقه نظیر اویغور ایرنجی، شیخ علی بن علی قوشچی و ارغونشاه به ایلخانی منصوب شد و از همین

(۱) Encyclopedia of Islam ، چاپ اول، ص ۹۷۹، مقاله «طوس» از مینورسکی؛ اسمیت،

زمان قسمتی از خراسان غربی و استرآباد و جرجان و قسمتی از مازندران را از آن خود کرد. او برای بسط تصرفات خود چندبار به عراق عجم و عراق عرب لشکر کشید.

قضیه از این قرار بود که امرایی چون امیرزاده علی جعفر پسر شیخ علی ایرنجین از مقابل امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی فرار کرده و به خراسان آمد. او در خراسان امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت با دولت شیخ حسن بزرگ ایلکانی تحریک کرد. امیر شیخ علی هم به جهت توهم و ترسی که از توسعه دولت شیخ حسن ایلکانی داشت سر به مخالفت برداشت و امرای دیگر را نیز همراه خود کرد. امرای همراه او، طغاتیمورخان را به ایلخانی برداشته و با لشکر فراوان رو به سوی سلطانیه نهادند.^۲

جنگ بین اردوی متحدین و لشکریان امیر شیخ حسن بزرگ در نیمه ذیقعه سال ۷۳۷ هـ. در نزدیکی مراغه رخ داد. شکست به اردوی متحدین افتاد و طغاتیمورخان گریخت و به خراسان آمد و به ایلخانی نشست.^۳

دومین سفر جنگی طغاتیمورخان به عراق عرب زمانی بود که شیخ حسن بزرگ پس از جنگهای متعدد با شیخ حسن کوچک چوبانی با او صلح نمود و از آنجا که به صلح او اعتماد نداشت افرادی را نزد طغاتیمورخان فرستاد و او را به ایلخانی برداشت. طغاتیمورخان همراه ملازمین و امرای عراق عرب و بارگاه شیخ حسن بزرگ جلایری شد. ولی این اتحاد با صلح شیخ حسن کوچک چوبانی و دمدمی مزاجی طغاتیمورخان بهم خورد و طغاتیمورخان بار دیگر بالاجبار به خراسان مراجعت نمود.^۴

از دیگر امرای خراسان عبدالله بن مولای بود. مولای در ایام غازان خان متصدی امور مالی بود و یکی از ارکان قدرت خانواده

(۲) حافظابرو، ذیل جامع التواریخ، صفحات ۵ - ۱۴۵.

(۳) همان مأخذ، صفحات ۶ - ۱۵۵.

(۴) همان مأخذ، صفحات ۱۶۱ - ۱۵۹.

مولای بشمار می رفت. از خانواده او شخصی بنام محمد مولای است کہ گویا پسر و یا نوه او بوده است. و همین شخص بعدها یکی از مریدان شیخ حسن جوری شد و بہ تشیع گرائید. محمد مولای حاکم منطقہ قمستان بود^۵.

از شخصیتہای دیگری کہ در این زمان در رابطہ با قیام سربداران نقش بسیار مہمی بازی کرد خواجہ علاءالدین محمد وزیر خراسان بود. او یکی از اکابر خراسان بود کہ سلطان ابوسعید در ایام ایلخانی خود او را ہمراہ غیاث الدین محمد بن رشیدالدین بہ وزارت منصوب کردہ بود، تا امر وزارت را توأمان بہ انجام برسانند^۶.

لیکن شرکت خواجہ علاءالدین محمد در کار وزارت بیش از شش ماہ طول نکشید و از وزارت کنار رفت و بہ شغل استیفای ممالک مشغول گشت^۷.

سلطان ابوسعید بعدہا در سال ۷۲۴ ہ. امیر شیخ علی را بہ امارت خراسان تعیین نمود و خواجہ علاءالدین محمد را نیز بہ وزارت خراسان برگزید. و در این زمان بود کہ خرابی در خراسان راہ یافتہ و مردم دست از اوطان خود برداشتہ و رفتہ بودند^۸. و این خرابی در نتیجہ ترک تازیہای امرای ترک نژاد نظیر ناری طغای و نیز امیرچوبان و غیرہ بود^۹.

از جملہ افرادی کہ با اشارہ سلطان ابوسعید بہ ترمیم و اصلاح این خرابیہا کمر ہمت گماشت خواجہ غیاث الدین رشیدی وزیر معروف بود. کارہا و کمکہای او مفید فایدہ افتاد و طوری شد کہ رعایا بار دیگر بر سر اراضی خود برگشتند و بہ کشت و کار مشغول شدند^{۱۰}. ولیکن وقتی کہ خواجہ غیاث الدین محمد در سال ۷۳۶ ہ. بہ

(۵) اسمیت، ص ۱۰۸ بہ نقل از تاریخ شیخ اویس قطبی الاہری.
 (۶) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۲۶؛ سمرقندی، ص ۶۸.
 (۷) همان مأخذ، ص ۱۲۲؛ سمرقندی، ص ۶۹ کہ مدت وزارت او را ہشت ماہ و شش ماہ است.
 (۸) همان مأخذ، ص ۱۴۱؛ سمرقندی، ص ۹۲.
 (۹) سمرقندی، ص ۹۲.
 (۱۰) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۴۱.

قتل رسید، اصلاحات او پایان نیافته بود.

مرگک ابوسعید آخرین ایلخان مغول در سال ۷۳۶ هـ. بهانه بدست امرا و دست اندرکاران ایالت خراسان داد تا بنا به دلخواه خود وارد عمل شوند. وقتی که طغاتی مورخان از سوی امرا به ایلخانی برداشته شد، علاءالدین محمد فریومدی نیز سمت وزارت یافت و شیخ علی هم فرماندهی کل لشکر را صاحب شد.

خلاصه توان گفت که در دوره بین سالهای ۳۹-۷۳۶ هـ. ناحیه خراسان شدیداً درگیر فعالیتها و عملیات نظامی بوده است. طغای تیمورخان در سال ۷۳۷ هـ. و بار دیگر در سال ۷۳۹ هـ. به اطراف خود لشکرکشی نمود. این لشکرکشیها موفقیتی در پی نداشت جز اینکه از نظر مادی بار گرانی بر دوش رعایای خراسان بشمار می رفت. پس از سال ۷۳۷ هـ. تنها رهبران ایالت خراسان عبارت بودند از: طغای تیمورخان و ارغونشاه که نیروهای عشیره‌ای را تحت قدرت خود داشتند، علاءالدین محمد فریومدی که يك نفر مأمور کشوری بود و شغل وزارت، مشاور و مأمور مالی طغای تیمورخان را داشت. این افراد برای حفظ موقعیت خود مجبور بودند که قشونی در اختیار داشته باشند. حفظ يك قشون ثابت مستلزم وجود بنیه مالی و نیروی انسانی بود. آنها برای کسب این مواد دست به اعمال فشار به رعایا و مردم این ناحیه می زدند و همین مسأله و مسائل دیگر باعث طغیانها و قیامهای متعددی در بین رعایا می گردید و قیام سربداران درست در همین وانفسا رشد کرد.

ب: آغاز قیام

منابع درباره آغاز قیام سربداران مطالب متنوعی نوشته‌اند. دو نوع روایت در این خصوص آمده است. یکی روایت حافظ ابرو و دیگری روایت میرخواند (که روایت خود را با استفاده از تاریخ سربداران همراه با روایت حافظ ابرو آورده است و بر روایت خود صحنه گذاشته است). بنا بر روایت حافظ ابرو، امیر عبدالرزاق

که از بزرگان ولایت بیهق بود در قریه باشتین که اکثر اهالی آن مرید شیخ حسن بودند (یعنی به تشیع گرویده بودند)، با عاملی (مالیات بگير) که رئیس بود نزاع کرده و او را به قتل آورد^{۱۱}. پس از آن او که به فرط تهور و تهتك معروف بود در این خصوص با اطرافیان خود به مشورت نشست. آنها اتفاق کردند که اختیار خود را از کف ندهند و به برکندن ریشه‌های ظلم و ستم برخیزند. آنها گفتند که: «اگر خداوند ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم.» و بدین ترتیب لقب **سربداری** پیدا شد^{۱۲}. و از این به بعد کار عبدالرزاق بالا گرفت و به کارهای بزرگ دست یازید.

و اما می‌خواند روایت دیگری نیز دارد که اقتباس از تاریخ سربداران است. و این روایت در تذکرة الشعرا و مجمل فصیحی هم تا حدی تکرار شده است. طبق این روایت، خواجه جلال‌الدین فضل‌الله یکی از افراد محترم و محتشم و صاحب مال و تجمل قریه باشتین از قرای بیهق بود^{۱۳}. او پنج پسر داشت: امیر امین‌الدین، امیر عبدالرزاق، امیر وجیه‌الدین مسعود، امیر نصرالله و امیر شمس‌الدین. از این پنج پسر امیر امین‌الدین در خدمت ایلخان ابوسعید بود. و بوسیله همین امین‌الدین بود که عبدالرزاق وارد دستگاه دیوانی

(۱۱) رئیس در واقع رابطی بین مردم و دولت محسوب می‌شد. او از طرف دولت و بیشتر از میان اهالی محلی منصوب می‌گشت. رئیس یکی از افراد محلی معتبر بشمار می‌رفت (المبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۱). اصطلاح رئیس در کتاب عتبه الکتبه معنی مأمور نسبتاً مهم محلی را می‌دهد و نیز مأموری که در مقابل سلسله مراتب نظامی و مذهبی بوده است (منتجب‌الدین اتابک‌جوینی، عتبه الکتبه، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ ش.، ص ۲۳ به بعد). رئیس در زمینه مالیات هم رابط بین مردم محل و حکومت محسوب می‌شد و وظایف او بیشتر به امور مالی سر و کار داشت. رئیس ناظم نظم عمومی محل نیز بوده است. او رسوم و مالیات را جمع‌آوری می‌کرد و به مأمورین مالیاتی می‌رساند؛ در این زمینه نگاه کنید به کتاب عتبه الکتبه.

(۱۲) حافظ آبرو، زبده، مجموعه و جغرافیا؛ سمرقندی، صفحات ۱۴۶ تا ۱۴۷، می‌خواند، جلد ۵، صفحه ۶۰۲.

(۱۳) دولتشاه می‌نویسد که فضل‌الله باشتینی در اصل از خدام شاه جوین بود. وی مردی محتشم بزرگ بود و در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیه بیهق نظیر نداشت؛ ص ۲۰۸.

ایلخان مزبور شد^{۱۴}.

عبدالرزاق چندی را به یساولی سلطان مزبور گذراند تا اینکه بالاخره از طرف همین ایلخان به عاملی کرمان رفت تا مالیات آن منطقه را جمع کند. در این زمان مالیات سالانه ایالت کرمان صد هزار دینار بود. قرار بود عبدالرزاق صد و بیست هزار دینار وصول نماید و صد هزار دینار را به خزانه عامره بپردازد و بقیه را به رسم محصلانه بگیرد. عبدالرزاق پس از وصول مبلغ مزبور به حیف و میل آن پرداخت و یک زمانی متوجه شد که یک دینار از آن همه پول باقی نمانده است. بدنبال چاره‌ای گشت تا جبران مافات کند که در همین ایام خبر مرگ ایلخان ابوسعید به او رسید و وی با خیال راحت به زادگاه خود باشتین برگشت^{۱۵}.

میرخواند از اینجا به بعد قضیه حسن حمزه و حسین حمزه، دو نفر از اهالی باشتین، را تعریف می‌کند که ایلچیان علاءالدین محمد در منزل آنها اطراق می‌نمایند و از آنها شراب و شاهد می‌طلبند. آنها در باب شاهد عذر می‌آورند، ولی ایلچیان بدسیرتی آغاز کرده و بر عورات آنها به دیده شاهد می‌نگرند و همین مسأله باعث می‌شود تا حسن و حسین حمزه شمشیرها را برکشیده و ایلچیان را به قتل رسانند.

علاءالدین محمد پس از آگاهی از این ماجرا عده‌ای را برای گرفتن و بردن دو برادر مزبور می‌فرستد و آنها در رفتن تعلل می‌ورزند و در همین زمان عبدالرزاق وارد قریه باشتین می‌شود و با واقعه

(۱۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۰؛ دولتشاه، ص ۲۰۸. میرخواند داستانی را برای ورود عبدالرزاق به دربار ایلخان ابوسعید نقل می‌کند که حکایت از پهلوانی و فتوت او دارد. آنچه که مسلم است اینست که صورت و بر و بالای عبدالرزاق نظر ایلخان مزبور را گرفته و او را ملازم دربار خود کرده است.

(۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۰؛ دولتشاه، ص ۲۰۸؛ دولتشاه می‌نویسد که عبدالرزاق به این دلیل به زادگاهش برگشت که می‌خواست باقی املاک پدر را بفروشد و پول دیوان را تأدیه نماید که در راه خبر مرگ سلطان را شنید.

مواجه می‌گردد و قصه قیام از همین جا آغاز می‌شود^{۱۶}.

۱: امیر عبدالرزاق

منابع در خصوص اعمال و کردار امیر عبدالرزاق قضاوت منفی دارند. حافظ ابرو می‌نویسد که او «به فرط تهور و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتك و خون‌ریزی مستثنی». ^{۱۷} میرخواند او را مردی عیاش و متلف قلمداد کرده که فقط به شراب و شاهد می‌پرداخت و در خون‌ریزی و فتنه‌انگیزی هم ید طولایی داشت^{۱۸}. فصیحی که اطلاعات خود را مثل میرخواند از تاریخ سربداران گرفته قضاوت دیگری در خصوص او دارد. وی می‌نویسد: «او با معروف‌زادگان حرکات شنیع می‌کرد و دختر و پسر بزرگان و بزرگ‌زادگان می‌کشید». ^{۱۹} ولی بوختر Buchner در مقاله سربداران خود در Encyclopedia of Islam در این زمینه عقیده دیگری دارد. او می‌نویسد که منابع به دلیل اینکه به قتل عبدالرزاق بدست برادر خود و جیه‌الدین مسعود سرپوش گذاشته و آنرا توجیه نمایند به خدشه‌دار کردن شخصیت او پرداخته و

(۱۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۱؛ دولتشده، ص ۲۰۸. دولتشده یکی از این ایلچیان را خواهرزاده علاءالدین محمد فریومدی قلمداد کرده و حال آنکه فصیحی آنها را معول می‌داند است. وی می‌نویسد که: پنج نفر از مغولان که ایلچی بودند به حسب رسد در خانه ایشان فرود آمدند و از ایشان شراب و شاهد طلب کردند و به مبالغه ایشان را خلافت و بی‌عرضی رسانیدند. به ضرورت يك برادر رفت و جهت ایشان قدری شراب آورد. چون مست شدند شاهد طلب کردند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند. برادران با همدیگر گفتند ما این قصه بر خود روا نداریم. ما سرهای خود را بر دار دیدیم و شمشیرها کشیده و در آمدند و هر پنج معول را قتل کردند و بیرون آمدند و گفتند که ما سربداریم، (فصیحی، جلد ۳، ص ۱۵۰).

برخی معتقدند که این داستان ساختگی است. چرا که می‌گویند این داستان دلیل پسر افتاده‌ای برای قیام عرضه می‌کند (اسمیت، ص ۱۱۹). ولیکن مسأله‌ای که هست اینست که این دو برادر شیعی مذهب هستند و تحت تعالیم شیخ حسن. حافظ ابرو در آنجا که شروع به توصیف می‌دهد سربداران می‌نماید می‌نویسد که اکثر اهالی قریهٔ دشتین از مریدان شیخ حسن بودند. حافظ ابرو، زبده و مجموعه). و همین مسأله می‌رساند که مردم این ناحیه تحت تعالیم اقلامی شیخ حسن، آماده قیام بوده‌اند و تنها بهانه‌ای کافی بود که علیه ظلم و ستم عمال هیأت حاکمه برحیزند. و این بهانه هم با آمدن ایلچیان حکومتی و یا بهر صورت رئیس ناحیه که مأمور مالیت‌بگر بود، دست‌آمده و قیام آغاز گردیده است.

(۱۷) حافظ ابرو، زبده، مجموعه و جغرافیا.

(۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۱-۶۰۰.

(۱۹) فصیحی، جلد ۱، ص ۴-۵۴؛ و نیز میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳.

بدینسان درباره او به قضاوت نشستند^{۲۰}.

اگر قبول بکنیم که تاریخ سربداران در دربار علی مؤید و زیر نظر او نوشته شده و نویسندگان آن به وجیه‌الدین مسعود به دلیل درافتادن با سازمان درویشان (نظیر درافتادن علی مؤید با آنها) بهای بیشتری داده، این قضاوت به دور از واقعیت نیز نمی‌تواند باشد. آنچه که مسلم است اینست که آغازگر قیام عبدالرزاق و اولین سربدار او است. عبدالرزاق است که وقتی با ظلم و ستم ستصدیان مالیاتی حکومت خراسان نسبت به رعایای زادگاه خود روبرو می‌شود، طایفه‌ای از جوانان جلد را دور و بر خود جمع کرده و با فرستادگان علاءالدین محمد درمی‌افتد و عده‌ای از آنها را از بین می‌برد و سپس اهل قریه باشتین را گرد آورده و می‌گوید:

«فتنه‌ای عظیم در این مقام پدید آمد، اگر ما مسامله کنیم، کشته شویم. به مردی سر خود را بر دار دیدن هزار بار بهتر که به نامردی کشته شدن.»^{۲۱}

و بدین ترتیب این طایفه به سربداران معروف می‌گردند. اکثر منابع، علت قیام را ظلم و ستمی می‌دانند که از سوی عمال هیأت حاکمه نسبت به رعایا (که تحت تعالیم انقلابی شیخ حسن جوری

۲۰) Encyclopedia of Islam، جلد ۴، مقاله (سربداران) از و. بوختر.

۲۱) میرخواند، جلد ۵، صفحات ۳-۶۰۲. دولتشاه در خصوص اصطلاح «سربدار» سخنی دیگر دارد. او می‌نویسد: «و علی‌الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند (عبدالرزاق و اطرافیان او) و دستارها و طاقیه‌ها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن می‌زدند و نام خود را سربدار نهادند.» (دولتشاه، ص ۲۰۸). اصطلاح «سربدار» در بعضی از منابع نظیر مطلع‌السعدین، منتخب‌التواریخ معینی، تاریخ آل مظفر کتبی و تاریخ طبرستان مرعشی به صورت «سربدال» آمده که غریب می‌نماید. و گاه‌گذاری هم به صورت صفت استعمال شده، چنانکه در خصوص ابوبکر کلوی نداف در سمرقند آمده که: «به اوصاف سربدازی اتصاف داشت» (میرخواند، جلد ۶، ص ۳۶)، و یا اینکه به صورت لقب و صفت آمده نظیر: چوپان سربدار (سمرقندی، ص ۴۱۵) و ملوک سربدال و غیره. چنین می‌نماید که این اصطلاح به صورت صفت معنی دلیر و بی‌باک و فتی و جرانمرد بدهد. اصطلاح سربدار وارد زبان ترکی هم شده و این نوع افراد را در زبان ترکی باشدن کشدی می‌گفته‌اند (تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۴۱). بدلیسی درباره اصطلاح سربدار توضیح دیگری دارد. وی می‌نویسد: «جمعی از رنود و اوباش سبزوار را بر سر خود جمع نمود (عبدالرزاق)، داری در سبزوار نصب کرده و گفت: هر کس که با ما اتفاق دارد دستار خود را به جای سر از این می‌باید آویخت تا اخلاص و یک‌جهتی او بر عالم و عالمیان ظاهر گردد.» (پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ص ۴۸ به نقل از شرفنامه بدلیسی).

قرار داشتند) روا می‌شد. مرعشی در تاریخ خود علاوه بر مسأله ظلم و ستم، مسأله نژادی و اجتماعی را نیز پیش کشیده و ایرانیان را در مقابل امرای ترك و متغلبان دیگر نهاده است که این مسأله شاید ناشی از طرز تفکر بومی او بوده باشد.^{۲۲}

خلاصه هرچه بود نطفه این قیام با مبارزه علیه ظلم و ستم (ظلم و ستم اقتصادی - سیاسی و اجتماعی) بسته شد و بالید و ادامه یافت و مظلومان را از اطراف و اکناف به سوی خود کشید.

در بالا گفته شد که لشکرکشی‌های حکام خراسان در سالهای ۳۹-۷۳۷ هـ. باعث مشکلات مالی زیادی گردید. این مشکلات مالی باعث شد که این حکام رو به سوی علاءالدین محمد که يك نفر دیوانسالار امور مالی بود بیاورند تا بلکه این مشکلات را از پیش پا بردارند.

حافظ ابرو در خصوص موازین مالی علاءالدین محمد مطالبی دارد. او می‌نویسد وقتی که علاءالدین محمد به وزارت خراسان برگزیده شد مقرر کرد که غیر از متوجهات دیوانی يك دینار زیاده از رعایا ستانده نشود.^{۲۳} و در نتیجه آن دو و سه سالی که مردم از اوطان خود کوچیده و خراسان رو به ویرانی رفته بود بار دیگر با آمدن مردم به اوطان خود، رو به آبادانی گذاشت. منظور از مردم در اینجا رعایا و کشاورزان و مالکین خرده‌پایی است که تحت فشار حکام محلی و نیز تحصیلداران مالیاتی دست از خانه و گاشانه خود برداشته و به جاهای دیگر کوچیده بودند. این مسله پس از حمله مغول بارها در ایران اتفاق افتاده بود. علاءالدین محمد برای حل این مشکل مالیاتهای اضافی را از دوش کشاورزان و خرده‌مالکان برداشت و وضع آنها را ترمیم کرد. ولیکن او برای جبران مافات مالیاتهای جدید و سنگین بر عمده مالکان وضع نمود تا بتواند تعادلی در امور مالی خراسان ایجاد نماید و هزینه لشکرکشی‌هایی که در این ایام

(۲۲) مرعشی، ص ۱۰۳.

(۲۳) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۴۱.

انجام شده بود مهیا سازد^{۲۳}. همین مسأله عمده مالکان را خشمگین ساخت. علاءالدین محمد این موازین را در مناطقی پیاده کرده بود که منطقه سبزوار و قصبه باشتین هم جزو آن مناطق بود. چنانکه گفته شد عبدالرزاق پسر فضل‌الله باشتینی یکی از «افراد محتشم بزرگ» این ناحیه بود. حافظ ابرو او را امیر و یکی از اکابر این منطقه می‌نویسد^{۲۵}. دولت‌شاه نیز فضل‌الله باشتینی را صاحب املاک عظیم و اسباب دنیاوی در ناحیه بیمهق نوشته است^{۲۶}. حافظ ابرو مأموری را که بدست عبدالرزاق کشته شده رئیس و عامل نامیده که هر دو معنی محصل مالیاتی را می‌دهد. دولت‌شاه حتی او را خواهرزاده علاءالدین محمد نامیده است^{۲۷}. از اینرو چنین می‌نماید که قیام از قتل یکی از محصلین مالیاتی (یا فرق نمی‌کند اینچیزی که از سوی علاءالدین محمد آمده بودند و مسلماً برای تحصیل مالیات بوده است) شروع شده باشد و عبدالرزاق هم که از تحمیل مالیات بیش از حد به ستوه آمده بود در رأس قیام قرار گرفت^{۲۸}.

(۲۴) اسمیت، ص ۱۱۷.

(۲۵) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

(۲۶) دولت‌شاه، ص ۲۰۸.

(۲۷) همان مأخذ، همان صفحه: «اتباع و اقبای او (عبدالرزاق) از او گله کردند که خواهرزاده علاءالدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیداد و جور می‌کند و از ما شراب و شاهد می‌طلبد. عبدالرزاق گفت: دنیا بهم برآمده است در چنین حالی عاز و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید. و هم در آن شب به سر خواهرزاده علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند.»

(۲۸) بطروشفسکی برای اثبات نظریه پیش‌ساخته خود داستان حسن و حسین حمزه را پذیرفته و در نهایت نتیجه گرفته که این قیام، قیام دهقانان و شهروندان فقیر و پیشه‌وران علیه فتودالهای بزرگ بوده است! او کار عبدالرزاق را نیز توجیه کرده است که با اینکه فتودالزاده بوده ولی در رأس قیام قرار گرفته است! سؤالی که پیش می‌آید اینست که اگر این قیام، قیام روستائیان علیه فتودالها بوده، پس باید قربانی اصلی اش افرادی چون عبدالرزاق و خانواده او می‌شدند نه اینکه در رأس قیام قرار می‌گرفتند.

بطروشفسکی سعی کرده به قیام سربداران بعد ملی و نژادی در مقابل ترکان و مغولان دهد که آنهم با استفاده از مطالب مرعشی است. ولیکن منابع (جز مرعشی) این نظریه را به اثبات نمی‌رسانند و هیچگونه تأکیدی در این زمینه ندارند. و در ثانی دشمن اصلی سربداران علاءالدین محمد بود که خود يك نفر تاجیک و ایرانی بشمار می‌رفت و این مسأله با توجیه بطروشفسکی

حافظ ابرو آغاز قیام را در **زبدۃ التواریخ** در دوازدهم شعبان ۷۳۷ هـ. نوشته است و حال آنکه فصیحی آنرا در سال ۷۳۶ هـ. فرار داده است.^{۲۹} اگر گفته دولت‌شاه را در خصوص مدت حکومت عبدالرزاق یعنی دو سال و چهار ماه قبول بکنیم و ماه قتل او را در صفر سال ۷۳۸ هـ. بدانیم^{۳۰}، گفته حافظ ابرو تا حدی با واقعیت قرین است.

جریان وقایع پس از قیام سربداران به سرعت ادامه یافت. علاءالدین محمد پس از آگاهی از وقایع خواجه جمال‌الدین محمد را در معیت هزار مرد مسلح به دفع سربداران فرستاد. علاءالدین محمد مسلماً به شدت و حدت این قیام پی برده بوده است، و لذا پیشدستی کرده و عده‌ای را برای سرکوب آنها گسیل داشته است. سربداران با نیروی اعزامی علاءالدین محمد در نزدیکی قریه مغیثه جنگیدند و لشکر خواجه علاءالدین محمد را درهم شکستند.^{۳۱}

میرخواند و دولت‌شاه می‌نویسند که عبدالرزاق پس از این پیروزی تصمیم گرفت کار علاءالدین محمد را یکسره کند. و لذا به دنبال علاءالدین محمد راند که از فریومد درآمد و راهی استرآباد شده بود. سربداران در دره شهرک نو^{۳۲} به آنها رسیدند. جنگی در گرفت. خواجه علاءالدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او به ساری گریختند. بعد از آن تمام اموال و خزائن خواجه علاءالدین را غارت کرده و به طرف باشتین مراجعت نمودند (سال ۷۳۷ هـ.)^{۳۳}.
در اینجا گفته‌ای که قابل ذکر است اینست که میرخواند و

نمی‌خواند. سربداران با عنصر مغول همیشه درگیر بودند و با آنها را از ملک آرد و اجدادی‌شان بیرون نریختند از پاننشستند. ولیکن این عمل آنها به دلیل ظلم و ستم و بیدادی بوده که از سوی مغولان که بهر حال عنصر بیگانه بودند و غاصب، به مردم روا می‌شد. مبارزه آنها با عنصر مغول با مقوله ملی‌گرایی جدید که منبعث از تفکر غربی در سده‌های اخیر است، جور در نمی‌آید. (بطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ص ۴۳ به بعد).

(۲۹) حافظ ابرو، زبدۃ: فصیحی، جلد ۳، از ص ۵۰ به بعد.

(۳۰) دولت‌شاه، ص ۲۰۹.

(۳۱) همان مأخذ، ص ۲۰۸.

(۳۲) دولت‌شاه آنرا قریه دلاپاد از حدود کوهسار کبودجامه نوشته است: ص ۲۰۸.

(۳۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۰۹.

دولتشاه گویا گرفتار اشتباهی شده‌اند. چرا که در این زمان دو نفر به نام علاءالدین محمد داریم که هر دو وزیر خراسان هستند:

(۱) خواجه علاءالدین محمد.

(۲) علاءالدین محمد هندو.

اسم این هر دو نفر در ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو آمده و می‌رساند که دو شخصیت جدا از هم هستند.^{۳۴}

دولتشاه و میرخواند گویا خواجه عبدالحق بن علاءالدین محمد هندو را که در فریومد اقامت داشت و با سربداران در افتاده بود (مثل علاءالدین محمد وزیر) با علاءالدین محمد وزیر اشتباه کرده‌اند. تصیحی در **مجمل** ذیل سال ۷۲۷ هـ. پس از ذکر خروج عبدالرزاق اولین کسی را که بدست عبدالرزاق به قتل رسیده خواجه عبدالحق بن علاءالدین محمد هندو نام می‌برد.^{۳۵} گویا در همین جنگ است که بیوه خواجه عبدالحق همراه با غنایم دیگر به چنگک عبدالرزاق افتاده است. از سوی دیگر حافظ ابرو بعداً در جای دیگر از علاءالدین محمد ذکری به میان آورده که در لشکرکشی خراسانیان به عراق شرکت داشته است.^{۳۶} و بعد هم در دوره وجیه‌الدین مسعود صحبت از گله‌های خواجه علاءالدین محمد است که مسعود آنها را صاحب شده است.^{۳۷} و از طرفی گویا این مسعود بوده که علاءالدین محمد را به قتل رسانده، چرا که بعدها پسر علاءالدین محمد به انتقام خون پدر، وجیه‌الدین مسعود را در مازندران به قتل می‌رساند.^{۳۸}

(۳۴) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۵۹.

(۳۵) فصیحی، جلد ۳، ص ۵۲.

(۳۶) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۵۹.

(۳۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴.

(۳۸) مرعشی، ص ۱۱۱. از اینها گذشته ابن یمن طی قطعه‌ای سال مرگ علاءالدین محمد

را سال ۷۴۲ هـ. نوشته است. وی می‌گوید:

سه بر عشرین فزوده ماه شعبان

ز بدفعلی این گردون گردان

وزیر شه نشان ملک ایران

که جانش تازه باد از ابر غفران

ز هجرت هفتصد بود و چل و دو

به روز چهارشنبه در که چاشت

علاءالدین والدینا محمد

ز سر بیشه سوی جنت روان شد

(ابن یمن، دیوان، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۴۲ ش،

ص ۵۶۹).

عبدالرزاق پس از حمله به کاروان عبدالله مولای^{۳۹} و ازدیاد غنائیم و نیز اتباع و ملازمین او^{۴۰}، اسبان گله ابوسعیدخان و خواجه علاءالدین را نیز که قریب سه هزار رأس بود در اولنگ اردکان و سلطان میدان تصاحب کرده و به سبزوار آورد و دو هزار نفر پیاده را سواره ساخت.

میرخواند تصرف سبزوار را بدست عبدالرزاق، بعد از واقعه حمله به کاروان عبدالله مولای قرار داده و می نویسد که سربداران پس از غنائیم گفتند که «ما را قلعه ای می باید که این اموال محفوظ بماند و پس از تقدیم مشورت روی به سبزوار نهاده و کسوتوال حصار سبزوار قلعه را تسلیم نمود»^{۴۱}. ولیکن دولت شاه تسخیر سبزوار را قبل از قضیه حمله به کاروان عبدالله مولای آورده است^{۴۲}. گفته دولت شاه تا حدی با وقایعی که بعدها اتفاق افتاد منطبق است. تسخیر سبزوار زمانی صورت گرفت که لشکر خراسان مشغول لشکرکشی بوده و قدرتی وجود نداشته که از سبزوار و شهرهای دیگر دفاع نماید، تا آنجا که قلعه بان سبزوار قدرت دفاع نداشته و لذا سبزوار را تسلیم کرده است^{۴۳}.

مسئله دیگری که حدس بالا را تقویت می کند اینست که میرخواند پس از ذکر واقعه قتل علاءالدین محمد، واقعه دیگری را تعریف می کند که هیچ با قتل علاءالدین محمد نمی خواند. واقعه از این قرار است که امیر عبدالله مولای حاکم قهستان از دختر علاءالدین محمد خواستگاری می کند و مبلغی سنگین و اجناس بسیار به عنوان جهیز گسیل می دارد که همین کاروان مورد دستبرد عبدالرزاق و یاران او

(۳۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۲: دولت شاه، ص ۲۰۹. دولت شاه معاصر این اموال را چهار قسم قماش و زر و ابریشم می نویسد که از ترشیز به فریومد می آمد.

عبدالرزاق این کاروان را در قریه دونه از محل بیبق غارت نمود.

(۴۰) میرخواند تعداد آنها را در آغاز ۷۰۰ نفر نوشته است: (جلد ۵، ص ۶۰۲).

(۴۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳.

(۴۲) دولت شاه، ص ۲۰۹.

(۴۳) قشون خراسان در این زمان سرگرم جنگ با محمد مولای بود، یعنی زمانی که سبقت خراسان برای کسب قدرت ایلخانی با همدیگر مشغول جنگ بودند.

قرار می‌گیرد. اگر علاءالدین محمد به قتل رسیده بود پس این تمهیدات و تدارکات عروسی برای چه بوده است؟
ابن بطوطه از سربداران با عنوان راهزن یاد می‌کند و می‌نویسد که:

«اینان از افراد زورآزمای و قوی پنجه بودند که در عراق شطار (راهزن) و در خراسان سربدار و در مغرب صقوره نامیده می‌شدند. نخست آن هفت تن با هم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند. مرکز آنان کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نیز نامیده می‌شد. روزها پنهان می‌شدند و شبها هم به قراء و کاروانها حمله می‌بردند و اموال به تاراج می‌گرفتند.»^{۴۴}

عبارات ابن بطوطه تا حدی با اعمال اولیه سربداران می‌خواند. اولین کار عبدالرزاق حمله به کاروانها بود که غنایم زیادی از این راه کسب کرد. ولی چیزی که در این میان قابل توجه است، اینست که سربداران بنا به تصریح منابع برای برکندن ظلم و ستم (از هر نوع) برخاسته بودند و این ظلم و ستم چیزی بود که از سوی حکام محلی و هیأت حاکمه خراسان بر رعایا روا می‌شد. اینکه ابن بطوطه می‌گوید آنها اموال مردم را به تاراج می‌بردند با واقعیت نمی‌خواند. این «مردم» نه مردم عادی و رعایا بلکه امرا و صاحبان اموال وابسته به حکام محلی و خلاصه آنها می‌بودند که دست در دست هیأت حاکمه ظالم داشتند و کاری جز تحمیل ظلم و جور به رعایا نمی‌شناختند. عبدالرزاق پس از تسخیر سبزوار (در سال ۷۳۷ هـ) خطبه به نام خود خواند و اعلام استقلال نمود. مدت دو سال و چهارماه حکومت کرد و علاوه بر سبزوار، رادکان و سلطان میدان و جوین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را نیز تحت تصرف خود درآورد.^{۴۵}

در خصوص علت مرگ عبدالرزاق دو روایت وجود دارد:
(۱) خواستگاری عبدالرزاق از دختر علاءالدین محمد و راضی

(۴۴) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

(۴۵) دولتشاه، ص ۲۰۹. دولتشاه بیارجمند را بیار و خجند نامیده که شاید از اشتباهات نساخان باشد. خجند شهری بود در ماوراءالنهر. رجوع شود به حمدالله مستوفی، نزهةالقلوب، ص ۲۱۷ و ۲۶۱. در خصوص بیارجمند نگاه کنید به گی لسترنج، ص ۳۹۱.

نشدن وی به این امر؛

(۲) خواستگاری عبدالرزاق از بیوه خواجہ عبدالحق بن علاءالدین محمد ہندو و راضی نشدن وی به این کار.

حافظ ابرو از خواستگاری عبدالرزاق از دختر علاءالدین ہندو صحبت می کند کہ دختر راضی بدین کار نشده و از سبزوار فرار می کند^{۴۶}. میرخواند این دختر را، دختر علاءالدین محمد قلمداد کرده است و بطور عجیبی ہم دچار اشتباه شده است^{۴۷}. ولیکن دولتشاہ روایت دیگری دارد کہ مقرون بہ صحت است. وی می نویسد کہ عبدالرزاق پس از کسب استقلال و کشتن خواجہ عبدالحق علاءالدین محمد ہندو کسی را پیش خاتون او فرستاد و از او خواستگاری نمود. از آنجا کہ عبدالرزاق، بنا بہ تصریح منابع، مرد فاسق و فاسدی بود، و از طرفی بہ ہر حال قاتل شوہر خاتون مزبور ہم محسوب می شدہ و نیز این زن خود را از خاندان صاحب حشم می دانستہ و عبدالرزاق را از خاندان پست، لذا از قبول این قضیہ امتناع کردہ و از سبزوار فرار می نماید^{۴۸}. و عبدالرزاق برای برگرداندن او برادرش وجیہ الدین مسعود را می فرستد.

در خصوص قتل عبدالرزاق بدست برادر خود مسعود دو روایت وجود دارد: یکی از آن تاریخ سربداران و دیگری از آن حافظ ابرو. میرخواند و دولتشاہ روایت تاریخ سربداران را نقل کردہ اند. بنا

(۴۶) حافظ ابرو، مجموعہ و زبدہ، قبل توجہ است کہ مرکز عملیات علاءالدین محمد ہندو، فریومد بودہ نہ سبزوار. پس قعدتاً دختر او باید در فریومد می بود نہ در سبزوار. این می رساند کہ عبدالرزاق دختر را اسیر کردہ و بہ سبزوار آورده است.

(۴۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳: می نویسد کہ عبدالرزاق خواست دختر علاءالدین محمد را بہ حیالہ نکاح خود در آورد. دختر راضی نمی شد. چہ می دانست کہ غرض امیر از این وصلت آنست کہ با پسر او کہ جمال نیکو داشت، اختلاط کند، از ہمبجا معلوم می شود کہ این زن بیوہ خواجہ عبدالحق محمد بن علاءالدین محمد ہندو بودہ کہ از خواجہ عبدالحق ذاتی پسر فریومی بودہ است.

(۴۸) دولتشاہ، ص ۲۰۹. می نویسد کہ خاتون برای جواب دادن دہ روز مہلت خواست و در عرض این دہ روز مقدمات فرار را فراہم کردہ و پس از یکہفتہ از قلعہ فرار نمود و تصمیم گرفت بہ نیشابور و طوس پیش امیر ارغونشاہ برود. و عبدالرزاق برای برگرداندن او برادرش خواجہ وجیہ الدین مسعود را فرستاد.

به نوشته آنها مسعود در رباط سنکلیدر به خاتون و ملازمین او رسید. خاتون شروع به تضرع نمود که:

«تو مرد مسلمانی و به صلاح دیانت آراسته، و مدت وقتی ملازم پدر من بوده، به دوستی حیدر کردار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش بازدارند اندیشه نمای و از سر من درگذر.» ۴۹

خواجه وجیه‌الدین مسعود از آنجا که مرد متقی و جوانمردی بود خاتون مزبور را رها کرده و به سبزوار برگشت. عبدالرزاق وقتی از مایه‌آگاهی یافت زبان به دشنام گشود. دو برادر به مهاجرت پرداختند، عبدالرزاق در صدد کشتن مسعود برآمد که مسعود شمشیر کشیده و عبدالرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه پائین انداخته و کشته شد.^{۵۰}

روایت حافظ ابرو با واقعیت بیشتر می‌خواند و می‌رساند که عبدالرزاق مستقیماً بدست برادر خود مسعود کشته شده است. حافظ ابرو پس از نقل مطالبی که تا حدی شبیه روایت میرخواند و دولت‌شاه است و در آن چگونگی برخورد مسعود با خاتون مزبور و برادرش عبدالرزاق را شرح داده، می‌نویسد که عبدالرزاق پس از اطلاع از مایه‌آگاهی و اینکه برادرش مسعود بر آن زن رحم کرده و رهایش نموده:

«در قهر شد و دشنامهای فحش به برادر داد زیادت از حد. امیر وجیه‌الدین مسعود آهسته آهسته پیش می‌آمد. چون دشنام دادن از حد بگذشت خنجر بر میان داشت، برکشیده و دویده، پیش برادر آمد و شمشیر بردرید و او را به قتل آورد و حکومت بر امیر وجیه‌الدین مسعود مقرر شد.» ۵۱

حافظ ابرو تاریخ قتل عبدالرزاق را در سال ۷۳۷ ه. و میرخواند

(۴۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳، دولت‌شاه، ص ۲۰۹: «خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو می‌دانی که برادرت مرد فاسق و بی‌اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده‌ام خالصاً لله بر آن می‌باشم که من رسوا شوم.»

(۵۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳؛ دولت‌شاه، صفحات ۲۱-۲۰۹.

(۵۱) حافظ ابرو، مجموعه و زبده.

و دولت‌شاه و فصیح سال ۷۳۸ هـ. نوشته‌اند.^{۵۲}

۲: امیر وجیه‌الدین مسعود

الف - شخصیت امیر وجیه‌الدین مسعود

بطور کلی منابع در خصوص امیر وجیه‌الدین مسعود نظر مطلوبی دارند. میرخواند می‌نویسد:

«امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و به صلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته. مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی.»^{۵۳}

قضیه درگیری وجیه‌الدین مسعود با برادرش عبدالرزاق، اگر قرین واقعیت باشد می‌رساند که وجیه‌الدین مسعود مردی دیندار و با تقوا و خداترس بوده است. ارادت او به شیخ حسن جوری، هم‌اگر از روی سیاست بوده باشد، بهر حال رگه‌ای از اخلاص را نیز در بر داشته است. از عبارات شیخ حسن جوری برمی‌آید که مسعود مردی مسلمان و متقی بوده و در بند صلاح مسلمانان.

«اکنون امیر وجیه‌الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود. و از هر آفریده که سخن حق با ما بگوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم.»^{۵۴}

امیر مسعود سربدار دیانت و صداقت و سیاست همه را در خود جمع داشت. او که مردی شجاع و مردانه بود و برای دور کردن ظلم و ستم از جان و مال مسلمین بپا خاسته بود با اتباع خود چنان رفتار می‌کرد که گویی خود یکی از آنهاست. عبارات مرعشی در این زمینه قابل تأمل است:

«امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌داشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد و با خلق

(۵۲) حافظ ابرو، مجموعه؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۰؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۵۴. حافظ ابرو در زبده این تاریخ را ذیحجه سال ۷۳۸ هـ. نوشته است؛ ولی دولت‌شاه آنرا ۱۰ صفر قلمداد کرده است.

(۵۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴.

(۵۴) حافظ ابرو، مجموعه و زبده؛ سمرقندی، ص ۱۵۳؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲.

طریقہ صلاح و سداد و راستی می ورزید. نوکران او به جان از او در نمی ماندند. ۵۵»

و این رفتار او یادآور رفتار ائمه شیعه خصوصاً علی (ع) است که مسعود هم یکی از پیروان خالص این ائمه اطهار بوده است. و به همین دلیل بود که هر جا برنا پیشه‌ای و سپاهی و غلامی بوده در اطراف مسعود جمع شده و مردانگیها می نمودند، چرا که امیر مسعود از حق دفاع می کرد و علیه ظلم و ستمی برخاسته بود که حکام و معولان بر مردم روا می داشتند.^{۵۶}

ابن بطوطه می نویسد که غلامان همه نواحی از پیش اربابان خود فرار کرده و به جمع قشون مسعود می پیوستند. هر غلامی که پیش او می آمد صاحب اسب و خواسته می شد و اگر شجاعتی از خود نشان می داد حتی به فرماندهی گروهی نیز منصوب می گردید.^{۵۷} این عبارات ابن بطوطه خارج از واقعیت هم نیست. چرا که بعدها یکی دو نفر از افرادی که پس از قتل امیر مسعود به جای او نشستند از همین غلامان بودند (ای تیمور). ابن یمن شاعر سربدار در چندجا از دیوان خود از وجیه الدین مسعود با عنوان «سلطان وجیه دولت و دین» اسم برده است.^{۵۸}

دولتشاه در حق او می نویسد:

«او مرد نیکوخلق و شجاع و صاحب دولت بود. و مرتبه او ذروه اعلی یافت... و هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد.»^{۵۹}

گفتیم که مسعود مرد دیانت و سیاست بود. او پس از عبدالرزاق،

(۵۵) مرعشی، ص ۱۰۴.

(۵۶) همان مأخذ، ص ۱۰۳.

(۵۷) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

(۵۸) ابن یمن، دیوان، صفحات ۳۴ و ۱۰۰:

«فرمانده بسیط زمین، سرور زمان
یا:
سلطان وجیه دولت و دین شاه دادگر

خسرو عادل وجیه ملک و دین مسعود شاه
آنک گرگ از حفظ او مولع بود بر حفظش،
(۵۹) دولتشاه، ص ۲۱۰.

کار سربداران را سر و صورتی داده و به تحکیم دولت سربداران و بسط متصرفات آن برآمد. او برای این منظور دست به اقدامات چندی زد. وی واقع بین تر از آن بود که دست به اقدامات عجولانه زند. مسعود می دانست که بین او و حکام محلی خراسان (طغاتی‌مور - خان و ارغونشاه) خواه ناخواه درگیری پیش خواهد آمد. او قبل از همه سیاست «شکست و پیروزی» را در پیش گرفت. با حکام محلی که خواستار صلح بودند موقتاً کنار آمد تا نیروهای خود را تقویت نموده و سر و سامانی بخشند^۶. بعد برای اینکه پایه های دولت خود را قوام بخشند رو به سوی شیخ حسن جویری آورد که اکثر مردم ولایت تحت تعالیم انقلابی او قرار داشتند و مرید او بودند. امیر مسعود از قدرت مرجعیت مذهبی و برد و بعد تعالیم او آگاهی داشت. شیخ حسن در این زمان در حصار طاق یازر توسط ارغونشاه محبوس شده بود. امیر مسعود او را نجات داد و مقتدای خود ساخت. هدف امیر مسعود با اینکار به تحقق پیوست و قرین موفقیت شد. با ائتلاف این دو بر تعداد مریدان آنها افزوده شد و آثار هیبت و سیاستشان در دلها زیاد گشت. آنها برای اهداف آینده خود به بسیج نیروهای مردمی و پیروان خود پرداختند و آماده رزمشان ساختند. امیر مسعود با این سیاست توانست دولت سربداران را قوام بخشیده و آنها را تا حدی در مقابل حملات و تهدیدات دشمنان از آسیب مصون سازد. پس از این قضایا بود که به بسط و گسترش قلمرو خود پرداخت و لاجرم درگیری مفروض بین او و حکام محلی آغاز گردید.

ب - جنگهای نخستین مسعود

از نخستین اقدامات مسعود تصرف قلعه ای در اطراف سبزوار بود که دائی او در آن اقامت داشت. این قلعه، قلعه ای بوده که ذخایر فراوان و تجهیزات بیشمار داشته است. مسعود با یک تاکتیک جنگی

(۶۰) اسمیت، صفحات ۶-۱۲۵.

این قلعه را گشود و هر آنچه در آن بود از آن خود ساخت^{۶۱}. او پس از تصرف قلعه، دائی خود را از طرف خویش ابقا کرده و کوتوال قلعه نمود. با غنائم زیاد رو به سوی سبزوار آورده و عده‌ای را به طرف علفخوار سلطان میدان فرستاد تا گله‌های خواجه علاءالدین محمد را تصرف کنند. این مهم نیز انجام شد و بر قدرت مسعود و کارآیی اطرافیان او افزود^{۶۲}.

در این زمان نیشابور و طوس در دست امیر ارغونشاه جانی قربان بود. مسعود برای تقویت پایه‌های دولت خود تصمیم گرفت شیخ حسن را که محبوس امیر ارغونشاه در حصار طاق یازر بود، نجات دهد. او با عملیات نظامی از نوع چریکی توانست به این مهم نایل آید^{۶۳}. پس از رهایی شیخ حسن بر تعداد اطرافیان و نیروهای سربداری افزوده شد طوریکه مسعود احساس کرد که می‌تواند با همسایه خود جانی قربان درگیر شود.

قدرت معنوی سازمان درویشان شیخ حسن جوری با قدرت نظامی سربداران تلفیق یافت و نیروی مرکبی را تشکیل داد که طولی نکشید نیشابور را از آن دولت سربداران کرد. با اینکه تعداد نیروهای سربداران به مراتب کمتر از نیروهای جانی قربان بود ولیکن به دلیل اشتباهی که رهبری نظامی جانی قربان مرتکب شد و نیز به دلیل نیروی ایمانی که در نیروهای سربدار وجود داشت، شکست در لشکریان آنها افتاد و نیشابور از کف آنها رفت (سال ۵۳۷۹ هـ). امیر

(۶۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴.

(۶۲) همان مأخذ، همان صفحه.

(۶۳) ابن‌یمین شاعر سربدار در خصوص گرایش و ارادت مسعود به شیخ حسن جوری اشعاری دارد که خواندنی است. وی در یکی از قصایدش می‌گوید:

دنیاش داده بود کنون دین بر آن فرود
در باطنش زبانه و فی‌الحال همچو دود
از جمله اولیاء قصب‌السبق در ربود
بر فرق فرقد از ره رفعت قدم بسود
زنگ شکوک ز آئینه رأی شه زدود
باشد یکی که شرک به یکبارگی غنود
(دیوان، ص ۵۳).

باشاه بین چه مرحمتست این که حق نمود
زد آتش محبت خاصان ملک فقر
بشتافت سوی آنکه به میدان معرفت
یعنی جناب حضرت شیخی که همش
شیخ از کرم به صیقل نور یقین خویش
بیدار باد دولت اسلام تا ابد

ارغونشاہ بہ جای اینکه نیروہای خود را يك کاسہ کردہ و بر سر بداران بتازد آنہا را دست کم گرفتہ و از حملہ سر بداران دچار سردرگمی شد. او پس از اینکه از نیشابور راندہ شد و در طوس سکنی گزید بجای تشکل نیروہای خود آنہا را جداگانہ بہ دفع سر بداران فرستاد. ہمہ نیروہای او تار و مار شدند و خود او کہ با سی ہزار نفر بہ دفع سر بداران برخاستہ بود وقتی متوجہ شد دو نفر از فرماندہان او ہمراہ لشکریانش مغلوب نیروہای مرکب سر بداران شدہ اند، جنگ نکردہ و وہم خوردہ، عقب نشینی کرد و متصرفات او بدست سر بداران افتاد.^{۶۴}

در این جنگ گویا قوای سازمان درویشان يك نیروی تعیین کنندہ بودہ است. آنہا با یاری سر بداران کاری را انجام دادند کہ جانی قربان ہرگز نتوانست بہ جبران آن برخیزد. نیروی ایمان و معنوی سازمان درویشان شیخ حسن و نیروی نظامی سر بداران تلفیق یافت و قسمت اعظم خراسان را از آن دولت سر بداران ساخت و مخالفینشان را بہ وحشت انداخت. از ہمینجاست کہ امیر محمد بیک بن ارغونشاہ دست بہ يك حیلہ دیپلوماسی زد. بہ شیخ حسن پیام فرستاد کہ از چہ رو او کہ مرد دین و تقوا است وارد سیاست شدہ و با مسعود کہ مردی سپاہی و نظامی است و ہدفی جز گسترش متصرفات خود ندارد ہمکاری می کند؟ شیخ حسن کہ با این جنگ انتقام خود را از جانی قربان گرفتہ بود نامہ ای در جواب امیر محمد بیک نوشت کہ یکی از اسناد اصیل تاریخی این دورہ است و با این نامہ بسیاری از مسایل مذہبی و سیاسی و حتی اجتماعی این دورہ را روشن ساختہ است.^{۶۵}

قبلا گفتہ شد کہ امیر ارغونشاہ جانی قربان یکی از متحدین طغاتی مورخان محسوب می شد و از جملہ افرادی بود کہ طغاتی مورخان را بہ ایلخانی برگزیدہ بود. سؤالی کہ قابل طرح است، اینست کہ

(۶۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴؛ دولتشاہ، ص ۲۱۰؛ مسیحی، جلد ۳، ص ۶-۵۵؛ حافظ ابرو، مجموعہ و زبده

(۶۵) حافظ ابرو، مجموعہ، زبده و جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹ بہ بعد؛ بحر قنوی، ص ۱۴۹ بہ بعد؛ مرعشی، ص ۳۲۸ بہ بعد (رجوع کنید بہ اصل نامہ).

چرا طغاتی‌مورخان در این جنگ به کمک او نشتافت؟ تنها جواب قانع‌کننده برای این سؤال اینست که در این زمان بیشتر نیروهای طغاتی‌مورخان همراه برادر او علی‌گاون برای جنگ به آذربایجان رفته بودند^{۶۷}. از اینرو طغاتی‌مورخان نتوانست به کمک امیر ارغون‌شاه برود.

مسعود می‌دانست که طغاتی‌مورخان بلافاصله بعد از برگشت از جنگ آذربایجان به یاری ارغون‌شاه خواهد شتافت. از اینرو پس از شکست دادن ارغون‌شاه در سال ۷۲۱ هـ. خود را آماده و بسیج کرد. در همین زمان بود که علی‌گاون پس از شکست در جنگ آذربایجان به خراسان برگشت. او برای اینکه از شرمساری این شکست درآید بلافاصله برای جنگ با سربداران راهی شد. طغاتی‌مور می‌دانست که سربداران پس از ارغون‌شاه سراغ او خواهند آمد، خصوصاً که با علاءالدین محمد که حال در خدمت او بود، دشمنی دیرینه داشتند.

در این میان معلوم نیست که تهاجم از کدام سو بوده است. حافظ ابرو این جنگ را در نزدیکی سبزوار می‌نویسد^{۶۸}. اگر اینطور باشد هجوم با علی‌گاون بوده است. اما عبارات میرخواند می‌رساند که حمله از سوی طغاتی‌مورخان بوزه است^{۶۹}. لیکن میرخواند این جنگ را کنار آب گرگان قلمداد کرده است^{۷۰}. خلاصه جنگ در هر کجا رخ داده

(۶۶) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۶۴؛ و نیز نگاه کنید به مجموعه و زبده.

(۶۷) حافظ ابرو، زبده.

(۶۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۳. میرخواند می‌نویسد که طغاتی‌مورخان ایلچیان پیش شیخ حسن و امیر مسعود فرستاد و آنها را دعوت به متابعت کرد. شیخ حسن جواب داد که ما جز اطاعت خدای عز و علا و رسول خدا از کس دیگری اطاعت نمی‌کنیم. همه باید از خدا و رسول خدا اطاعت کنیم. اگر جز این باشد شمشیر در میان خواهد بود. از اینرو طغاتی‌مورخان هفتاد هزار مرد جمع کرده و روانه جنگ با سربداران شد. از سوی دیگر نباید فراموش کرد که خوانین و حکام مغول گو اینکه اسلام را پذیرفته بودند ولی در امور خود بهر حال از یاسای چنگیزی استفاده می‌کردند و همین مسأله از دیدگاه سربداران و خصوصاً شیخ حسن یک مسأله ضداسلامی شمرده می‌شد. شیخ حسن این حکام مغول را غاصب امور مسلمین به حساب می‌آورد، که کاری جز ستم و بیداد نسبت به رعایا نداشتند (بطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ص ۶۲).

(۶۹) میرخواند مسلماً جنگ اول سربداران را با طغاتی‌مورخان با جنگ دوم آنها با او اشتباه کرده است.

باشد، بہر حال نتیجہ آن معلوم است. شکست بہ لشکر طغاتی مورخان افتاد. برادر او علی گاون در این جنگ کشتہ شد^{۷۰}. خود طغاتی مورخان بہ مازندران گریخت و ارغونشاہ بہ نسا فرار کرد و عبداللہ مولای بہ قہستان برگشتہ و در آنجا مرد و علاءالدین محمد نیز کہ ہمراہ آنها بود کشتہ شد^{۷۱}. پس از این واقعہ است کہ امیر محمد مولای یکی از اعقاب امیر عبداللہ مولای بہ خدمت شیخ حسن رسیدہ و مرید او گردید^{۷۲}. حافظ ابرو این نبرد را ذکر می کند ولی آنرا بعد از جنگ زاوہ قرار می دہد و خواندمیر نیز ہمینطور^{۷۳}. ولی چنین می نماید کہ مسعود با طغاتی مورخان دو نبرد انجام دادہ یکی قبل از جنگ زاوہ (سال ۷۴۲ هـ) و دیگری پس از جنگ زاوہ (پس از سال ۷۴۳ هـ) و در ہر دو جنگ او را مغلوب ساختہ است. منابع خصوصاً آثار حافظ ابرو و مرعشی مبین این مسألہ ہستند. حافظ ابرو می نویسد کہ پس از این پیروزی

«آوازہ ایشان (سربداران) بہ اطراف ممالک منتشر شد. اکابر و اشراف خراسان طوعاً او کرہاً امثال او را انقیاد نمودند. دور و نزدیک و ترک و تازیانہ از ایشان حساب دیگر برگرفتند.»^{۷۴}

پس از این جنگ، جاجرم، جرجان، دامغان و سمنان، اسفراہین، بیارجمند، بسطام تحت قدرت سربداران درآمد و در واقع خطہ خراسان یک کاسہ زیر نظر سربداران قرار گرفت^{۷۵}. سربداران با ملوک آل کرت ہمسایہ شدند.

- (۷۰) حافظ ابرو، زبده و مجموعہ: میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۴؛ دولتشاہ، ص ۲۱۰. دولتشاہ از کشتہ شدن علی گاون سخنی بہ میان نیاوردہ است. فصیحی، جلد ۳، ص ۵۸-۹. فصیحی، جلد ۳، ص ۶۱؛ مرعشی، ص ۱۰۵.
- (۷۱) فصیحی، جلد ۳، ص ۶۱؛ مرعشی، ص ۱۰۵.
- (۷۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۴.
- (۷۳) حافظ ابرو، زبده و مجموعہ: خواندمیر، جلد ۳، ص ۵۸۵؛ مرعشی، ص ۱۰۵.
- (۷۴) حافظ ابرو، زبده و مجموعہ.
- (۷۵) مرعشی می نویسد کہ بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حدود مازندران او را مسامہ شد (مرعشی، ص ۱۰۴).

ج - جنگ زاوه^{۷۶} (۱۳ صفر ۷۴۳ هـ)

علت جنگ زاوه يك علت مذهبی-سیاسی بود. ملك معزالدين حسين كرت از نظر فكري و عقیدتی در واقع یکی از متحدین طغاتی مورخان بشمار می رفت. ملك حسين حتی پیوند سببی با طغاتی مورخان به هم زده بود^{۷۷}. مسعود می دانست که پس از شکست طغاتی مورخان، ملك حسين به نحوی از انحاء با متحد دیرین خود رابطه برقرار کرده و با همدستی هم به متصرفات سربداران حمله خواهند کرد. از اینرو تصمیم گرفت قبل از اینکه این اتحاد و همدستی سر و سامانی بگیرد پیشدستی نماید و نقشه آنها را بهم زند.

از سوی دیگر ملك حسين ادعای رهبری اسلامی داشت و خود را «ملك اسلام» می خواند. ملوك آل كرت در واقع مدافع تسنن اسلامی بودند و پیشرفت و ترقی مذهب تشیع را در خراسان بر نمی تافتند. این مسأله بارها در این زمان رخ داد. جنگ زاوه علاوه بر اینکه جنگ دو جناح سیاسی و نظامی بود، مبارزه دو جناح عقیدتی نیز بشمار می رفت. مذهب تشیع اثنی عشری داشت در اطراف و اکناف خراسان ریشه می دواند و حکومت سیاسی را از آن خود می کرد و این مسأله برای هواداران تسنن اسلامی فاجعه ای محسوب می شد. از اینجاست که اکثر حکام محلی و نیز علمای تسنن علیه تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری دست به اقداماتی زدند. شیخ خلیفه را شهید ساختند و شیخ حسین را در حصار طاق یازر محبوس گراندند. شیخ حسن در حمله به هرات نقش اساسی داشته است. او که به دنبال گسترش حکومت الهی در روی زمین بود، حکام و ملوك ظالم

(۷۶) حمدالله مستوفی در نزهة القلوب می نویسد که: «زاوه ولایتی است و قصبه او زاوه. در آنجا قلعه گلین محکم باشد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست. و بعضی را آب رود است و بعضی را آب قنات. حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوان است. و مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریان است در آنجاست (ص ۱۵۴). امروزه زاوه اسم ولایتی است و شهر زاوه به تربت حیدریه معروف است (گی لسترنج، ص ۳۸۱).

(۷۷) حافظ ابرو، مجموعه و زبده.

و سخت‌کشی چون طغای تیمورخان و ملوک آل کرت و ارغونشاه را مخالف اصلی اسلام و مسلمین می‌دانست و برای محو این ظلم و ستم رعایا و مردم را به مقاومت در مقابل آنها فرامی‌خواند. قدرت پیروان او هر روز بیش از پیش رو به فزونی بود و مسعود نیک اینرا فهمیده بود. مسعود می‌دانست که افزونی قدرت معنوی-سیاسی جناح درویشان کاستی قدرت سیاسی و نظامی او را در پی دارد. او که برای پیشبرد اهداف خود دست ارادت به شیخ حسن داده و مرید او شده و خطبه بنام او خوانده بود، حال درمی‌یافت که پس از نیل به هدف، شیخ حسن و اتباع او مانند خاری در راه توسعه قدرت و جاه‌طلبی‌های او قرار دارند. از اینجا بود که تصمیم گرفت شیخ حسن را از سر راه خود بردارد. نقشه‌اش را در جنگ زاوه پیاده کرد. ولی نقشه او چنان واضح و روشن بود که همه اتباع شیخ حسن فهمیدند و دست از همکاری با او کشیدند.^{۷۸}

حافظ ابرو و آغازگر جنگ را مسعود و شیخ حسن قلمداد کرده و نوشته آنها پس از سر و سامان دادن کارهای خود داعیه تسخیر خراسان (منظور خراسان بزرگ که شامل هرات نیز می‌شد) در نظرشان آسان نمود و در صدد تسخیر هرات برآمدند.^{۷۹} ولیکن میر-خواند عقیده دیگری دارد. او آغازگر جنگ را امیر معزالدین حسین کرت می‌داند و می‌نویسد:

«چون طغا تیمورخان پادشاه شد با امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار جنگ کرده، منهزم گشت. و بعد از این واقعه چند کرت ملک حسین پیشخان فرستاده و پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد تا به اتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم.^{۸۰}»

این قضیه به اطلاع سربداران رسید و آنها آماده جنگ شدند. این جنگ از دیدگاه شیخ حسن جنگی بود علیه دشمنان اسلام. بعد مذهبی این نبرد از بسیاری جهات کاملاً مشخص است. شیخ حسن به

(۷۸) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

(۷۹) همان مأخذ؛ سمرقندی، ص ۱۸۵.

(۸۰) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱؛ میرخواند روایت حافظ ابرو را نیز نقل کرده است (ص ۶۸۲).

ملك حسين پیام داد که:

«حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند. اکنون شما دزدان دین می‌باشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایناء مسلمانان وجود گیرد. و اگر از این افعال ناپسندیده مرفوع نشوید جنگ را آماده باشید.»^{۸۱}

از سوی دیگر ملك حسين برای تهییج مردم به جنگ در مقابل تبلیغات سربداران (که برای اشاعه دین اسلام با تأکید بر مذهب تشیع و برکندن ظلم و ستم می‌رزمیدند) دست به تبلیغات مشابه زد. او عده‌ای از علمای دین را در جنگ شرکت داد تا مردم و قشون خود را هرچه بیشتر به جنگ راغب سازد. اسم دو نفر از این علماء در منابع آمده است. یکی شیخ الاسلام معین جامی بود^{۸۲} و دیگری شیخ-الاسلام عبدالله بن احمد غرجستانی که ملك حسين به التماس او را در جنگ شرکت داد و وی در این جنگ به قتل رسید^{۸۳}.

از قضایای مذکور برمی‌آید که طرفین مخاصمه در این جنگ به تاکتیکهای مشابه دست زدند و برای پیشبرد اهدافشان به تبلیغات مذهبی پرداختند و به جنگ بعد غذا دادند که از سوی جبهه سربداران توأم با ایمان و ایثار بود ولی از طرف آل کورت با نوعی نیل به هدف سیاسی و نظامی عجین شده بود.

شیخ حسن قبل از آغاز جنگ به مسعود وصیت کرد که اگر وی در اثنای جنگ شهید شد جنگ را ادامه ندهد^{۸۴}. از این عبارات معلوم می‌شود که شیخ حسن به جنگ با آل کورت بیشتر از مسعود اشتیاق داشته است. خصوصاً که منابع بر اختلافات ملك حسين و شیخ حسن و پیامهای مکرر آنها اشارات زیادی کرده‌اند تا اختلافات عناصر سربدار با ملوک آل کورت.

نقشه مسعود برای قتل شیخ حسن، نتیجه جنگ را به نفع آل کورت برگرداند. در آغاز برد با سربداران بود. شدت حمله از سوی

(۸۱) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۸.

(۸۲) همان مأخذ، ص ۶۸۲.

(۸۳) فصیحی، جلد ۳، ص ۶۵.

(۸۴) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

سربداران به اندازه‌ای بود که قشون ملك حسين از هیبت و سطوت آنها روی برتافتند و ملك حسين هم متحیر و آسیمه سر روی به پیشته‌ای نهاد. شیخ حسن و مسعود با عده‌ای از لشکریان به سوی پیشته هجوم بردند. مسعود گمان می‌کرد که با این حمله کار آل کرت یکسره خواهد شد و لذا خواست با يك تیر دو نشان بزند (البته طبق نقشه قبلی)، هم آل کرت را قلع و قمع نماید و هم شیخ حسن را از سر راه خود بردارد. ولی مأمور مسعود زودتر از موعد مقرر بر شیخ حسن تاخت و ضربه وارد ساخت و همین اشتباه نابجا نتیجه جنگ را به نفع آل کرت تغییر داد. با قتل شیخ حسن، سربداران همراه مسعود هزیمت کردند و جنگ به نفع آل کرت پایان پذیرفت.^{۸۵}

پی‌آمد جنگ برای سربداران فاجعه‌آمیز بود. سربداران دیگر نتوانستند در سمت مشرق به توسعه متصرفات خود پردازند. جنگ زاوه در واقع جلو گسترش مذهب تشیع را در خراسان بزرگ گرفت. ملوک آل کرت بعدها هر وقت که فرصت بدست می‌آورد بر متصرفات سربداران می‌تاختند تا بلکه بعد انقلابی تشیع را از تک و تا بیاندازند و مانع توسعه آن گردند؛ این مسأله صریحاً در منابع ذکر شده است.^{۸۶} جنگ زاوه باعث انشقاق در نیروهای سربداران گردید. طایفه درویشان مسعود را متهم به قتل شیخ حسن کرده و از همکاری با او دست کشیدند.^{۸۷} ولی عدم همکاری طایفه درویشان با مسعود لطمه چندانی به کارآیی قشون او وارد نساخت، چرا که تجربه جنگ مازندران گویای این مسأله است.^{۸۸}

(۸۵) حافظ ابرو، مجموعه، زبده و جغرافیا: میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۲؛ اسیران، جلد ۳، ص ۸ به بعد.

(۸۶) رجوع شود به وقایع دوره خواجه‌علی مؤید در همین بررسی.

(۸۷) حافظ ابرو، زبده، مجموعه و جغرافیا.

(۸۸) اطلاعات ابن بطوطه درباره جنگ زاوه آمیخته با اشتباهاتی است. او محل جنگ را صحرای پوشنگ قلمداد کرده و کشته شدن شیخ حسن را نیز در میدان جنگ دانسته نه بدست یکی از عمال مسعود. و تاریخ جنگ را نیز سال ۷۴۸ هـ نوشته که کاملاً اشتباه است. او مدت زمان نبرد را يك روز به حساب آورده و حال آنکه مرعشی مدت این جنگ را سه شبانه روز نوشته.

د - جنگ مازندران

جنگ زاوه و شکست سربداران از ملوک آل کرت باعث گردید که بعضی از دشمنان دیرین آنها جرأت پیدا کرده و بر متصرفات آنها تعدی کنند. یکی از این دشمنان طغاتیمورخان بود که بار دیگر پس از فرار به مازندران، جرأتی یافته و بر استرآباد و مضافات آن دست یافت. دومین شکست طغاتیمورخان از مسعود در استرآباد بود.^{۸۹} پس از این واقعه او به لار قصران پیش ملک فخرالدوله حسن از آل باوند گریخت.^{۹۰} با دومین شکست طغاتیمورخان از مسعود، ملک خراسان تا گرگان و استرآباد و ایالت قومش تحت تصرف سربداران درآمد.^{۹۱}

دلیل اصلی جنگ مازندران جاه طلبی مسعود برای توسعه متصرفات شمال شرقی خود و بهانه آن نیز پناه دادن ملک فخرالدوله حسن به طغاتیمورخان بود. در این زمان در مازندران ملوک الطوائف برقرار بود. خاندانهای اشراف و شاهی قدیم در این خطه همچنان به حکومت

است (مرعشی، ص ۱۰۴). و نیز ابن بطوطه می نویسد که سمنانیها به کمک ملک آل کرت آمدند که در هیچ یک از منابع به این مسأله اشاره ای نشده است. (نگاه کنید به ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۵ به بعد). در جنگ زاوه بنا به تصریح ابن یمن، دیوان او به یغما رفته و گم شده است. ابن یمن در این خصوص قطعه ای دارد با مطلع زیر:

گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من شکر ایزد آنکه او می ساخت دیوان با منست
(رجوع شود به دیوان ابن یمن، ص ۱ به بعد؛ حافظ ابرو، مجموعه، زبده؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۳). جنگ زاوه برای ملوک آل کرت از اهمیت زیادی برخوردار بود. آنها با این جنگ نه تنها جلو گسترش تشیع اثنی عشری را به طرف شرق گرفتند بلکه بطور موقت هم شده از پیشروی عنصر ایرانی (تاجیک) علیه عنصر ترک (مغول) جلوگیری کردند. شعر یکی از شعرای دربار آل کرت متضمن این مضمون است:

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی از بیم سنان سربداران تا حشر
وز تیغ یلی گردن شیران نزدی یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی
(میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۲).

۸۹) دولت شاه این جنگ را در لب آب اترک می داند (دولت شاه، ص ۲۱۰).
۹۰) مرعشی، ص ۱۰۵. مرعشی کشته شدن علی گاون برادر طغاتیمورخان و علاءالدین محمد وزیر را در این جنگ نوشته است.
۹۱) همان مأخذ، همان صفحه.

مشغول بودند. یکی از این افراد که در واقع آخرین فرد از خاندان آل باوند از شاخه کینخواریه بشمار می‌رفت، ملك فخرالدوله حسن بود. این شخص فی الواقع سردسته ملوک محلی مازندران محسوب می‌شد. از خاندانهای کهن و اشرافی دیگر خاندان کیا جلال بود که در این زمان کیا جمال‌الدین احمد جلال در رأس این خاندان قرار داشت.^{۹۲} بین این خاندانها همیشه اختلاف و دوگانگی وجود داشت.

حمله مسعود بر طغاتیمورخان و آوازه او در خراسان به قدری همه‌جاگیر بود که تأثیر فلج‌کننده در ملوک مازندران بجا گذاشته بود. ملوک مازندران در مقابل حمله مسعود به این سرزمین به دو دسته تقسیم شدند:

(۱) يك عده آنهايي بودند که خود را تسلیم مسعود کردند و در خفا علیه او به دسیسه پرداختند.

(۲) دسته دیگر آنانی بودند که اختلافات درونی خود را کنار نهاده و با اتحاد علیه مسعود به مبارزه برخاستند.^{۹۳}

از گروه اول خاندان کیا جلال بود که کیا جمال‌الدین احمد همراه برادرزاده‌های خود، تسلیم مسعود شدند و ضمناً در خفا با گروه دوم که مستقیماً علیه مسعود به جنگ پرداخته بودند، به همکاری برخاستند. از گروه دوم ملك فخرالدوله حسن باوندی و نیز جلال‌الدوله اسکندر حاکم رستم‌دار بود که اختلافات را کنار نهاده و با همدیگر در مقابل مسعود همدست و متحد شدند.^{۹۴}

مهمات و تجهیزات مسعود در این جنگ عبارت بود از: چهارده هزار رأس اسب (سواره)، ششصد سر شتر خاصه، چهارصد سر اسب^{۹۵}. با اینکه مسعود در آغاز فاتح اصلی این جنگ بود و ساری و

۹۲ در این خصوص رجوع کنید به بحث مربوط به مرعشیان در این بررسی.

۹۳ مرعشی، ص ۱۰۵ به بعد.

۹۴ همان مأخذ، ص ۱۰۶ به بعد.

۹۵ همان مأخذ، ص ۱۱۰. مرعشی این ارقام را از زبان حواجه بهاء‌الدین سمرقانی

مستوفی مسعود نقل کرده است.

آمل را نیز مسخر ساخت ولی عوامل مختلف چندی باعث شکست او در این جنگ بود. این عوامل را می توان به ترتیب زیر نام برد:

(۱) آشنا نبودن مسعود به راههای ارتباطی (که خصوصاً از میان جنگلهای پرپشت شمال می گذشت).

(۲) اتکای او به چند نفر از اشراف محلی که در خفا با نیروهای دیگر مازندران در ارتباط بودند و با آنها همکاری می کردند.

(۳) خیانت تعدادی از اطرافیان او و پیوستن آنها به دشمن، نظیر امیر علی بن مولفان که از امرای هزاره بود^{۹۶} و خواجه بهاء الدین نیکروز سمنانی مستوفی او که تمام اطلاعات را راجع به کم و کیف نیروهای مسعود در اختیار دشمنان او قرار داد^{۹۷}.

(۴) جنگ دورادور و چریکی دشمنان او که با شبیخونهای خود و نیز جنگ روانی از قدرت مقاومت نیروهای او می کاستند^{۹۸}.

(۵) تخریب راههای ارتباطی پشت سر قوای مسعود بتوسط مازندرانیان و عدم همکاری مردم مازندران با مسعود.

مرعشی روز ورود مسعود را به آمل هیجدهم ذیقعدہ سال ۷۴۳ هـ نوشته که مسلماً اشتباه است^{۹۹}. او می نویسد که مسعود در روز نوروز (سال را ننوشته) به حوالی آمل رسید و هیجدهم ذیقعدہ سال ۷۴۳ هـ وارد آمل شد، پس از چندی که در آمل باقی ماند و از آنجا بیرون آمده و به طرف رستمدر رفت که در راه گرفتار لشکر مازندران گشته و به قتل رسید. فصیحی قتل مسعود را در ربیع الاخر سال ۷۴۵ هـ قرار داده و دولتشاه آنرا در اواخر ربیع الاول سال ۷۴۵ هـ عرضه کرده است. حافظ ابرو آنرا در سال ۷۴۵ هـ نوشته است. سمرقندی علاوه بر ارائه سال ۷۴۵ هـ می نویسد که بعضی می گویند که قتل او در سال ۷۴۴ هـ بوده است^{۱۰۰}.

(۹۶) همان مأخذ، ص ۱۰۸.

(۹۷) همان مأخذ، ص ۱۱۰.

(۹۸) همان مأخذ، ص ۱۰۸.

(۹۹) همان مأخذ.

(۱۰۰) حافظ ابرو، مجموعه، زبده؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۶۹؛ دولتشاه، ص ۲۱۱؛ سمرقندی،

ص ۲۰۵.

عبارت مرعشی در خصوص قتل او که بدست پسر علاءالدین محمد انجام شده خواندنی است:

«مسعود را به حضرت ملك معظم جلالالدوله اسکندر آوردند. بعد از دو روز به هلاك او فرمان دادند. پسر خواجه علاءالدین محمد که از جمله اسیران بود (اسیران بدست مسعود) از بندگی ملکی مآبی رخصت یافته در قریه بون به قتل او اقدام نمود و جثه او بر سر راه کالجروود به کنار آسیارود طرف شرقی بر سر راه مدفون است. فاعتبروا یا اولوالابصار... و بعد از سه روز در همان موضع که مقر جروتش و عظموتش بود پوست سر او را پر از گاه کرده به دار عبرت آویخته بودند که چشمها بایستی بر آن حال بگرید و دهنها بایستی که از شعبده روزگار بخرند.» ۱۰۱

دولتشاه می نویسد که مسعود صاحبقران سربداران بود و حکومت او هفت سال و چهار ماه بوده است. و جماعتی دیگر از سربداران که پس از او به حکومت رسیدند همه نوکران و نواب او بودند^{۱۰۲}. ابن بطوطه می نویسد که مسعود پس از آنکه سوارگانی فراهم آورد و لشکریانی بسیج کرد خود را سلطان نامید^{۱۰۳}.

مرگ مسعود تعادل قدرت را در خراسان بهم زد. طغاتیمورخان و ارغونشاه متصرفات سابق خود را تحت تصرف دوباره خود درآوردند. بسیاری از متصرفات مسعود در خراسان از چنگ سربداران بدر آمد. در درون دولت سربداران برای جانشینی مسعود مبارزه درگرفت و در نهایت به تضعیف خود آنها انجامید، تا آنجا که گاهگداری در مقابل طغاتیمورخان سر تعظیم فرود آوردند.

با يك نظر می توان دریافت که روزگار وجیه الدین مسعود، روزگار عملیات نظامی و گسترش متصرفات سربداران است. وجود دو رهبر مردمی یکی مذهبی و دیگری سیاسی (شیخ حسن جوری و مسعود) باعث گردیده بود که این قیام به صورت يك قیام مردمی جلوه گر شود. مردم از هر طبقه و صنف به این قیام می پیوستند و بر

۱۰۱) مرعشی، صفحات ۱۱۱-۱۱۰.

۱۰۲) دولتشاه، ص ۲۱۱.

۱۰۳) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

قدرت کارآیی آن می‌افزودند. ایمان و شجاعت از ویژگیهای این مردم بود چرا که برای حق می‌جنگیدند و در مقابل ستم ستمگران برخاسته بودند. منابع مبنی بر آنند که نوعی عدالت و برابری در میان این مردم بپا خاسته جریان داشته است. و این برابری و عدالت زیر سایه تعالیم مذهبی شیخ حسن و مساوات‌جویی و سخاوت امیر مسعود ایجاد شده بود. از بعضی اشارات منابع برمی‌آید که نوعی نظم و نظام دیوانی و اداری در میان تشکیلات سربداران وجود داشته است.

۳: جانشینان وجیه‌الدین مسعود

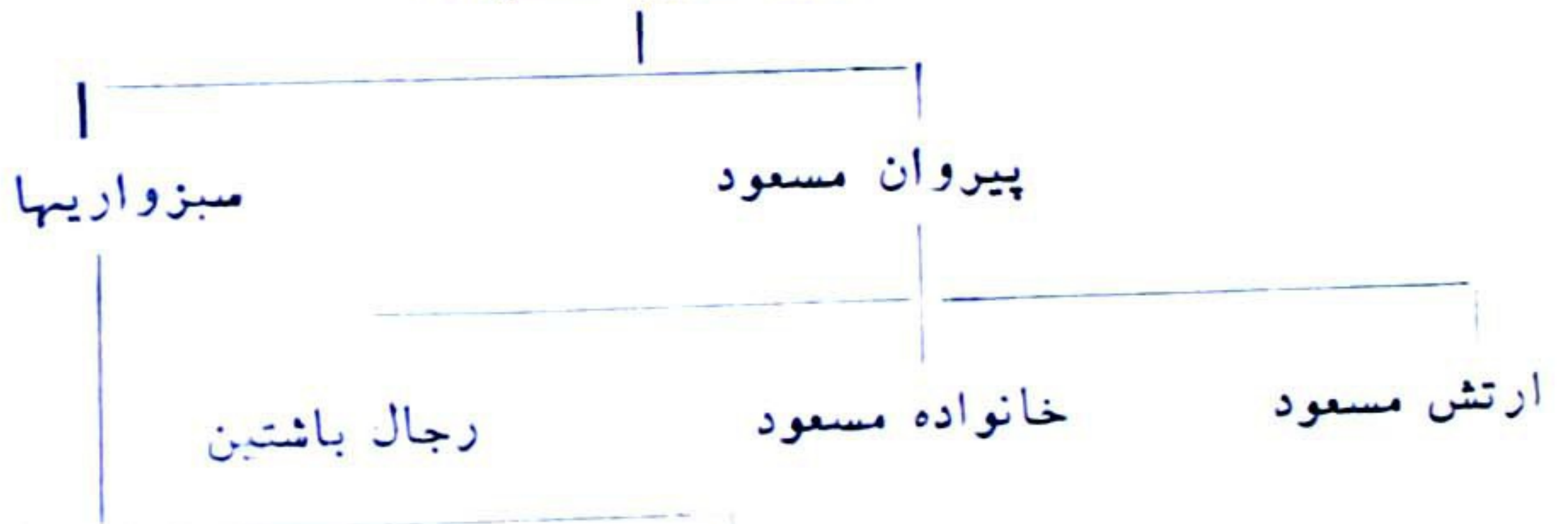
دولت سربداران پس از فقدان شیخ حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود، دیگر شخصیت قاطعی نداشت تا به رتق و فتق امور بپردازد و آنچه را که در زمان مسعود از راه عملیات نظامی تحصیل شده بود، سر و سامانی بخشید و انسجامی در چهارچوب دولت سربداران ایجاد کند. یکی از ویژگیهای جانشینان مسعود (که در واقع از همان آغاز قیام رخ نموده بود) اختلافات درونی و مبارزه برای کسب قدرت دنیوی بوده است. همین نزاعهای خانگی باعث از هم گسیختگی اوضاع شد و به دشمنان این دولت فرصت تجاوز بیشتری را داد. مسعود اولاد ذکور بزرگی نداشت که بلافاصله پس از او به حکومت برسد. و در ثانی ساخت سیاسی و درونی این دولت طوری بود که ایجاد نوعی سلسله مراتب شاهنی را ایجاد نمی‌کرد چرا که از هر قشری در این قیام شرکت داشتند و همه خود را در قدرت ذینفوذ می‌پنداشتند. افراد درگیر قدرت را پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود می‌توان در نمودار صفحه مقابل ترسیم نمود.

از خانواده مسعود می‌توان برادر او شمس‌الدین و پسر خردسالش لطف‌الله را نام برد. از رجال باشتین هم می‌توان کلو اسفندیار، حسن دامغانی و غیره را نام برد و نیز افرادی که پیرو ای تیمور بودند. ارتش مسعود هم مرکب از عناصر جوانمرد، سربازان عادی و غلامان

ترك بودند. ای تیمور یکی از این غلامان محسوب می شد. شمس الدین علی، خواجه یحیی کراوی و علی مؤید از شمار خواجه زادگان (اشراف) سبزوار بودند. از اصناف هم که در جامعه سربداران سبزوار نقش مهمی را بازی کردند حیدر قصاب و نیز کلو اسفندیار و یا خود شمس الدین علی بودند^{۱۰۴}.

دو گروه پیروان مسعود و سبزواریه‌ها بیشتر به دلیل نقار و خصومتی که بین سربداران و سازمان درویشان با قتل شیخ حسن جوری برخاسته بود، از همدیگر مجزا می شدند. هیچکدام از گروه‌های ذینفع در دولت سربداران دارای پیوندهای درونی و وابستگی‌های داخلی نبودند. قشون مسعود خصوصاً غلامان ترك آن از سوی خواجه زادگان و رجال باشتین مورد تحقیر قرار می گرفتند چنانکه این مسأله در خصوص ای تیمور جانشین مسعود رخ داد و موجب سقوط او گردید^{۱۰۵}.

وجیه‌الہین مسعود^{۱۰۶}



خواجه زادگان (اشراف) مردم عادی سازمان درویشان

الف) محمد ای تیمور

منابع، محمد ای تیمور را «بنده زاده» و «غلام» مسعود قلمداد کرده‌اند^{۱۰۷} که مسعود او را در غیاب خود نایب ملک خود در سبزوار کرده بود. ای تیمور به قدری به مسعود نزدیک بود که هر وقت مسعود

۱۰۴) اسمیت، ص ۱۴۶.

۱۰۵) همان مأخذ، ص ۱۴۷.

۱۰۶) این نمودار با استفاده از اطلاعات منابع مختلف (حافظ ابرو، میرخواند، دولتشاه) و خصوصاً «خروج و عروج سربداران» ترسیم شده است.

۱۰۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵؛ دولتشاه، ص ۲۱۱؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۷۳.

برای انجام کاری و لشکرکشی به نواحی دیگر راهی می‌شد او را نایب مناب خود در سبزوار می‌کرد، چنانکه این امر در زمان لشکرکشی مسعود به هرات و مازندران اتفاق افتاد^{۱۰۸}.

محمد ای تیمور از آنجا که فرد نظامی محسوب می‌شد و در واقع از امرای امیر مسعود بشمار می‌رفت لذا گرایش خاصی نسبت به جناح نظامی (سربداران) و سرهنگان سربدار داشت و میانه خوبی با جناح درویشان نداشت (در این خصوص مسلماً تحت تأثیر سیاست ولی نعمت خود امیر مسعود بوده است). از اینرو از اولین اقدامات وی این بود که پس از قتل مسعود در خزانه را باز کرد و عطایایی به سربداران بخشید و بدین وسیله جناح سربداران را با خود یکدل ساخت^{۱۰۹}.

پس از مرگ مسعود تعدادی از متصرفات سربداران از دست آنها خارج شده بود. ای تیمور به سعی و اهتمام بار دیگر این قلاع و استحکامات را از آن دولت سربداران کرد. کارهای ای تیمور موجب رونق دولت او شد^{۱۱۰}. ولیکن تقویت جناح سربداران (جناح نظامی دولت سربداران) و نیز پر و بال داهن به عناصر تهبی دست این دولت که خود ای تیمور در واقع وابسته به آنها بود، باعث تضعیف موضع خواجه زادگان و اشراف و نیز سازمان درویشان گردید. از اینرو درویشان و خواجه زادگان رو به سوی فردی آوردند که هوادار آنها بود و یک زمانی هم از مشاورین شیخ حسن جوری محسوب می‌شد^{۱۱۱}. خواجه شمس‌الدین علی از جمله افرادی بود که پس از مرگ مسعود نقش حساسی در سیاسیات دولت سربداران بازی کرد. او تا رسیدن به قدرت تمام امور را به طور غیرمستقیم و پشت پرده رهبری می‌نمود. او مردی بزرگزاده و اصیل بود و حتی در عهد مسعود نیز در میان بزرگان سربدار احترام خاصی داشت. وی پیوسته:

(۱۰۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۲۱۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۷۰.

(۱۰۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۴.

(۱۱۰) همان مأخذ، صفحات ۱۵-۶۱۴.

(۱۱۱) همان مأخذ، ص ۶۱۵.

«سخن از فقر و درویشی گفتم و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستیم. و دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی، به یمن همت حضرت شیخ حسن و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان بر سرهنگان سربدار مرجح داشته، این طبقه را بر آن جماعت (سرهنگان سربدار) می‌آغالید. ۱۱۲»

و اما همین شخص که «جانب درویشان را بر سرهنگان سربدار» مرجح می‌داشت، درویش هندوی مشهوری جانشین شیخ حسن را درهم کوبید و مفلوکش ساخت!

خلاصه شمس‌الدین علی برای از میان برداشتن ای تیمور مسأله درویشان را پیش کشید. بهانه او این بود که درویشان را پیش ای تیمور قدر و قیمتی نمانده و وی «او باش و اراذل» را بر آنها مقدم داشته است^{۱۱۳}. توطئه به واقعیت پیوست و ای تیمور خانه نشین شده و بعد به قتل رسید (۷۴۷ هـ).^{۱۱۴}

قتل ای تیمور راه را برای به قدرت رسیدن شمس‌الدین علی باز کرد. ولیکن شرایط سیاسی و نظامی و اجتماعی هنوز طوری نبود که شمس‌الدین علی بتواند قدرت را در دست گیرد. مسلماً او که یکی از سیاستمداران مبرز این دولت محسوب می‌شد، دریافته بود که تحصیل قدرت در این شرایط حاد قدرت طلبی، چیزی جز سقوط در پی نخواهد داشت. از سوی دیگر او که خود را هوادار سازمان درویشان می‌دانست فهمیده بود که فعلاً قدرت در دست جناح نظامی سربدار است و راه برای کسب قدرت باز نیست. از اینرو وقتی که طرفداران او (مسلماً بیشتر آنها از عناصر سازمان درویشان بوده) در مجلس پیشنهاد حکومت را به او کردند وی از این کار تن زده و «درویشی و

(۱۱۲) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۱۳) همان مأخذ، همان صفحه. مسلماً منظور از «او باش» اراذل و غلامان. افراد معمولی بوده که در قشون سربداران خدمت می‌کردند.

(۱۱۴) همان مأخذ، ص ۶۱۶؛ فصیحی، جلد ۳ ص ۷۵؛ فصیحی تاریخ مرگ او را عره جمادی‌الاولی سال ۷۴۸ هـ. نوشته است. دولتشاه، ص ۲۱۱؛ دولتشاه مدت حکومت او را دو سال و دو ماه و فصیحی دو سال و هشت ماه و میرخواند دو سال و یک ماه و حافظ ابرو سه ماه و کسری نوشته‌اند.

گوشه نشینی» را بهانه قرار داده و بجای خود کلو اسفندیار را پیشنهاد کرد^{۱۱۵}.

ب) کلو اسفندیار

حافظ ابرو می نویسد که کلو اسفندیار «اخی صفت» بود^{۱۱۶}. او رهبریت یکی از اصناف و پیشه‌وران را داشت و یکی از نواب مسعود محسوب می شد^{۱۱۷}. وی که منتخب شمس‌الدین علی و مورد تأیید جناح درویشان بود سیاست اعتدالی پیش گرفت. او نه بر سران درویش و نه بر سرهنگان سربدار، هیچکدام ارجحیتی قائل نشد بلکه مردم عادی و غلامان را که منابع از آنها با عنوان «اراذل و اوباش» یاد کرده‌اند، برکشید^{۱۱۸}. شاید او می‌خواست با این سیاست تعادلی در میان جناح سربداران و درویشان ایجاد نماید و نیروی سومی وارد سیاسیات سربداران سازد. او در سیاست خارجی نیز راه اعتدال پیش گرفت. این زمان دیگر زمانی بود که دولت سربداران تحت تأثیر شرایط مختلف، خصوصاً اختلافات خانگی، از حالت تهاجمی درآمده و حالت آرامش یافته بود. سیاست اعتدالی کلو اسفندیار نیز مزید بر علت گردید و کار حکومت از زینت افتاد^{۱۱۹}.

سربداران (هم جناح سربدار و هم جناح درویشان که به تساوی از سیاستهای کلو اسفندیار لطمه خورده بودند) همان توطئه‌ای را که علیه محمد ای تیمور پیاده کرده بودند در خصوص کلو اسفندیار نیز پیاده نمودند. ولیکن کلو اسفندیار برگزیده خواجه شمس‌الدین علی بود و قبل از هر چیز باید از نظرات او آگاه می‌شدند. سیاست خواجه شمس‌الدین علی در این رهگذر دو رویانه بود. باطناً راضی به عزل کلو اسفندیار بود ولی ظاهراً نمی‌خواست همه این کارها را

۱۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۱۶-۶۱۵.

۱۱۶) اسمیت، ص ۱۵۴ به نقل از حافظ ابرو.

۱۱۷) فصیحی، جلد ۳، ص ۷۴.

۱۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶.

۱۱۹) دولت‌شاه، ص ۲۱۱.

زیر سر او بدانند. سربداران بنا بہ استصواب او کلو اسفندیار را متہم ساختند کہ:

«حرمت ما ہمیشہ نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود. ما تو را جہت آن برخوردار حاکم ساختیم کہ قدر ما را بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمایی. اکنون درویشانرا خوار و سرداران را بی‌مقدار گردانیدہ و اوباش و اراذل را بر ما مرجح داشتی و علوفہ و مرسوم خلائق را بہ ایشان نرسانیدی. از پیشوایی تو بیزاریم.» ۱۲۰

کلو اسفندیار گویا منتظر یک چنین روزی بود. چرا کہ پس از خطاب و عتاب آنها از ریاست سربداران کنار رفت و بدست دو نفر از نیروہای مرکب سربداران - یکی از جناح درویشان و دیگری از جناح سربداران (درویش فخرالدین عصار مشہدی و محمد حبش) - بہ قتل رسید^{۱۲۱} (۱۴ جمادی الاخر سال ۷۴۸ هـ).

وقتی خبر مرگ کلو اسفندیار بہ شمس‌الدین علی رسید بہ ظاہر آنها را مورد عتاب قرار داد و سربداران امر حکومت را باز در اختیار او گذاشتند. بنا بہ استصواب او پسر خردسال مسعود، لطف‌اللہ کہ مردم او را میرزا (شاهزادہ) می‌گفتند، انتخاب شد. ولی بہ علت صغر سن، عم او علی شمس‌الدین (برادر مسعود) سربدار گردید^{۱۲۲}.

(ج) علی شمس‌الدین

امیر علی شمس‌الدین از جناح سربداران و در واقع از خانوادہ مسعود بود. نصب او بہ حکومت می‌رساند کہ جناح سربداران در مبارزہ قدرت، بہ مدت کوتاهی ہم شدہ، پیروز گردیدہ است. امیر علی شمس‌الدین فردی میانہ‌رو و اہل بزم بود تا رزم. شاید بہ همین

(۱۲۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶. دولتشاہ می‌نویسد کہ او مرد بزرگ و دون بود. کہ حکومت از وی زینتی نداشت، بزرگ لشکر سربدار بر وی خروج کردند ادولتشاہ، ص ۲۱۱.
(۱۲۱) فصیحی بہ جای اسم محمد حبش، بہلوان علی حطابادی را نوشتہ و سال قتل را ۷۴۹ هـ ذکر کردہ است (فصیحی، جلد ۳، ص ۷۵). محمد حبش همان شخص است کہ ہمراہ یحیی کراوی طغایمورخان را بہ قتل رساند. رجوع شود بہ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶.
(۱۲۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۷. دولتشاہ، ص ۲۱۱؛ فصیحی زوی کہ آمدن امیر علی شمس‌الدین را ہشتم رجب سال ۷۴۹ هـ نوشتہ است (فصیحی، جلد ۳، ص ۷۵).

دلیل است کہ امور داخلی سربداران در عصر او از ہم گسیخت و رونق و رواج خود را از کف داد. این از ہم گسیختگی اوضاع باعث جسارت و جرأت دشمنان سربداران نظیر طغاتیمورخان گردید. طغاتیمورخان لشکری بسیج کرد و آمادہ حملہ بہ خراسان و قلمرو سربداران گردید. سربداران می دانستند کہ از امیرعلی شمس الدین یا آن روحیہ راحت طلب و لہو و لعبی کہ دارد نمی توان انتظار جز تسلیم و وحشت داشت. آنها بار دیگر رو بہ سوی سیاستمدار و بازیگر اصلی دولت سربداران یعنی شمس الدین علی آوردند. شرایط برای تصرف قدرت بہ توسط او آمادہ بود. تنها فرد قدرتمند دولت سربداران او بود. او ہم جانب سربداران و ہم جانب درویشان را رعایت می کرد و می توانست تعادلی در دولت آنها ایجاد نماید. خود علی شمس الدین بہ اختیار خویش از کار کنارہ گرفته و چہار خروار ابریشم از خزانہ دریافت کردہ و تقاعد پیشہ نمود (ذیحجہ ۷۴۹ هـ) ۱۲۳.

۴: خواجہ شمس الدین علی چشمی ۱۲۴

خواجہ شمس الدین علی در سال ۷۴۹ هـ قدرت را در دست گرفت. فصیحی می نویسد کہ او بہ توسط تمام سربداران (منظور جناحہای مختلف دولت سربداران) بہ حکومت برگزیدہ شد ۱۲۵. خواجہ شمس الدین علی زمانی روی کار آمد، یعنی وی زمانی را برای کسب قدرت در نظر گرفت کہ دولت سربداران از حالت تہاجمی افتادہ و یک نفر را می خواست کہ این دولت را بہ راہ بیاندازد. اعمال و کارہای بعدی خواجہ شمس الدین علی دقیقاً مبین این مسألہ است.

امرای نخستین دولت سربداران (عبدالرزاق، مسعود) بہ دلیل اشتغالات نظامی و ماہیت تہاجمی و گسترش متصرفات دولت خود،

(۱۲۳) دولتشاہ، ص ۲۱۱؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۷؛ میرخواند مدت حکومت او را در نیابت لطف اللہ ہفت ماہ نوشتہ است.

(۱۲۴) چشم یا چشم از روستاہای اطراف سبزوار است.

(۱۲۵) فصیحی، جلد ۳، ص ۷۶.

هرگز نتوانستند به امور داخلی توجه کرده و دولت خود را به راه سازندگی بیاندازند. بعد از عبدالرزاق و مسعود هم، ای تیمور و کلو اسفندیار و شمس‌الدین گرفتار اختلافات خانگی شده و جز در چند مورد که آنهم برای تحصیل پیروان بیشتر بوده (مثلاً بخشش ای تیمور از خزانه به مردم و قشون سربدار) کار دیگری نتوانستند انجام دهند و سقوط نمودند. این مهم برای خواجه شمس‌الدین علی مانده بود تا به امور داخلی سربداران سر و صورتی داده و چهار-چوبی برای حاکمیت سربداران ایجاد نماید.

اقدامات شمس‌الدین علی را می‌توان در دو بعد مورد بررسی قرار داد:

(الف) سیاست داخلی.

(ب) سیاست خارجی.

الف) سیاست داخلی شمس‌الدین علی

سیاست داخلی شمس‌الدین علی ابعاد مختلفی داشت:

- ۱- اصلاحات نظامی؛
- ۲- اصلاحات اقتصادی؛
- ۳- اصلاحات اجتماعی (اخلاقیات جامعه)؛
- ۴- عمران و آبادی؛
- ۵- مبارزه با مخالفین.

۱- اصلاحات نظامی

خواجه شمس‌الدین علی زمانی روی کار آمد که دشمنان مرزهای سربداران را مورد تهدید قرار داده بودند. از سوی دیگر شمس‌الدین علی تجربه اختلافات خانگی را پشت سر گذاشته و این اختلافات را به عینه دیده بود. دو حاکم گذشته (ای تیمور و کلو اسفندیار) در نتیجه اختلافات داخلی به سقوط کشیده شده بودند. او برای تأمین مرزهای سیاسی سربداران و نیز تأمین امنیت داخلی و منافع سیاسی

خود احتیاج به قشونی داشت که این مهم را به انجام برساند. هسته يك چنین قشونی در زمان عبدالرزاق و مسعود ایجاد شده بود و يك نفر می‌خواست تا آنرا توسعه و سر و سامان بخشد. از اینرو او لشکری مرکب از هیجده هزار مرد تشکیل داد^{۱۲۶}. چنین می‌نماید که این لشکریك لشکر ثابت بوده باشد، چرا که او به هر کدام از لشکریان مستمری می‌داده است^{۱۲۷}. زیر سایه همین قشون ثابت بوده که شمس‌الدین علی توانسته مرزهای سیاسی سربداران را تأمین کند و دشمنان از او چشم بزنند.

طغاتی‌مورخان که در زمان هرج و مرج سیاسی و ضعف دولت سربداران به صرافت لشکرکشی به متصرفات سربداران افتاده بود با اصلاحات نظامی شمس‌الدین علی از موضع خود عقب‌نشینی کرده و قبول نمود که «ولایاتی که به تصرف خواجه مسعود بود به تصرف او (خواجه شمس‌الدین علی) باشد.»^{۱۲۸} (نگاه کنید به نقشه شماره ۵). از اینها گذشته شمس‌الدین علی به توسط همین قشون توانست بر مخالفین داخلی و خارجی خود (امیر ارغون‌شاه، ملک معزالدین حسین کورت، طغاتی‌مورخان، درویش هندویی مشهیدی) فائق آید. او برای پرداخت و تأدیه حقوق این قشون شروع به ضرب سکه‌های جدید کرد^{۱۲۹}. با این تمهیدات این قشون را که اکثر از عناصر سربدار بود هرچه بیشتر وابسته اوامر خود نمود.

۲- اصلاحات اقتصادی

منابع در خصوص اصلاحات اقتصادی خواجه شمس‌الدین علی جسته و گریخته موادی را عرضه کرده‌اند. همه منابع مبتنی بر این هستند که او «رعیت را مرفه‌ال‌حال داشتی و به کفایت زندگانی

(۱۲۶) دولتشاه، ص ۲۱۱.

(۱۲۷) همان مأخذ، همان صفحه: «هزده هزار مرد را مرسوم داد.»

(۱۲۸) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۲۹) اسمیت، ص ۱۵۷.

نمودی»^{۱۳۰} و «هرچه از ولایت ستانندی به جماعت سربداریه دادی»^{۱۳۱}.
حافظ ابرو می نویسد:

«هر چیزی را که در مملکت جمع آوری می شد کلاً جزو بودجه
سربداران گذاشت.»^{۱۳۲}

یکی از اقدامات عمده شمس الدین علی در زمینه اصلاحات مالی لغو برات بود. قبل از اینکار پرداخت مواجب کارکنان لشکری و کشوری دیوان به وسیله برات که به عهده خزانه داریهای محلی صادر می گردید، صورت می گرفته است. و خزانه داریهای مزبور هم بخشی از مبلغ برات را به صورت نقد و بخشی را بطور جنسی - مثلاً غله - پرداخت می کردند^{۱۳۳}. و این مسأله منبع بسیاری از سوءاستفاده ها و دزدیها و اخاذیها می شده است. مال و جنسی که بدین ترتیب گرفته می شد میان مأمورین اعزامی و مأموران محلی تقسیم می شد و کمتر چیزی به خزانه مرکزی ارسال می گشت^{۱۳۴}. از اینها گذشته مواجب قشون را از طریق حواله کردن بروات به ایالات می پرداختند. وقتی که محصولان مالیات در فرستادن این بروات تاخیر می کردند سپاهیان خودشان به ایالات و ولایات می رفتند و به زور مطالبه وجه بروات را می کردند و باج و ویژه ای هم بابت چهارپایان می گرفتند^{۱۳۵}.

۱۳۰) دولتشاه، ص ۲۱۱.

۱۳۱) سمرقندی، ص ۲۵۲.

۱۳۲) حفظ ابرو، زبده.

۱۳۳) بطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، جلد ۲، ص ۶۶۳.

به نقل از دستورالکاتب.

۱۳۴) لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، بنگاه نشر و ترجمه کتاب.

تهران، ۱۳۳۹ ش. ص ۱۷۲.

۱۳۵) همان مأخذ، ص ۱۷۳. رشیدالدین فضل الله در تاریخ مبارک غازانی مطالب گویایی

در این خصوص دارد. او می نویسد که ظلم و ستم عمال حکومتی نسبت به زواریا به حدی بود که وقتی این عمال برای وصول مالیات و وجوه بروات به دهی می رفتند همه زواریان در راه فرار گفته و فرار می نمودند. وی از زبان يك نفر مالک داستانی را روایت می کند که به فرور آمدن یکی از دهات بزرگ یزد رفته است تا بهره مالکانه خود را تحصیل نماید. وقتی بدانجا می رسد کسی را نمی بیند مگر هفده نفر صاحب برات و حواله را که در آنجا نشسته بودند و دشمنان رعیت را از صحرا... به دیه آورده به ریسمان در آویخته می زدند تا دیگران را بترساند و قطعاً میسر نشد. (رشیدالدین فضل الله، تاریخ مبارک غازانی، چاپ کابل بان، لندن - لندن، ۱۹۴۰ م. ص ۲۵۱؛ و نیز لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۱۷۳؛ بطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات...، جلد ۲، ص ۶۳۹).

و از همینجاست که شمس‌الدین علی بخاطر اینکه این ظلم و ستم را از سر رعیت رد کند و نیز قشون و مردم را به حقوق حقه خود برساند، بروات را ملغی نمود و حقوق آنها را نقداً و فی‌المجلس پرداخت^{۱۳۷}. و همین مسأله نوعی امنیت مالی در بین مأمورین و رعایا بوجود آورد. و نیز به همین دلیل است که میرخواند نوشته که شمس‌الدین علی «خزاین آبادان کرد.»^{۱۳۷}.

در منابع راجع به مالیاتهای زمان او صحبتی نشده است جز يك مورد که آنهم در رابطه با قاتل او حیدر قصاب است که شغل «تمغاچی» داشته است. مالیات تمغا همراه مغولان وارد ایران شده بود. تمغا مالیاتی بوده که از صنعتگران، پیشه‌وران و بازرگانان عموماً صاحبان تجارت و پیشه اخذ می‌شده است. مبلغ آن به نقد تادیه می‌گردیده است. این مالیات نه تنها برای شهریان، بلکه برای روستائیان نیز وضع شده بود^{۱۳۸}.

شغل تمغاچی در زمان شمس‌الدین علی به عهده حیدر قصاب یکی از ملازمین او بوده که وی در این شغل دست به اختلاس زد و همین مسأله موجب کدورت بین او و شمس‌الدین علی شد. اشارات جسته و گریخته منابع می‌رساند که شمس‌الدین علی به امر تولید توجه خاصی مبذول می‌داشته است. او علاوه بر اینکه در امر تولید کالاهای با پیشه‌وران شریک می‌شده کارگاههایی نیز برای تولید ایجاد می‌کرده است. دولت‌شاه می‌نویسد که در جیبه‌خانه او روزی پنج جیبه تولید می‌شد^{۱۳۹}.

(۱۳۶) دولت‌شاه، ص ۲۱۱.

(۱۳۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

(۱۳۸) بطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی...، جلد ۲، ص ۳-۷۴. جالب توجه است که تمغاچیان در این دوره به قدری به اذیت و آزار مردم می‌پرداختند که عبید زاکانی در رساله تعریفات خود آنها را با الفاظ مضحکی به طنز گرفته است. او جایی می‌نویسد: «الواجب القتل = تمغاچی شهر، نگاه کنید به عبید زاکانی، کلیات، به تصحیح اقبال (عباس)، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۳ ش.، ص ۳۱۶.

(۱۳۹) دولت‌شاه، ص ۲۱۲. جیبه‌خانه = جایی که انبان و کیسه و غیره تولید می‌شده.

۳- اصلاحات اجتماعی (اخلاقیات جامعه)

اکثر منابع شمس‌الدین علی را فردی سخی و مساوات‌طلب معرفی کرده‌اند. از آنجا که او یکی از مشاورین شیخ حسن جوری و نیز تحت تاثیر تعالیم مذهبی او قرار داشته مسلماً خلق و خوی افراد سازمان درویشان را نیز پذیرفته بوده است^{۱۲۰}. حس مساوات‌طلبی او به آن مایه بوده که با پیشه‌وران و صاحبان حرف شهر (حتی غسالان) شریک می‌شد و خود را در ردیف غسالان شهر قرار می‌داد^{۱۲۱}. او برای رعایت عدل و انصاف در بین رعایا، خود به سرکشی مستقیم امور می‌پرداخت و از نزدیک با مردم تماس پیدا می‌کرد و شبها گرد محلات می‌گشت تا بر عملکرد مأمورین و گزندگان نظارت کند^{۱۲۲}. و اینکار او حاکی از بسط عدالت و امنیت در جامعه بوده است. وی در اجرای عدالت بسیار سختگیر بوده، و در این کار تا بدانجا رسیده بود که «هر مجرمی را که می‌گفتند ترا نزد خواجه می‌بریم قالب تهی می‌کرد»^{۱۲۳}.

سختگیری او در امر گسترش عدالت و عدم تبعیض در بین رعایا طوری بوده که هرکس از افراد لشکری و کشوری را طلب می‌کرد وی قبل از هر کار وصیت‌نامه خود می‌نوشت و بعد به حضور او می‌رسید^{۱۲۴}.

شمس‌الدین علی به‌عنوان یک نفر شیعی مذهب واقعی^{۱۲۵} به مبارزه با مفسد جامعه برخاسته است. دولت‌شاه می‌نویسد:

۱۲۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵.

۱۲۱) دولت‌شاه، ص ۲۱۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲.

۱۲۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

۱۲۳) دولت‌شاه، همان مأخذ.

۱۲۴) دولت‌شاه، ص ۲۱۲.

۱۲۵) او در مسایل مذهبی چنان علم و ایمانی داشته که از نزدیکان شیخ حسن محسوب می‌شده و شیخ حسن در امور جزئی و کلی با او به مشورت می‌نشسته است. به همین دلیل است که عناصر سربدار و نیز اعضای سازمان درویشان اوامر او را بدینرا می‌شدند و بعد از مسعود همیشه در پی آن بودند که زهیریت دولت سربداران را بدو بسپارند. (نگاه کنید به میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵).

«شمس‌الدین ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد
فاحشه را زنده در چاه انداخت.» ۱۳۶

و میرخواند می‌نویسد:

«و از مهابت او میچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب
بر سر زبان راند.» ۱۳۷

مسأله‌ای که از این عبارات منابع برمی‌آید مسأله عمومیت فساد
است که در این زمان در جامعه خراسان وجود داشته است. تعداد
فواحشی که او زنده به گور کرده، می‌رساند که این فساد تا چه پایه
بوده و تا چه مایه در سطح جامعه گسترده بوده است. بررسی منابع
تاریخی و ادبی این عهد تا حدی شمایی از گستره این فساد را
بدست می‌دهد.

دوره سربداران دوره‌ای است که جامعه خراسان در آستانه
رهایی از زیر یوغ مغولان بود. یکی از نتایج حمله مغول به ایران،
در میان نتایج دیگر، سقوط اخلاقیات جامعه بود. خصوصیات و
خصیصه‌های قومی مغول وارد جامعه اسلامی ایران گردید و در بسیاری
از جاها اخلاقیات جامعه را فروپاشید^{۱۳۸}. آمدن عنصر مغول به دنیای
اسلامی ظلم و بی‌عدالتی، سخت‌کشی و بدبختی، غصب و فسق و فحشاء
و زوال فضایل اخلاقی و هدم عرض و مال و ناموس مردم را در پی

(۱۴۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

(۱۴۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۳. ابن یمن طی فصیده‌ای

اشاره بر این سخت‌گیری شمس‌الدین علی دارد. وی می‌گوید:

عید آمد ای نگار بده جام خوشگوار
تشیب این فصیده به آئین، شاعران
کین بنده مدتیست کز این جام تاییست
خاصه کنون که امر شهنشاه عهد شد
شاه جهان که عالم کون و فساد را

و در جای دیگر از دیوان خود درباره منع باده‌گساری شمس‌الدین علی می‌گوید:

برفکند آئین مستی در جهان حزمش چنانک

بهر هوشیاری خورند اکنون خردمندان شراب

(دیوان، ص ۹۷)

(۱۴۸) عبید در شعری می‌گوید:

در وضع روزگار نظر کن به چشم عقل
در موج فتنه‌ای که خلائق فتاده‌اند

احوال کس می‌رس که جای سؤال نیست

فریاد رس به جز کرم ذوالجلال نیست

(دیوان عبید، ص ۶۷)

داشته است. دوره فترت بین مرگ ابوسعید آخرین ایلخان مغول و آمدن تیمور، دوره سقوط هرج و مرج اخلاقیات و خرابیها و آشفتگی هاست. منابع ادبی و نیز تاریخی این دوره مبین این مفاسد اجتماعی است.

اشعار و مطایبات عبید که ابناء زمان را با لحن طنزآمیزی به تمسخر گرفته و اخلاقیات جامعه را با قلم بی پروایی به بوته نقد کشیده و نیز اشعار حافظ که با کلامی وزین و فخیم به ریا و سالوس و طامات و شطحیات و غیره معاصرین خود تاخته، همه و همه گویای این وضع اسفبار اجتماعی و اخلاقی است^{۱۲۹}. و جامعه خراسان هم فارغ از این ماجرا نبوده است.

امرای نخستین دولت سربداران به دلیل اشتغالات نظامی نتوانستند به وضع جامعه رسیدگی کرده و آنرا سر و سامانی بخشند. این مهم برای خواجه شمس‌الدین علی باقی ماند تا زر پی ایجاد ثبات سیاسی در چهارچوب مرزهای سربداران به اصلاح اخلاقیات جامعه بپردازد. مسلماً اصلاحات او در این زمینه فراتر از مطالبی بوده که منابع به عنوان نمونه ذکر کرده‌اند. او که خود يك نثر درویش شیعی تمام عیار بود، نمی‌توانست بپذیرد که نقیب يك شهر که بایستی اسوه تقوی می‌بود از نسل حجاج بن یوسف باشد^{۱۳۰}.

۱۲۹) نگاه کنید به مقدمه دیوان عبید از اجال احمدی، صفحه ۱۵۱ و شش به بعد.
 ۱۳۰) حتی اگر این مسأله را در حد شایعه نثر بدنام مسلماً اعمال و حرکات نقیب مریز باعث شده بود که مردم او را از نسل حجاج بن یوسف امیر خلافت اموی بدانند. نقیب روحانی و استاباشی اصناف بشمار می‌رفت. از وظایف يك نثر نقیب رسیدگی و نظارت به مسایل اخلاقی صنوف و انجام وظایف شرعی در میان آنها بوده است. و نیز از وظایف او خواندن و عمل کردن به مسایل شرعی از قبیل خواندن فاتحه و گفتن نکیر و نعار و زوزه و غسره بوده است. نقیب دارای قدرت زیادی بود. او نفوذ مستقیم در وضع مادی اصناف داشته است. و بعد از آنکه از اصناف گرفته می‌شد تعیین می‌نمود. امضای طومارهای مالیاتی اصناف در قسمت گذاری از وظایف او بود. عیسوی (چرلر)، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آرنجی، نشر گنجینه، تهران، ۱۳۶۲ ش. ص ۵۵۶؛ لمبتون، فرمانداری سحر بر اساس کتاب غبه الکعبه، در محله Bsoas، جلد ۲۰، سال ۱۹۵۷ م. صفحات ۸۸-۱۳۶۷. دولت‌شاه در آن خصوص مرتکب اشتباه شده و نوشته که شمس‌الدین علی از نسل حجاج بن یوسف بود. حال آنکه این نقیب سمرقاند بود که گفته می‌شد از نسل حجاج بن یوسف بود و به همین دلیل بدست شمس‌الدین علی مسموم گردید (دولت‌شاه، ص ۲۱۲).

تحریم اعمال حرام به توسط شمس‌الدین علی در واقع جهادی بود که وی در جامعه سربداران علیه مفسد راه انداخته و مردم را از طریق آن هرچه بیشتر به سوی تعالیم مذهب تشیع سوق می‌داد. شمس‌الدین علی برای کنترل اخلاقیات و سیاسیات جامعه احتیاج به تشکیلاتی داشت که این مهم را به انجام برساند. او برای تحقق این امر و نیز ایجاد امنیت در جامعه نوعی دیوان **اشراف**، راه انداخت. منتهیانی به کار گماشت، تا هرچه در چهار حد حکومتی او می‌گذرد به اطلاع او برسانند. او تا آن مایه در این زمینه پیش رفت که خود برای آگاهی از کم و کیف قضایا، شبانه در کوی و برزن شهر راه می‌افتاد و شخصاً به گرفتاریهای مردم رسیدگی می‌کرد^{۱۵۱}.

ایجاد این تشکیلات می‌رساند که شمس‌الدین علی برای اداره دولت خود فراتر از این هم رفته و دیوانهای دیگری هم تأسیس کرده است تا امور کشوری و لشکری با سبک و سیاق منظمی اداره گردد^{۱۵۲}.

۴- عمران و آبادی

سیاست عمرانی شمس‌الدین علی مکمل سیاست اصلاحات اجتماعی-اقتصادی او بود. وی که مرد متشرع تمام عیاری بود، دستور تأسیس مسجد جامع شهر سبزوار را صادر کرد. او این کار را در پی اصلاحات اخلاقی جامعه انجام داد. ارتفاع و بلندی طاق مسجد جامع به قدری بود که ابن‌یمین را به اعجاب واداشته و قصیده‌ای با مطلع زیر در این خصوص سروده است:

(۱۵۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸. در خصوص دیوان اشراف که در خلال زمان در وظایفش تغییراتی حاصل شده بود رجوع کنید به: باسورث، The Ghaznavids، انتشارات دانشگاه ادینبارو، ادینبارو، ۱۹۶۳ م.، صفحات ۷-۹۳؛ و نیز کارلا کلوزنر The Seljuk Vezirate: A study of civil Administration، چاپ دانشگاه هاروارد، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۳ م.، ص ۱۸ می‌نویسد: «دیوان اشراف در عهد سلجوقیان وظیفه رسیدگی به امور مالی و دارایی را داشت». و نیز نگاه کنید به نظام‌الملک، سیاست‌نامه، چاپ هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵ ش. صفحات ۸۵ به بعد.

(۱۵۲) منابع بطور مبهم از دیوان مالیه صحبت کرده‌اند که شمس‌الدین علی از طریق آن امور مالی دولت را رتق و فتق می‌کرد. پرداخت حقوق قشون ثابت هرژه هزارنفری و رفاه حال رعیت ایجاد یک چنین تشکیلاتی را ایجاب می‌کرد.

حبذا طاقی که جفت این رواق اخضر است
وز بلندی مر زمین را آسمانی دیگر است
شمس‌الدین علی دستور داد که حوضی و پایابی در میان مسجد
جامع بسازند که ابن یمین اشاره‌ای هم بدین حوض دارد:
مسجد جامع همی خوانندش اما جنتی است
واندرو فواره‌ای مانند حوض کوثر است
آب آن فواره تا سر بر زد از جیب زمین
از رشاش او هوا را دائماً دامن تر است^{۱۵۳}

شمس‌الدین علی علاوه بر اینها، برای نگهداری کالاهای تولیدی
دولت انباری ساخت. استحکام و وسعت این انبار به قدری بود که
شتران برای بارگیری با بار بالای آن می‌رفتند^{۱۵۴}. این عملیات قبل
از همه به نفع صنف کارگر و پیشه‌ور بود که در سطح وسیعی برای
آنها کار ایجاد می‌کرد و خود شمس‌الدین علی نیز در ایجاد کار برای
مردم و نیز پیشه‌وران شخصاً دست به کار شده و کارگاههایی ایجاد
کرده بود^{۱۵۵}. میرخواند در خصوص سیاست عمرانی شمس‌الدین علی
با عبارت کلی «ولایت را معمور گردانید» برخورد کرده است^{۱۵۶}.

۵- مبارزه با مخالفین

سیاست شدت عمل و سختگیرانه شمس‌الدین علی بالطبع مخالفینی
در پی داشت. شخصیت دو بعدی شمس‌الدین علی (مذهبی-سیاسی)
باعث شده بود که قدرت از دست رهبران مذهبی درویشان خارج
گردد و در دست شمس‌الدین علی متمرکز گردد چرا که او خود مدعی
درویشی و فقر بود. با اینکه منابع در خصوص مراعات حال درویشان

(۱۵۴) دیوان ابن یمین، ص ۳۰؛ دولتشاه، ص ۲۱۲. پایاب شهری را می‌گفتند که زیر زمین
جاری بوده و برای استفاده از آن پله‌هایی را حفر می‌نمودند و محوله پیرامون آب را چون زیر زمین
می‌ساختند. مردم از آب آن که از نظر بهداشتی نسبت به آبهای دیوان روی زمین مسالمت بود،
برای آشامیدن استفاده می‌کردند.

(۱۵۵) دولتشاه، ص ۲۱۲.

(۱۵۶) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۵۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

و سربداران (بالسویہ) از سوی شمس الدین علی تأکید کرده اند، ولی شدت عمل او در سطح کلی مملکت باعث نارضایتی‌هایی در میان اکابر دولت سربداران شده است.

شمس الدین علی اکثر مخالفین خود را تبعید می‌کرد. میرخواند می‌نویسد که او هرگز آنکه فهمید مایه فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور کرد. شاید یکی از این افراد لطف‌الله بن مسعود هم‌راه با اتابک او نصرالله جوینی باشد که به قلعه اسفراین فرستاده شد و نیز درویش عزیز جوری باشد که رخت سفر به سوی اصفهان کشید.^{۱۵۸} منابع سه مورد از نارضایتی اکابر دولت سربداران (چه سازمان درویشان و چه عناصر سربدار) را نوشته‌اند که مورد آخری آن به قتل او انجامیده است. اولین و دومین مخالف شمس الدین علی از میان اعضای سازمان درویشان بود که رهبریت آنها را بر عهده داشته‌اند: درویش هندوی مشهدی و سید عزالدین سوغندی. شمس الدین علی طبق سیاست خود که می‌خواست تعادلی بین سازمان درویشان حسنیه و عناصر سربدار ایجاد نماید درویش هندوی مشهدی را حاکم دامغان کرده بود. علت عصیان درویش هندوی مشهدی در منابع نیامده است. ولیکن غصب قدرت مذهبی-سیاسی از سوی شمس الدین علی بایستی یکی از علل مهم این عصیان بوده باشد که راه رشد رهبران درویشان را مسدود ساخته بود. عصیان درویش هندوی مشهدی سرکوب شد و شمس الدین علی او را گرفته و به سبزوار آورد و «مفلوک ساخت.»^{۱۵۹} .

سید عزالدین سوغندی نیز از اکابر نیشابور و بزرگان درویشان حسنیه بود. او همان کسی است که سید قوام الدین مرعشی را تحت تعالیم خود قرار داد و سید قوام دو اربعین در حضرت او به انجام رسانید.^{۱۶۰} منابع از مخالفت سید عزالدین سوغندی با شمس الدین

۱۵۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸ و ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۴.

۱۵۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۱۶۸. و نیز رجوع شود به قسمت رهبران مذهبی این بررسی.

۱۶۰) مرعشی، از ص ۳۳۶ به بعد.

علی مطالب صریحی عرضہ نکرده اند. تنہا دولتشاہ است کہ می نویسد سید عزالدین سوغندی از شمس الدین علی «اندیشناک و متوہم» شد و لذا ہمراہ سید قوام راہی مازندران گردید و در راہ دعوت حق را نبیک گفت^{۱۶۱}. در خصوص مخالفت او با شمس الدین علی و رابطہ اش با قیام درویش ہندوی مشہدی در فصل مربوط بہ رہبران مذہبی مطالبی گفتہ شدہ است.

سومین مخالف کہ در واقع نمایندہ قشری از مخالفین جامعہ بودہ، حیدر قصاب **نمغاچی** شمس الدین علی بودہ است. این مخالفت بہ مرگ شمس الدین علی منجر شد و شمس الدین علی در واقع قربانی شدت عمل خود در امور مملکتی گردید^{۱۶۲}.

(ب) سیاست خارجی شمس الدین علی

سیاست داخلی شمس الدین علی در خصوص اصلاح امور لشکری و کشوری رابطہ مستقیم با سیاست خارجی او داشت. وی پس از اصلاح امور نظامی و تربیت یک قشون ثابت و نیز ایجاد ثبات سیاسی در داخل دولت سربداران، بہ تثبیت مرزہای سیاسی سربداران پرداخت. ثبات داخلی و تقویت امور نظامی سربداران تأثیر مستقیم در خارج از مرزہای سربداران داشت.

طغاتی مورخان پس از شکست مسعود، در زمان ہرج و مرج سیاسی جانشینان مسعود جانی تازہ یافتہ و مترصد حملہ بہ متصرفات سربداران شدہ بود. با اطلاع از تقویت نیروہای سربداران بتوسط شمس الدین علی از تصمیم خود برگشت و پذیرفت کہ نواحی متصرفہ زمان مسعود از آن سربداران باشد و مرزہای عہد مسعود تغییری نکنند^{۱۶۳}.

یکی دیگر از ہمسایگان و رقبای سربداران، امرای جانی قربان

(۱۶۱) دولتشاہ، ص ۲۱۲.

(۱۶۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲؛ دولتشاہ، ص ۲۱۲؛ صریحی، جلد ۳، ص ۱۵.

(۱۶۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸؛ دولتشاہ، ص ۲۱۱.

در نواحی ابیورد و یازر بود. امیر ارغونشاه پس از شکست از امیر مسعود دیگر نتوانست به تقویت نیروهای خود برخیزد و جانی تازه گیرد، تا آنجا که او در ایام شمس‌الدین علی به اندازه‌ای ضعیف گردیده بود که نتوانست طغیان امیر علی رمضان کوتوال قلعه طوس را بخواباند. قشون شمس‌الدین علی برای سرکوبی و تسخیر طوس راهی شد ولی قبل از اینکه موفق به تسخیر آنجا شود، خبردار شد که ملک معزالدین حسین کُرت با لشکرش به سوی فراه‌جرد آمده است^{۱۶۴}. و لذا مجبور شد به طرف فراه‌جرد ره بسپارد. گویی ملک حسین کُرت ترس خورده و به سوی هرات برگشته است^{۱۶۵}.

ولی مسلم است این واقعه تاکتیکی از سوی متحدین علیه سربداران بوده است. ملک حسین با اینکار سعی کرده شمس‌الدین علی را از تسخیر طوس بازدارد و در این امر موفق هم شده است. در اکثر موارد طغیان‌مورخان، امرای جانی قربان و آل کُرت با همدستی هم علیه سربداران وارد عملیات نظامی می‌شدند. خلاصه‌گترین نتیجه لشکرکشی شمس‌الدین علی تأمین مرزهای شرقی و شمال شرقی سربداران بوده است^{۱۶۶}.

بطور کلی سیاست خارجی شمس‌الدین علی در رابطه با همسایگان خود، تقویت مرزهای سربداران و دفاع از آنها در مقابل متجاوزین و سیاست صلح و صفا با همسایگان بوده است.

۵: جانشینان خواجه شمس‌الدین علی

چنانکه گذشت خواجه شمس‌الدین علی قربانی شدت عمل و سیاست افراطی خود در امور مختلف دولت سربداران گردید. سیاست افراطی وی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی-اقتصادی و سیاسی و

(۱۶۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸. فراه‌جرد یا فراه‌جرد سر راه هرات در دو منزلی دهکده فراه‌دان قرار داشت. امروزه آنرا فراه‌جرد می‌نامند (گی لسترنج، ص ۴۱۴).
 (۱۶۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.
 (۱۶۶) تسخیر قلعه طوس را بعدها یحیی کراوی به انجام رسانید و آنرا از چنگ امیر علی رمضان حاکم جانی قربان در آورد (دولت‌شاه، ص ۲۱۲).

نظامی جامعه سربداران را به چندین قطب تقسیم کرده بود. گروهی وجود داشتند میانه‌رو که سیاست اصلاحات چند بعدی شمس‌الدین علی‌سدی در مقابل خواسته‌ها و نیازهای آنها گردیده بود. این گروه بیشتر متشکل از سران سربداران و امرای بالادست دولت بودند. گروهی دیگر سفسطه‌گر بودند و اصلاحات شمس‌الدین علی‌را بهر نوع شده خدشه‌دار می‌کردند. و دسته‌ای دیگر نیز افراطیون بودند که بیشتر از عناصر سازمان درویشان حسنیه تشکیل می‌شدند و اعمال شمس‌الدین علی‌را با اینکه در نهایت منطبق با خواسته‌های آنها بود بر نمی‌تافتند چرا که این مسأله را تجاوزی به حیطة قدرت خود می‌پنداشتند از اینرو با شمس‌الدین علی‌به مخالفت برخاستند^{۱۶۷}.

قتل شمس‌الدین علی بدست حیدر قصاب تمغاچی او و موافقت تلویحی خواجه یحیی کراوی در این قتل می‌رساند که سران سربداران از سخت‌گیریهای بیش از حد او متنفر شده بودند. دولت‌شاه صریحاً بر این مسأله تأکید دارد^{۱۶۸}. حیدر قصاب از افراد قریه چشم و برکشیده خود شمس‌الدین علی بود که وی را مأمور جمع‌آوری تمغای دیوان کرده بود. يك روز مبلغ جمع‌آوری شده تمغا پس‌افت پیدا کرد. (منابع درباره اختلاس حیدر قصاب چیزی نمی‌نویسند ولی از فحوای عبارات آنها برمی‌آید که وی از مبلغ جمع‌آوری شده اختلاس کرده بود). خواجه شمس‌الدین علی پس از مصادره اموال او، متوجه شد که او باز چیزی از مبلغ تمغا به دیوان بدهکار است. حیدر قصاب به التماس افتاد تا بلکه خواجه شمس‌الدین علی از باقیمانده مبلغ فوق درگذرد. ولیکن رفتار خواجه در مقابل عجز و التماس حیدر توأم با خشونت و اهانت بود. وی به حیدر گفت: «زن خود در خرابات بنشان

(۱۶۷) از این افراد می‌توان درویش هندوی مشهدی و سید عزالدین سوعندی را نام برد. رجوع شود به اسمیت، ص ۱۶۱.

(۱۶۸) دولت‌شاه، ص ۲۱۲ می‌نویسد: «(خواجه شمس‌الدین علی) چون مرد فحش‌گو و بدزبان بود اکابر از او نفور شدند.» می‌خواند، جلد ۵، ص ۶۱۹ «خواجه شمس‌الدین علی مردی فحاش و دشمن‌ده بود.»

و از آن ممر، وجه دیوان تسلیم نمای.»^{۱۶۹} و همین رفتار وی موجبات قتلش را فراهم ساخت. حیدر با کسب موافقت یحیی کراوی، شمس الدین علی را در بالای قلعه به قتل رسانید (۲۸ شوال ۷۵۲ هـ).^{۱۷۰}

الف: «خواجه یحیی کراوی»^{۱۷۱}

از قراین چنین برمی آید که خواجه یحیی کراوی در کودتا علیه خواجه شمس الدین علی در رأس قضایا (آنهم در خفا) قرار داشته است ولی کارها ظاهراً بدست حیدر قصاب انجام شده است^{۱۷۲}. منابع در خصوص اینکه ارتش سربداران وفاداری خود را در این امر به او عرضه کرده اند صراحتاً مطلبی ندارند ولیکن از قراین معلوم می شود که قشون سربداران قبل از کشته شدن شمس الدین علی به او تمایل

(۱۶۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴.
(۱۷۰) میرخواند می نویسد که پس از قتل شمس الدین علی، حسن دامغانی درصدد قتل حیدر قصاب برآمد ولی خواجه یحیی کراوی مانع او شد. حسن دامغانی گفت: «ای خواجه دانستم که این امر به مشورت شما واقع شده». میرخواند تاریخ قتل شمس الدین علی را سال ۷۵۳ هـ نوشته (جلد ۵، ص ۶۱۹) و دولت شاه آنرا سال ۷۵۶ هـ (ص ۲۱۲) و فصیحی سال ۷۵۵ هـ قلمداد کرده و شعر ابن یمین را در این خصوص با تحریف آورده است (فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴). ولیکن حافظ ابرو سال قتل او را سال ۷۵۲ هـ نوشته که با واقعیت نزدیک است چرا که ابن یمین طی قطعه ای سال قتل او را صریحاً اعلام کرده:

چون هتصدو پنجاه و دو رفت از سال
خورشید لقای علی شمس الدین را
بیش از دو نمانده بد ز ماه شوال
از خنجر حیدر اندر آمد به زوال
(دیوان، ص ۵۷۱)

ابن یمین شعری هم در خصوص قتل شمس الدین علی بدست حیدر قصاب با مطلع زیر دارد:

ای در نبرد حیدر کراز روزگار
وی کرده راست خنجر تو کار روزگار
(فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴)

و در جای دیگر می گوید:

آفرین باد آفرین ای حیدر خنجرگذار
کامد از تیغ تو آبی ملک را بر زوی کار
(دیوان، ص ۸۱)

(۱۷۱) کراب از قراین محال بیبق است (دولت شاه، ص ۲۱۲). اسم این قریه در تاریخ بیبق نیز آمده است. دولت شاه آنرا به صورت «کراب» نوشته و در نقشه ها نیز «کراب» آمده است. ولی حافظ ابرو و میرخواند آنرا به صورت «کراو» آورده اند. باید توجه داشت که حرف «ب» و «و» گاهگذاری قابل تبدیل به یکدیگر هستند مثل «کراب» یا «کراو»، «چلاب» یا «چلاو»، «سراب» یا «سراو» و غیره.

(۱۷۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

داشته است. عدم شورش از سوی آنها و اطاعت از یحیی کراوی شاهدی بر این مدعاست. یحیی پاداش عمل حیدر قصاب را نیز داد و او را سپهسالار خود ساخت. خود خواجه یحیی از ملازمین نزدیک وجیه‌الدین مسعود و از بزرگ‌زادگان محسوب می‌شد.

(۱) سیاست داخلی

خواجه یحیی در امور داخلی دولت سربداران سیاست اعتدالی پیش گرفت. برخی از کارهای او خصوصاً در زمینه عمران و آبادانی دنباله کارهای شمس‌الدین علی بود. وی هم اهل دین و هم اهل دولت بود. و از همین جا بود که علمای تشیع را محترم می‌داشت و کارهای مهم شرعی را به آنها تفویض می‌کرد^{۱۷۳}.

از سوی دیگر او بخاطر ایجاد تعادل بین نیروهای مختلف سربداران، پاس حرمت درویشان را نگه‌میداشت و بر سرهنگان سربدار نیز مرسوم و مستمری کافی می‌رساند^{۱۷۴}. خواجه یحیی با این سیاست خود از درگیری بین این دو جناح جلوگیری به عمل آورد. از اطلاعات منابع چنین برمی‌آید که خواجه یحیی فردی مساوات‌طلب و طرفدار ضعیف و فقرا بوده است. میرخواند می‌نویسد: «نوکران و ملازمان او مجموع صوف‌پوش و برک‌بند بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می‌نشستند.»^{۱۷۵} و بعد از عدل و داد او سخن می‌راند که موجب آبادانی و معموری مملکت او شده است^{۱۷۶}.

دولتشاه از دینداری و تقوای او صحبت کرده و می‌گوید که وی مردی نمازگزار و اهل طاعت و تلاوت کلام بود^{۱۷۷}. خواجه یحیی در زمینه عمران و آبادانی مملکت سربداران نیز کوشید. پس از آنکه

(۱۷۳) میرخواند، جلد ۵، صفحات ۲۰-۶۱۹. البته منظور از علماء در اینجا مسلماً علمائی بوده‌اند که تعلق به تشیع فقهتی داشته‌اند.

(۱۷۴) همان مأخذ، ص ۶۱۹.

(۱۷۵) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۷۶) همان مأخذ، ص ۶۲۰.

(۱۷۷) دولتشاه، ص ۲۱۳.

طوس را از امیر علی رمضان گرفت به تلافی خرابیهایی که جانی قربان در طوس ببار آورده بود به ایجاد قنوات در آنجا و نیز مشهد پرداخت.

یکی از سیاستهای داخلی خواجه یحیی که در رابطه با سیاست خارجی او بود گسترش متصرفات سربداران بود. او طوس را به متصرفات آنها افزود و پس از کشتن طغاتیمورخان مرزهای دولت سربداران را تا مازندران توسعه داد^{۱۷۸}.

یکی دیگر از شاخه‌های فعالیت داخلی خواجه یحیی کراوی فعالیت در زمینه امور لشکری بود. امور لشکری سربداران در عهد شمس‌الدین علی سر و سامانی یافته و یک کاسه شده بود. خواجه یحیی به تقویت هرچه بیشتر آن پرداخت. وی با حمایت از سران لشکری (سرهنگان سربدار) تعداد لشکریان را از هیجده هزار نفر زمان شمس‌الدین علی به بیست و دو هزار نفر رساند^{۱۷۹} و برای هر کدام مستمری مخصوص خود تعیین کرد. تقویت امور لشکری دولت سربداران باعث تقویت و توسعه مرزهای آنها شد، تا آنجا که مخالفان را یارای تجاوز به مرزهای سربداران نماند^{۱۸۰}.

بطور کلی سیاست اعتدالی داخلی خواجه یحیی باعث نزدیکی نیروهای مختلف دولت سربداران به یکدیگر و رفع درگیریها بین آنها شد و نوعی امنیت داخلی ایجاد گردید.

(۲) سیاست خارجی

مرزهای دولت سربداران در عهد خواجه یحیی از سه سو مورد تهدید بود: امرای جانی قربان، سلطان غزان خان سلطان ماوراءالنهر، و طغاتیمورخان. ملوک آل کرت در این زمان گرفتار امور داخلی خود بودند و لذا نمی توانستند به سیاست تهدید دولت سربداران خود ادامه دهند.

۱۷۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

۱۷۹) دولت‌شاه، ص ۲۱۳.

۱۸۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

امیر غزان خان (قزغن خان) از قوم قراغوناس و حاکم شہر منک و سالی سرای بود کہ بر قزان سلطان کہ حاکم خونریز بود، شورید و حکومت را در ماوراءالنہر بدست گرفت^{۱۸۱}. صاحب **منتخب التواریخ** او را امیری عادل و طاعت گزار و با انصاف جلوہ داده کہ با سیاستہای خود باعث ایجاد امنیت در نواحی ماوراءالنہر شدہ است^{۱۸۲}. در خصوص برخورد او با سربداران دو روایت موجود است. یکی روایت دولتشاہ است کہ می نویسد امیر غزان خان پادشاہ سمرقند تا حدود بیہق آمدہ و یحیی آمادہ جنگ با او شد ولی غزان خان متوہم شدہ و عقب نشینی نمود و صلح بین آنها حائل گردید^{۱۸۳}.

و دیگر روایت میرخواند است کہ می نویسد: «سلطان غزان خان از مملکت ماوراءالنہر جہت خواجہ [یحیی] تشریفات خاصہ فرستاد.»^{۱۸۴}. اگر توصیف صاحب **منتخب التواریخ** از سلطان غزان خان قرین صحت باشد و وی مردی با تقوا و عادل و با انصاف بودہ باشد پس دلیلی نداشتہ کہ با یحیی داخل در جنگ شود جز اینکہ می خواستہ با یحیی کہ از نظر سیاست شبیہ او بودہ رابطہ حسنہ برقرار نماید. خلاصہ ہرچہ بودہ یک برخورد (چہ خصمانہ و چہ دوستانہ) بین سربداران و امیر غزان خان رخ دادہ کہ بہ صلح انجامیدہ است. این صلح مرزہای شرقی سربداران را تا تربت جام تثبیت ساختہ است.

خواجہ یحیی در روابطش با امرای جانی قربان راہ شدت عمل پیمود و کاری را کہ شمس الدین علی بنا بہ دلایلی نتوانستہ بود بہ انجام برساند، بہ پایان برد، یعنی تسخیر قلعہ طوس و شکست امیر علی رمضان یکی از امرای جانی قربان کہ بر جانی قربان شوریدہ بود. تسخیر طوس بدست سربداران امرای جانی قربان را سر جای خود نشاند و تہدید آنها را در مرزہای سربداران مرتفع ساخت.

۱۸۱) معینی، منتخب التواریخ، ص ۱۹۷.

۱۸۲) همان مأخذ، ص ۱۹۸ بہ بعد.

۱۸۳) دولتشاہ، ص ۶۱۲.

۱۸۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

و اما یکی از جنبه‌های مهم سیاست خارجی یحیی برخوردار او با طغا تیمورخان بود که به ریشه‌کن‌شدن سلطه عنصر مغول در خراسان انجامید. از منابع چنین برمی‌آید که خواجه یحیی در این سیاست خود راه احتیاط و حزم پیش گرفته و در جای خود ضربه نهایی را وارد کرده است. طغاتیمورخان از همان آغاز کار سربداران، همراه متحدین خود امرای جانی قربان، ملوک آل‌کرت تهدید بالقوه‌ای برای سربداران به‌شمار می‌رفت. او که خود را «ایلخان» نامیده و جانشین ابوسعید می‌پنداشت سربداران را فرودست و «مشتی روستایی» به حساب آورده که باید باج و خراج به او می‌پرداختند^{۱۸۵}.

وی با اینکه چندین بار از سربداران شکست خورده بود ولی باز دست از تجاوز و تعدی بر نمی‌داشت و هر لحظه مرزهای سربداران را مورد تهدید قرار می‌داد. خواجه یحیی برای یک‌سره کردن کار طغاتیمور سیاست تسلیم و رضا پیش گرفت و خود را تابع و مطیع او ساخت. او برای اینکه اطمینان طغاتیمورخان را جلب نماید هزارچندگامی هدایای سالانه برای او فرستاد و سکه بنام او ضرب کرد^{۱۸۶}.

طغاتیمورخان طبق سنت مغول دست به ییلاق و قشلاق می‌زد. بهار را در سلطان میدان و مرغزار رادکان می‌گذراند و زمستان را در کنار آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق می‌کرد^{۱۸۷}. در زمستان سال ۷۵۴ هـ. که طغاتیمورخان در زمستان‌گاه سلطان دوین استرآباد بود خواجه یحیی به رسم سالانه همراه سی صد مرد مسلح برای تقدیم هدایا و باج و خراج سالانه پیش او درآمد. از قراین پیداست که این مردان پس از رسیدن به اردوی خان مغول همچنان مسلح باقی مانده‌اند. از بزرگان سربدار غیر از یحیی، حافظ‌شغانی و محمد حبش نیز همراه سربداران بودند^{۱۸۸}. خان مغول طبق معمول

(۱۸۵) همان مأخذ، ص ۶۱۳.

(۱۸۶) دولتشاه، ص ۱۷۸؛ اسمیت، ص ۱۶۶.

(۱۸۷) دولتشاه، ص ۱۷۸.

(۱۸۸) محمد حبش همان کسی است که کلو اسفندیار را به قتل رسانید (میرخواند، جلد

۵، ص ۶۱۶).

هر ساله از سربداران و سران آنها پذیرایی کرد و جشن سه روزه برای آنها ترتیب داد. در سومین روز پذیرایی، خواجه یحیی نقشه خود را پیاده کرد. میرخواند از قول تاریخ سربداران می نویسد که:

«[خواجه یحیی] به عزیمت آنکه با طغاتی‌مورخان صلح واقع شود روی به مازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شد. و سه روز طویها [جشن] ترتیب دادند و در آخر روز سیوم، حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده‌ایم و ایمان در میان نیامده در اثنای آش کشیدن [غذا کشیدن و پذیرایی]، می‌توانیم که پادشاه را دفع کنیم. و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد.» ۱۸۹

از عبارات بالا برمی‌آید که طغاتی‌مورخان نیز نقشه دفع سربداران را کشیده بود ولی پیشدستی سربداران باعث شده که او نتواند بر نقشه خود جامه عمل بپوشاند. همچنین از عبارات بالا روشن می‌شود که نقشه سربداران حساب شده بوده و این نقشه را از مدت‌ها قبل ترتیب داده بودند. عبارات حافظ ابرو در این زمینه تا حدی به نوعی دیگر است. وی می‌نویسد:

«چون بدانجا رسید مجموع مردان از سلاح پوشیده به درگیری طغاتی‌مورخان آمد و پادشاه طغاتی‌مور در بارگاه بود. و چنین استماع افتاده بود که خواجه غیاث‌الدین بحرآبادی پیش پادشاه بود با یک در طلب عهد و از کید و مکر روزگار غافل. نعوذ بالله من آفات الغفلات. و از اتفاقات آن روز از سران طغاتی‌مور و نوکران در حساب، کسی حاضر نبود. جمعی از قبچقی و فراش و خواجه‌سرای دربار پیش او بودند و هیچ‌کس در این حالت خیال غدیری و مکرری در خاطر نمی‌گنجید. خواجه حبش و حافظ شغانی و دو سربدار دیگر درآمدند مسلح. و در امور خراسان سخن گفتن آغاز کردند. ناگه در میان معاورات حافظ شغانی تبری از میان برداشت و بر فرق طغاتی‌مور زد چنانکه بر روی افتاد و خواجه یحیی بر لعل سر او را از بدن جدا کرد.» ۱۹۰

پس از این واقعه سربدارانی که در خارج از بارگاه آماده بودند بر اردوی خان زدند و بر «هیچکس ابقا نکردند و قتل در اردوی

(۱۸۹) همان مأخذ، ص ۶۲۰.

(۱۹۰) حافظ ابرو، مجموعه: میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۷.

طغاتیمورخان عام گشت»^{۱۹۱}. چنین می نماید که در این امر خطیر بعضی از اطرافیان طغاتیمورخان نیز همدست سربداران بوده باشند. دولتشاه در خصوص طغاتیمور می نویسد که:

«مردم دون و بد اصل را تربیت نمودی و با بزرگ‌زادگان مخالف بودی و دونان را سیورغالات از مال و تمغا ارزانی می داشت. اکابر از او نفور گشتند و در این کار با سربداران همداستانی نمودند.»^{۱۹۲}

خلاصه سربداران پس از کشتن طغاتیمورخان حمله بر اردوی او بردند و هر که را بدست آوردند از دم تیغ گذرانیدند و:

«... به تهور کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم، دیگر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت. فرزندان و متعلقان طغاتیمورخان که بدست افتادند همانجا به قتل آوردند و بعضی گریختند. و به يك لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند و بقایایی که در گوشه ها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می یافتند جان بیرون می بردند و الا در دست سربداران می افتادند و به کلی چون هبا در مهب صبا متفرق و آواره می شدند. سربداران اکثر آن ولایات به سم ستوران ویران گردانیدند و هر گله که در گیاهزار آن مراعی یافتند، براندند و در آن قضیه غنیمتی تمام بدست سربداران افتاد و کار ایشان دوامی گرفت و آوازه ایشان به اطراف و اکناف پرسید.»^{۱۹۳}

و بدین ترتیب نسل مغول در خراسان برافتاد و سلطه آنها برای همیشه از بین رفت. عزیزی که گویا شاعر دربار طغاتیمورخان بوده، سال و ماه و روز قتل او را در شعری وصف کرده:

تاریخ مقتل شه عالم طغا تمور

از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال

از روز شنبه از مه ذیقعه شانزده

کین حکم گشت واقع از حکم ذی الجلال^{۱۹۴}

با این پیروزی آشکار متصرفات سربداران هرچه بیشتر توسعه یافت و طبق نوشته فصیحی استرآباد، شاسمان، بسطام، دامغان،

(۱۹۱) همان مأخذ.

(۱۹۲) دولتشاه، ص ۱۷۸.

(۱۹۳) حافظ ابرو، مجموعه.

(۱۹۴) دولتشاه، ص ۱۷۹.

سمنان، خوار (نزدیک ورامین) و طاببران (طابرك ری) از آن سربداران شد^{۱۹۵}.

با تصرف این مناطق بار دیگر وسعت مملکت سربداران به وسعت زمان وجیه الدین مسعود رسید و در واقع کل خراسان از آن آنها گردید. توان گفت که خواجه یحیی از جمله امرایی بود که در سیاسیات داخلی و خارجی خود من حیث المجموع موفق بوده و اینکه میرخواند نوشته که «غایت عدل و داد ولایت او به نہایت آبادانی و معموری رسید و چہار سال و ہشت ماہ حکومت کرد.»^{۱۹۶} پر بیراہ ہم نگفتہ است^{۱۹۷}.

ولکن آن عنصر اختلافی کہ از همان آغاز کار سربداران، یکی از ویژگیہای دولت آنها گردیدہ بود بہ سراغ یحیی کراوی نیز آمد. او نتوانست آنچه را کہ در داخل و خارج بدست آورده بود قوام بخشد و مملکت سربداران را بہ صورت یک دولت منسجم با چہار چوب مشخص در آورد، خصوصاً کہ حال مخالفین خارجی آنها بہ کلی سرکوب شدہ بودند. او نیز نظیر سایر امرای سربدار گرفتار اختلاف خانگی بر سر قدرت شد. در منابع علت این اختلاف ذکر نشدہ، جز اینکہ دولتشاہ می نویسد کہ خواجه یحیی «قتال بی باک بود و گاہ گاہ خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی.»^{۱۹۷} و میرخواند می نویسد کہ «جماعت بیوفایان کہ بہ تربیت او بزرگ شدہ بودند در مقام قصد و غدر برآمدند.»^{۱۹۸}

وقایع بعدی تاریخ سربداران می رساند کہ این دسیسہ زیر سر خواجه نصر اللہ اتابک امیر لطف اللہ و نیز حسن دامغانی بودہ است. چرا کہ ہمین افراد بعداً در ایام حکومت حیدر قصاب در قلعہ اسفراین ماوا گزیدہ و علیہ او وارد عمل شدند. و نیز از موقعیت قاتل یحیی کہ برادر زن او بودہ این مسألہ معلوم می شود کہ یحیی بدست ہواداران لطف اللہ بن مسعود بہ قتل رسیدہ است چون خود یحیی نیز از زمرہ

۱۹۵) فصیحی، جلد ۳، ص ۸۵.

۱۹۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

۱۹۷) دولتشاہ، ص ۲۱۳.

۱۹۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

همین افراد بوده است. ۱۹۹

ب: خواجه ظهیرالدین کراوی

زمانیکه خواجه یحیی کراوی بدست مخالفین خود به قتل رسید (در سال ۷۵۶ هـ) حیدر قصاب سپهسالار او در سلطان میدان استر-آباد بر سر گله اسب بود، و گویا قاتلین نقشه قتل یحیی را طوری چیده بودند که سرسپردگان او در کنارش نباشند^{۲۰۰}. حیدر قصاب پس از آگاهی از قتل او روی به سبزوار نهاد. گروه دسیسه‌گران متوهم شده و در قلعه شغان متحصن گردیدند. حیدر قصاب قلعه را به آتش کشید^{۲۰۱}.

قتل یحیی کراوی خلاء قدرتی را در دولت سربداران ایجاد کرد. حیدر نمی‌توانست زمام امور را مستقیماً در دست بگیرد چرا که محق‌تر از او هم وجود داشتند. و یکی از این افراد محق خواهر-زاده یحیی کراوی، خواجه ظهیرالدین کراوی بود^{۲۰۲}. حیدر اسماً او را بر سریر حکومت نشاند و خود رسماً قدرت را در دست گرفت. خواجه ظهیرالدین از نظر شخصیت هردی ملایم و متنعم و قمارباز بود. شخصیت او تا حدی شبیه شخصیت علی شمس‌الدین بود. اعمال او باعث تنزل کار سربداران گردید.

حیدر به دنبال بهانه‌ای بود که او را بکلی از قدرت ساقط سازد تا اینکه لشکرکشی به سوی اسفراین برای گوشمالی خواجه نصرالله اتابک امیر لطف‌الله بن مسعود پیش آمد. خواجه ظهیرالدین را حوصله

۱۹۹) میرخواند در خصوص قتل خواجه یحیی می‌نویسد: «در زمانی که خواجه یحیی به دهلیز سرای درآمد برادر زن او عزالدین [فصیحی او را علاءالدوله نامیده، ص ۹۰، و دولت‌شاه علاءالدین نوشته، ص ۲۱۳] بر پس استرش بنشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد. خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند. خواجه قاتل خود را زخمی زده و هر دو در آن لحظه بر جای سرد شدند (جلد ۵، ص ۶۲۰). توضیح فصیحی نیز با کمی اختلاف به گونه میرخواند است (جلد ۳، ص ۹۰).

۲۰۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۰.

۲۰۱) همان مأخذ.

۲۰۲) حافظ ابرو در زبده او را خواهرزاده یحیی و صاحب تاریخ سربداران او را برادر خواجه یحیی قلمداد کرده‌اند (میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰).

لشکرکشی نبود و شاید ہم مخالفت با امیر لطف‌اللہ را بہ ضرر حکومت خود می‌پنداشت. اختلاف او با حیدر از ہمین مسألہ برخاست و بہ سقوط او انجامید^{۲۰۳}. مدت حکومت او را چہل روز نوشتہ اند^{۲۰۴}.

ج: پہلوان حیدر قصاب

از القاب وی چنین برمی‌آید کہ او با تشکیلات فتوت پیوند داشته است. خصوصاً از خصوصیات کہ منابع دربارہ او برمی‌شمرند این مسألہ روشن می‌شود. دولت‌شاه می‌نویسد کہ وی «مردی پہلوان و اہل مروت بودہ و سفرہ عام داشت.»^{۲۰۵} لقب قصاب وی حاکی از پیوند او با گروہ اصناف بودہ است.

با اینکہ قدرت عملاً بدست حیدر افتادہ بود ولی از قراین پیدا است کہ عنصر اختلاف در میان مدعیان قدرت همچنان وجود داشته است. یکی از این مدعیان قدرت امیر لطف‌اللہ بن مسعود بہ سرپرستی خواجہ نصراللہ ہاشتینی بود. بسیاری از سران سربدار متمایل بہ او بودند. و حیدر نیک اینرا می‌دانست. او دریافتہ بود کہ عدہ‌ای از سربداران پنهانی با امیر لطف‌اللہ کہ در قلعہ اسفراین مامن گزیدہ بود رابطہ دارند. از اینرو وقتی کہ تصمیم بہ دفع امیر لطف‌اللہ و خواجہ نصراللہ گرفت مسألہ را با اطرافیان خود خصوصاً حسن دامغانی سپہسالار خود در میان نگذاشت. او بہ بہانہ دفع امیر ولی در استرآباد یک لشکر پنج ہزار نفری ترتیب داد و پس از قطع یک منزل رو بہ سوی قلعہ اسفراین گذاشت و این قلعہ را بہ حصار کشید^{۲۰۶}.

ولی این کار حیدر نیز سودی نبخشید و حسن دامغانی سپہسالار او بہ ہمراہ یکی دو نفر از مریدان خود (قتلغ بوغا و محمد حیطابادی)

(۲۰۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۱؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۳؛ فسحی می‌نویسد: «از او [خواجہ ظہیرالدین] هیچ کاری نیامد. روزی شطرنج می‌باخت. حیدر قصاب بدانجا رسید کہ مت: حکومت مال مردانست ترا تدبیر مملکت می‌باید تو بہ لہو و لعب مشغول می‌باشی. این کار تو نیست. برخیز و در دکان شو. او برخاست و در دکان رفت (جلد ۳، ص ۱۹۲).

(۲۰۴) حافظ ابرو، زبدہ؛ سمرقندی، ص ۲۸۲؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۱.

(۲۰۵) دولت‌شاه، ص ۲۱۳.

(۲۰۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۱؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۳.

او را به قتل رسانیدند (۷۵۷ هـ) و بیرون حصار شهر سر او را بریدند و به سبزوار فرستادند تا همه مردم در جریان قتل او قرار گیرند.^{۲۰۷}

از مسایلی که گذشت معلوم می‌شود که حسن دامغانی از جمله افرادی بوده که از زمان شمس‌الدین علی در سیاسیات سربداران دست داشته است. وی که یکی از بزرگان سربدار بوده و در روزگار مسعود در میان آنها احترامی داشته، مسلماً در توطئه قتل یحیی‌کراوی نقش بازی کرده است، چرا که وی جزو افرادی بوده که از لطف‌الله بن مسعود حمایت می‌نموده و بعدها همراه خواجه نصرالله باشتینی **اتابکی** او را برعهده گرفته است.^{۲۰۸} قتل حیدر قصاب بدست او نیز از همین مسأله ناشی می‌شده است. از سوی دیگر حیدر یکی از دشمنان قدیمی حسن دامغانی بشمار می‌رفت. چون حیدر بود که خواجه شمس‌الدین علی ولی‌نعمت حسن را به قتل رسانید و حسن در صدد قتل او برآمد و با پادرمیانی یحیی‌کراوی از سر قتل او درگذشت.^{۲۰۹} خلاصه حسن دامغانی با يك تیر دو نشان زد: حیدر را کشت تا انتقام قتل شمس‌الدین علی را از او بگیرد و هم اینکه قدرت را به خانواده مسعود بازگرداند.

د: امیر لطف‌الله بن مسعود

امیر لطف‌الله معروف به «میرزا» بزرگ‌شده حسن دامغانی بود. حسن دامغانی در واقع **اتابک** او محسوب می‌شد. حسن دامغانی پس از قتل حیدر قصاب، همراه او و نصرالله جوینی وارد سبزوار شد. سبزوار در این زمان بدست علی مسعود از امرای حیدر قصاب بود. وی سبزوار را در اختیار حسن دامغانی گذاشت ولی با اینهمه بدست غلامان او به قتل رسید. حسن دامغانی پس از ورود به سبزوار امیر لطف‌الله را به حکومت برداشت و نقاره بنام او زد و به نام او و به

(۲۰۷) همان مأخذ، همان صفحه؛ دولتشاه، ص ۲۱۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۴.

(۲۰۸) دولتشاه، ص ۲۱۴.

(۲۰۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

کام خود زمام امور را بدست گرفت. نصرالله جوینی را نیز به حکومت دامغان گماشت^{۲۱۰}. و قلعه شاسمان و حوالی آنرا در اختیار ابوبکر شاسمانی قرار داد^{۲۱۱}.

حسن دامغانی می دانست که مردم سبزوار و سربداران احترام خاصی نسبت به خانواده وجیه الدین مسعود قائل هستند و این علاقہ و احترام را در موقع جلوس لطف الله به حکومت نشان داده بود^{۲۱۲}. از اینرو نمی توانست قدرت را مستقیماً در دست گیرد. او مدت یک سال و چند ماه انتظار کشید تا بالاخره شرایط آماده شد و به بہانہ ای امیر لطف الله را از حکومت برکنار کرده و به قلعه دستجردان فرستاد و در آنجا به دستور او به قتل رسید^{۲۱۳} (۷۵۹ هـ). و حسن دامغانی با استقلال تام زمام امور سربداران را بدست گرفت.

۵: حسن دامغانی

حسن دامغانی از اهالی قریہ باشتین و از ملازمین امیر وجیه الدین مسعود بود. از لقب «پہلوان» او برمی آید کہ با نہاد فتوت پیونف داشته است. اعمال او نیز حاکی از این پیوند است^{۲۱۴}. حسن دامغانی پس از کسب قدرت با دو مسألہ مواجه گردید. یکی مسألہ داخلی بود و دیگری مسألہ خارجی. یکی از مشکلات داخلی او شورش درویش عزیز جوری رہبر درویشان حسنیہ بود. سازمان درویشان حسنیہ

(۲۱۰) فصیحی، جلد ۳، ص ۹۴.

(۲۱۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۹.

(۲۱۲) دولتشاه، ص ۲۱۴.

(۲۱۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۴. بہانہ برکناری امیر لطف الله از حکومت و قتل وی اختلافی بود کہ این دو بر سر دو نفر کشتی گیر پیدا کردند. لطف الله مربی یکی از کشتی گیرها بود و حسن دامغانی متعایل بہ دیگری. حسن دامغانی بہ سبب اہانتی کہ از سوی لطف الله بہ او شدہ بود شبانہ او را دستگیر ساختہ و بہ قلعه دستجردان فرستاد. و نیز نگاہ کنید بہ حافظ ابرو، زبده؛ سمرقندی، ص ۳۰۱.

(۲۱۴) در این خصوص قضیہ ای در تاریخ سربداران منقول در میرخواند آمدہ است. کاروانی از بازرگانان یزد کالا بہ خراسان می بردند. کوتوال قلعه دستجرد بر آنها زدہ و ہمہ اموال کاروان را ضبط می نماید. خیر کہ بہ حسن دامغانی می رسد راہی قلعه می گردد. کوتوال قلعه را می کشد و مجموع مالہا را بدون کوچکترین حیف و میلی بہ صاحبان آنها برمی گرداند. این عمل او حاکی از حس جوانمردی و عدالت او بودہ است (میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲).

به دلیل سیاست عاقلانه برخی از رهبران سربدار (شمس‌الدین علی و یحیی کراوی) که پاس حرمت آنها را داشتند موقتاً دست از اختلاف برداشته و سیاست سکوت در پیش گرفته بودند. از قراین برمی‌آید که حسن دامغانی نیز احترام آنها را مرعی می‌داشت و این مسأله از معامله او با درویش عزیز جوری روشن می‌شود. حسن دامغانی پس از اینکه شورش درویش عزیز جوری را در طوس خواباند او را دستگیر ساخت، دو خروار ابریشم در اختیار او گذاشت و وی را تبعید ساخت. درویش عزیز جوری راهی اصفهان گردید^{۲۱۵}.

معامله محترمانه حسن دامغانی با درویش عزیز جوری می‌رساند که او می‌خواسته این اختلافات را با مسالمت بخواباند و ضمناً تشنجی را که از این اختلاف در امور داخلی سربداران ایجاد شده بود برطرف سازد. حسن دامغانی از همان آغاز دولت سربداران در جریان این اختلاف قرار داشته و می‌دانسته که این اختلاف چه لطماتی به دولت سربداران وارد کرده است. از اینرو نخواسته با قتل درویش عزیز جوری دشمنی و دوگانگی دیرین سربداران و درویشان را بار دیگر در جامعه سربداران احیا کند. ولیکن این عمل او نیز کارساز نشد زیرا که بعدها يك پای سقوط او جناح درویشان بود.

قبل از اینکه به دومین مشکل داخلی حسن دامغانی بپردازیم صحبتی می‌کنیم راجع به مسأله و مشکل خارجی حسن دامغانی که لطمه زیادی به او و دولت سربداران وارد کرد.

پس از برافتادن قدرت طغایتمورخان در استرآباد و قسمتی از خراسان و قتل او بدست سربداران سرتاسر متصرفات او تحت نفوذ سربداران قرار گرفت. سربداران از سوی خود امرایی برای شهرها و قلاع معتبر این نواحی انتخاب می‌کردند. بعضی از این امرای در رفتارشان با رعایا راه ظلم و ستم پیش می‌گرفتند و از اعتبار دولت سربداران که خود برای دفع ظلم و ستم برخاسته بودند، در چشم

(۲۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۴. و نیز نگاه کنید به فصل مربوط به رهبران مذهبی این بررسی.

مردم می‌کاستند. یکی از این حکام شخصی بود به نام ابوبکر شاسمانی که از سوی حسن دامغانی حاکم قلعه شاسمان گردیده بود^{۲۱۶}. این ظلم و ستم‌ها و سخت‌گیری‌ها باعث گردید که مردم استرآباد و مضافات آن دور و بر امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو از امرای ابوسعید گرد آیند.

امیر ولی پس از قتل طغایمورخان به نسا پیش امرای جانی قربان گریخته بود. وقتی که سربداران گرفتار اختلافات داخلی خود بودند بار دیگر به مازندران برگشت و تعدادی از افراد هزاره پدرش و نیز لقمان پسر طغایمورخان را دور و بر خود جمع کرد^{۲۱۷}. بعضی از منابع صحبت از عدالت وی کرده‌اند^{۲۱۸} (البته در شرایطی که ظلم و ستم از سوی حکام منتخب سربداران سر زده بود). ولی برخی دیگر از منابع از مفاسد و قتل و غارت‌های او صحبت نموده‌اند^{۲۱۹}.

نخستین برخورد امیر ولی با سربداران با حاکم استرآباد به نام علی بل‌قلندر بود. وقتی که خبر برگشت امیر ولی بدو رسید با پانصد سوار برای دفع او رهسپار شد ولی شکست خورده و هزیمت نمود و استرآباد بدست امیر ولی افتاد^{۲۲۰}. دومین برخورد او با سربداران، با ابوبکر شاسمانی کوتوال قلعه شاسمان بود. امیر ولی در این برخورد با یک حيله جنگی بر سربداران پیروز شد. ابوبکر گریخت و به خراسان نزد حسن دامغانی رفت^{۲۲۱}.

(۲۱۶) حافظ ابرو، مجموعه: میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸؛ سمرقندی، ص ۳۰۶. درباره ظلم او نوشته‌اند که در يك روز چهل نفر از لشکر مغول را در وقتی که عمارت قلعه می‌کرد نزد او آوردند. دستور داد همه آنها را زنده زنده در میان دیوار بگذارند. این مسأله نهایت نفرت سربداران را از عنصر مغول می‌رساند.

(۲۱۷) حافظ ابرو، مجموعه و زبده: میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۷.

(۲۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۹.

(۲۱۹) مرعشی، ص ۴۱۱، می‌نویسد که امیر ولی به سرحد مازندران مردم‌شیرین و بدمنس را دزدی و تازاج می‌فرمود کردن، و نیز یکی از افراد خود را برای کشتن سید کمال‌الدین مرعشی فرستاده بود.

(۲۲۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸؛ حافظ ابرو، زبده و مجموعه: سمرقندی، ص ۳۰۶.

(۲۲۱) حافظ ابرو، زبده و مجموعه، میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸؛ در خصوص این حيله جنگ.

خبر شکست ابوبکر شاسمانی از امیر ولی باعث گردید که حسن دامغانی همراه شش هزار نفر از افراد خود راهی استرآباد گردد. این لشکرکشی نتیجه‌ای جز شکست در پی نداشت. با شکست حسن دامغانی از امیر ولی تمام متصرفات سربداران در استرآباد و اطراف آن از دست آنها رفت^{۲۲۲}. حسن دامغانی پس از شکست خراسان راهی سرکوبی قلعه شغان گردید که کوتوال آنجا به شورش نشسته بود^{۲۲۳}. علت شورش شاید شکست حسن دامغانی در جنگ استرآباد باشد که مردم را ناراضی کرده بود. چنانکه خواجه علی نیز از این ناراضی‌ت‌ها کمال استفاده را برد.

خواجه علی مؤید قبل از هر کاری امیر نصرالله جوینی (باشتینی) را که از سوی حسن دامغانی حاکم دامغان شده بود، بگرفت. پنج‌خروار ابریشم در اختیار او گذاشت و او را از دامغان به عراق تبعید ساخت^{۲۲۴}.

خواجه علی مؤید به قدرت معنوی درویش عزیز جوری پی برده بود. می‌دانست که اکثر مردم سبزوار طرفدار او هستند. او برای پیشبرد اهدافش، شخصی از اطرافیان خود به نام محمد رضا را راهی اصفهان ساخت تا درویش عزیز را به نزد او بیاورد. درویش عزیز نزد او آمد. آمدن او به خدمت علی مؤید موجب ازدحام مردم در اطراف آنها گردید^{۲۲۵}. از سوی دیگر سربدارانی که در جنگ با امیر ولی منهزم شده بودند به خواجه علی مؤید پیوستند^{۲۲۶}.

خواجه علی مؤید همراه درویش عزیز جوری با يك تاکتیک

۲۲۲) دولتشاه، ص ۲۱۵؛ حافظ ابرو، مجموعه و زبده؛ سمرقندی، ۳۰۷؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸. در این جنگ ابوبکر شاسمانی در کنار رود گرگان به قتل رسید و سربداران با وضع اسفناکی به خراسان برگشتند.

۲۲۳) دولتشاه، ص ۲۱۵.

۲۲۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۵؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۹.

۲۲۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳.

۲۲۶) دولتشاه، ص ۲۱۵.

حساب شدہ شبانہ وارد سبزوار گردیدند و قدرت را در دست گرفتند و نقارہ بہ نام خود زدند^{۲۲۷}.

از نخستین اقدامات خواجہ علی دستگیری خواجہ یونس سمنانی وزیر حسن دامغانی و قتل او بود. وی او را بہ انتقام امیر لطف اللہ بن مسعود بر دار کرد و دستور داد مردم بہ تعزیت امیر لطف اللہ بن مسعود بپردازند. چنانکہ گذشت در این زمان حسن دامغانی بہ محاصرہ قلعہ شغان مشغول بود. وقتی کہ خبر تسخیر سبزوار بدو رسید فہمید کہ کار از کار گذشتہ است. او چارہ را در تسلیم دید. وی می پنداشت کہ بہ پاس نیکی بہ درویش عزیز جوری بخشودہ می شود و یکی از ملازمین آنها می گردد. از اینرو دست از محاصرہ قلعہ شغان کشید و راہی سبزوار گردید^{۲۲۸}.

خواجہ علی مؤید برای از بین بردن حسن دامغانی بہ دو وسیلہ متوسل شد. او بہ سرداران سپاہ حسن دامغانی نامہ نوشت کہ اینک خزانہ را بین اطرافیان خود تقسیم می کنم اگر دیر بیائید بی نصیب خواهید ماند، و در ثانی زن و بچہ و اہل و عیال و مال شما تحت اختیار من است. پس سر حسن دامغانی را بیاورید و از این دو نعمت برخوردار گردید^{۲۲۹}. گروگانگیری علی مؤید کار خودش را کرد و سران سپاہ حسن دامغانی «جہت محافظت زن و فرزند نتوانستند کہ مخالفت کنند. پہلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخرالدین جوینی سرش را از بدن جدا کردہ و سرداران سر او را بہ سبزوار

(۲۲۷) رجوع کنید بہ فصل رہبران مذہبی: «درویش عزیز جوری». دولتشاہ می نویسد کہ «خواجہ علی مؤید صبحگاهی کہ دروازہ سبزوار را گشادند بہ سبزوار دخول کرد. و مردمان می پنداشتند کہ پہلوان حسن رسید و دعا می کردند کہ آفتاب دولت خواجہ حسن بہ کوبہ پیوستہ باد. و بابا شمس مسکین [گویا از درویش] می گفت کہ حسن بہ علی مندل شد و مردہ را تحقیق شد کہ این خواجہ علی مؤید است (دولتشاہ، ص ۲۱۵).

(۲۲۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳. میرخواند می نویسد: «پہلوان جون دانست کہ اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمرہ ملازمان منتظر کردیم. و چون با او نیکویی کردہ ام آن جناب [درویش عزیز] نیز رعایت من خواہد نمود». دولتشاہ، ص ۲۱۵.

(۲۲۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳: دولتشاہ، ص ۲۱۵: فصیحی، جلد ۳، ص ۹۵.

بردند» (۷۶۳ هـ) ۲۳۰.

۶: خواجه علی مؤید

الف - شخصیت علی مؤید

خواجه علی مؤید از روزگار خواجه مسعود یکی از سران سربداران بشمار می‌رفت که اهم امور مملکتی با مشورت او به سامان می‌رسید. او از نظر شخصیتی، فردی ملایم و اهل دل بود. در کار مملکت‌داری به ضبط امور می‌پرداخت و مردم را بسیار استمالت می‌داد. جامه بی تکلف در بر می‌کرد و خاص و عام را از خوان نعمت خود برخوردار می‌ساخت. شبها در کوی و برزن راه می‌افتاد و به بیوه‌زنان و ناداران پول و طعام می‌داد^{۲۳۱}. دولت‌شاه در خصوص او می‌نویسد:

«در روزگار او خلائق آسوده گشتند. و از رعایا ده سه به جنس گرفتگی و به يك دینار دیگر تعرض نرسانیدی. و به کدخدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود... و هر سال نو، خانه خود را به تاراج دادی.»^{۲۳۲}

خواجه علی مؤید از آنجا که با درویش عزیز جوری اختلاف پیدا کرده و او را از سر راه خود برداشته بود از اینرو جناح درویشان را دشمن خود ساخته و از دست آنها در امان نبوده است. به همین دلیل است که میرخواند نوشته «[خواجه علی مؤید] پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی»^{۲۳۳} تا از تعرض هواداران و پیروان سازمان درویشان حسنیه در امان باشد، خصوصاً موازینی که در مقابله با سازمان

(۲۳۰) همان مآخذ، همان صفحات. دولت‌شاه نام قاتل حسن دامغانی را فخرالدین غلطانی نوشته است.

(۲۳۱) دولت‌شاه، ص ۶-۲۱۵، علی مؤید از آنجا که يك نفر شیعی مذهب تمام عیار بود، مسلماً در کارها و اعمالش از ائمه اطهار شیعه اقتفا می‌کرده است. چنانکه قضیه کمک او به بیوه‌زنان یادآور اعمال حضرت علی(ع) است که پنهانی به داد دادخواهان و بیوه‌زنان و یتیمان می‌رسید.

(۲۳۲) دولت‌شاه، ص ۲۱۶.

(۲۳۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

درویشان در پیش گرفته بود آنها را کاملاً رو در روی او قرار داده بود^{۲۳۴}.

ولی چیزی که هست حکومت سربداران تا روزگار علی مؤید، مدت سی سال بود که آشوبها و اختلافات خانگی و خارجی زیادی را از سر گذرانده و نیازمند يك استراحت کامل بود. و این استراحت کامل حاصل نمی شد مگر با رفع اختلافات درونی جناحهای متعدد سربداران. و علی مؤید برای نیل به این هدف، سرکوبی جناح درویشان را انتخاب کرد و حتی دستور داد آرامگاههای شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را که زیارتگاه اهل دین و دل بود با خاک یکسان سازند و در منابر و ملاء عام زبان به لعن این دو شیخ بگشایند^{۲۳۵}. حال او برای اینکار از چه وسیله و شگرد تبلیغاتی استفاده کرد، معلوم نیست.

موازین علی مؤید در خصوص مملکتداری که با نوعی میانه روی توأم بود باعث گردید که او بیش از همه سران سربدار حکومت نماید و مدت هیجده سال بر سریر حکومت باشد. البته از شواهد پیداست که حکومت او با نوعی دلهره نیز همراه بوده است. اشاره میرخواند به مسأله «جوشن پوشیدن وی در زیر قبا» شاهی بر این مدعا است. دشمنی و مخالفت سازمان درویشان حسنیه با علی مؤید، به جایی کشید که وقتی علی مؤید به قتل رسید و جسد او را برای دفن به سبزوار منتقل کردند از ترس درویشان شیخ حسن مخفیانه دفن نمودند چنانکه مکان قبر او معلوم نبوده است^{۲۳۶}.

ب- سیاست داخلی

از روی منابع روشن می شود که خواجه علی مؤید در سیاست

(۲۳۴) همان مأخذ، همان صفحه.

(۲۳۵) همان مأخذ، همان صفحه؛ دولتشاه، ص ۲۱۶.

(۲۳۶) دولتشاه، ص ۲۱۸: «بعضی گویند که [قبر او] در گنبد امامزاده خسروجرد است، و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماهروی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفون است.»

داخلی خود سه جریان را دنبال می کرده است:

اول: رفاه حال مردم.

دوم: رفع اختلافات داخلی.

سوم: تقویت مذهب تشیع.

اول در زمینه رفاه حال مردم، چنانکه گذشت خواجه علی برای رفاه مردم کمال کوشش و تلاش خود را بکار انداخته و حتی در امر مالیات نیز تسهیل و تعدیلی ایجاد کرده بود و اجازه نمی داد که کسی بیش از حد معمول از رعیت مالیات بگیرد. موازین او در این زمینه باعث ترفیه حال عموم و تأمین امنیت در بین توده مردم گردید^{۲۳۷}.

دوم در زمینه رفع اختلافات داخلی، علی مؤید در این زمینه قبل از همه لبه تیغ خود را به سازمان درویشان حسنیه نشان داد. او که از همان آغاز کار سربداران، در جریان امور قرار داشت و تمام اختلافات و درگیریهای سیاسی - مذهبی را به عینه تجربه کرده بود برای ریشه کن کردن این اختلافات تصمیم گرفت دوگانگی و دودستگی را در دولت سربداران از بین ببرد. او برای پیشبرد کار خود از شخصیت مذهبی - سیاسی درویش، عزیز جوری استفاده کرد و پس از اینکه به اهداف سیاسی خود رسید او را به نحوی از سر راه خود برداشت.

با قتل درویش عزیز جوری بدست او، درویشان به مخالفت با او برخاستند. برخی از آنها فرار کرده و به دشمنان علی مؤید پناهنده شدند. درویش رکن الدین به شاه شجاع پناه برد و از او کمک خواست. شاه شجاع به تلافی کمک علی مؤید به پهلوان اسد، به کمک او شتافت و او را در تسخیر سبزوار یاری کرد^{۲۳۸}.

و دیگر درویش کمال الدین و درویش محمد هندو بودند که پناه به ملک غیاث الدین پیر علی کرت بردند. ملک غیاث الدین آنها را در قلعه فراهجرد کوتوال ساخت تا هم به درویش مخالف علی مؤید،

(۲۳۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ دولتشاه، ص ۲۱۶.

(۲۳۸) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

دشمن خود یاری کرده باشد و هم اینکه آنها را بلاگردان مرزهای سیاسی ملک خود گرداند^{۲۳۹}.

و سه دیگر شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی (خوافی) بودند که همراه عده‌ای از شیخیان به امیر تیمور در ماوراءالنهر پناهنده شدند. همین افراد بعد هادر تاریخ سر بداران نقش زیادی بازی کردند^{۲۴۰}. سرکوبی درویشان به توسط علی مؤید تا بدانجا کشید که وی دستور انهدام آرامگاههای شیخ خلیفه و شیخ حسن را در سبزواری صادر کرد^{۲۴۱}.

سوم در حوزه اشاعه تشیع: تمام منابع خواجه علی مؤید را مقید به مذهب تشیع نوشته‌اند که برای ترویج این مذهب می‌کوشیده است. ولیکن تشیعی که خواجه علی مؤید داشت با نوعی تسامح همراه بوده و با تشیع خواجه شمس‌الدین علی فرق می‌کرده است. خواجه شمس‌الدین علی فردی بود که با تکیه بر اعتقادات شیعی با مفاسد جامعه (فساد اخلاقی از قبیل فحشاء، استعمال خمر و بنگ و غیره) مبارزه می‌کرده است. ولی خواجه علی مؤید در این زمینه راه اعتدال رفته بود. میرخواند می‌نویسد:

«خواجه با آنکه بنگ و شراب نمی‌خورد اما مردم خود را از آن کار باز نمی‌داشت و اکثر ملازمان او به شراب و شاهد و بزم‌آرایی اشتغال می‌نمودند.»^{۲۴۲}

خواجه علی مؤید بدنبال برقراری تشیع فقه‌ای در جامعه بود. او سعی می‌کرد علماء و فقهای شیعه را از جاهای مختلف به خراسان فراخواند تا تشیع را در مقابل اعمال درویشان حسنیه بعد فقهی بخشد. از اینروست که او به تعظیم علما (مسلمای علمای شیعه) و سادات می‌پرداخت و علمای سادات را بر علمای معمولی مرجح می‌داشت^{۲۴۳}. او برای اینکه مذهب تشیع را در اقصی نقاط خراسان

(۲۳۹) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۰۴.

(۲۴۰) شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد ۱، ص ۲۳۹-۴۰.

(۲۴۱) دولتشاه، ص ۲۱۶؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

(۲۴۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

(۲۴۳) همان مأخذ، همان صفحه.

ترویج کند به ضرب سکه با فرمول شیعی مبادرت کرد^{۲۴۴}. علاوه بر اینها وی به عقاید خود تا بدانجا پایبند بود که «هر بامداد و شب به انتظار صاحب الزمان علیه السلام اسب کشیدی.»^{۲۴۵} در همین راستا و برای اشاعه تشیع فقاہتی بود که خواجه علی مؤید از ابن مکی (شہید اول) دعوت به عمل آورد که به خراسان ہجرت کند.

(۱) خواجه علی مؤید و ابن مکی

محمد بن مکی (شہید اول) از اهالی جزین یکی از روستاهای جبل عامل بود. او از جملہ شاگردان قطب الدین شیرازی بود. وی پس از تحصیل در نزد علمای شاخص زمان، در دمشق اقامت گزید و بہ تدریس و تالیف مشغول گردید. او طی تدریس خود سفرهایی ہم بہ مکہ، مدینہ و مصر و بیت المقدس کردہ و از علمای این نواحی کسب فیض نمود. دامنه فرهنگی وی چنان وسیع بود کہ حلقہ درس او در دمشق «مرجع مذاہب پنجگانہ فقہی» بشمار می رفت^{۲۴۶}.

در زمان او یکی از شاگردانش، بنام محمد الیاشی ادعای نبوت کرد. راہنمائیہای شہید اول باعث شد تا مردم و حکومت این پیامبر دروغین را بہ کیفر برسانند. از همینجا بود کہ تعدادی از پیروان این پیامبر دروغین ابن مکی را منتسب بہ عقاید فاسد کردہ و جمع کثیری از شیعه و اہل سنت نیز بہ مضمون این عقاید گواہی دادند، و بالاخرہ ابن مکی را در جمادی الاولی سال ۷۸۶ هـ. بہ شہادت

(۲۴۴) همان مأخذ، همان صفحہ: «و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی.»
 (۲۴۵) حافظ ابرو، مجموعہ زبده؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۶؛ سمرقندی، ص ۴۲۷؛ و خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶. حافظ ابرو می نویسد کہ: «[خواجه علی مؤید] دعوی محبت نسبت بہ خانوادہ رسول (ص) کردہ و در اظہار مذہب تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی بہ زین ہر روز می کشید کہ ظہور حضرت امام محمد مہدی سلام اللہ علیہ خواہد بود.»
 بطروشفسکی این عمل علی مؤید را ناشی از عوامفریبی او می داند (ص ۹۰).
 (۲۴۶) قاضی نوراللہ شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۱، انتشارات اسلامیہ، تہران، بدون تاریخ، ص ۲۴۱.

رسانیدند^{۲۴۷}.

بیراه نیست که یکی از علل شهادت ابن مکی رابطه او با خواجه علی مؤید باشد که طی پیامی از ابن مکی برای اقامت در خراسان و ترویج تشیع فقه‌های دعوت به عمل آورده بود. نام پیک خواجه علی مؤید که به نزد ابن مکی فرستاد شمس‌الدین محمد آوجی بود^{۲۴۸}. ابن مکی بنا به دلایل مختلف نتوانست به این دعوت لبیک گوید ولی کتاب *اللمعة الدمشقیة* را که در فقه امامیه نوشته بود برای او فرستاد تا خواجه علی مؤید طبق فتاوی این اثر عمل نماید^{۲۴۹}.

در اینجا متن نامه خواجه علی مؤید را به ابن مکی می‌آوریم که تا حدی حکایت از اوضاع و احوال عقیدتی خراسان آن عهد دارد. خواجه علی مؤید همراه این نامه قرآنی نیز هدیه کرده بود که این قرآن پس از شهادت ابن مکی به دو فرزند او ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی که از علمای زمان بودند، منتقل گردید.

(۲) نامه خواجه علی مؤید به ابن مکی

«سلامی چون عطر فشانی عنبری عطریشان، که بهر جا گذرد بوی خوشش بجا گذارد، سلامی که با ماه شب چهارده در هر حال و هر منزل همچشمی نماید، سلامی که با خورشید در هر بامداد برابری نماید، بر خورشیه دین راستین، تا هر زمان که با کوشش نیکبختانه‌اش، از نهمت دانش‌پژوهی و دانش‌آموزی برخوردار است.

محضر مبارک مولای ما، آن پیشوای بلند همت با اراده، دانشمند وظیفه‌گزار، فاضل کامل، رهرو پارسا ستوده خصال، پاک دوده، علامه روزگار، رهبر ملت‌ها، سرمشق دانشمندان ژرف‌بین، مقتدای محققان فاضل، روشنگر فرقه‌ها و فرق‌ها، فیصله‌گر راستینی که با موازین اسلام حل و فصل می‌نماید و رأی می‌دهد. دارنده انواع فضائل و دانش‌ها و هنرها، پیشبرده از همه بزرگان، میراث برده پیامبران، احیاء‌کننده رسم امامان،

(۲۴۷) نگاه کنید به: کامل مصطفی‌الشیبی، تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا کاوتی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.، ص ۱۴۷ به بعد، و نیز یادنامه ابوالفضل بیهقی، مقاله حکومت شیعه سربداران، ص ۶۶۳ به بعد.

(۲۴۸) دکتر کامل مصطفی‌الشیبی، ص ۵-۱۵۲.

(۲۴۹) همان مأخذ، همان صفحه.

قیام شیعی سرمداران

راز نهاده خدا در روی زمین، پیشوای ما خورشید راستی و دین و آئین که سایه اش را بر دولتی خویش بنیان و بر نعمتی بیکران بی پایان بگستراند، بحق محمد و دودمانش.

من دوستدار و شیفته شما، به دیدارتان بی نهایت مشتاقم و در آرزوی اینکه از پی دوری به زیارتتان مشرف گردم.

به عرض آن جناب که پیوسته قبله صاحب نظران است می رسانیم که شیعه خراسان - که خدا در پناه خویش گیرد - تشنه دیدار شماست و فیض بردن از دریای فضل و دانشتان. بزرگان علمی این دیار، از بد روزگار پراکنده گشته و بیشتر یا همه شان تارومار شده اند. و امیرمؤمنان - سلام الله علیه - می فرماید: شکست برداشتن دین مرگ دانشمندان است. ما در میان خویش کسی را که به فتوایش به لحاظ علمی بتوان اعتماد کرد یا مردم بتوانند عقاید درست را از وی فراگیرند، نمی یابیم، و از خدای متعال مسئلت چنین داریم که حضرتت به ما افتخار حضور و افشاندن نور بخشد تا از علمش پیروی کنیم و از راه و رسمش رفتار آموزیم.

و چون ایمان داریم که بزرگواری و بخشندگی اش عالمگیر است و کرمش دامنگستر، امیدواریم که خواهشمان بجای آرد و آرزویمان برآرد که خواهش چون خیرخواهانه به درگاه کریم برده شود بی اجابت نماند. به حکم فرموده الهی که: [کسانی که پاس بستگی آنچه را که خدا دستور داده، بستگی اش را پاس دارند]، و شکی نیست که ما با هم بستگی خویشاوندی داریم و آن بستگی معنوی اسلامی و واجب ترین پاسدارهای بستگی، پاسداری بستگی و نزدیکی ایمانی است و بعد از آن پاسداری بستگی جسمانی و خویشاوندی جسمی می آید و این دو پیوند و بستگی را گردش روزگار و تحولات آن نمی گسلد و دو صخره اند که وزش طوفان را بر سینه هموار می دارند.

ما از این نگرانیم که سرزمین ما به خاطر رهبر نداشتن و راهنمایی نشدن، دستخوش خشم الهی گردد. هرگاه لطف فرمائید و با توکل به خدا و پرهیز از عذر آوردن به اینجا تشریف بیاورید، مزید احسان خواهد بود. زیرا ما الحمد لله قدرتتان را می دانیم و انشاء الله حقتان را می شناسیم و بزرگتان می داریم. از خصال پسندیده پاکت چنین امید می بریم که بر اصرار ورزیدن ما قلم عفو بکشد و سخن درازی ما را ببخشاید. و سلام بر ملت اسلام.

دوستدار و شیفته ات علی بن مؤید، «۲۵۰»

(۲۵۰) شیخ عبدالحسین امینی نجفی، شهیدان راه فضیلت، ترجمه ج. ف.، انتشارات روزبه، تهران، بدون تاریخ (شاید سال ۱۳۵۷ ش.)، صفحات ۷۰-۱۶۷.

ج: سیاست خارجی

خواجه علی مؤید در سیاست خارجی خود دو اصل را مورد توجه قرار داده بود:

(۱) دفاع از مرزهای سیاسی سربداران:

(۲) کمک به نهضت‌هایی از نوع نهضت شیعی سربداران.

در این زمان مرزهای سربداران از سه سو مورد تهدید قرار گرفت: از سوی هرات (ملوک آل کرت)، از طرف استرآباد (امیر ولی)، از جانب فارس (شاه شجاع).

علت درگیری ملوک آل کرت با سربداران در زمان علی مؤید یک علت مذهبی - سیاسی بود. میرخواند می‌نویسد که پس از آنکه خواجه علی مؤید و درویش عزیز جوری مدت نه ماه توأمان حکومت کردند و درویش عزیز جوری به بوی انتقام از ملوک آل کرت (انتقام شکست جنگ زاوه و شهادت شیخ حسن جوری) علی مؤید را تحریک و تحریض به جنگ با آنها کرد^{۲۵۱}. خواجه علی مؤید پس از نه ماه حکومت توأمان با درویش عزیز جوری و رسیدن به اهداف سیاسی خود در صدد رد درویش عزیز جوری بود و بدنبال بهانه می‌گشت. او درویش عزیز را خاری بر سر راه استقلال خود می‌دید. از اینرو وقتی که درویش عزیز پیشنهاد جنگ با ملوک آل کرت را پیش کشید پذیرفت تا بدینسان او را از سر خود رد کند.

خواجه علی مؤید، درویش عزیز را همراه لشکری مرتب راهی نیشابور ساخت. ولی در خفا به سران سپاه نامه نوشته به آنها توصیه نمود که درویش عزیز را وا گذاشته و خود راهی سبزوار گردند. درویش عزیز که با اوضاع نامساعدی روبرو شده بود همراه چهار صد تن از پیروان خود به طرف عراق (عراق عجم) رفت. ولی در راه گرفتار لشکر دو هزار نفری عیسی ترکمان و سیه شیر دو نفر از سرداران اعزامی علی مؤید گردید و همراه هفتاد تن از افراد خود

(۲۵۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

به قتل رسید^{۲۵۲}.

سرکوب درویشان از سوی علی مؤید باعث گردید که عده‌ای از آنها به ملك غیاث‌الدین پیرعلی پناه ببرند و پیرعلی از وجود آنها علیه سربداران استفاده نماید.

ملك غیاث‌الدین پیرعلی از سربداران متنفر بود. وی در واقع نوه طغایمورخان (فرزند دختر او سلطان خاتون) بشمار می‌رفت که سربداران به قتلش رسانیده بودند^{۲۵۳}. و در ثانی پیرعلی مذهب حنفی داشت و ادعای رهبریت اسلامی می‌کرد. علمای نظامیه هرات فتوی دادند که «دفع شیعه واجب است»^{۲۵۴} و ملك غیاث‌الدین پیرعلی نیز بنا بر مبالغه و الحاح این علماء و نیز اظهار تسنن لشکری آراسته کرد و به طرف نیشابور راند. مقاومت سربداران در نیشابور نزدیک به يك سال به طول انجامید و سرانجام هم پیروزی را از آن خود کرد^{۲۵۵}. خواجه علی مؤید تا سرخس و قلعه‌فراه‌جرد را جزو متصرفات سربداران کرد^{۲۵۶}.

در زمانی که علی مؤید همراه سربداران مشغول جنگ در جبهه شرق با آل کرت بود، امیر ولی از فرصت استفاده کرده و بر استرآباد و نیز دامغان و سمنان مسلط گردید و سبزوار را به حصار کشید (۷۷۶ هـ). علی مؤید پس از پیروزی در شرق، امیر ولی را عقب رانده و بار دیگر بر دامغان و سمنان استیلا یافت و امیر ولی به استرآباد عقب نشست^{۲۵۷}.

(۲۵۲) همان مأخذ، همان صفحه؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۶-۹۵.

(۲۵۳) حافظ ابرو، زبده.

(۲۵۴) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳؛ اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۰.

(۲۵۵) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۴؛ درباره خرابیها و ویرانیهای لشکر آل کرت در نیشابور؛

اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۱-۳۰؛ حافظ ابرو، زبده؛ سمرقندی، ص ۸-۴۲۷.

(۲۵۶) دولتشاه، ص ۲۱۶؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۱۰۴. خواجه علی مؤید، درویش کمال‌الدین

و درویش محمد هندو را در قلعه فراه‌جرد گرفته و پیش خواجه سدید فرستاد و دستور قتل آنها

را صادر کرد و خواجه سدید هم آنها را کشت. خواجه سدید بایستی از سدیدیان بوده باشد که

جماعتی از غوریان بودند و به شجاعت و حصارداری مشهور بودند و قلعه ترشیز تحت اختیار آنها

قرار داشت. (شرف‌الدین یزدی، جلد ۱، ص ۳-۲۵۲).

(۲۵۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۹.

علی مؤید در سال ۷۷۷ ه. با يك شورش دیگر روبرو شد: شورش درویش رکن الدین جانشین درویش عزیز جوری. درویش رکن الدین با همدستی اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی علیه علی مؤید وارد عمل شدند ولی از علی مؤید شکست خوردند و درویش رکن الدین به سوی اصفهان به نزد شاه شجاع و اسکندر شیخی به طرف هرات به نزد پیر علی رفت^{۲۵۸}.

درویش رکن الدین در سال ۷۷۸ ه. به همراه قوای کمکی شاه-شجاع به طرف سبزوار رهسپار شد و اسکندر شیخی نیز که حال با کمک پیر علی بر نیشابور مسلط گشته بود به یاری او شتافت و نیروهای مرکب آنها بر علی مؤید غالب آمد و سبزوار به دست آنها افتاد. علی مؤید مجبور شد به نزد دشمن دیرین خود امیر ولی در استرآباد فرار کند^{۲۵۹}.

در تسخیر سبزوار درویشانی که از ترس علی مؤید مخفی بودند به کمک درویش رکن الدین شتافتند. علی مؤید در واقع هم از درون و هم از برون در معرض حملات دشمنان خود قرار گرفت. درویش رکن الدین و اسکندر شیخی علاوه بر سبزوار قلاع جاجرم و بحرآباد را نیز تسخیر کردند^{۲۶۰}. حکومت توأمان درویش رکن الدین و اسکندر شیخی بنا به نوشته میرخواند حدود ده ماه بطول انجامید^{۲۶۱} و استقلال درویشان در سبزوار رویهمرفته دو سال طول کشید (از سال ۷۷۸ ه. تا ۷۸۰ ه.). در سال ۷۸۰ ه. علی مؤید با کمک امیر ولی سبزوار را بار دیگر از آن خود ساخت و درویشان تار و مار شدند^{۲۶۲}.

(۲۵۸) اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۱.

(۲۵۹) حافظ ابرو، زبده؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶؛ و نیز نگاه کنید به فصل مربوط به رهبران مذهبی، «درویش رکن الدین». در خصوص اسکندر شیخی نیز به همان فصل رجوع کنید. اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۲-۳: «جلال الدین شاه شجاع درباره او [رکن الدین] مرحمت و عاطفت نموده، جهت او میبند کسی که همراه او بودند وظایف و ادرار مقرر فرمود.»

(۲۶۰) اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۳.

(۲۶۱) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۵.

(۲۶۲) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۱۱۵؛ و نیز نگاه کنید به فصل مربوط به رهبران مذهبی، «درویش رکن الدین».

خواجه علی مؤید در خصوص کمک به نهضت‌های مردمی از نوع سربداران به یاری پهلوان اسد در کرمان شتافت که علیه شاه شجاع به شورش برخاسته بود. خواجه علی برای کمک به اسد، بنا به درخواست شاه یحیی، صد نفر سوار سربدار به سرکردگی پهلوان غیاث تونی فرستاد^{۲۶۳}. به همین دلیل بود که وقتی درویش رکن‌الدین پناه به شاه شجاع برد (سال ۷۷۷ هـ) او «مراکب خاص و طبیل و علم و خلعت معلم ملمع و کمر مرصع و مردان دلاور» به درویش داد تا علیه علی مؤید وارد جنگ شود^{۲۶۴}. که البته هدف شاه شجاع از این کمک انتقام‌گیری از علی مؤید و جلوگیری از گسترش نهضت شیعی سربداران در قلمرو خود و فلج ساختن آنها بود. مخصوصاً که طغیان پهلوان اسد خراسانی زنگ خطر را برای او به صدا درآورده بود. از اینرو شاه شجاع از مخالفین سربداران پذیرایی کرده و در جای خود علیه خود آنها بکار گرفت^{۲۶۵}.

کمک امیر ولی به علی مؤید باعث آن نشد که وی برای همیشه سر بر دوستی علی مؤید بگذارد و روابط حسنه با او برقرار نماید. امیر ولی از جمله افراد فرصت‌طلب بود که برای نفع شخصی خود می‌کوشید. یاری او به علی مؤید کسب منافع بیشتر و به رسمیت شناخته شدن حکومتش از سوی سربداران بوده است. علی مؤید وقتی که بار دیگر به کمک امیر ولی بر سریر قدرت دست یافت و در جای خود محکم شد و مخالفین را تاراند به امیر ولی وقعی نگذاشت. امیر-ولی با کمک علی مؤید خیال می‌کرد که او برای همیشه متحد او باقی خواهد ماند. ولیکن وقتی که یورش تیمور آغاز گردید و امیر ولی با همدستی علی بیک جانی قربان به مقابله با تیمور پرداخت علی مؤید

(۲۶۳) کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۸۹.

(۲۶۴) اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۳.

(۲۶۵) درویش عزیز دوبار به اصفهان تبعید شد و تحت لوای شاه شجاع قرار گرفت. نصرالله جوینی نیز که از سربداران بود به اصفهان تبعید گردید. و آخرین نفر درویش رکن‌الدین بود که شاه شجاع به یاری او شتافت. وجود یک چنین افرادی در اصفهان در مردم شهر تأثیر زیادی گذاشت و باعث شورش آنها علیه ظلم و ستم گردید. نگاه کنید به فصل مربوط به «بازتاب قیام شیعی سربداران، شاخه اصفهان».

به کمک آنها نشتافت. از اینرو این دونفر سبزوار را به حصار کشیدند. آنها میخواستند با این کار خود ارتباط علی مؤید را با امیر تیمور قطع کنند. ولیکن تیمور به کمک فرودست خود علی مؤید شتافت و در اوایل زمستان سال ۷۸۴ ه. وارد خراسان گردید. امیر-ولی و علی بیک مجبور شدند دست از محاصره سبزوار بردارند و صلح کنند^{۲۶۶}.

د: علی مؤید و امیر تیمور

اختلافات داخلی و خارجی باعث تضعیف حکومت سربداران در اوایل سال ۷۸۲ ه. شده بود. حملاتی که از سوی هرات، استرآباد و نیز جانی قربان و همچنین از طرف شاه شجاع به متصرفات خواجه علی مؤید انجام شد و نیز اختلافات داخلی جناحهای مختلف حکومت سربداران (خصوصاً جناح دراویش با جناح سربداران) این دولت را از پا انداخت و دچار چنان وضعی گردانید که علی مؤید - آخرین سربدار - برای حفظ و بقای خود دست به دامن دشمنانش دراز کرد (نظیر امیر ولی). و حملات همین دشمنان خارجی (علی بیک جانی - قربان و امیر ولی) باعث التجای او به خونخواری مثل تیمور گردید. در خصوص تسلیم علی مؤید به تیمور، جناح درویشان نیز نقش زیادی بازی کرد. سیاستهای سختگیرانه و سرکوبگرانه علی مؤید در خصوص سازمان درویشان حسنیه موجب شد برخی از آنها به دشمنان علی مؤید پناهنده شوند و علیه او وارد عمل شوند. علاوه بر افرادی از این سازمان که به نزد شاه شجاع و پیر علی پناهنده شدند، یک عده از اینها نیز که در رأس آنها شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی (خوافی) قرار داشت به نزد امیر تیمور پناه بردند^{۲۶۷}. شاید همین افراد بوده باشند که تیمور را برای تسخیر خراسان

(۲۶۶) شرفالدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۵۷.

(۲۶۷) همان مأخذ، صفحات ۴۰-۲۳۹: «و امیر شیخ سبزواری را که پیش از فتح خراسان از ملک خود گریخته بود و پناه به بندگان حضرت صاحبقران آورده و سالها به دولت ملازمان رکاب همایون استعاده یافته...»

تحریک و راهنمایی کرده‌اند تا انتقام خود را از علی مؤید گرفته باشند. ابن عربشاه قضیه درویشان پناهنده را به تیمور، به صورت بسیار تحریف شده نقل کرده است^{۲۶۸}.

از اینرو وقتی که علی مؤید از سوی خارج در معرض حمله قرار گرفت و فهمید که درویشانی هم در خدمت تیمور هستند چاره‌ای جز تسلیم ندید خصوصاً که در این اوقات، شرایط و مقتضیات طوری شده بود که او را یارای مقاومت نمانده بود. امیر علی مؤید در مقابل تیمور تسلیم شد. تیمور با همه احترامی که نسبت به علی مؤید ابراز می‌داشت حکمرانی را از او مصادره کرده و در اختیار دشمنان او شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی (از جناح درویشان) قرار داد^{۲۶۹}. علی مؤید مدت هفت سال در معیت تیمور گذراند تا اینکه بالاخره در سال ۷۸۸ هـ. در ولایت حویزه در جنگ بالر کوچک به قتل رسید^{۲۷۰}. جسد او را به سبزواری منتقل کردند ولی از ترس درویشان حسنی که حال دیگر نیرویی یافته بودند، مخفیانه به خاکش سپردند. عزیززی، شاعر این دوره، در تاریخ قتل او گوید:

«بر دال محمد چو نهی یگ نقطه

تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست.»^{۲۷۱}

و بدین ترتیب خواجه علی مؤید با تسلیم خود به تیمور، دولت سربداران را منکوب کرد. چیزی که سربداران برای نابودی آن

(۲۶۸) ابن عربشاه، صفحات ۳۱-۲۸. عربشاه از يك نفر سید بنام سید محمد از طایفه سربدار صحبت می‌کند که به خدمت تیمور رسید و او را در ضبط خراسان راهنمایی کرد. اسم این شخص در هیچ از منابع نیامده است.

(۲۶۹) علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۴۰: «منصب پیشوایی سبزواری را [به شیخ داود] ارزانی داشت و تابان بهادر را داروغه آن ولایت ساخت.» دولت‌شاه از قول تاریخ سربداران که به نفع علی مؤید سوگیری دارد می‌نویسد که خود امیر علی مؤید حکومت را قبول نکرد و خواست در معیت تیمور باشد (ص ۶-۲۱۵) ولی جریان وقایع واقعی غیر از اینها را نشان می‌دهد و می‌رساند که تیمور، علی مؤید را از حکمرانی برانداخته و جزو ملازمین خود ساخته تا فرصت فرمانروایی پیدا نکند.

(۲۷۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۴۳۸؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۷.

(۲۷۱) دولت‌شاه، ص ۲۱۷.

برخاسته بودند (یعنی نابودی ظلم و ستم و عنصر بیگانه) باز در نهایت وارد میدان شد و دولت سربداران را سر به دار کرد.

۷: واپسین قیامهای سربداران

پس از علی مؤید و تسلیم او به تیمور در واقع دفتر حکومت سربداران بسته شد و متصرفات آنها رسماً بدست تیمور افتاد. ولی عده‌ای از هواداران این قیام همچنان باقی بودند و تسلیم شدن را در مقابل تاتاران بر نمی‌تافتند و لذا دست به مقاومت زدند. این خیزشها در دو جریان ادامه یافت:

- (۱) جریان مقاومتی که جناح درویشان یا شیخیان حسنیه پی گرفتند؛
- (۲) جریان مقاومتی که جناح سربداران راه انداختند.

(۱) خیزش جناح شیخیان

چنانکه گذشت جناح درویشان حکومت سربداران با سیاست سرکوبگرانه علی مؤید تاریده شدند. از شواهد برمی‌آید که قتل عام سختی از آنها صورت گرفته تا آنجا که اکثر آنها در اطراف و اکناف پراکنده‌اند. عده‌ای از آنها به ماوراءالنهر رفتند و به خدمت تیمور - که تازه داشت قدرتی بهم می‌زد - درآمدند و او را به تسخیر خراسان تحریک کردند. و چنانکه گذشت در رأس این عده شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی قرار داشتند^{۲۷۲}.

وقتی که تیمور خراسان را گرفت و با تسلیم علی مؤید متصرفات سربداران بدست او افتاد، وی که دقیقاً از سیاسیات و وقایع تاریخ سربداران آگاهی داشت (شاید از طریق همین درویشان) و مسلماً در جریان آن نیز بوده است برای اینکه جناح سربداران را که افراد شجاع و جنگجو و رزم‌آور و خطرناک برای اهداف او بودند، جناح درویشان را برکشید و حکومت سبزواری را در اختیار آنها قرار داد

(۲۷۲) علی یزدی، جلد ۱، ص ۴۰-۲۳۹ و نیز ص ۲۶۲.

و شخصی را به عنوان نماینده خود به نام تابان بهادر داروغه سبزوار و در واقع «به پای» شیخ داود و اطرافیان او قرار داد^{۲۷۳}. (سال ۷۸۴ هـ.) چنین می نماید که حکومت شیخیان در سبزوار و اطراف آن يك سال و اندی طول کشیده است. شیخ داود وقتی که پایه های حکومت آنها محکم شد و درویشان به سبزوار برگشتند و به خدمت شیخ داود درآمدند، بنای عصیان گذاشت و شورش خود را با قتل نماینده تیمور، تابان بهادر آغاز کرد^{۲۷۴}. دامنه شورش شیخیان شیخ داود بسیار وسیع بود. این مسأله در لشکری که میرانشاه پسر تیمور برای سرکوب او فرستاد، معلوم می شود.

میرانشاه قبل از همه امیر آقبوقا را از هرات با لشکری مجهز برای سرکوب او گسیل داشت و امیر حاجی سیف الدین بامداد را نیز از عقب او روان کرد^{۲۷۵}. این دو نفر سبزوار را گرفته و شیخ داود همراه اطرافیان خود به قلعه بدرآباد که بر قله کوهی بود گریخت و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا قلعه را به حصار کشیدند. مقاومت از سوی قلعه شدید بود تا آنجا که خود امیر تیمور اجباراً برای سرکوبی شورش وارد عمل شد^{۲۷۶}. چون مقاومت و ایستادگی از سوی قلعه شدید بود لذا به دستور تیمور نقبی به قلعه زدند. متحصنین قلعه وقتی از این ماجرا آگاه شدند به سرکردگی شیخ یحیی خراسانی شیب نقب را «چون خانه زنبور مجوف ساختند»^{۲۷۷} و همین مسأله باعث شد تا قلعه فرو ریزد. اکثر متحصنین زیر آوار قلعه ماندند و شیخ یحیی نیز به زیر دیواری باقی ماند. از سرنوشت شیخ

(۲۷۳) همان مأخذ، ص ۴۰-۲۳۹.

(۳۴۷) همان مأخذ، ص ۲۶۲؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۴-۱۳۳. یزدی می نویسد: «شیخ داود سبزواری که عاطفت حضرت صاحبقرانی او را به پیشوایی سبزوار بلندپایه و سرفراز گردانیده بود، کفران نعمت پیش گرفته و دست جسارت به قتل تابان بهادر که داروغه آنجا بود دراز کرده و یاغی شده...»

(۲۷۵) میرخواند، جلد ۶، ص ۴-۱۳۳؛ علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۶۲.

(۲۷۶) همان مأخذ، همان صفحات.

(۲۷۷) علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۶۳.

داود خبری بدست نیامد^{۲۷۸}.

تیمور پس از گشودن قلعه قریب دو هزار نفر از متحصنین را اسیر ساخته و دستور داد تا «زنده بر بالای یکدیگر نہادند و بہ گل و خشت استوار کردہ و منارہا برآوردند.»^{۲۷۹} و بدین ترتیب شورش شیخیان کہ مقاومت را بر تسلیم و ماندگی ترجیح دادہ بودند، سرکوب گردید. و پس از آن تیمور چنان کشتاری در سبزوار راہ انداخت کہ «کثرت مردگان بہ جایی رسید کہ زندگانرا مجال تجمیز و تکفین نماند و مسلمانان از اوطان خود جلا نمودہ و بہ کربت، غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال و اخوان جدا ماندند» (پائیز سال ۷۸۵ھ).^{۲۸۰}

۲) خیزش جناح سربداران

سرکوب خیزش شیخیان بہ توسط تیمور، باعث آن نشد کہ مردم خراسان خصوصاً مردم شیعه سبزوار و اطراف آن دست از مبارزہ علیہ عنصر بیگانہ و ظلم و ستم آنها بکشند. تیمور توانست برای مدتی این جنبشہا را سرکوب سازد ولیکن پس از مرگ تیمور جنبش سربداران آخرین کورسوی خود را نشان داد و شاهرخ پسر تیمور را برای مدتی مشغول خود ساخت.

از جزئیات چنین برمی آید کہ مردم نیز بطور گسترده در این خیزش دست داشتند و در مقابل لشکر تاتار بہ مقاومت برخاستہ اند، یک نمونہ آن مردم جاجرم بودند کہ شکستی سخت بر لشکر تاتار وارد ساختند.^{۲۸۱}

در رأس این قیام سلطان علی سبزواری از احفاد وجیہ الدین مسعود قرار داشت. بلوک سبزوار، فریومد، مزینان و جاجرم بر این

(۲۷۸) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۲۲: فصیحی در ذیل سال ۷۸۵ھ می نویسد: «در زیر بار آمدن صاحب مرحوم خواجہ نظام الدین شیخ یحیی خوافی در نقب کہ بہ قلعه بدرآباد می بودند.»
 (۲۷۹) علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۶۳.
 (۲۸۰) میرخواند، جلد ۶، ص ۱۳۴.
 (۲۸۱) همان مأخذ، ص ۵۰۶.

قیام پیوستند^{۲۸۲}.

قبل از همه یکی از امرای شاهرخ بنام مضراب همراه سیصد سوار به دفع خیزش سربداران رفت. میدان جنگ در کنار بحرآباد بود و ترکان شش قشون داشتند و سربداران يك قشون. ولی «سبزواریان [سربداران] کهنه گرگان جنگ دیده و کارآزموده بودند» و لذا ترکان را تار و مار کرده و همه را از دم تیغ گذراندند^{۲۸۳}. پس از این شکست امیری دیگر از امرای شاهرخ بنام امیر سید خواجه که حاکم طوس و حوالی آن بود به کمک ترکان شتافت. قبل از همه به سرکوبی مردم جاجرم رفت. مقاومت از سوی مردم جاجرم شدید بود و قتل در میان ترکان افتاد و سید خواجه نیز مجروح گردید^{۲۸۴}. تسخیر جاجرم همراه با قتل عام مردم مقاوم آن از سوی ترکان بود. ترکان پس از این کار به سراغ فریومد رفتند. در اینجا نیز مقاومت مردم چنان شدید بود که به دستور امیر خواجه، سپاهیان او باغات اطراف را با خاک یکسان ساختند و درختان را از بیخ و بن برکنندند. ترکان پس از خرابی بسیار، به وساطت سادات و علماء دست از خرابی و کشتار کشیدند و باج و خراج از مردم ستاندند^{۲۸۵}. ترکان پس از تسخیر مزینان متوجه سبزوار گردیدند. مقاومت در سبزوار شدید بود. پس از ده روز پیرک پادشاه از احفاد طفا- تیمورخان، حاکم استرآباد، به کمک سربداران رسید. جنگ بین نیروهای سلطان علی و پیرک پادشاه از يك سو، و نیروهای امیر سید خواجه و امیر مضراب از سوی دیگر در ولایت جوین رخ داد. شکست در نیروهای مرکب سربداران و پیرک پادشاه افتاد و قوای ترکان بر سبزوار مسلط گشتند و قتل عام مردم به اوج خود رسید. سلطان علی به میرزا میرانشاه برادر شاهرخ پناه برد. دلیل

(۲۸۲) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۶۰: سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ شفیع (محمد)، جلد ۲، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۵ هـ. ق.، ص ۱۲-۱۳، می نویسد که سلطان علی پسر وجیه الدین مسعود بود.
 (۲۸۳) سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ شفیع (محمد)، ص ۱۲-۱۳: میرخواند، جلد ۶، ص ۵۰۶.
 (۲۸۴) همان مأخذ، همان صفحات.
 (۲۸۵) همان مأخذ، همان صفحات.

پناهندگی او به میرزا میرانشاه اختلافی بود که بین دو برادر وجود داشت. ولی میرزا میرانشاه، سلطان علی و سلطان حسن پسر پیرك پادشاه را تحویل سید خواجه داد. سید خواجه نیز سلطان علی را به هرات فرستاد و دست به کشتار سربداران زد. سلطان علی در روز چهارشنبه دوم صفر ۸۰۸ ه.ق. در هرات به قتل رسید^{۲۸۶}.

هواداری مردم خراسان از سربداران به قدری بود که وقتی امیرزاده میرانشاه، سلطان علی را تحویل سید خواجه داد پسر او ابابکر اظهار تشویش کرده و گفت: «سپردن او به دشمن دور از مروت بود»^{۲۸۷} و منبعد «در خراسان هیچکس بر ما اعتماد نخواهد کرد»^{۲۸۸}.

بدین ترتیب آخرین جرقه قیام سربداران نیز خاکستر شد، گو اینکه سنت قیام آنها همچنان پائید و راه را برای برقراری مذهب تشیع اثنی عشری در ایران هموار کرد.

۸: نتیجه

از آنچه که درباره رهبران سیاسی سربداران گذشت می توان نتایج کلی چندی بدست آورد که در واقع از ویژگیهای عمومی این رهبران سیاسی محسوب می شد. این ویژگیها عبارتند از:

الف) قبل از همه باید از مذهب اینان سخن گفت که دارای مذهب تشیع اثنی عشری بودند و برخی از آنها خصوصاً برای ترویج این مذهب جان می فشاندند. بعضی از آنان برای ترویج و توسعه مذهب تشیع با درویشان حسنیه که طرفدار و مبلغ تشیع اثنی عشری انقلابی با تکیه بر نوعی تصوف بودند، همکاری کردند و خود برای پیاده کردن اصول مذهب تشیع در جامعه پیشگام شدند (نظیر خواجه شمس الدین علی). برخی دیگر برای سرکوبی جناح شیخیان که به

۲۸۶) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۶۰.

۲۸۷) سمرقندی، چاپ تشیع (محمد)، ص ۲۳.

۲۸۸) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۶۱.

نوعی می خواستند در امر حکومت شریک شوند رو به سوی تشیع فقهاتی آوردند و فقهای مذهب تشیع را تشویق و ترغیب کردند و امور دینی را در اختیار آنان قرار دادند - نظیر خواجه یحیی کراوی و خواجه علی مؤید که از ابن مکی برای سر و سامان دادن امور مذهبی خراسان دعوت به عمل آورد.

(ب) یکی از ویژگیهای مکتب تشیع اثنی عشری ستم ستیزی و ظلم گریزی آن بوده و هست. رهبران سیاسی سربداران از آنجا که خود سرسپرده تشیع اثنی عشری بودند از اینرو درصدد تحقق این اصل مذهب تشیع برآمدند و با هرچه ظلم و ستم بود - و بیشتر از ناحیه حکام محلی و بیگانه اعمال می شد - به ستیزه برخاستند. آنها در این زمینه به موفقیتهای چشمگیری نایل شدند. یکی از دلایل همکاری شیخ حسن جوری با خواجه وجیه الدین مسعود همین خصلت ظلم ستیزی و عدالتخواهی خواجه مسعود و پیروان او بود.

(ج) یکی دیگر از خصائص رهبران سیاسی سربداران ویژگی دنیاگرایی آنها بود. آنان علاوه بر اینکه تأکید بر دین داشتند برای نیل به اهداف سیاسی خود نیز مباحوزه می کردند و گاهگاهی هم نیل به هدف سیاسی و کسب قدرت را مرجح بر همه چیز می شمردند. از همین خصیصه بود که اکثر آنها به درگیری خانگی با یکدیگر کشیده شدند و جان خود را از کف دادند. یکی از علل درگیری اینان با رهبران مذهبی همین مسأله دنیاگرایی آنها بوده که منجر به اختلاف بین آنها و رهبران مذهبی شده است. وجیه الدین مسعود تا آن زمان که به قدرت معنوی شیخ حسن جوری برای نیل به اهدافش نیازمند بود، خود را مرید او فرض می کرد، ولی پس از اینکه به اهداف خود نایل آمد و قدرت را در دست گرفت شیخ حسن را بانقشه ای از سر راه خود برداشت. همین خصلت در خصوص رهبران سیاسی دیگر از قبیل خواجه شمس الدین علی و خواجه علی مؤید نیز صادق است.

(د) حس مساوات طلبی و قیام به قسط (خصوصاً در آغاز قیام آنها) یکی از خصائص اصلی این رهبران بوده است. این حس

مساوات طلبی تا بدانجا کشیده شده بود که مسعود خود را چونان افراد دیگر خود می دانست و یکی از غلامان خود را برکشیده و به نیابت خود برگزیده بود (ای تیمور). رهبران دیگر سربداران نیز خود را جدا از مردم نمی دانستند و همیشه برای سرکشی به مسایل و مشکلات آنها مستقیماً با مردم تماس می گرفتند - نظیر خواجه شمس الدین علی و خواجه علی مؤید و سایر رهبران. در منابع چیزی از ظلم و ستم رهبران سیاسی به مردم نیامده است جز اینکه همیشه برای رفاه و راحت توده مردم می کوشیدند و گاهگداری مالیات را نیز به نفع آنها لغو می کردند.

(۵) حس بیگانه ستیزی نیز یکی از ویژگیهای رهبران سیاسی سربداران بود. اینان با عنصر مغول که نماینده آن جانی قربان و طفات تیمورخان بود همیشه در ستیز بودند و تا آنها را از خراسان بیرون نراندند از پا ننشستند. مبارزه اینها با آل کرت نیز که بهر حال از اعقاب ترکان غوری بودند، در میان علل دیگر مذهبی-سیاسی، دارای حس بیگانه ستیزی بوده است. البته این بیگانه ستیزی آنها به صورتی که بعضی از محققین بر آن تأکید ورزیده اند حالت نژاد-پرستی نداشته است. مغولان و ترکان گو اینکه به اسلام گرویده بودند و گاهگداری ادعای رهبریت اسلامی نیز داشتند ولی بهر حال تحت تأثیر سنت مغولی و ترکی خود بودند که ریشه در استپ و بیابان داشت، و مفایر و متناقض با اصول و اهداف اسلامی ایرانیان بود (نظیر پیروی آنها از یاسای چنگیزی) و همین مسأله باعث بسیاری از اختلافات بین ترک و تاجیک می گردید. مبارزه سربداران با مغولان و ترکان در واقع مبارزه فرهنگ اسلامی مکتب تشیع اثنی عشری با سنتها و فرهنگ ترکان و مغولان - که البته ظاهراً دم از اسلام نیز می زدند - بود.

(و) قیام سربداران يك قیام شهری بود که عناصر مختلف روستایی نیز در آن شرکت داشتند. پیروان آنها بیشتر مرکب از روستائیان نادار، پیشه وران شهری - روستایی، خرده مالکان، غلامان فراری و

حتی بزرگ‌زادگان و محتشمین شهرها بوده است. از خصوصیات فردی این افراد خصلت جوانمردی، فتوت و اخوت بوده که در بین آنها حاکم بوده است. القابی نظیر «پهلوان»، «کلو»، «آقا» (آی تیمور = آقاتیمور) نشانگر همین خصلت رادمردی و فتوت آنهاست که در این روزگار در جاهای مختلف ایران رواج داشت.

(ز) با يك نگاه می‌توان دریافت که مسأله توارث در بین رهبران سیاسی سربداران محلی از اعراب نداشته است. گاه‌گذاری برای اعمال این ویژگی‌های گرایش‌هایی دیده می‌شد و يك عده می‌خواستند که حکومت را در خانواده وجیه‌الدین مسعود موروثی کنند ولی خصلت شیعی قیام سربداران مانع از این مسأله می‌شد. از بعضی اشارات چنین برمی‌آید که کارها با تشکیل نوعی شورا (مجلس) رو به راه می‌شده است. از مسأله تشکیل مجلس يك بار در دوره شمس‌الدین - علی صحبت شده است. و نیز انتخاب برخی از رهبران طوری بوده که مبین نوعی مشورت و گزینش افضل می‌باشد.

(ح) از بعضی از منابع روشن می‌شود که رهبران سیاسی سربداران برای گسترش قیام شیعی خود به قیام‌های مشابه‌شان کمک می‌کرده‌اند. یکی از این کمکها، کمک خواجه علی مؤید به پهلوان اسد خراسانی بود که در کرمان نهضتی مشابه نهضت سربداران (برای مدت کوتاه) ایجاد کرد و از سوی سربداران مورد حمایت قرار گرفت. پر دور نیست که قیام سربداران سمرقند نیز از کمک عناصر سربدار خراسان برخوردار شده باشد. خصوصاً که تعدادی از عناصر درویش سازمان شیخیان سربداران از خراسان کوچ کرده و به ماوراءالنهر پیش تیمور رفته بودند. و نیز یکی از رهبران سربداران سمرقند (ابوبکر کلوی نداف) به اوصاف سربداری متصف بوده است. شاید تحت تأثیر تعالیم این افراد بوده که سربداران سمرقند در مقابل عنصر مغول ایستادند و آنها را درهم شکستند و بعد گرفتار ایلغار تاتار گردیدند.

بخش دوم

بازتاب قیام شیعی سربداران

مقدمه

قیام سربداران همراه با خصائص ویژه خود بازتابی در مناطق اطراف خود داشت که گاه به صورت مستقیم از این قیام مایه گرفته بود و گاه به صورت غیر مستقیم. این قیامها که به صورت قیامهای نظامی و نیز عقیدتی در منطقه متبلور شدند دارای خصائص مشترك با قیام سربداران بودند. این قیامها دو ویژگی مشترك داشتند:

(۱) مبارزه با ظلم و ستم (در ابعاد مختلف).

(۲) مبارزه با عنصر بیگانه.

گفتیم که برخی از این قیامها بطور مستقیم تحت تأثیر قیام شیعی سربداران ظاهر شدند و برخی دیگر به صورت غیر مستقیم. قیامهایی که به صورت مستقیم در رابطه با قیام سربداران بودند علاوه بر مفاهیم عمقی قیام دارای مفاهیم ظاهری و صوری قیام سربداران نیز بودند. ولی قیامهایی که به صورت غیر مستقیم تحت تأثیر قیام سربداران ایجاد شدند دارای همان مفاهیم عمقی - نه ظاهری - قیام سربداران بودند و ماهیت آنها، همان ماهیت قیام سربداران بود گو اینکه نام سربدار نداشتند نظیر قیام مردم اصفهان علیه ایادی تیمور و خود تیمور. این قیامها و تأثیر آنها را از قیام سربداران می توان در جدول صفحه ۲۱۸ نشان داد.

در اینجا به بررسی اجمالی هر یک از این نهضتها می پردازیم تا ویژگیهای عمده آنها را دریابیم و با خصائص عمده سربداران مورد مقایسه قرار دهیم. در این زمینه به نهضت مرعشیان بیشتر می پردازیم.

قیام شیعی سرداران (۸۴-۷۳۶ ه. ق.)

قیام سرداران سمرقند
(۷۶۶ ه. ق.)

قیام مردم اصفهان علیه تیمور
(۷۸۷ ه. ق.)

قیام پهلوان اسد در کرمان
(۷۷۵-۶ ه. ق.)

قیام مرشیان درمازندران
(۷۶۲ ه. ق.)

قیام آل کیای گیلان

فصل اول

قیام سربداران سمرقند

(۷۶۶ ه. ق)

الف: مدخل

شهر سمرقند در خاور بخارا قرار داشت و در محل مرتفعی بود که فاصله زیادی از رودخانه سفد نداشت. قلعه آن بر زمین بلندی بنا شده بود و در حوالی آن روستاهای وسیعی، پهلوسو به پهلوی بوستانها و بیشهزارها متمرکز بودند. شهر دارای چهار دروازه بود: دروازه چین در خاور، دروازه بخارا در شمال، دروازه نوبهار در باختر، دروازه کش در جنوب. سمرقند بازار بزرگی به نام رأس-الطاق داشت و اکثر کویها و کوچه‌ها و بازارهای شهر سنگفرش بود. این شهر مرکز داد و ستد انواع و اقسام کالاهای جهان اسلام و نیز چین بود خصوصاً که بر سر راه «جاده ابریشم» قرار داشت. خرابی سمرقند از زمانی آغاز شد که مغولان به آسیای میانه هجوم آوردند. شهر سمرقند از نخستین قربانیان این هجوم بود. قسمت عمده این شهر با حمله مغولان ویران گردید و تنها سالها بعد بود که مردم به ترمیم آن پرداختند. حمدالله مستوفی در **نزهة القلوب** می‌نویسد:

«در زمان خروج مغول همچنان خلقی بسیار از اهل اسلام هم انجا

[سمرقند] به درجه شهادت رسیدند.»^۲

و این خلق بسیار از اهل اسلام شامل دهها هزار نفر بوده که

(۱) کی‌لسترنج، ص ۴۹۲ به بعد.

(۲) ص ۲۴۶.

چنگیزیان در هجوم به این شهر (در اواخر ذیحجه سال ۶۱۷ ه.ق.) آنان را قتل عام کردند و حدود سی هزار نفر از پیشه‌وران را نیز جدا ساخته و بین اولاد چنگیزخان تقسیم نمودند و دو‌یست هزار دینار هم از متمولین شهر خونبها گرفتند.^۳

در همین حمله بود که قلعه مرتفع شهر با خاک یکسان شد و تمام شهر غارت گردید و باقی‌مانده اهالی آن به خارج شهر رانده شدند و شهر به صورت مخروبه درآمد.

ابن بطوطه یکصدسال بعد درباره سمرقند و آبادانی و ویرانه‌های آن سخنی تازه دارد که حاکی از همت و پشتکار مردم آن سامان بود. او می‌نویسد:

«سمرقند یکی از بزرگترین و بهترین و زیباترین شهرهای دنیا است که بر کنار رودخانه‌ای بنام گازران بنا شده است. باغهای شهر را از این رودخانه بوسیله دولاها آبیاری می‌کنند. مردم بعد از نماز عصر در باغهای پیرامون شهر گرد آمده و به تفریح و تفرج می‌پردازند... در اطراف شهر کاخهای بزرگ و بناهای قابل توجهی وجود دارد که نشان از علو همت مردم آن می‌باشد. لیکن اغلب این بناها خراب شده و نیز بسیاری از قسمتهای داخل شهر به حالت ویرانه افتاده است.»^۴

اوضاع سیاسی سمرقند در این ایام (۷۲۶-۸ ه.) توأم با ناآرامی بود. هرچندگاه امیری از امرای مغول بر این شهر مسلط می‌شد و به کر و فر می‌پرداخت و بعد در اثر جنگهای متعدد جای خود را به امیر دیگری می‌سپرد.^۵

این زمان، زمان آغاز عملیات نظامی امیر تیمور بود. امیر تیمور با همدستی امیر حسین از امرای ماوراءالنهر، نواحی خوارزم و

(۳) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۱-۳۲.

(۴) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۲۸.

(۵) معین‌الدین نطنزی، ص ۱۹۷: «در این زمان هر قومی را شخصی سر کرده بود و فتنه و فساد و آشوب می‌کرد. قوم سلدوز را امیر بیان در رأس بود و قوم جلایر را امیر بایزید، و لشکرهای کش و نخشب را حاجی بیک برلاس و قوم بیساور را امیر خضر و اندخوی و شبرغان را حمید خواجه نایان و کابل و غزنین نیز در دست اولاد امیر غزغن بود. و خلاصه ملوک الطوائف در این قسمت برقرار بود.»

ماوراءالنهر را آماج حملات خود قرار داده و در جنگ و گریز بود.^۶ امیر حسین در این ایام حاکم سمرقند بود و همدست امیر تیمور. سال، سال ۷۶۲ ه.ق. بود و ماوراءالنهر تا حدی تحت قدرت امیر حسین و امیر تیمور یکپارچه شده بود که خبر هجوم مغول به ماوراءالنهر رسید. امیر حسین لشکریان را در سمرقند جمع آوری کرده و در پی امیر تیمور برای مقابله با مغولان رهسپار گردید. جنگی بنام جنگ لای بین لشکر مغول و تاتار رخ داد و شکست در لشکر تاتار افتاد. سپاه امیر حسین درهم پاشید و مغولان رو به سوی شهرهای ماوراءالنهر آوردند. امیر تیمور و امیر حسین نیز پس از شکست در جنگ لای، از آب جیحون گذشته و قشون آنها در اطراف پراکندند. خبر آمدن لشکر مغول به گوش اهالی سمرقند رسید، و اهالی تصمیم به مقاومت در برابر مغول گرفتند.^۷ در رأس مردم سردارانی قرار داشتند که دارای خصوصیات سرداران خراسان بودند. به ذکر واقعه می پردازیم.

ب: آغاز قیام

با يك نظر می توان دریافت که در جنبش سرداران سمرقند نیز مذهب نقش اصلی را ایفا کرده و یکی از عوامل اصلی قیام مردم سمرقند در مقابل حمله قوم مغول بوده است. در اینجا نیز يك نفر رهبر مذهبی وجود دارد بنام مولانا زاده سمرقندی که به قصد تحصیل علم (علوم دینی) از بخارا راهی سمرقند شده است.^۸ و رهبران مذهبی و سیاسی دیگر هم افرادی چون مولانا خردک بخاری و کلو ابوبکر نداف

(۶) همان مأخذ، ص ۱۹۸: «تعلق تیمور از امرای مغول بود که در ماوراءالنهر خروج کرد و الیاس خواجه اوغلان را حاکم سمرقند ساخت و امیر تیمور را نیز ملازم او کرد. چندی بعد بین این دو نزاع برخاست. امیر تیمور به همدستی امیر حسین مسمی به امیر قزاقن را از گرمسیر قندهار کمک کرد و با یاری او ماوراءالنهر را گرفت و امیر حسین را حاکم سمرقند کرد و خواهر او الجاء خاتون آغا به زنی گرفت و به کورگان (داماد) معروف شد.»

(۷) همان مأخذ، ص ۲۲۲ به بعد.

(۸) همان مأخذ، ص ۲۲۷.

بودند^۹. از اسامی این افراد موقعیت شفلی آنها مشخص می‌شود. در این دوره اصطلاح کلو برای رؤسای اصناف بکار می‌رفت و در میان پیشه‌وران رواج کلی داشت. مولانا اصطلاحی بود که بیشتر برای طالبان علوم دینی و در خصوص علماء بکار می‌رفت. و سنگر این افراد هم مسجد جامع شهر سمرقند بود^{۱۰}.

ماجرا از مقاومت در برابر مغولان شروع شد. امیر حسین و امیر تیمور پس از شکست در جنگ لای هزیمت کرده و همراه لشکریان خود از رود جیحون گذشته و در اطراف پراکنده شدند و لشکر مغول به سوی سمرقند هجوم آورد. مردم سمرقند تصمیم گرفتند که در مقابل مهاجمین مقاومت نمایند. مردم از وضع و شریف و عوام و خواص در مسجد جامع شهر گرد آمدند تا در خصوص مقاومت به مشورت پردازند^{۱۱}. خبر حمله مغول چنان وحشتبار بود که قدرت هر نوع تصمیم‌گیری را از مردم گرفت. مردم در حال استیصال بودند که:

«مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخارا، مشهور به مولانا زاده، تیرانداز و دلیر، شمشیر حمایل کرده، برپاخاست و آهسته آهسته بر بالای منبر آمد و سلام کرده، آواز برآورد که معشر المسلمین امروز غلبه کفار به قصد خان و مان مسلمانان آمده‌اند و حاکمی که جزیه مسلمانی را باج و خراج نام کرده، می‌ستاند و به خاطر خود خروج می‌کرد، چون دشمن پیدا شد، مسلمانان را به طرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هر چند اهالی این شهر امانی و ساوری دهند خلاصی نخواهند یافت و روز قیامت سؤال از شما بزرگان خواهد بود. کیست که متصدی امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده به خدمتکاری قیام نمائیم؟»^{۱۲}

(۹) میرخواند، جلد ۶، ص ۶-۳۵: «مولانا زاده سمرقندی که به جرأت و جلالت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی دلیر بود و از بزرگ‌زادگان و کلوا بوبک‌رنداف که به اوصاف سربداری اتصاف داشت، مردم شهر را بر صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهای کوچک ترغیب و تحریض نمودند.» و نیز نگاه کنید به: خواندمیر، جلد ۳، ص ۴۰۶.

(۱۰) سمرقندی، ص ۳۳۱.

(۱۱) معین‌الدین نطنزی، ص ۲۲۷: سمرقندی، ص ۳۳۱.

(۱۲) سمرقندی، ص ۳۳۲.

اصطلاحاتی که مولانا زاده سمرقندی به منظور تهییج مردم و تحریک آنها برای مقاومت در برابر کفار مغول بکار برده، می‌رساند که وی در دیانت و شجاعت سرآمد بوده و مردم خصوصاً عوام گوش به حرف او داشتند^{۱۳}.

«در جمیع ادیان مبرهن و بر همه عالمیان روشن است که جهاد و دفع اذیت از خود کردن و غم صلاح مسلمانان خوردن همچون ادای نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان فرض است و مجموع اسلامیان را در این باب مدد نمودن واجب. روز جزا آفریدگار عز شانه معامله را از شما بزرگان بازخواست خواهد کردن.»^{۱۳}

مسئله اصلی برای مولانا زاده سمرقندی، در درجه اول حفظ اسلام و جان و مال مسلمین در مقابل حمله و ظلم و ستم کفار مغول بود. و بخاطر اینست که از مردم یاری می‌طلبید:

«در این زمان از مجموع وضع و شریف که در این بیت‌الله حاضر شده‌اید کدام یک به این امر خطیر قیام می‌نماید و عهده بلیه‌یی چنین که به گردن می‌گیرد؟ هر که هرچه در دل دارد بگوئید والا رضا مدهید که کار دین این چنین معوق بماند.»^{۱۵}

گرایش مردم جمع آمده در مسجد جامع شهر در مقابل حرفهای مولانا زاده سمرقندی متفاوت است. خواص طبق معمول راه محافظه‌کاری می‌پیمایند. از اینکه خود را برای هدفی والا به خطر بیاندازند تن می‌زنند. آنان نه به فکر اسلام و مسلمین، که به اندیشه اندوخته‌های خود و جان و مال خود هستند.

«و اما خواص و مجموع بزرگان به کلی از اقدام نمودن این شغل اجتناب نمودند و هیچ یک متعهد این امر نگشتند.»^{۱۶}

لیکن توده مردم، افراد رنج‌دیده و آنهایی که هر لحظه و هر آن برای حفظ دین و دیار خود جان می‌فشاندند مولانا زاده را تحسینها کردند و دورادور او را گرفتند^{۱۷}. و مولانا زاده پس از لحظه‌ای تیغ

۱۳) معین‌الدین نطنزی، ص ۲۲۷.

۱۴) همان مأخذ، ص ۲۲۸.

۱۵) همان مأخذ، همان صفحه.

۱۶) همان مأخذ، همان صفحه.

۱۷) همان مأخذ، همان صفحه؛ سمرقندی، ص ۳۳۲.

از نیام برکشید و بر گردن خود نهاد و روی به مردم عوام کرده و گفت:
«ای مسلمانان من خود را فدای شما کردم و این شغل بزرگ هالك

را متضمن شدم، شما چه می گوئید؟» ۱۸

و این چنین بود که او رهبری مردم را در مقابل هجوم مغولان
به عهده گرفت. قدرت رهبری او در این خصوص آن مایه بود که
مردم به اشاره او به هر کاری دست می زدند:

«خلاق او را چنان بالطبع دوست داشتند که هرچه فرمودی همه

به طوع و رغبت در انجام آن مهم به جان کوشیدندی.» ۱۹

نخستین اقدام مولانا زاده همراه با سایر رهبران، خلع ید از
بزرگان و محتشمینی بود که احتمال خیانت از سوی آنها می رفت:

«و مردم پیش او حاضر شده، دفتر کدخدایان و مجردان و غربا

بدست آورد و در دروازه ها مستحفظان باز داشت.» ۲۰

دومین اقدام مولانا زاده، سنگربندی شهر است ۲۱:

«سرای کوچه باغها را چنان بند کرد که سوار در نتواند آمد. و

سرهای بند را به تالارها محکم کرده، تیرکشهای مورب سرتاسر کوچه

فرو برید، و قولی کرد که هیچ آفریده ای شبها به خانه نرود و اگر جایی

جنگ سخت واقع شود مقام خود نگهداشته، به مدد نرود. از سر دیوار

و پس دیوار با مغول کلاجه نکنند و در چهار حد کمانداران جلد تعیین

کرد جهت کمک و يك راه خالی گذاشته، جمعی را کمین نشاند و خود با

پانصد پیاده تیرانداز در پایان کوچه باغ ایستاد.» ۲۲

او علاوه بر اینکه هر لحظه برای رسیدگی به اوضاع مردم و

محلات اطراف شهر را می گشت و يك لحظه در يك محل قرار نمی گرفت

کار دیگر نیز می کرد. او «جمعی از دلاوران را تا کنار کوچه باغها

که قریب يك فرسنگی از وسط شهر دور بود، می برد و در کمین گاه

می نشاند و مثال می داد که تا دشمن از ایشان نگذرد قطعاً متعرض

تیر و سنگ نشوند.» ۲۳

۱۸ معین الدین نطنزی، ص ۲۲۹.

۱۹ میرخواند، جلد ۶، ص ۳۵.

۲۰ سمرقندی، ص ۳۳۲.

۲۱ میرخواند، جلد ۶، ص ۳۵.

۲۲ سمرقندی، ص ۳۳۲؛ معین الدین نطنزی، ص ۲۲۹.

۲۳ معین الدین نطنزی، ص ۲۲۹.

با این مقدمات و تدارکات وضع دشمن معلوم بود. آنها که بی-خیال و از غایت کبر و نخوت بسی التفات ره می سپردند وارد شهر سمرقند شدند. دستور مولانا زاده صادر گشت و تیرباران و سنگ-ریزان آغاز گردید:

«سوارگان مغولان از تهور تاجیک و مردانگی پیادگان رجاله متعجب مانده از سهم تیر دلدوز و سنگ آتش افروز عنان تافتند. به یک بار ناگاه از طرف دیگر پیادگان کمین نشین از سر جان برخاسته، از هر جای فرو جستند و سواران مغول را به ضرب سیاه چوب و قلماسنگ پی کردند که هنوز در مغولستان آن قصه را به داستانها در محافل و مجالس یاد می کنند و چون بوی آن به دماغ ایشان رسید از تعجب آن بوی ناله به آسمان هفتم برسانند.» ۲۳

کار مغولان پس از این شکست مفتضحانه به محاصره شهر گذشت. شدت پایداری از سوی مردم شهر چنان بود که هر سعی و کوشش آنها نقش بر آب می شد تا جایی که کار مغول برای سد جوع به تکدی کشید.

«[مغولان] هر چند واسطه انگیختند و اندک محضری توقع کردند بجایی نرسید.» ۲۵

و کار مغول بالاخره به فرار انجامید و کوچ بر کوچ تا سرحد مغول هزیمت کردند. در اکثر منابع آمده که مرض وبا نیز مزید بر علت گردید و در میان مغولان شیوع پیدا کرد و خصوصاً باعث تلف شدن اسبان آنها گردید و فرار آنها را تسریع نمود. عبارت سمرقندی در این خصوص خواندنی است:

«[مغولان] منفعل و مایوس بازگشته و به غارت حوالی شهر که کار آن کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ایشان وبا افتاده، بیشتر پیاده به ولایت خود رفتند.» ۲۶

(۲۴) همان مأخذ، ص ۲۳۰: سمرقندی، ص ۳۳۲.

(۲۵) معین الدین نطنزی، ص ۲۳۰.

(۲۶) سمرقندی، ص ۳۳۳، میرخواند، جلد ۶، ص ۳۶: «... وبا در میان اسبان جته افتاد، از هر چهار اسب یکی زنده نماند. از این جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته، عاجز و سرآسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت، مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند، و به امضای این عزیمت اکثر آن جماعت ترکشها بر پشت نهاده، پیاده و مبتذل رو به دیار خود نهادند.»

و این چنین بود که شهر سمرقند یکپارچه به رهبری سربداران در مقابل لشکر مغول پیروز از آب درآمد و به تحکیم مواضع خود پرداخت. این پیروزی به قدری شگفت‌انگیز بود که لشکر ماوراءالنهر (امیر حسین و امیر تیمور) را به اعجاب و وحشت واداشت. چون اهالی شهر با نیروی ایمان خود کاری کرده بودند که آنها با لشکر جرار خود در مقابل مغول نتوانسته بودند اینکار را به انجام برسانند. این مسأله برای آینده آنها خطرناک بود. خصوصاً سمرقندیان پس از این پیروزی مولانا زاده را به امامی و امیری خود انتخاب نموده بودند.^{۲۷}

ج: انجام قیام

مولانا زاده پس از این پیروزی از پای ننشست و چند نفر را تا کناره جیحون برای تفحص در حال مغول فرستاد تا از کیفیت اعمال دگر باره مغولان اطلاعاتی کسب نماید. از سوی دیگر تیمور هم پس از آگاهی از این موضوع چندین سوار را به سرکردگی عباس بهادر تاحد خزار گسیل داشت تا از کم و کیف قضایا مطلع گردد و مسایل را به اطلاع امیر حسین برساند. عباس بهادر بر سر راه به فرستادگان مولانا زاده برخورد و یکی از آنها را به اسارت گرفت و پیش تیمور برد^{۲۸}. تیمور پس از اطلاع از جزئیات کار سمرقندیان، مجموع اخبار را مرتب نوشته و همراه سواری پیش امیر حسین فرستاد و خود نیز در پی سوار شده، همراه اطرافیان سوی امیر حسین رفت (امیر حسین در این ایام، پس از شکست از لشکر مغول، در ییلاق شبرتو اقامت داشت، و امیر تیمور نیز همراه قشون خود در بلخ جایگزین شده بود). چند روز بعد تیمور به ییلاق شبرتو رسید و با امیر حسین درباره

(۲۷) «امیر حسین شرح قضایا دانسته، اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان متوهم بود.» (سمرقندی، ص ۳۳۳). عبارت معینی صریح‌تر از عبارت سمرقندی است: «چون امیر حسین از کیفیت آن حال خیر یافت و چگونگی اوضاع ماوراءالنهر معلوم کرد، اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان بر جنگ و جدل متوهم و متفکر شد.» (معین‌الدین نطنزی، ص ۲۳۱).

(۲۸) معین‌الدین نطنزی، ص ۲۳۱؛ سمرقندی، ص ۳۳۳.

قضیه سرداران سمرقند به مشورت نشست. خبر شکست مغول از سمرقندیان به قدری آنها را متوحش ساخته بود که برای رفع این مانع یارای رو در رویی مستقیم نظامی با سمرقندیان را نداشتند. آنها برای از میان برداشتن این مانع به حیلہ سیاسی دست یازیدند. امیرحسین که یک زمانی حاکم سمرقند و همه کاره آنجا بود و پس از شکست از مغولان فرار به سوی هند را در سر می پخت^{۲۹} به این حیلہ جامه عمل پوشانید. او نامه استمالت آمیزی نوشته و همراه آن خلعت و شمشیر و فرمان حکومت سمرقند و نیز یرلیغ معافیت از انواع مالیات را به مولانا زاده سمرقندی و مردم سمرقند فرستاد و استقلال سرداران را به رسمیت شناخت. پس از آن برای جلب اطمینان خاطر سرداران تصمیم گرفتند که امیر تیمور با کوچ و بنه خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب زمستان گاه کند و امیرحسین نیز جهت قشلاق به سالی سرای برود^{۳۰}.

آنها می دانستند که در فصل زمستان نخواهند توانست از عهده تسخیر سمرقند بر بیایند، از اینرو این تصمیم را به این دلیل گرفتند که هم اطمینان سمرقندیان را جلب کرده باشند و هم اینکه در فصل بهار با فرصت زیاد کار سمرقندیان را فیصله دهند.

عکس العمل سرداران سمرقند در مقابل حیلہ امیرحسین و امیر تیمور، با صداقت همراه بود. آنها اعمال محیلانه امیرحسین را باور کرده بودند از رسیدن تحف و فرمان حکومت و یرلیغ معافیت مالیات شادمان گشته و هرچه بیشتر به قدرت جمعی خود پی برده و «در آن معامله از خود حسابها گرفته و سر به عیوق» انداختند^{۳۱}. جواب آنها در مقابل حیلہ امیرحسین و امیر تیمور با صداقت و درستی همراه بود، چون یک عده را همراه با تحف و تبرکات به نزد تیمور فرستادند. تیمور نیز برای جلب بیشتر اطمینان آنان، در آن زمستان چندین بار امرایی را به نزد آنان فرستاد تا سرداران هرچه

(۲۹) معین الدین نطنزی، ص ۲۲۷.

(۳۰) همان مأخذ، ص ۲-۲۳۱: سمرقندی، ص ۳۳۳: میرخواند، جلد ۶، ص ۳۷.

(۳۱) معین الدین نطنزی، ص ۲۳۲.

بیشتر تسلی بیابند و به خواب خرگوشی فروروند و خوف و حجاب از میان برخیزد.^{۳۲}

حکومت مستقلانه سربداران سمرقند حدود شش هفت ماه طول کشید (از پائیز سال ۷۶۶ ه. تا بهار سال ۷۶۷ ه.) تدارك لشکر از سوی امیر حسین و امیر تیمور می‌رساند که آنها تا چه مایه از سربداران سمرقند چشم زده بودند. چون امیرحسین در فصل بهار ۷۶۷ ه. لشکرهای بلخ، بدخشان، قندوز و قتلان و حصار شادمان و اندخوی و شبلغان را جمع کرده و متوجه سمرقند گردیدند. در راه باز هم طبق معمول و برای گمراهی سربداران احکام استمالت‌آمیزی برای آنها فرستادند مشتمل بر اینکه:

«مرا بر شما اعتماد کلی هست و از مجموع امرا محرم‌تر و مشفق‌تر می‌دانم، قطعاً و اصلاً تا من اردوی همایون را در صحرای کان گل فرود نیاوردم به استقبال من نیائید.»^{۳۳}

و سربداران نیز باور کرده و پس از رسیدن امیرحسین به اردوی کان‌گل همراه با تحف و هدایا به استقبال آنها رفتند و امیر حسین باز برای جلب اطمینان بیشتر آنها، با آنان خوشرفتاری کرده و آنان را بازگردانید. اما روز دیگر:

«[سربداران] تبرکات و تنکسوقات بسیار بیش از روز اول ترتیب کرده، بیرون آمدند. چون به ساحت کلیاس رسیدند به موجب فرموده امیرحسین، چنانکه هرکس را به عهده هرکس کرده بود، همه را دستگیر کرده و بگرفتند و مطلق مجموع ایشان را حکم سیاست به نفاذ پیوست.»^{۳۴}

و بدین ترتیب سربداران سمرقند با حيله و نیرنگ تاتاران قتل‌عام شدند جز مولانا زاده سمرقندی که با شفاعت امیر تیمور از مرگ نجات یافت ولیکن از سرنوشت بعدی او خبری در دست نیست.^{۳۵}

(۳۲) همان مأخذ، همان صفحه؛ سمرقندی، ص ۳۳۴.

(۳۳) همان مأخذ، همان صفحات.

(۳۴) همان مأخذ، همان صفحات؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۳۷.

(۳۵) خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، ص ۴۰۷ می‌نویسد: «مولانا زاده بنابر التفات خاطر صاحبقران ستوده مآثر از آن مهلکه نجات یافت و دیگر پیرامون فضولی نگشته به کاشانه انزوا و انقطاع شتافت.»

شاید نفوذ عمیق مذهبی او و سالوس تیمور در مسایل مذهبی باعث گردیده که تیمور او را آزاد سازد، چون تیمور ظاهراً با اهل اسلام و علمای دین مماشات می‌کرد و با آنها راه مسالمت پیش می‌گرفت و خود را نیز صاحب عقل کل در مسایل مذهبی می‌دانست تا بتواند بر دل‌های مسلمین نیز تسلط یابد.

د: ویژگی‌های کلی قیام سربداران سمرقند

از آنچه که درباره قیام سربداران سمرقند گذشت، می‌توان سه مسأله قابل توجه را مشاهده کرد:

(۱) مسأله و عامل مذهب (اسلام) که انگیزه اصلی قیام مردم سمرقند بود. آنها دارای یک نفر رهبر مذهبی - سیاسی و رهبران سیاسی دیگر بودند. عامل مذهب از لابلای سخنان مولانا زاده سمرقندی در مسجد جامع کاملاً مشهود است که مسلمین را به مقاومت فرا می‌خواند تا در مقابل تجاوز بیگانگان به جان و مال مسلمانان قد علم کنند و خود رهبری این قیام را برعهده می‌گیرد.

(۲) مسأله بیگانگی ستیزی و مبارزه با عنصر مغول که کاری جز چپاول و غارت بیت‌المال نداشتند.

(۳) مبارزه با ظلم و ستم. ظلم و ستمی که نتیجه حمله و هجوم و چپاول عنصر مغول بود. این مبارزه با ظلم و ستم نه تنها عنصر مغول را بلکه تاتاران را نیز شامل می‌شد. مولانا زاده طی سخنانش در مسجد جامع می‌گوید:

«و مالک اصلی ملک [امیرحسین قزغنی و امیر تیمور] در مدت امن باج و خراج تصرف کرد و امروز که دشمن قوی روی نمود رعیت بیچاره را بی‌خداوند گذاشته، سلامت اختیار کرد.»^{۳۶}

و این ستم، ستم اقتصادی و ستم مادی بود که بر رعایا، قبل از حمله مغول، اعمال شد و در مردم سمرقند آمادگی مبارزه در مقابل این عنصر را پدید آورد. امیر حسین از جمله تاتارانی بود که قبل از حمله مغول، برای رعایا «خراج و جهات» معین کرده و برای

(۳۶) معین‌الدین نطنزی، ص ۲۲۸.

خود «طویها» ترتیب داده و «سیورغال و عنایات» کسب کرده و دم و دستگاهی به هم زده بود^{۳۷}، و هزینه تمام این تدارکات بر گرده رعایا و مردم مسلمان سمرقند بوده است.

ویژگیهای دیگر این قیام را می توان به صورت خلاصه عرضه کرد. اولاً این قیام در درجه اول يك قیام شهری بود که در آن همه شهروندان سمرقند (جز محتشمین و خواص که از شرکت در قیام امتناع کردند) شرکت نمودند و در مقابل عنصر بیگانه به پیروزی رسیدند. ثانیاً از فحوای کلام رهبر این قیام و نیز ظاهر اسم رهبران سیاسی دیگر آن (مولانا خردک بخاری، کلو ابوبکر نداف) چنین برمی آید که عنصر فتوت و جوانمردی نقش مهمی در این قیام داشته است. چنانکه گذشت در این دوره اکثر پیشه‌وران و صاحبان حرف در جرگه فتیان و در رأس مبارزات علیه ظلم و ستم قرار داشتند. در این قیام نیز این عناصر در رأس قیام بودند.

ثالثاً بعد مردمی این قیام است که با یاری همدیگر توانستند دشمن منضبطی را که امیر حسین و امیر تیمور را شکست داده بود، مغلوب سازند. سنگربندی شهر در هر کوچه و برزن و محله حکایت از این بعد قیام دارد. از اصطلاحات «وضیع» و «عوام الناس» برمی آید که این نیروی مردمی بیشتر مرکب از مردم کوچه و بازار و مستضعف این دوره بوده است و الا خواص و مجموع بزرگان از شرکت در این قیام امتناع کرده بودند.

از مجموع این ویژگیها معلوم می شود که سربداران سمرقند احتمالاً ملهم از قیام سربداران خراسان و تحت تأثیر قیام آنها بوده اند. چون ویژگیهای قیام آنان شباهت کلی با مختصات قیام سربداران خراسان داشت و در واقع این قیام دنباله قیام سربداران خراسان بود که در سمرقند چهره نمود. بعید نیست که کلو ابوبکر نداف که به «اوصاف سربداری» متصف بوده^{۳۸}، از خراسان به سمرقند رفته باشد.

(۳۷) همان مأخذ، ص ۲-۲۲۱.

(۳۸) میرخواند، جلد ۶، ص ۳۶؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۴۰۶.

قیام سربداران کرمان

(۶-۷۷۵ ه. ق)

الف: مدخل

برای شناخت این قیام که احتمالاً تحت تأثیر قیام سربداران خراسان پا گرفت، لازم است نظری به ساخت سیاسی و اجتماعی کرمان در این زمان انداخته شود.

شهر کرمان از جمله شهرهای جنوبی ایران بود که از همان آغاز حمله مغولان لطمات زیادی خورد. براق حاجب از امرای گورخان قراختایی بود که پس از انقراض این سلسله بدست سلطان محمد خوارزمشاه ملازم او شد و به سمت اتابکی غیاث‌الدین بیرامشاه پسر سلطان محمد منصوب گردید. همین شخص از سال ۶۱۹ ه. ق. به بعد سلسله قراختاییان کرمان را تأسیس کرد. سلاطین این سلسله بعدها مالک‌الرقابی مغولان را پذیرفتند و تحت سلطه آنها قرار گرفتند و به حکم یرلیغ ایلخانان به حکومت کرمان منصوب گردیدند.^۱

پس از سقوط ایلخانان و ایجاد سلسله‌های محلی در ایران، مبارزالدین محمد، سرسلسله آل مظفر، با خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب‌الدین شاه جهان قراختایی ازدواج کرد و شاه شجاع‌یکی از ثمرات این ازدواج بود.^۲ وقتی که امیر مبارزالدین محمد کرمان را در سال ۷۴۰ ه. از دست ملک قطب‌الدین ملک ناصرالدین محمد بن

(۱) معین‌الدین نطنزی، ص ۱ تا ۵؛ ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، جلد ۱، ص ۷۲؛ غنی، جلد ۱، ص ۶۳.

(۲) محمود کتبی، ص ۲-۱۱.

برهان قراختایی گرفت «حال رعایای این دیار خرابی یافت» و عساکر آن متفرق گردید^۳. و روزگار بدبختی کرمان و مردم آن شروع شد. جنگهایی که پس از این واقعه بین آل مظفر و بقایای قراختائیان در گرفت نتیجه ای جز بدبختی و فقر برای کرمانیان نداشت، خصوصاً که یک عده از افراد سودجو هم در این میانه از جو موجود سوء استفاده کرده و کالاها را احتکار نموده و قیمت اجناس را بالامی بردند^۴. پس از مبارزالدین محمد، کرمان از آن شاه شجاع شد. جنگهای شاه شجاع با مدعیان قدرت خاصه برادرش شاه محمود باعث از هم گسیختگی بیشتر اوضاع گردید. شاه شجاع پس از تسخیر شیراز، شخصی به نام دولتشاه را که از نوکران خواجه قوام الدین صاحب عیار بود به حکومت کرمان برگزید^۵. دولتشاه در کرمان طغیان کرد و علیه شاه شجاع به مبارزه برخاست. برخورد شاه شجاع با دولتشاه چیزی جز بدبختی و فلاکت برای مردم کرمان نداشت. تمام فشار سنگینی این نوع نزاعهای خانگی بر دوش مردم کرمان بود. دولتشاه گرفتار شد و به قتل رسید و مردم کرمان به دلیل ظلم و ستمهای همه جانبه عوامل حاکم به فقر و فلاکت نشستند، خود شاه شجاع بارها به فقر و تهی دستی کرمانیان اشاره کرده است. پس از قضیه دولتشاه بود که شاه شجاع حکومت کرمان را به پهلوان اسد خراسانی که فردی مسلمان و متقی بود، سپرد.

ب: آغاز قیام

همه منابع برآنند که اسد بن طغانشاه خراسانی مردی متقی و دیندار و پرهیزگار بود و در امر به معروف و نهی از منکر به غایت سعی و کوشش می کرد^۶.

(۳) همان مأخذ، ص ۱۷.

(۴) معین الدین یزدی، مواهب البیه، ص ۱۱۶.

(۵) محمود کتبی، ص ۷۲.

(۶) همان مأخذ، ص ۸۶، یادداشت شماره ۱ (به نقل از جامع التواریخ حسنی)؛ حافظ ابرو، زبدة التواریخ خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۸؛ سمرقندی، مطلع السعدین خطی مجلس شورای ملی سابق.

همین مسأله تقوی و پرهیزگاری و فتوت اسد بوده (توجه شود به لقب اسد یعنی «پهلوان») که باعث شد شاه شجاع حکومت کرمان را در اختیار او قرار دهد.^۷ منابع در خصوص مذهب اسد خراسانی چیزی ننوشته‌اند و فقط بر دینداری و تقوی و پرهیزگاری وی تأکید کرده‌اند، از اینرو به صراحت نمی‌توان اذعان داشت که اسد تابع کدام مذهب از مذاهب اسلام بوده است.

عوامل چندی باعث گردید که اسد در کرمان قیام نماید و خود را «سربدار» بنامد. منابع فقط به عوامل صوری و ظاهری قیام او توجه کرده‌اند. این عوامل عبارتند از:

(۱) دخالت‌های مخدومشاه مادر شاه شجاع در امر حکومت کرمان و آشفتگی در کار حکومت؛

(۲) میل کشیدن شاه شجاع چشم امیر غیاث‌الدین محمود را که از نزدیکان پهلوان اسد بود؛^۸

(۳) تحریک امیر سیورغتمیش اوغانی برادر زن شاه شجاع و نیز شاه یحیی اسد را علیه شاه شجاع.^۹

اینها عواملی است که منابع برای طغیان اسد خراسانی علیه شاه شجاع برشمرده‌اند. ولی از مطالعه همه منابع چنین برمی‌آید که قیام اسد علاوه بر عوامل بالا علل دیگری نیز داشته است. یکی از مهمترین علل طغیان اسد را باید در وضع نابسامان کرمان و وضع رقت بار مردم آنجا جستجو کرد. چنانکه گذشت وضع مردم کرمان به دلیل جنگها و اختلافات خانگی بر سر قدرت در بین سران، بسیار اسفبار شده بود و خود شاه شجاع نیز بارها بر وضع فلاکت بار مردم کرمان اشاره کرده بود. ظلم و ستم بر مردم همه‌جانبه بود؛ خاصه

(۷) محمود کتبی، ص ۶۸، یادداشت شماره ۱، حکایت مربوط به تمارگری اسد در فصل زمستان و یخ شکستن او برای وضو ساختن (به نقل از جامع‌التواریخ حسنی): میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۸، پس از توصیف وضو ساختن اسد می‌نویسد: «با خود گفت [شاه شجاع] کسی که در دین به این منابت مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود... حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد.»

(۸) میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۹.

(۹) سمرقندی، مطلع‌السعدین خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۹.

وقایع بعدی نشان داد که این ظلم و ستم در تمام سطوح (سیاسی، اجتماعی و اقتصادی) از سوی حکام و صاحبان قدرت (مقطعان و صاحبان خدم و حشم) اعمال می‌شده است. همین عامل باعث شد که مردم، خصوصاً جوانان و ناداران و مظلومان شهر دل به قیام اسد داده و همپای او شوند.

علت مهم دیگر این قیام را نیز باید در اوضاع و احوال انقلابی این دوره در این منطقه جست. این دوره (سال ۷۷۵ هـ.) دوره‌ای است که سربداران در خراسان و مرعشیان در مازندران قد برافراشته و علیه ظلم و ستم حکام (در همه سطوح) قیام کرده‌اند؛ کرمانیان نیز که فاصله چندانی از قلمرو این قیامها نداشته‌اند تحت رهبری اسد خراسانی (که احتمالاً پرورده تعالیم انقلابی سربداران خراسان بوده) و با همان اهداف قیام نمودند^{۱۰}. مطالب عبدالرزاق سمرقندی گویای بسیاری از وقایع است:

«جناب پهلوان [اسد] به عمارت قلاع و بارو پرداخت و از طرف خراسان و نواحی کرمان لشکری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که او قرین خواجه علی مؤید در خراسان، او نیز در کرمان سربدار باشد.»^{۱۱}

البته بهانه قیام، کشتی بین دو نفر کشتی‌گیر خراسانی و کرمانی بود، که میرخواند قضیه آنرا مفصلاً توضیح داده است^{۱۲}. اسد پس از قیام از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفته و تمام اموال و اراضی آنها را مصادره کرد و به تعمیر برج و باروی کرمان پرداخت^{۱۳}، و از اطراف خصوصاً سربداران خراسان کمک خواست. خواجه علی مؤید نیز صد سوار سربدار به فرماندهی پهلوان غیاث تونی به کمک پهلوان اسد گسیل داشت^{۱۴} و شاه یحیی نیز که با

(۱۰) توجه شود به اینکه یکبار شیخ حسن جویری می‌خواست به کرمان سفر کند که خرابی راه و کویر مانع از این کار شد. نگاه کنید به نقشه شماره ۴ «هجرت شیخ حسن جویری».

(۱۱) سمرقندی، مطلع السعدین خطی.

(۱۲) میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۹ به بعد.

(۱۳) همان مأخذ، ص ۵۴۰؛ محمود کتبی، ص ۸۷.

(۱۴) محمود کتبی، ص ۸۹.

شاه شجاع اختلاف داشت به کمک اسد شتافت.

این قیام برای شاه شجاع هشدار می بود، چون بهر حال متصرفات او از یک سو هم مرز با سربداران خراسان و از سوی دیگر با مرعشیان مازندران بود. از اینرو، قبل از اینکه دامنه قیام به جاهای دیگر هم سرایت کند، به فکر چاره اندیشی افتاد. قبل از همه با برادرش محمود که بر سر قدرت بینشان اختلاف وجود داشت پیمان دوستی بست^{۱۵}، و بعد همراه لشکری به سوی کرمان رهسپار گردید. مقاومت از سوی شهر شدید بود. کتبی نویسنده تاریخ آل مظفر با اینکه در مطالبش جانب شاه شجاع را مراعات کرده، ولی ناگزیر از ابراز واقعیت شده است. وی می نویسد:

«... بعد از آن در شاه آباد که یک فرسخی شهر است فرود آمد

[یعنی شاه شجاع] و بنیاد جنگ کردند و اهل شهر نیز جوانان دلیر

مردانه بودند و به مقاتله پیش آمدند و کارزاری سخت اتفاق افتاد...»^{۱۶}

لشکریان شاه شجاع کاری از پیش نبردند. از لابلای نوشته های

مورخین طرفدار شاه شجاع چنین برمی آید که شاه شجاع در این

جنگ تلفات سختی را متحمل شده است. توجیه این مورخین قابل

توجه است:

«شاه شجاع اندیشه کرد که مبادا چشم زخمی رسد و از سلاطین

و یا امرا کسی را آفتی پیش آید و یا کرمان به جنگ گرفته شود!»^{۱۷} و

لشکری، اهالی و رعایای بیچاره را زیر و زبر کند... بعد از آن رأی

شاه شجاع اقتضای آن کرد که چون قضیه معاربه بی خون ریختن میسر

نشود از طرف اولی آن باشد که به محاصره کار شهر آخر گردانند...»^{۱۸}

از همین عبارات معلوم می شود که مقاومت شهر که بیشتر از

سوی جوانان و جنگاوران بوده، باعث شده که شاه شجاع تا پای شکست

پیش برود و از تسخیر کرمان دست بشوید تا بعدها با مکر و خدغه

آنها متصرف شود. شعری که وی در موقع بازگشت از کرمان نیز

(۱۵) محمود کتبی، ص ۸۷.

(۱۶) همان مأخذ، ص ۸۸.

(۱۷) همان مأخذ، همان صفحه؛ و نیز نگاه کنید به توجیه میخواند در این زمینه، جلد ۲،

ص ۵۴۱.

سروده، مبین شکست وی است:

«من جرعه صبر می کشم فرزانه
وین غصه دهر می خورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک
روزی به مراد پر کند پیمان»^{۱۸}

ج: انجام قیام:

کار محاصره شهر، که بر عهده سلطان عمادالدین احمد برادر شاه شجاع و بعضی از امرا و عساکر بود، نه ماه و ۲۰ روز طول کشید (اول رجب ۷۷۵ تا ۲۰ رمضان ۷۷۶ هـ). امرا و دست نشانگان شاه شجاع در خلال این محاصره به انواع و اقسام حیل دست یازیدند تا شهر کرمان را به زانو درآورند. محاصره اقتصادی را تنگتر ساختند و کار را به جایی رسانیدند که تمام سیورسات و تدارکات غذایی شهر تمام شد و قحط و غلایی عظیم پدید آمد. آنهایی که توان مقابله نداشتند، خود را تسلیم نیروهای شاه شجاع کردند ولیکن شهر همچنان مقاومت می کرد^{۱۹}. بالاخره یکی از حیله های امرای شاه شجاع به بار نشست. نقبی به سرای پهلوان اسد زده شد و نیروهای شاه شجاع از طریق همین نقب و با همکاری زن اسد بر سر او ریختند و او را از پای درآوردند. عبارات صاحب **جامع التواریخ حسنی** در این خصوص قابل توجه است:

«... عاقبت الامر او [اسد] را با دو سه کس به قتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند (!) و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سر و پای وی بستند و به خاک کشان تا پای دار آوردند و بر دار زدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند فروشد

(۱۸) محمود کتبی، ص ۱۸۹؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۴۲.

(۱۹) محمود کتبی، ص ۱۸۹؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۴۴، نیروهای شاه شجاع برای از بین بردن اسد دست به نیرنگهای مختلفی زدند. توسط طبیب مخصوص او، خواستند مسمومش سازند ولی موفق نشدند؛ زن او را گول زدند که اگر دست همکاری با شاه شجاع بدهد و اسد را بکشد شاه شجاع او را خاتون حرمش می سازد و شاه شجاع نیز نامه ای خطاب به او نوشت. آخر الامر هم با همکاری همین زن، اسد را از بین بردند.

گوشت اعضای او را پاره کرد و مردم کرمان زرمی دادند و می خریدند.»^{۲۰} و صد البته این «مردم کرمان» که صاحب جامع التواریخ حسنی از آنها نام می برد نه واقعاً توده مردم کرمان بلکه ثروتمندان آن بوده است که اسد اموال آنها را ضبط کرده و احتمالاً در بین مردم و رعایا تقسیم کرده بود؛ چون توده مردم و رعایای کرمان را پس از آن همه قحطی و گرسنگی آهی در بساط نمانده بود. پس از آن سر اسد را پیش شاه شجاع که در یزد بود فرستادند. مؤلف تاریخ جدید یزد عبارت جالبی در خصوص این مسأله دارد و آن اینک:

«... و بر يك طرف مقابر باغ کمال کاشی، میل سر پهلوان اسد طغانشاهی است که در کرمان حاکم بود و با پادشاه شاه شجاع چند سال محاربه کرد و آخر وی را چون بکشتند سر او را به یزد فرستادند. پهلوان کمانکش سر او را هفن کرد و میل بساخت و تاریخ از سنگ مرم به نهاد.»^{۲۱}

قابل توجه است که باغ کمال کاشی وقف مقابر مسلمانان و مؤمنین و مؤمنات بود. در این باغ «بیشتر غربا و شهدا مدفونند و اسد بن طغانشاه آنجا مدفونست.»^{۲۲}

د: ویژگیهای قیام سربداران کرمان

(۱) قبل از همه باید از ویژگی مذهبی این قیام صحبت کرد. از مطالب جسته و گریخته منابع در مورد دینداری و تقوای اسد خراسانی چنین برمی آید که وی مردی معتقد و مسلمان بوده و قوانین و حدود اسلامی را در کرمان جاری می ساخته است.^{۲۳} ولی منابع در خصوص مذهب اسد خراسانی سکوت کرده اند. آیا او نظیر اکثر

(۲۰) محمود کتبی، ص ۹۰ (به نقل از جامع التواریخ حسنی).
 (۲۱) احمد بن حسین بی علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۷۹.
 (۲۲) جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸ ش، ص ۱۳۲.
 (۲۳) رجوع شود به میرخواند، جلد ۴، ص ۵۴۶ در خصوص اجرای حد اسلامی در حق یکی از مأمورین اسد که به شرابخواری پرداخته بود.

خراسانیان مذهب تشیع داشته است؟ و اینکه خود را مانند خواجه علی مؤید (که يك نفر شیعی مذهب بود) «سربدار» نامیده، اشاره بر شیعی بودن اوست یا نه؟ به دلیل فقدان شواهد و مدارك متقن و محکم در این باره، نمی توان قضاوت قاطعانه ابراز داشت.

(۲) مسأله ظلم ستیزی و مساوات طلبی هم در این قیام نقشی داشته است. اقدام اسد در امر گرفتن خزاین و دفاین مادر شاه شجاع و اعوان و انصار او و نیز مصادره اقطاعات مقطعان و صاحبان اموال دلیلی بر این مدعاست، یعنی همان چیزی که در قیام سربداران نیز مورد توجه بوده است.

(۳) مسأله فتوت و جوانمردی نیز یکی از ویژگیهای این قیام بوده است. اصطلاح پهلوان که در حق اسد و نیز اطرافیان او (پهلوان عنی سرخ و غیره) به کار رفته مبین این قضیه است. و خصوصاً که بهانه قیام هم کشتی بین دو کشتی گیر (یکی کرمانی و دیگری خراسانی) بوده که اسد طرف کشتی گیر خراسانی و مخدوم شاه هوادار کشتی گیر کرمانی بوده است و نثار از همین مسأله برخاسته است.

(۴) یکی دیگر از خصوصیات این قیام، رابطه مستقیم آن با سربداران خراسان است که خواجه علی مؤید با فرستادن نیروئی به کمک اسد خراسانی، او را یاری داد. همین امر می رساند که قیام کرمان از نظر خصوصیات نظیر قیام سربداران خراسان بوده است (حتی از نظر مذهبی). شاه شجاع بعدها برای اینکه این کار خواجه علی مؤید را تلافی کند به درویش رکن الدین پناه داد و نیرو در اختیار او گذاشت و او را علیه خواجه علی مؤید وارد میدان ساخت^{۲۴}.

(۲۴) رجوع کنید به بخش اول، فصل دوم «رهبران مذهبی» این بررسی، مبحث «درویش رکن الدین».

تاتارها و قیام اصفهان

(۷۸۷ ه. ق)

الف: مدخل

اصفهان در دوره‌ای که سربداران در خراسان حکومت می‌کردند جزو متصرفات آل مظفر بشمار می‌رفت. شاه شجاع بر سر تصرف اصفهان چندی را با برادر خود شاه محمود به نزاع پرداخت. اصفهان برای مدتی دست به دست گشت و تا آمدن تیمور همچنان در آشفتگی سیاسی بسر برد.

در تاریخ سربداران متوجه شدیم که بعضی از سران درویشان حسنیه، یا به عنوان تبعید و یا به صورت فرار متوجه اصفهان شدند و در این شهر سکنی گزیدند. از آنجا که شاه شجاع را میان‌ه‌ای با سربداران نبود لذا از این افراد حمایت کرده و حتی به بعضی از اینها (درویش رکن‌الدین) کمک نظامی نمود تا در مقابل خواجه علی مؤید دست به مقاومت بزنند.^۲ از این رویدادها برمی‌آید که اهالی شهر مستقیماً در جریان وقایع سربداران بوده‌اند و قیام سربداران در اهالی آنجا بی‌تأثیر نبوده است. حمله تیمور به ایران و مقاومت مردمی این شهر در مقابل تاتاران نشان داد که آنها تا چه پایه تحت تأثیر قیام سربداران بوده‌اند و تا چه مایه در جریان وقایع اطراف و اکناف خود قرار داشتند.

(۱) محمود کتبی، ص ۶۹ به بعد.

(۲) غنی (قاسم)، تاریخ عصر حافظ، جلد ۱، ص ۲۴۷ (به نقل از حافظ ابرو).

ب: قیام مردم

واقعه قیام مردم اصفهان در مقابل امیر تیمور به سال ۷۸۷ هـ. برمی‌گردد. امیر تیمور برای تسخیر فارس که در دست حکام آل مظفر بود راهی اصفهان گردید. در این زمان سید مظفر کاشی خال سلطان زین العابدین، حاکم اصفهان بود. وقتی که شنید تیمور رو به سوی اصفهان آورده، همراه با خواجه رکن الدین صاعد و سایر اکابر و اشراف از شهر بیرون آمد و به استقبال تیمور رفت.^۳ تیمور همراه لشکریان خود وارد شهر شد و امیر ایکوتمور را نیز برای ضبط قلعه طبرک فرستاد.^۴

تیمور پس از بازدید از شهر به خارج شهر معاودت کرده و اصفهان را به دست یک عده از امرای خود سپرد.^۵ او برای گرفتن مال و منال خراج از اصفهانیان نور ملک برلاس و امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را به شهر روانه کرد. افراد تیمور که برای جمع‌آوری مالیات وارد شهر شده بودند ظلم را از حد گذراندند و دست تعدی به مال و ناموس مردم دراز کردند. ابن عربشاه می‌نویسد: «... تیمور کسان خویش را به ضبط شهر فرستاد. به هر کوی و برزن جمعی از آنان برگماشت و در هر ناحیت و محلت گروهی پراکنده داشت و آنان سر به تبهکاری و دست به آزار اهالی برآوردند. مردم را بنده‌وار به خدمت گرفتند و دست بر پردگیان دراز کردند و آزار و ستم از حد بدر بردند.»^۶

همین مسأله باعث خشم مردم گردید. مردم اصفهان به رهبری شخصی به نام علی کچه‌پا که یکی از اهالی طهران آهنگران اصفهان بود تصمیم به پایداری و مقاومت گرفتند. نوشته ابن عربشاه در این

(۳) شرف‌الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۲؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶؛ ابن عربشاه، ص ۴۸.

(۴) شرف‌الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۲.

(۵) میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶؛ «و جمعی از سپاه نصرت پناه را به محافظت دروازه‌ها نامزد کردند.»

(۶) ابن عربشاه، ص ۴۸؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶؛ «... و چون محصلان با رعایا تشدد می‌کردند و متعرض اهل و عیال ایشان می‌شدند...»

خصوص جالب توجه است:

«اهالی اصفهان که شیوه حمیت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح می دادند داستان این تطاول با رئیس خود در میان نهادند. وی گفت شبانگاه من طبل می نوازم. چون بانگ آن شنیدید، هرکس در میهمان خود درآویزد و خون وی بریزد... پاسی از شب بگذشت، بانگ طبل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فروبارید. مردم شهر شش هزار تن از آنان را بکشتند.»^۷

در این واقعه برخی از مردم اصفهان با تاتاران همکاری کرده و به بعضی از آنها پناه دادند و همین افراد نیز بعدها از قهر تیموریان در امان ماندند.^۸

انتقام تیمور از اهل شهر بسیار سخت بود. مقاومت از سوی اهالی اصفهان نیز بسیار شدید بود. وقتی که صورت واقعه را به تیمور تعریف کردند:

«حالی از جای برخاست. شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود. و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده به شهر درآمد و بفرمود تا جانها تباه سازند و خونها بریزند و با پردگیان درآویزند. زندگان را بدست مرگ سپارند و مالها به یغما ربایند. آبادیها ویران کنند و کشتها بسوزند. پستان زنان ببرند و کودکان را کشته برخاک افکنند... نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند. علم و ادب را قدری نهند و شرف و حسب را به چیزی نشمرند... بالجمله از شهرنشینان تنی زنده نگذارند.»^۹

شمار کشته شدگان اهالی اصفهان در این حمله به قدری بود که «دیوانی» مخصوص برای شمارش آن و پرداخت جایزه به آورندگان سرها برپا کردند. در آغاز در مقابل هر سر اهالی اصفهان، بیست دینار کبکی داده می شد ولی بعدها شمار کشتگان به جایی رسید که قیمت هر سر نیم دینار گردید. منابع، تعداد کشته شدگان را هفتاد

(۷) ابن عربشاه، ص ۶۸: میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶: تعداد کشته شدگان تاتاری را سه هزار نفر نوشته است؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۱۲۸: روز واقعه را روز دوشنبه ششم ذیقعده قلمداد کرده است.

(۸) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۳: میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۷.

(۹) ابن عربشاه، ص ۴۹.

هزار نفر نوشته‌اند^{۱۰}. از سرهای مقتولین کله منارها ساختند. معین-الدین نطنزی می‌نویسد:

«... مجموع اهالی شهر را رطب و یابس به یاساق رسانیدند. چنانچه در تمامت ظاهر و باطن شهر قریب هزار منار از سر بریده مرتفع شد.»^{۱۱}

شدت قتل عام به قدری بود که یکی از اهالی اکابر اصفهان به یکی از امرای تیمور پناه برد و برای جلوگیری از گسترش قتل عام، بچه‌های کشته‌شدگان را جمع‌آوری کرده و بر جای بلندی قرار داد تا تیمور با دیدن آنها بر احوال مردم رقت‌آورده و دست از قتل عام بردارد. امیر مزبور تیمور را به طرف کودکان گذر داد. ولی تیمور: «پرسید: این نگون بختان خاک‌نشین کیستند؟ گفت: کودکان بینوایند. پدرانشان به تیغ هلاک گشته و شمشیر امیر به خون خویشاوندان و بزرگانشان رنگین گشته است. اینک این یتیمان پریشان و زبونان نابسامان از تو آن خواهند که به چشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان درگذری. تیمور لب به سخن نگشود. بدانسو راند و چنان نمود که آنان را ندیده. سواران از پی او شتافتند. برآنان برگزشتند و کودکان را به سم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای با خاک یکسان نمودند.»^{۱۲}

ج: ویژگیهای قیام مردم اصفهان

در این قیام نیز که ماهیت آن شبیه ماهیت قیام سربداران است، چندین ویژگی عمده دیده می‌شود:

(۱) قیام مردم علیه ظلم و ستم (خاصه ظلم و ستم اجتماعی و اقتصادی). زیاده‌ستانی و تعدی تاتاران به جان و مال و ناموس مسلمانان باعث شورش آنان علیه آنها گردید، یعنی همان چیزی که در قیام سربداران خراسان نیز دیده می‌شود.

(۲) بیگانه‌ستیزی. این قیام علیه تاتارها رهبری شد که برای چپاول و غارت شهر وارد اصفهان گردیده بودند. کشتار تاتارها

(۱۰) شرف‌الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۵؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۷.

(۱۱) معین‌الدین نطنزی، ص ۳۳۶.

(۱۲) ابن‌عربشاه، ص ۵۰.

به دست اهالی شهر حاکی از نفرت آنان از ظلم و ستم بیگانه بوده است. (۳) ویژگی دیگر این قیام که احتمالاً رهبران مذهبی نیز در آن نقشی داشته‌اند بعد مردمی آنست که تقریباً تمام اهالی شهر را در بر گرفته است. تمام مردم شهر دست در دست هم علیه تاتارها قیام کردند و آنها را از بین بردند. مقاومت دلیرانه مردم شهر در مقابل لشکریان تیمور و قتل عام وحشتناک تیمور از آنها، از بعد مردمی این قیام حکایت می‌کند.

(۴) از شخصیت علی کچه‌پا رهبر مردم و تاکتیک او در مقابل تاتارها چنین برمی‌آید که عنصر فتوت و جوانمردی نیز در این قیام جای ویژه‌ای داشته است. علی کچه‌پا و اطرافیان او از تعدی تاتارها به جان و مال و ناموس مردم مسلمان به خشم آمده و به کشتار آنها اقدام کردند. ابن بطوطه در سفرنامه خود از وجود جوانمردان و فتیان و صفات ایشان در اصفهان صحبت کرده است.^{۱۳}

(۱۳) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۲۱۱ به بعد.

قیام مرعشیان مازندران

الف : زمینه تاریخی قیام سادات قوامی در مازندران

(۱) مدخل

از زمان ساسانیان به بعد، سلسله‌های مختلفی در مازندران روی کار آمدند که مهم‌ترین آنها قارنیان، باوندیان، گاوبارگان و پادوسپانیان بودند. سازمان حکومتی این سلسله‌های محلی مبتنی بر نوعی نظام دیوانسالاری و اقطاع بود. اقطاعی که در اینجا معمول بود بیشتر اقطاع نظامی^۱ و اقطاع دیوانی^۲ بود که از سوی حکومت مرکزی به امرا و حکام ایالتی واگذار می‌گردید. اینان در قبال دریافت این اقطاع ملزم به پرداخت خراج سالانه و در صورت لزوم تهیه قشون برای حکومت مرکزی بودند. ساخت دیوانی این سلسله‌ها بیشتر مرکب از یک وزیر، یک نفر معتمد، چند نفر سپهسالار، چند نفر دبیر، چند نفر محاسب و چند کس محصل مالیاتی بود^۳. روستائیان این منطقه نظیر سایر جاهای دیگر امپراتوری تقریباً وابسته به زمین بودند و مطیع و منقاد مالک محسوب می‌شدند و بیشتر

(۱) اقطاع نظامی، اقطاعی بوده که از سوی سلطان به یکی از شاهزادگان خاندان شاهی و یا به امیری از امرای بزرگ نظامی اهدا می‌شد. در اکثر موارد نظارت بر امور مالی اقطاع مزبور به شخص مذکور واگذار می‌گردید که تمام عایدات را جمع‌آوری می‌کردند. (لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۰۴-۵).

(۲) اقطاع دیوانی، اقطاعی بوده که در حکومت ایالتی جریان داشته است. این اقطاع بعضی اوقات با اقطاع نظامی ادغام می‌گردید. در اقطاع دیوانی، نظارت کامل بر اراضی و درآمد آن به مقلع یا والی واگذار می‌شد (لمبتون، همان مأخذ، ص ۱۰۵).

(۳) مرعشی، چاپ تسبیحی، ص ۱۸.

به کشت برنج و سیر و کتان و پنبه و مرکبات اشتغال داشتند. دین اسلام در اوایل قرن دوم هجری در مازندران ریشه گرفت. در این زمان تمام حکام و والیانی که از سوی خلیفه در اینجا بودند همه مذهب تسنن داشتند. زمانی که داعیان علوی بر قسمتی از مازندران مسلط شدند مذهب تشیع بخصوص مذهب زیدیه (چهار امامی) توسعه زیادی یافت. ولی با اینهمه اسپهبدان طبرستان و رستمدرار برای گاهش نفوذ مذهب تشیع، رعایای خود را ملزم به قبول مذهب تسنن می کردند. در این زمان علاوه بر زیدیان تعدادی از پیروان مذهب اسماعیلیه نیز در مازندران وجود داشتند که در واقع شیعیان هفت امامی بودند. سلسله های محلی مازندران در جای خود به چندین شعبه می شدند که هر کدام از شعب، نواحی ویژه ای از مازندران را با فرهنگ و مذهبی خاص، تحت سلطه خود داشتند. مثلاً باوندیان که از سال ۴۵ هجری تا سال ۷۵۰ هجری در مازندران فرمانروایی کردند به چندین شعبه تقسیم می شدند. اینان عنوان اسپهبد داشتند. شعب آنها عبارت بود از: کیوسیه، اسپهبدیه، کینخواریه.

از میان این سه شعبه کینخواریه به موضوع بحث ما مربوط می شود. اینان از طبقه سوم شهریاران مازندران بودند که در قسمتهایی از آمل تسلط داشتند و سرسلسله ایشان ابوالملوک حسام الدوله اردشیر ملقب به کینخوار بود. کینخواریه از سال ۶۳۵ ه. الی ۷۵۰ ه. در این ناحیه به حکومت مشغول بودند. آخرین اینها فخرالدوله حسن بن کیخسرو بود که بدست افراسیاب چلاوی کشته شد. امرای شعبه کینخواریه از آل باوند به ترتیب عبارت بودند از:

نام حکمران	تاریخ و مدت حکومت
حسام الدوله اردشیر بن کینخوار	۶۳۵-۶۴۷ ه.
شمس الملوک محمد بن اردشیر	۶۴۷-۶۶۵ ه.
علاء الدوله علی بن اردشیر	۶۶۵-۶۷۰ ه.
تاج الدوله یزدگرد بن شهریار	۶۷۰-۶۹۸ ه.

ناصرالدوله شهریار بن یزدگرد	۷۱۴-۶۹۸ هـ.
رکنالدوله کیخسرو بن یزدگرد	۷۲۸-۷۱۴ هـ.
شرفالملوک بن کیخسرو	۷۳۴-۷۲۸ هـ.
فخرالدوله حسن بن کیخسرو	۷۵۰-۷۳۴ هـ.

وقتی که فخرالدوله حسن باوندی زمام امور را در دست گرفت دو قدرت محلی دیگر نیز در مازندران وجود داشتند که در واقع از زمینداران محلی و از خانواده‌های متنفذ آنجا بشمار می‌رفتند. اینها عبارت بودند از:

الف - دودمان کیایان جلالی

از نوادگان کیا جمال احمد اجل بودند. وی مردی بزرگ و پیر و کار دیده و به علو همت و امور ملک‌داری ماهر بود. در زمان او امیر مسعود سربداری دومین حکمران سربداران، پس از شکست دادن علی کاون و طغای تیمورخان به مازندران لشکر کشید. کیا جمال برای اینکه از خونریزی جلوگیری کند و مازندران را از خرابی نجات دهد تصمیم گرفت که تسلیم امیر مسعود گردد. از اینرو با برادرزادگان خود کیا جلال و کیا تاج‌الدین به استرآباد رفته و به امیر مسعود سربداری پیوست. او لشکر کیا جلالیها را همراه امیر مسعود برای تسخیر آمل گسیل داشت. از سوی دیگر کیا جمال کسی را نزد فخرالدوله حسن و جلال‌الدوله اسکندر ملک رستم‌دار فرستاد و منظور خود را از تسلیم به امیر مسعود برای آنها فاش ساخت که برای دفع دشمن بوده است. امیر مسعود در ۱۸ ذیقعد سال ۷۴۳ هـ. به آمل رسید. ملک رستم‌دار و باوند (فخرالدوله حسن و جلال‌الدوله اسکندر) بنا به درخواست کیا جمال آمل را به حصار کشیدند و مانع از آمدن بقیه افراد امیر مسعود سربداری به شهر شدند. امیر مسعود برای نجات خود دست به دامن کیا جمال شد و حتی کار را بدانجا رسانید که روزی ۵ خروار زر نقد بدو داد تا او را از آن مخمصه

(۴) زامباور، معجم‌الانساب والاثرات الحاکمه، جلد ۲، ص ۲۸۷.

نجات دهد. ولی کیا جمال پول مزبور را پیش فخرالدوله حسن و جلالالدوله اسکندر فرستاد و وضعیت و موقعیت امیر مسعود را برای آنها شرح داد. فخرالدوله حسن و جلالالدوله اسکندر همراه لشکریانشان به کنار آمل آمده و در ده یاسمین کلا اردو زدند. امیر مسعود چون اینطور دید کیا جمال و برادر زادگانش را به قتل آورد و خود راه فرار را در پیش گرفت و بالاخره گرفتار آمده و به دست مازندرانیان به قتل رسید.

کیا جلال از جمله فرزندان وی و نیز از ارکان اعظم دولت ملک فخرالدوله حسن بود که با سعایت اطرافیانش بدست ملک مزبور به قتل آمد و همین مسأله موجب نقار بین اشراف و بزرگان ملازم فخرالدوله شد که اطراف او را خلوت کردند.

ب. دورمان گیاهای چلاوی (چلابی)

گیاهای چلاو از رقبا و دشمنان گیاهای جلالی بودند. دشمنیها و درگیریهای این دو خاندان موجب تشویش و تفرقه در مازندران گردیده بود. از سردمداران این خاندان می توان افراسیاب چلاوی و پسر او اسکندر شیخی را نام برد.

۲) مازندران عرصه نبرد قدرتهای محلی

با مقدماتی که گذشت، معلوم شد که در این زمان در مازندران سه قدرت بالقوه محلی وجود داشت که قدرت باوندیان حاکم بر اوضاع بود، دو قدرت دیگر یعنی خاندان گیاهای جلالی و خاندان گیاهای چلاوی در پی فرصتی بودند که قدرت را از آن خود کنند. هر دوی این خاندان با نزدیک کردن خود به باوندیان می خواستند به هدف خود نایل گردند. کیا جلال پسر کیا جمال احمد اجل از ارکان دولت ملک فخرالدوله حسن بشمار می رفت و در واقع وزارت او را

(۵) مرعشی، چاپ دارن، ص ۱۰۹.

(۶) همان مأخذ، ص ۲۶۷.

به عهده داشت. کیا افراسیاب چلاوی هم از امرای بزرگ او محسوب می شد که چندی حاکم لارجان شده بود و از بزرگان خطه مازندران بشمار می رفت. خواهر کیا افراسیاب هم در حباله نکاح ملك فخرالدوله حسن بود.

پس در درون هیأت حاکمه این زمان مازندران سه جناح وجود داشت که هر سه در جنگ قدرت پنهانی با هم بسر می بردند. ولی ظاهراً قدرت در دست ملك فخرالدوله حسن بود که بهر حال اجداد و پیشینیان او مدت ۷۵۰ سال بر آن خطه حکومت رانده بودند. دو جناح قدرت گیاهای جلالی و گیاهای چلاوی با همدیگر خصومت و اختلاف دیرپایی داشتند که ناشی از منافع محلی آنها بود. ملك فخرالدوله که بر قدرت این دو خاندان محلی واقف بود برای ثبات دولت خود با هر کدام از این خاندانها به نوعی وصلت کرده بود تا وحدتی در قدرت خود ایجاد نماید. اتفاقاتی در این زمان، این وحدت سیاسی دولت وی را آشفته ساخت. او کیا جلال وزیر و رکن رکن دولت خود را به قتل رسانید. مرعشی علت قتل وی را سعایت غمازان در نزد ملك فخرالدوله حسن نوشته است.^۷

با قتل کیا جلال تمام اطرافیان وی که از نزدیکان کیا جلال و خاندان کیایان جلالی بودند و به ایالت و سرداری ساری منصوب شده بودند، از اطراف او تارانده شدند. ملك فخرالدوله برای پر کردن این خلاء سیاسی رو به سوی گیاهای چلاوی آورد که از دشمنان دیرینه خاندان گیاهای جلالی محسوب می شدند.

فخرالدوله حسن تمام امور و اختیار ولایت خود را به دست گیاهای چلاوی سپرد و همین مسأله بر دشمنی و نقار قدیمی دو خاندان گیاهای جلالی و گیاهای چلاوی هر چه بیشتر افزود و مازندران را چندی به ورطه اغتشاش و شورش و بلوا کشانید.

و اما واقعیتی که می توان در اینجا بدان اشاره کرد اینست که

(۷) دو غمازان درباره کیا جلال که رکن اعظم دولت او بود سعایتی چند به او عرض کردند. ملك فخرالدوله را چون بخت برگشته بود بر قتل مشارالیه فرمان داد. (مرعشی، ص ۲۶۷).

شاید این «غمازانی» که مرعشی بدانها اشاره کرده و در قتل کیا-جلال دست داشته‌اند از خاندان کیا چلاوی بوده باشند که بهرحال از این کارشان دو منظور داشته‌اند:

(۱) دشمن دیرینه خود خاندان کیا جلالیان را از میدان قدرت بیرون کنند و بدست دیگران از آنها انتقام بگیرند. و لذا وقتی که این فرصت بدست آمده، کوتاهی نکرده و ملك فخرالدوله را برای کشتن کیا جلال ترغیب نموده‌اند تا حریف سیاسی خود را از میدان بدر کرده و قدرت را بدست خود گیرند. خصوصاً وقایع بعدی نشان داد که چلاویان که در رأس آنها کیا افراسیاب قرار داشته به دنبال قبضه قدرت همه نواحی مازندران بوده‌اند و این کار را با قتل فخرالدوله حسن باوندی تکمیل نموده‌اند.

(۲) با از بین بردن یکی از جناحهای قدرت دولت فخرالدوله حسن باوندی، او را تضعیف ساخته تا در جای خود آخرین ضربه را - که از بین بردن خود فخرالدوله حسن بود - به دولت باوندی وارد سازند.

کیا افراسیاب برای از میان برداشتن ملك فخرالدوله حسن به بهانه‌های چندی دست یازیده است. مرعشی می‌نویسد که وی زمانی مرید سید قوام گردید و ملك فخرالدوله را به مریدی سید فراخواند ولی ملك مزبور این دعوت را لبیک نگفت^۱. (این دست ارادت دادن به سید قوام، اولین سرسپردگی کیا افراسیاب نسبت به سید قوام بود. کیا افراسیاب با این کار می‌خواست از قدرت شیعیان مازندران به نفع خود استفاده نماید، وقایع بعدی کاملاً این مسأله را روشن ساخت).

کیاهای جلالی چون قدرت را متمرکز در دستهای خاندان کیاهای چلاوی دیدند رو به سوی ملك رستم‌دار ملك جلال‌الدوله اسکندر آوردند. جنگی بین نیروهای ملك جلال‌الدوله اسکندر و خاندان کیایان جلالی از يك سو و نیروهای فخرالدوله باوندی و کیاهای چلاوی از سوی دیگر درگرفت و به شکست نیروهای ملك فخرالدوله

(۱) مرعشی، ص ۲۶۷.

و گیاهای چلاوی انجامید. گیاهای چلاوی میدان جنگ را ترك گفتند و ملك فخرالدوله مجبور به صلح با ملك جلالالدوله اسکندر و گیاهای جلالی شد.^۹ و گیاهای چلاوی هم بالضروره با گیاهای جلالی صلح کردند و «کینه شاه مازندران در دل گرفتند.»^{۱۰}

در این زمان کیا افراسیاب همه کاره دولت فخرالدوله حسن شده بود. او برای از بین بردن ملك مزبور حیلای دیگر اندیشید. خواهرش که در نکاح ملك مزبور بود از شوهر سابق خود دختری داشت به نام ربیبه. کیا افراسیاب با خواهرش توطئه ای چیده و ملك فخرالدوله را به روابط نامشروع با دختر مزبور متهم کردند و کیا افراسیاب از علما و فقهای آمل فتوایی بر قتل ملك مزبور گرفت. فتوای مذکور را به نشان سید قوام الدین موشح گردانید.^{۱۱}

از سوی دیگر ائتلاف دوباره ملك فخرالدوله با خاندان گیاهای جلالی فرصت خوبی به دست کیا افراسیاب داد تا ملك فخرالدوله را به راحتی از میان بردارد چرا که می توانست قتل او را به گردن خاندان گیاهای جلالی بیاندازد.^{۱۲} و بالاخره ملك فخرالدوله حسن آخرین حکمران آل باوند را در ۲۷ ماه محرم ۷۵۰ ه. به دست فرزندان علی و محمد به قتل رسانید^{۱۳} و مدت سیزده سال مازندران را به آشوب و نهب و غارت و تاخت و تاراج کشانید. فرزندان ملك فخرالدوله که چهار نفر بودند (شرف الملوك، شاه غازی شمس الملوك

(۹) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۰) همان مأخذ، ص ۲۶۸.

(۱۱) مرعشی، ص ۲۶۸.

(۱۲) Encyclopedia of Islam، جلد ۱، مقاله «آل افراسیاب»، از ب. نیکیتین، ص ۲۳۷.

(۱۳) در ۲۷ ماه محرم سال ۷۵۰ ه. که فخرالدوله حسن به حمام رفته بود چون بیرون آمد کساعلی و کیامحمد پسران کیا افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند به نزد خود فراخواند و به ایشان فرمان خواندن شاهنامه داد. و آنها هم به آواز شروع به خواندن نمودند. یکی از کیازادگان خنجری را که فخرالدوله حسن بر بالای کتاب نهاده بود برداشته و به عزم آنکه ورق می گرداند بر شکم فخرالدوله زد که فی الفور بمرد و دودمان وی منقرض گردید. (مرعشی، ص ۲۶۸؛ ملا شیخ علی گیلانی، تاریخ مازندران، ص ۵۱، زابینو، دودمان علویان مازندران، ترجمه طاهری شهاب، تهران، ۱۳۲۰ ه. ص ۴-۸۳).

و از همه بزرگتر ملك كاوس با ده سال سن) به دامن دشمن سابقشان جلال الدوله اسکندر ملك رستمدر پناه بردند و ملك رستمدر هم به خوبی از آنها پذیرایی کرد و در پیش خود تربیت و پرورششان نمود؛ و نسبت قرابت با آنها ایجاد کرد. او یکبار هم لشکر آراست و به جنگ کیا افراسیاب رهسپار گردید و در قریه میراناده نزول کرد. در این زمان سید قوام هم همراه افراسیاب چلاوی بود و کیایان جلالی هم تا حدی طریق موافقت با آنها داشتند. لذا با همدستی همدیگر راه را بر ملك جلال الدوله اسکندر گرفتند و در میراناده جنگیدند. در این جنگ محمد کیا فرزند افراسیاب که در واقع قاتل فخرالدوله بود کشته شد و چند نفر دیگر هم به قتل رسیدند. نتیجه جنگ به نفع کیا افراسیاب و به شکست لشکر رستمدر انجامید و چندین صد نفر از مردم رستمدر به قتل آمدند ولی جلال الدوله اسکندر همچنان در مخاصمت خود با چلاویها پای فشرد^{۱۴}.

با از میان رفتن آخرین حکمران آل باوند بدست کیا افراسیاب چلاوی، که حاکمیت ۷۵۰ ساله در مازندران داشتند و در واقع خاطره حکومتشان در دلهای مردم ریشه داشت، چندین مخالف بر سر راه کیا افراسیاب سبز شدند که همه شان به نوعی از قتل ملك فخرالدوله اظهار ناخرسندی می کردند. این قدرت های فرعی عبارت بودند از:

(۱) کیا جلال متمیر حاکم قلعه فیروزکوه که از سرداران معروف ملك فخرالدوله حسن بوده است.

(۲) کیا اسکندر سیاوش حاکم ولایت سوادکوه که از سوی ملك فخرالدوله داروغگی آنجا را داشت و پس از قتل امیر قتلغشاه به دست خود او به حکومت آنجا منصوب شده بود.

(۳) پولاد قبا حاکم قلعه اسکن و ولایت دماوند، از حکام ترك نژاد که از سوی امیر ولی استرآبادی حکومت آنجا را داشت.

(۱۴) مرعشی، ص ۲۰-۲۶۹؛ مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ رویان، به تصحیح و تحشیه ستوده (منوچهر)، تهران، ۱۳۴۸ ش، ص ۲۰۳.

(۴) کیا حسن کیا که ولایت لارجان در ضمان او بود^{۱۵}. داماد افراسیاب چلاوی بود که خواهر او را در حباله نکاح خود داشت. بهانه مخالفت هر چهار نفر قتل فخرالدوله حسن بود که به دست افراسیاب رخ داده بود. در واقع این چهار نفر که در چهار حد حکومتی افراسیاب چلاوی قرار داشتند نماینده مخالفت مردم محل با افراسیاب محسوب می شدند و افراسیاب هم خودش این مسأله را به خوبی دریافته بود.

افراسیاب چندین نوبت برای تسخیر قلعه فیروزکوه عازم شد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد. فقط یکبار کیا جلال متمیر را شکست داده و کیا جلال در قلعه حصار گرفت. کیا جلال در صدد انتقام گیری قتل ملك فخرالدوله حسن از کیا افراسیاب بود. کیا حسن کیا ضماندار هم که در واقع داماد افراسیاب محسوب می شد ولایت لارجان را از ملك فخرالدوله به ضمان گرفته بود و درآمد سالانه را به خزانه ملك مزبور واریز می کرد. او هم بخاطر قتل ملك مزبور و منافع شخصی راه دشمنی با او در پیش گرفته و سر از اطاعت وی پیچید. کیا اسکندر سیاوش که بهر حال از سوی ملك فخرالدوله حسن به حکومت سوادکوه برگزیده شده بود نمی توانست عمل افراسیاب را برتابد و با او که قاتل ولی نعمتش بود دست بیعت دهد. پولاد قبا هم به خاطر از دست ندادن قدرت و منافع شخصی با کیا افراسیاب راه مخالفت در پیش گرفته بود.

از سوی دیگر مردم مازندران که بهر حال با حکومت ۷۵۰ ساله خاندان آل باوند انس گرفته بودند و خاطرات قدرت آنها در رگ و پی جامعه ریشه دوانیده بود از افراسیاب که قاتل ملك مزبور بود دل خوشی نداشتند، مخصوصاً که هرج و مرج و کشت و کشتار و ناامنی همه جا را فرا گرفته بود. مخالفت توده مردم با کیا افراسیاب

(۱۵) ضمان - مقطعی ای بوده که مقطع مبلغ مقطعه را قبالا به دیون می پرداخته است (بظروف نسبی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کنسول ژنرال، تهران، ۱۳۵۵، ص ۵۴۳). در کتب تاریخ مازندران، کیا ضماندار، به صورت کیا ضماندار آمده است، ص ۵۲.

از اینجا معلوم می شود که کیا افراسیاب برای حل مسأله خود دست به دامن سید قوام شد که آئین تشیع داشت و در دل مردم جای گرفته بود. آئین تشیع از زمانهای بسیار دور در مازندران ریشه در عمق جامعه داشت و مردم با سنن و اخلاق و فلسفه آن به خوبی آشنایی داشتند. رهبری مذهبی انقلابی ترین افکار این دوره که در رأس آن سربداران قرار گرفتند، یعنی شیخ خلیفه، از اهالی مازندران و خصوصاً آمل بود^{۱۶}. از سوی دیگر فسق و فجور و فساد عهد کیا افراسیاب هم از حد فزون گشته و مردم را بسوی نهضتی بزرگ سوق می داد. کیا افراسیاب برای حل و فصل دشواریها و معضلات حکومتی خود رو به سوی سید قوام آورد که در میان مردم حرمت و احترام زیادی داشت و از نتایج معنوی عالمانی چون شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود. او کسی بود که مردم در کارها و مشکلاتشان به او رجوع می کردند و از او راهنمایی می خواستند خصوصاً که مریدان و سرسپردگان زیادی در بین مردم طبقه پائین و متوسط بویژه پیشه وران و کشاورزان داشت و بذل افکارش در دل آنها کاشته شده بود. مردم با وجود اصالت و عظمت و سلطنت آل باوند متابعت سادات می کردند و با ولی نعمت خود مخالفت می نمودند^{۱۷}. نفوذ تشیع و تشریح را می توان از پیام کیا حسن کیا ضماندار به کیا افراسیاب دریافت. او که داماد افراسیاب چلاوی بود (همسر خواهرش) به او پیغام داد که تو پای از حد خود بیرون گذاشته و ملک فخرالدوله را به قتل رسانیدی که این برخلاف شرع است و پیوسته هم مرتکب ملامتی و مناهی می شوی و لذا اطاعت از تو و سایر امرایت شرعاً و عرفاً جایز نیست و بایستی دست در دامن توبه و انابت زنی و منبهد بر جاده شریعت مطهره ثابت قدم بوده و پیرامون معاصی نگردی. و لذا افراسیاب ناچاراً و ضرورتاً و به حسب ظاهر پذیرفت و مرید سید قوام الدین گردید^{۱۸}.

(۱۶) میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۰۲.

(۱۷) مرعشی، ص ۳۴۳.

(۱۸) خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۳۳۸.

(۳) منابع تاریخ مرعشیان

منابع تاریخ قیام مرعشیان را به طور کلی می توان به صورت زیر طبقه بندی کرد:

الف - منابع متقدم.

ب- منابع متأخر.

ج- تحقیقات جدید:

۱: تحقیقات داخلی.

۲: تحقیقات خارجی.

الف - منابع متقدم

منابعی هستند که تألیف آنها فاصله تاریخی چندانی با قیام مرعشیان مازندران ندارد و مؤلفین این آثار آنها را درک کرده و یا از اسناد و مدارک و گفته های افرادی استفاده کرده اند که در رابطه مستقیم با قیام مرعشیان بوده اند. این منابع عبارتند از:

(۱) تاریخ رویان: تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاءالله آملی، تاریخی است که وقایع خطه مازندران را از قدیمترین ایام تا سال ۷۶۴ ه.ق. یعنی حدود روی کار آمدن مرعشیان دربر می گیرد^{۱۹}. این اثر به چند باب تقسیم شده و هر باب هم شامل مقطعی از تاریخ مازندران می باشد. قسمت اعظم مطالب این تاریخ را سید ظهیرالدین مرعشی در کتاب خود آورده است. آنچه که در این کتاب از نظر بررسی ما اهمیت دارد تاریخ لشکرکشی وجیه الدین مسعود به مازندران و کشته شدن او در آنجا و نیز تاریخ آل باوند و چلاویان است که کلا در تاریخ ظهیرالدین مرعشی تکرار شده است^{۲۰}.

(۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: سید ظهیرالدین مرعشی پسر سید نصیرالدین از احفاد سید قوام بود که در سال ۷۱۵ ه. متولد گشت و در سال ۸۹۲ ه.ق. رخت از جهان بر بست.

۱۹) مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ رویان، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۸ ش.

۲۰) همان مأخذ، صفحات ۱۹۱-۱۸۰ و ۱۹۱ به بعد.

او در سن پنج سالگی همراه پدرش سید نصیرالدین که با سید مرتضی برادرزاده اش اختلاف داشت به گیلان نزد سادات آل کیا فرار کرد و بعدها آنجا صاحب مناصب و مقاماتی گردید.

سید ظهیرالدین مرعشی دو کتاب مهم دارد: **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تاریخ گیلان و دیلمستان**. هر دوی این آثار از منابع معتبر حکام سادات مازندران و گیلان است. مرعشی در تألیف **تاریخ طبرستان** خود از منابع دیگر نیز نظیر **تاریخ رویان اولیاءالله** آملی استفاده کرده و مطالب او را تا بخش وقایع مربوط به مرعشیان آورده است (خود نیز بر این مسأله اشاره می کند). مهمترین قسمت تاریخ وی، اطلاعات و مطالب مربوط به سید قوام و اعقاب او و کلا حکومت خاندان مرعشی در مازندران است. مرعشی کتاب خود را به نام کار کیا میرزا علی لاهیجانی از سادات آل کیا نوشته و تألیف آنرا در سال ۸۸۱ ه.ق. شروع و در سال ۸۹۲ ه.ق. به پایان برده است.

از آنجا که سید ظهیرالدین خود یکی از اعضای خاندان مرعشی بوده و در جریان بسیاری از وقایع این زمان هم قرار داشت و خود نیز در سیاسیات این دوره نقش داشته، از اینرو هر دو اثرش درباره سادات مرعشی مازندران و سادات آل کیای گیلان از آثار معتبر و مطمئن بشمار می رود. او در آثارش دیدگاه و بینش شیعی دارد و از اصطلاحات و عباراتی سود می جوید که حاکی از فرهنگ شیعی این مرز و بوم است. تاریخ طبرستان وی از جمله آثار معدودی است که رابطه مرعشیان با سربداران خراسان را صریحاً ذکر کرده است؛ از اینرو این اثر بسیار با اهمیت می باشد. آثار سید ظهیرالدین، تاکنون چندین بار چاپ شده که نخستین بار برنهارد دارن در سال ۱۸۵۰ م. در سن پترزبورگ همراه با مقدمه ای در معرفی کتاب و نویسنده آن چاپ کرده است.^{۲۱}

(۲۱) سید ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن، پترزبورگ، ۱۸۵۰ م؛ همان مأخذ، چاپ شایان (عباس)، تهران، ۱۳۳۰ ش؛ همان مأخذ، چاپ تسبیحی (محمدحسین)، تهران، ۱۳۵۵ ش.

(۳) تاریخ گیلان و دیلمستان: دومین اثر سید ظهیرالدین مرعشی است. این اثر، در واقع تاریخ آل کیا و نهضت آنها در گیلان است که به دنبال مرعشیان و تحت تأثیر تعالیم ایشان در گیلان ایجاد شد. مرعشی که خود در جریان این نهضت بوده، بسیاری از وقایع را به چشم خود دیده و بر بسیاری از این رویدادها حاضر و ناظر بوده است. این کتاب در واقع قدیمترین تاریخ گیلان و دیلمستان است که بعدها نویسندگان دیگر از آن سود جستہ‌اند. این تاریخ یکی از منابع اصیل و اصلی تاریخ گیلان در عهد آل کیا است که با دیدگاه شیعی نگاشته شده است.^{۲۲}

(۴) آثار حافظ ابرو: حافظ ابرو تاریخ مرعشیان را در دو اثر خود آنهم بطور اختصار مورد بررسی قرار داده است. یکی در کتاب **زبدۃ التواریخ** که به صورت سالشماری است و دیگر در کتاب مجموعه. مطالب حافظ ابرو درباره مرعشیان در رابطه با آمدن تیمور به مازندران شکل گرفته است. تسخیر مازندران به دست تیمور و اسارت و تبعید مرعشیان به ماوراءالنهر همراه با تاریخچه گذرا و گاهی اشتباه از آغاز کار مرعشیان، اطلاعاتی است که حافظ ابرو در این دو اثر خود آورده است. معلوم نیست که منبع حافظ ابرو در خصوص تاریخ مرعشیان چه بوده است چون گاهی اوقات مرتکب اشتباه نیز شده است.^{۲۳}

(۵) مجمل فصیحی: فصیحی خوافی در جلد سوم اثر خود به صورت سالشماری مطالبی درباره مرعشیان دارد که گاه اشتباه است.^{۲۴} فصیحی اطلاعاتی در زمینه برگشت احفاد سید کمال‌الدین به مازندران و حکومت دوباره آنها در این خطه دارد.^{۲۵}

(۶) مطلع السعدین: مطالب عبدالرزاق سمرقندی درباره سادات

(۲۲) همان نویسنده، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

(۲۳) حافظ ابرو، زبدۃ التواریخ و مجموعه خطی کتابخانه ملک تهران.

(۲۴) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۳۴.

(۲۵) همان مأخذ، همان جلد، ص ۳۱۴.

مرعشی بسیار مختصر و مجمل می باشد. او مطالب خود را از میر-قوام الدین مرعشی شروع کرده و وقایعی را که بین مرعشیان و افراسیاب چلاوی گذشته به اختصار شرح می دهد و چند کلمه هم در باره اسکندر چلاوی (شیخی) می نویسد. در حاشیه نسخه **مطلع السعدین** چاپ نوایی از نسبت سید قوام الدین نیز صحبت کرده است^{۲۶}.

(۷) تذکرة الشعراء: دولت شاه در بخش تاریخ سربداران کتاب خود و خصوصاً در نقل حوادث مربوط به دوره شمس الدین علی مطالبی در باره سید عزالدین سوغندی و سید قوام دارد که دارای اهمیت زیادی است. اطلاعات او گرچه بسیار مختصر است ولی در منابع دیگر نیامده است. البته او در مطالب خود سید عزالدین سوغندی را پدر سید قوام نوشته که اشتباه است چون رابطه بین این دو رابطه مریدی و مرادی است^{۲۷}.

(۸) روضة الصفا: میرخواند در اثر تاریخی خود اطلاعات زیادی در باره سادات مرعشی ندارد. مطالبی که او در باره سید قوام آورده از يك صفحه تجاوز نمی کند. در این صفحه هم وی متذکر می شود که از آنجا که تاریخ مرعشیان در آثار حافظ ابرو و عبدالرزاق سمرقندی آمده، لذا نیازی به تکرار آنها احساس نکرده است. تاریخ تألیف این اثر زمانی است که تیمور مرعشیان را به ماوراءالنهر تبعید کرده است و لذا وی حضور آنها را در ماوراءالنهر نقل کرده است^{۲۸}.

(۹) ظفر نامه: شرف الدین علی یزدی که بیشترین مطلب خود را از **ظفر نامه** نظام الدین شامی گرفته و در واقع کتاب وی را ساده نگاری کرده مطالبی در باره تسخیر مازندران به دست امیر تیمور و اسارت خاندان مرعشی توسط او و تبعید آنها به ماوراءالنهر دارد. فصل مربوط به این موضوع در اثر او با عنوان «گفتار در تسخیر آمل و

(۲۶) عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ نوایی، صفحات ۳۰۵، ۳۰-۴۲۹.

(۲۷) دولت شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، ص ۲۱۲.

(۲۸) میرخواند، جلد ۵، ۵۹۹.

ساری و قلعه‌های ماهانه‌سر» مشخص شده است. مطالب او در این زمینه با تفصیل زیادی همراه است.^{۲۹}

ب- منابع متأخر

منابع متأخر منابعی هستند که با استفاده از اطلاعات و مطالب منابع متقدم نوشته شده‌اند و تاریخ سالهای بعد این خاندان را نیز شامل هستند. اینها عبارتند از:

(۱) **حبیب‌السیر**: خواندمیر از جمله مورخان پایان عهد تیموری و آغاز دوره صفوی است. تاریخ او که یک تاریخ عمومی است در ۴ جلد تنظیم شده که در جلد سوم آن مطالبی درباره مرعشیان و آل کیا دارد. مطالب او درباره مرعشیان نسخه عین مطالب مرعشی در تاریخ خود است چون اطلاعات خود را کلاً از مرعشی گرفته است. حتی خود او در آغاز مطالبش می‌نویسد: «چنانکه سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان تحریر فرموده...»^{۳۰} او مطالب خود را با قلمی شیوا و رسا عرضه کرده است. ولی با اینهمه مطالب او در بعضی جاها با اطلاعات مرعشی مغایر است.^{۳۱}

(۲) **تاریخ جهان‌آرا**: قاضی احمد غفاری مؤلف این اثر در صحبت از سادات قوامی فصل مجزایی دارد. او در این فصل تاریخ سادات مرعشی را از سید قوام شروع کرده و تا سلطان مرادخان در سال ۹۶۹ هـ. رسانیده است.^{۳۲}

(۳) **تاریخ مازندران**: ملا شیخعلی گیلانی این کتاب را در سال ۱۰۴۴ هـ.ق. تألیف کرده است.^{۳۳} او در این اثر دارای گرایشهای شیعی است. مطالب کتابش را به اختصار از آغاز آفرینش شروع کرده و تا سال ۱۰۴۴ هـ.ق. ادامه داده است. او در تألیف این اثر از

(۲۹) شرف‌الدین علی یزدی، جلد ۱، صفحات ۴۱۴-۴۰۹.

(۳۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۳۷.

(۳۱) همان مأخذ، جلد ۳: رجوع کنید به تاریخ فتح قلعه ماهانه سر به دست تیمور و مقایسه کنید با تاریخ مرعشی.

(۳۲) قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا، صفحات ۹۲-۹۱۸.

(۳۳) ملا شیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

آثار دیگری چون حبیب السیر استفاده نموده است. آنچه که در این کتاب مورد توجه بررسی ماست فصولی است در خصوص سلاطین آل باوند، فرقه چلاویه و تسلط و نسب سادات قوامیه که البته برگرفته شده از منابع دیگر است.^{۳۴}

(۴) تاریخ خاندان مرعشی مازندران: مؤلف این اثر شخصی به نام میر تیمور است که دنباله تاریخ مرعشیان (از سال ۸۸۱ ه.ق. به بعد) را گرفته و تا سال ۱۰۷۵ ه.ق. رویدادها را دنبال کرده است. این کتاب زمانی تألیف یافته که شاه عباس پنجاه سال قبل افراد خاندان مرعشی را در مازندران تارانده و به اصفهان، شیراز، کرمان و غیره فرستاده است. این کتاب در واقع ذیلی بر کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی است.^{۳۵}

(۵) مجمع التواریخ: تألیف میرزا عبدالخلیل مرعشی؛ این اثر در عصر صفویان به رشته تحریر درآمده و نویسنده - که خود یکی از افراد خاندان مرعشی بوده - در آن اشارات گذرایی به آغاز کار مرعشیان و نیز سید قوام و موقعیت آنها در عصر شاه طهماسب کرده است. مطالب او درباره آغاز کار خاندان مرعشی برگرفته شده از تاریخ ظهیرالدین مرعشی است.^{۳۶}

(۶) مجالس المؤمنین: تألیف قاضی نوراله شوشتری. او سادات مرعشی را در کتاب خود تحت عنوان «جند چهاردهم، در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران» مورد بررسی قرار داده است. با یک نظر می توان دریافت که مطالب او برگرفته شده از تاریخ ظهیرالدین مرعشی است که بسیار مختصر و مجمل می باشد.^{۳۷}

(۷) التدوین فی احوال جبال شروین: از جمله تألیفات اعتماد-

(۳۴) همان مأخذ، صفحات ۶۲-۵۰.

(۳۵) میر تیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

(۳۶) میرزا عبدالخلیل مرعشی، مجمع التواریخ، تهران، بدون تاریخ.

(۳۷) قاضی نوراله شوشتری، مجالس المؤمنین، ج ۲، انتشارات اسلامی، تهران.

السلطنه مورخ عصر ناصری است که درباره تاریخ و جغرافیای مازندران نوشته شده است. او برای تألیف این اثر از منابع سابق خصوصاً اثر ظهیرالدین مرعشی (در رابطه با مرعشیان) سود جسته است.^{۳۸}

(۸) **احقاق الحق**: مؤلف این کتاب قاضی نوراله شوشتری از احفاد خاندان مرعشی است که آیه‌اله نجفی مرعشی مقدمه‌ای مبسوط در حدود صد صفحه بر آن نگاشته که حائز اهمیت زیادی است. آیه‌اله مرعشی در این مقدمه بطور جامع خاندان مرعشی و طرز انشعاب آنها را در شهرهای مختلف توضیح داده و تاریخچه مشبع با استفاده از منابع مختلف از خاندان مرعشی عرضه کرده است. عنوان این مقدمه «اللئالی المنتظمه والدرر الثمینه» است.^{۳۹}

(۹) **تاریخ خانی**: این کتاب را باید دنباله و ذیل تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی به حساب آورد که شامل حوادث گیلان از سال ۸۸۰ ه. تا ۹۲۰ ه. می‌باشد.^{۴۰} این اثر بنا به درخواست سلطان احمد خان (۹۴۳-۹۱۱ ه.ق.) از سلاطین کیایی گیلان نوشته شده است و تألیف آن نیز در سال ۹۲۱ ه.ق. شروع و در سال ۹۲۲ ه.ق. به پایان رسیده است. مطالب این اثر شامل حوادث دوران سلطان محمد کیا (۸۸۳-۸۵۱ ه.) و کارکیا میرزا علی (۹۱۰-۸۸۳ ه.) و سلطنت سلطان حسن (۹۱۱-۹۱۰ ه.) و وقایع عصر سلطان احمد خان می‌باشد. از مطالب جالب توجه این کتاب بحثی است که نویسنده در خصوص آمدن شاه اسماعیل به نزد آل کیا و تربیت وی در نزد آنها تا سیزده سالگی و حرکت سیاسی-نظامی او از همین منطقه به طرف اردبیل می‌باشد که در جای خود بی‌نظیر است.

(۳۸) محمد حسن خان اعتماد السلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، تهران، ۱۳۱۱ ه.ق.

(۳۹) قاضی نوراله شوشتری، احقاق الحق، تعلیقات از آیه‌اله سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی،

انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۷۶ ه.ق.

(۴۰) علی‌بن شمس‌الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، تصحیح مستوده (منزجر)،

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.

ج- تحقیقات جدید

۱: تحقیقات داخلی

متأسفانه تحقیقات داخلی در زمینه نهضت مرعشیان در مازندران بسیار کم و نادر است و آنچه هم که نوشته شده بدون تحلیل و بی-رابطه با مسایل و وقایع اطراف این نهضت می باشد.

قبل از همه باید از تتبع آیت الله مرعشی نجفی نام برد که بطور مختصر در زمینه شرح حال سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و اسلاف ایشان تحریر کرده اند^{۴۱}.

این تتبع مجمل راجع به نسب مؤلف و آثار او و استفاده مورخین دیگر از آثار قلمی وی و مقام خاندان و موقعیت وی و نوابغ خاندان او، ولادت و وفات و مشاغل نویسنده می باشد. این تتبع اطلاعات کمی راجع به نهضت مرعشیان عرضه می کند. آیت الله مرعشی نجفی در تحریر شجره نامه دیگری در خصوص مرعشیان تهران، قم و تبریز، تتبع دیگری انجام داده اند. این شجره نامه در مقدمه کتاب **منتخب مفاتیح** چاپ شده است^{۴۲}.

از دیگر تحقیقاتی که مستقیماً نهضت مرعشیان را مورد بررسی قرار داده و توسط محققین ایرانی نوشته شده، مقاله «درویشان مازندران» نوشته منوچهر ستوده در شماره دوم مجله تاریخ است. این تحقیق هم متأسفانه چیزی جز رونویسی با زبان ساده از روی کتاب **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** مرعشی نیست. در این مقاله تحلیل زیادی بکار نرفته و نهضت سید قوام در رابطه با نهضت‌های آن دوره و یا حتی تاریخ آن دوره مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. این مقاله بیست صفحه‌ای بهر حال برای شناسایی این نهضت

(۴۱) سید ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ تسبیحی (محمد حسین)، صفحه سی و نه تا چهل و دو مقدمه.

(۴۲) حاج شیخ عباس قمی، منتخب مفاتیح، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ ش. (مقدمه‌ای تحت عنوان شجره سلسله جلیله مرعشیه تهران، قم و تبریز).

تا حدی مفید است.^{۴۳}

از دیگر منابع فارسی باید از کتاب **ظهور تیمور و نیز تاریخ مفصل ایران** عباس اقبال نام برد که در هر دو کتاب اشاره مجملی بر نهضت مرعشیان کرده و گذشته است. این بررسیها حالت وقایع-نگاری دارد و تحلیلی در آنها بکار نرفته است.^{۴۴}

منبع دیگر فارسی که اشاره‌ای به سادات مرعشی کرده **تاریخ ادبیات ایران ذبیح‌الله صفا** است. در این کتاب هم طی اشاره‌ای با عنوان «ملوک مازندران» نیم صفحه‌ای به تاریخ سادات مرعشی اختصاص یافته است. این بررسی نیم صفحه‌ای هم چیزی جز تکرار مکررات گذشتگان نیست.^{۴۵}

از تحقیقات جدید داخلی باید از کتاب **ریحانه‌الادب** نام برد که مطالبی به روال عمومی در خصوص مرعشیان آورده که می‌تواند مورد استناد و استفاده قرار گیرد. مؤلف این اثر در ماده «مرعشی» با استفاده از منابع اصلی خصوصاً **مجالس المؤمنین** شوشتری عبارات منسجمی درباره مرعشیان و نام و نسب آنها و نیز پراکندگی آنها در نواحی مختلف دارد.^{۴۶}

در اینجا باید از **لغت‌نامه دهخدا** نیز ذکری به میان آورد که مطالب قابل اعتنایی در زمینه تاریخ مرعشیان و میرقوام و احفاد و اعقاب او دارد. مقالات متعدد **لغت‌نامه دهخدا** در مجلدات مختلف آن درباره تاریخ این دوره برای افراد مبتدی دارای اطلاعات عمومی است.^{۴۷}

(۴۳) ستوده (منوچهر)، «درویشان مازندران»، در مجله تاریخ، نشریه گروه آموزشی تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، جلد ۱، شماره ۲، صفحات ۲۹-۷.

(۴۴) اقبال (عباس)، تاریخ مفصل ایران، صفحات ۹-۶۲۸؛ همان نویسنده، ظهور تیمور، ص ۶۹ به بعد.

(۴۵) صفا (ذبیح‌الله)، تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۸ ش، ص ۳۶.

(۴۶) مدرس (میرزا محمدعلی) ریحانه‌الادب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.

(۴۷) دهخدا، لغت‌نامه، مجلدات متعدد، تهران، ۱۳۳۴ ش، به بعد.

۲: تحقیقات خارجی

محققین خارجی هم من حیث المجموع توجه خاصی به نهضت سادات مرعشی مازندران مبذول نداشته‌اند. از این محققین قبل از همه باید از برنهارد دارن نام برد که کتاب **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی** را در سال ۱۸۵۰ م. همراه مقدمه مبسوطی در آلمان به چاپ رسانیده است. وی در مقدمه این کتاب راجع به کتاب و صحت و سقم مطالب آن و نیز درباره نهضت مرعشیان که بیشتر مأخوذ از خود این تاریخ است صحبت کرده است. مقدمه او اطلاعات و مطالب بکری ندارد^{۴۸}.

دومین محقق خارجی که در زمینه تاریخ مازندران و علی‌الخصوص علویان مازندران و سادات مرعشی قلم زده، ه. ل. رابینو، محقق انگلیسی است. مجموعه مطالعات وی در این خصوص زیاد است ولی سه و چهار بررسی آن حائز اهمیت زیادی است. نخستین بررسی او تحت عنوان «سلسله مرعشیه مازندران» است^{۴۹}. او در این تحقیق برای اولین بار به نهضت سادات مرعشی توجه کرده و این سلسله و تاریخ آنرا به صورت وقایع‌نگاری تحریر نموده است. این تحقیق رابینو چیزی جز مطالب ساده شده تاریخ مرعشی نیست. ارزش این تحقیق در تنظیم وقایع آن خوابیده که شخصیت‌های این سلسله را همراه با وقایع زمانشان با سالشماری نشان داده است. او در آخر بحث خود فهرست اسامی حکام ساری و مازندران را به ترتیب وقایع تاریخی عرضه کرده است. وی در تحریر این رساله علاوه بر تاریخ مرعشی از آثار اصلی دیگر نظیر **تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی**، **مطلع السعدین**، **احسن التواریخ**، **عالم‌آرای عباسی**، **مجالس المؤمنین** و غیره استفاده کرده است.

دومین تحقیق رابینو در این زمینه **دودمان علویان در مازندران**

(۴۸) مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن.

(۴۹) ه. ل. رابینو، «سلسله مرعشیه مازندران»، در مجله Journal Asiatique، ژوئیه

– سپتامبر ۱۹۳۶ م.، صفحات ۳۸۹-۴۷۴ و ۴۰۳-۴۰۲. (این رساله را ضیاءالدین دهشیری به فارسی ترجمه کرده است).

است^{۵۰}. رابینو در این بررسی به حکومت علویان در مازندران پرداخته و در ضمن آن به سادات مرعشی نیز اشاره کرده و حتی سادات ملاط گیلان (آل کیا) را نیز مورد بحث قرار داده است. رابینو در این بررسی از خروج داعی کبیر حسن بن زید در مازندران شروع کرده و بابی را در زمینه دودمان سادات زیدی گشوده است. سپس به دودمان سادات ملاطی بیه پیش پرداخته و تاریخ این دودمان را در رابطه با تاریخ مرعشیان مازندران به بحث نشسته است. بخشی از کتابش را نیز به دودمان سادات تنکابنی اختصاص داده است. پس از توضیح مختصر درباره سادات کرجیانی و گلیجانی، بحث خود را به حیطة سادات مرعشی کشانده است. او در این بخش از کتابش مطالب را به صورت وقایع گونه عرضه کرده و تحلیلی در نوشتن آن بکار نبرده است. او وقایع بررسی خود را تا سال ۱۰۶۴ ه.ق. یعنی سال فوت خلیفه سلطان آخرین فرد از سادات مرعشی کشانده است.

رابینو اثر دیگری دارد به نام **سفرنامه مازندران و استرآباد** که در آن نیز ضمن بحث در زمینه مسایل جغرافیایی و اجتماعی این سرزمین اشاره‌ای به تاریخ مازندران و سلسله‌های آن خطه کرده که بسیار مختصر است و از نظر بررسی تاریخی اهمیت چندانی ندارد. سفرنامه او از نظر جغرافیایی این منطقه اهمیت دارد^{۵۱}.

از آثار دیگر رابینو باید از کتاب **ولایات دارالمرز گیلان** نام برد که کتاب مفصلی درباره اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی گیلان است. رابینو در این اثر مفصل، فصل مجزایی در زمینه تاریخ گیلان دارد که در خلال آن به سادات ملاط (آل کیا) نیز پرداخته است. رابینو در نوشتن این قسمت، بیشتر از کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی سود جسته است^{۵۲}.

(۵۰) ل. رابینو، دودمان علوی در مازندران، ترجمه طاهری شهاب (محمد)، تهران، ۱۳۲۰ ش.

(۵۱) همان نویسنده، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه وحید مازندرانی (علامعلی)، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶ ش.

(۵۲) همان نویسنده، ولایات دارالمرز گیلان، ترجمه خمایی زاده (جعفر)، کتابفروشی طاعتی، رشت، ۱۳۵۷ ش.

از دیگر تحقیقات خارجیها باید از مقالات (دانشنامه اسلام) نام برد که در زمینه تاریخ مازندران و غیره نوشته شده است. این مقالات در خصوص آل افراسیاب، آل باوند، مازندران و غیره به رشته تحریر درآمده است.^{۵۳}

و اما از دیگر مستشرقینی که به نهضت سادات مرعشی عطف توجه کرده‌اند، مستشرقین شوروی هستند که در رأس آنها پطروشفسکی قرار دارد. پطروشفسکی این نهضت را در آثار متعدد خود مورد بحث قرار داده است. او در این آثار سعی کرده ثابت کند که نهضت سادات مرعشی، قیام مردم مازندران علیه فئودالهای این منطقه بوده است.^{۵۴}

تاریخ ادبی ایران تألیف براون هم در رابطه با این دوره مطالبی دارد که حائز اهمیت است. این اثر خصوصاً از نظر جریانات فکری و نیز سیاسی و مذهبی این عهد قابل توجه است.^{۵۵}

ب: در آستانه نهضت سادات قوامی

(۱) زمینه مذهبی سید قوام

سید قوام‌الدین در يك خانواده متدین و صالح در دابو یکی از بلوکات آمل متولد شده و برآمد. پدر و جد بزرگوارش از افراد دیندار و متورع ناحیه آمل بودند که چندین نوبت به زیارت آستان مشاهد انبیاء و اولیاء و ائمه دین و نیز زیارت مکه مشرف شده بودند. سید در يك چنین خانواده‌ای بالید و دارای پشتوانه محکم مذهبی شد. علوم دینی و فقه را در زادگاه خود فراگرفت و برای

۵۳ Encyclopedia of Islam (چاپ اول) مقاله «مازندران» نوشته ر. واسمر، جلد ۳، ص ۹-۴۲۴؛ همان مأخذ، (چاپ دوم)، مقاله «آل افراسیاب» نوشته ب. نیکیتین، جلد ۱، ص ۲۳۷؛ مقاله «آل باوند» نوشته ریچارد فرای، جلد ۱، ص ۱۱۰.

۵۴ پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان؛ همان نویسنده، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول؛ همان نویسنده، ایران در سده‌های میانه.

۵۵ براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه حکمت (علی اصغر)، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷ ش.

تکمیل علوم و تحصیل شاخه‌های دیگر الهیات و نیز زیارت مرقد مبارک علی بن موسی الرضا (ع) راهی مشهد شد. در آن روزگار مشهد یکی از توابع شهر طوس محسوب می‌شد که حوزه‌های علمیه امامیه آن در خراسان شهرت داشت. این شهر در این عهد مأمّن بزرگان شیعه و عالمان امامیه نظیر شیخ حسن جوری و باباهلال و مریدان آنها بوده است. سید قوام در همین سفر زیارت خود به مشهد بوده که برای اولین بار به محضر شیخ الشیوخ حسن جوری و مرید بزرگوار او سید عزالدین سوغندی راه یافت.

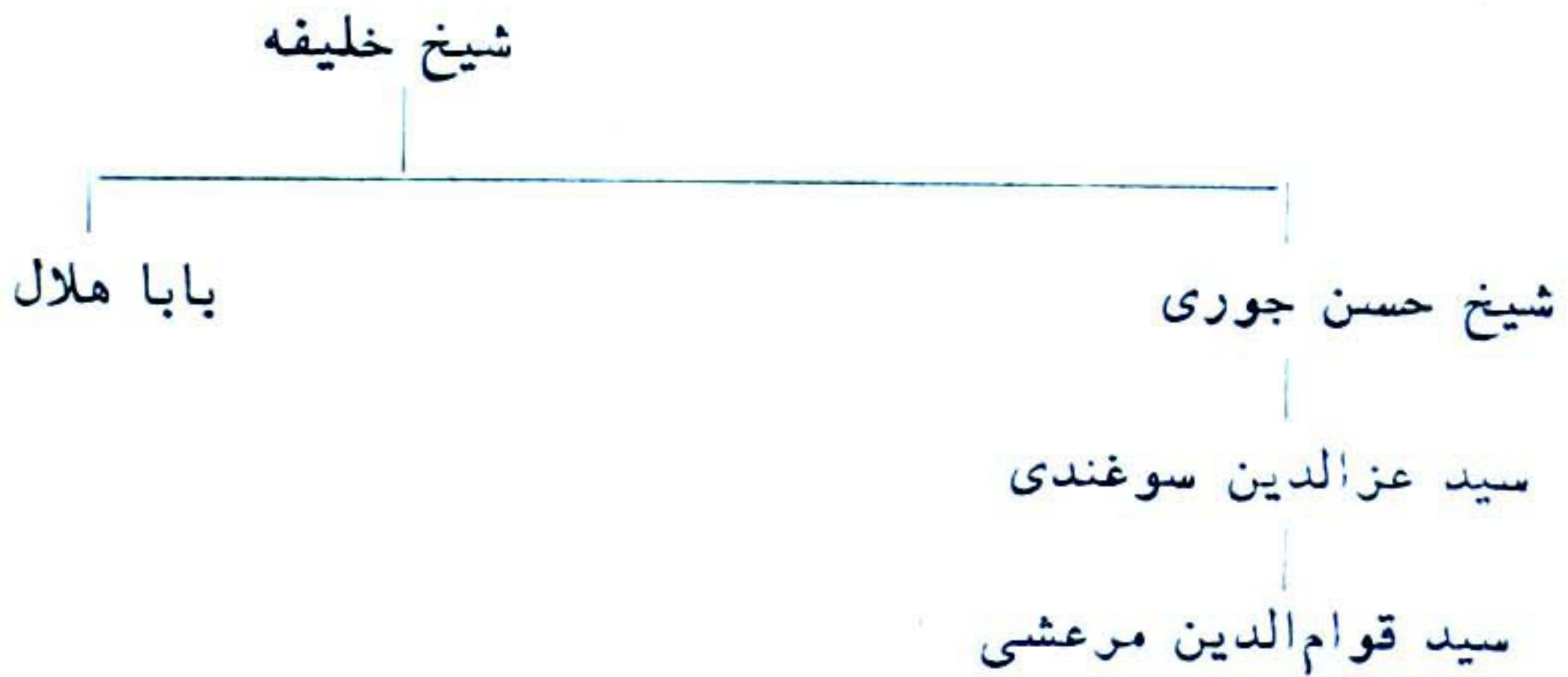
اولین سفر سید قوام به مشهد بایستی در بین سالهای ۷۴۱ هـ. و ۷۴۳ هـ. اتفاق افتاده باشد. چون چنانکه در تاریخ سربداران ثبت است شیخ حسن در ۱۶ صفر سال ۷۴۳ هـ. در جنگ زاوه (جنگی بین سربداران و آل کرت) زخم برداشته و کشته شد که بنا به قولی این کار به دستور امیر مسعود سربداری که از قدرت معنوی و دنیایی شیخ حسن متوهم شده بود انجام شده است.^{۵۶}

از سوی دیگر طوس تا این تاریخ در دست سربداران نبوده است، و حال آنکه در فاصله این سالها سربداران قلمرو خود را توسعه بخشیده و شهر طوس را با توابع آن ضمیمه متصرفات خود کرده بودند. از اینرو وقتی که سید قوام برای زیارت مزار ثامن الائمه وارد مشهد شد در آنجا حوزه‌های علمیه فقه امامیه تحت نظر شیخ حسن و مریدان وی برقرار بوده است. مرعشی می‌نویسد که «در آن زمان (زمان ورود سید قوام به مشهد) شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور به دست شیوخ بود.»^{۵۷} همین عبارت مرعشی مشعر بر گستردگی شیعه امامیه در خراسان و قدرت بیش از حد عناصر شیعه در این سامان بوده است. در این زمان یکی از مریدان شیخ حسن سیدی به نام سیدعزالدین

۵۶) دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، ص ۲۱۰: میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۱۴: اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۱۳۹.
۵۷) مرعشی، ص ۳۲۸.

سوغندی بود که بواسطه شیخ حسن جوری لباس فقر را که نسا جان کارخانه عنایت الہی بافیدہ بودند و بہ سوزن معرفت یزدانی بر ہم دوخته، در بر داشت^{۵۸}.

سید عزالدین سوغندی مقتدای شیخیان حسنیہ (پیروان شیخ حسن جوری) بودہ است و سید قوام مرید وی. زنجیرہ وابستگی این مراد و مریدی را می توان با نمودار زیر نشان داد:



نمودار نشان می دهد کہ شیخ حسن جوری رہبر شیخیان یا طایفہ درویشان خراسان مرید شیخ خلیفہ بودہ و سید عزالدین سوغندی مرید شیخ حسن جوری و سید قوام الدین مرعشی مرید سید عزالدین سوغندی. و اینکہ دولتشاہ در تذکرۃ الشعرا آورده کہ سید عزالدین سوغندی پدر سید قوام الدین بودہ اشتباہ است^{۵۹}. و معلوم نیست کہ منبع دولتشاہ در این خصوص چہ بودہ است^{۶۰}، چون صریحاً در تاریخ مرعشی آمدہ کہ: «هو قوام الدین بن عبد اللہ بن صادق بن...»^{۶۱} و نام پدر سید قوام الدین بہ وضوح در ہمین نسب نامہ آمدہ است کہ

(۵۸) جالب توجہ است کہ مستشرقین روسی نظیر پتروشفسکی از ہمین جملہ موصوفہ کہ در اکثر تواریخ ما مشابہات زیادی دارد استنتاج کردہ و نوشتہ اند کہ چون واژہ های نساج و سوزن و دوختن در آن آمدہ، لذا مریدان سید قوام بیشتر از جماعت پیشہ ور بودہ اند. (پتروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۱۱-۹۱۰).

(۵۹) ہمین اشتباہ را مورخین روس نظیر پتروشفسکی ہم مرتکب شدہ اند کہ گویا از تذکرۃ الشعرا بہ عنوان منبع اصلی استفادہ کردہ اند. (نگاہ کنید بہ: پتروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۹۱۰؛ تاریخ ایران، گروہی از مستشرقین روسی، ص ۴۲۵).

(۶۰) دولتشاہ، همان مأخذ، ص ۲۱۲.

(۶۱) مرعشی، ص ۳۲۷.

عبدالله بوده نه سید عزالدین سوغندی. و شاید هم منظور دولت‌شاه از «پدر» رابطه مرید و مرادی باشد که در این عهد رواج کامل داشته و متداول بوده است.

مرعشی زنجیره خرقة سید عزالدین سوغندی را به قرار زیر به امام جعفر صادق (ع) رسانیده است و همین زنجیره مبین بسیاری از مسایل مرید و مرادهای این دوره می‌باشد:

«سید عزالدین سوغندی مرید شیخ حسن جوری، شیخ حسن جوری مرید شیخ خلیفه، شیخ خلیفه مرید بالوزاهد شیخ شمس‌الدین محمد مجرد، او هم مرید شیخ فضل‌الله، شیخ فضل‌الله مرید شیخ تاج‌الدین علی، و او مرید شیخ شمس‌الدین کافی، و او مرید شیخ عیسی ثانی، شیخ عیسی ثانی مرید شیخ شمس‌الدین محمد صدیق، و او مرید شیخ عیسی کامل، و او مرید شیخ محمد عباد، و او مرید شیخ آدم قدسی، و او مرید ملک غفور شیخ جمال‌الدین طیفور، و او مرید شیخ بایزید بسطامی و شیخ بایزید بسطامی مرید امام جعفر صادق علیه السلام.»^{۶۲}

سید قوام در همین سفر نخستین خود بود که گذرش به زاویه سید عزالدین سوغندی افتاد. او همراه تعدادی از مریدان خود بوده که در خانقاه سید عزالدین سوغندی رحل اقامت افکنده است^{۶۳} در این زمان گویا خود سید قوام به درجه اجتهاد رسیده بود و دارای مریدان و شاگردانی بوده است.

درویشان آستان سید عزالدین سوغندی با خوشرویی و گرمی تمام از آنها پذیرایی کردند و حرمتشان را پاس داشتند و مهمان-نوازی را تا آنجا که امکان داشته در حق آنها به ثبوت رسانیدند. سید قوام گو اینکه خود عالم و فقیهی بزرگ بود ولی تعالیمش از حد تعالیم اخروی فراتر نمی‌رفته است. او در ایام اقامتش در محضر درویشان حسنی با آنها به مباحثه نشست و از هر دری سخن راند و تحت تأثیر تعالیم انقلابی درویشان حسنی قرار گرفت. درویشان

(۶۲) مرعشی، ص ۳۳۷.

(۶۳) در این دوره در خانقاهها به روی همه باز بوده و در واقع تمام مسافرین و سیاحان می‌توانستند به عنوان اطرافگاه از آنها استفاده کنند. سفرنامه ابن بطوطه پر از مطالبی است که درباره خانقاهها و نقش مردمی آنها نوشته شده است که حتی بصورت مهمانخانه و مسافرخانه مورد استفاده قرار می‌گرفته است. (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد ۱، ص ۱۶ تا ۳۱۵ و سایر صفحات).

حسینی «در و لالی حقایق را به الماس شریعت سفته» و در اختیار سید قوام قرار دادند و در ضمن صحبت‌هایشان، ابیات عارفانه سید حسینی^{۶۴} را برای او خواندند. از آنجا که این ابیات عارفانه پرده از روی تفکرات انقلابی درویشان این دوره به يك سو می‌نهد و طرز تفکر و اندیشه آنها را می‌نمایاند لذا عیناً در اینجا نقل می‌شود:

این مفرح بهر هر مهجور نیست
این طریق راه مردان خداست
عالمی آشفته از سودای او
این گدایانی که بینی بی‌خبر
مرد معنی را طلب کن زینهار
اینهمه حیران این ویرانه‌اند
بی تکلف خویشتن در باختند
حرفها را دام لقمه ساختند
از برای نام رفته ننگشان
رسم و عادت را روش پنداشتند
دور از این صورت نمایان گدا
دامن يك بنده آزاده گیر
جهد می‌کن تا برآه معنوی
بر در دل معتکف باش ای پسر
قیل و قال ما ندارد رونقی
گر همه دریا درین زورق خوری
چون نه دریا ماند و نی زورقت
عالمی بینی ز دل بیدل همه
ساقیا می ده که این افسانه بود
چون شراب بیخودی را باز داد
در خراباتی که این می می خورند

(۶۴) سید حسینی از شعرای عارف قرن هفتم است که سند خرقاتش به سلطان المشایخ شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی می‌رسیده است و مرید وی بوده است و کتاب زادالمسافرین را تصنیف کرده است (دولت‌شاه، ص ۱۶۷).
(۶۵) مرعشی، ص ۳۳۵-۶.

سید قوام در همین نشست نخستین دلبسته نصایح درویشانه و انقلابی سید عزالدین سوغندی شد و دست ارادت به دامن سعادت وی زده و به ترك دنیا و ریاضت نفسانی و ترك شهوات پرداخته و معتكف گردید. چهل روز در آستان مراد خود سیدعزالدین گذراند و به تزکیه نفس پرداخت. پس از چهل روز از مراد خود رخصت طلبیده و راهی دیار خود مازندران گردید. چندی در دیار خود گذراند ولی باز هم به هوای نشستن اربعینی دیگر در محضر مراد خود راهی خراسان شد. گویا این سفر در میانه سالهای ۷۴۸ ه. و ۷۵۳ ه. بوده باشد. چرا که وی زمانی بدانجا رسید که وجیه‌الدین مسعود سربداری از بین رفته و دولت سربداران پس از گذراندن نوسانات و تلاطمات سیاسی به دست شمس‌الدین علی یکی از امرای متشرع سربداری افتاده بود.

در این زمان شمس‌الدین علی سربداری با کارهای بنیادین خود تصمیم گرفت ریشه فتنه و فساد را برکند. در زمان او درویش هندوی مشهدی که در واقع ادامه دهنده سنت درویشان حسنی و رهبر آنها بود باعث گردید که شمس‌الدین علی سربداری با لشکری به دامغان رود و این شورش را سرکوب سازد. او درویش‌هندوی مشهدی را منکوب نموده و عده‌ای از بزرگان ملازم او را به قتل آورد.^{۶۶} در این دوره دو واقعه مهم رخ که یکی از این وقایع مسلماً با سید عزالدین سوغندی رابطه داشته است:

- (۱) شورش درویش هندوی مشهدی.
 - (۲) شورش امیر علی رمضان کوتوال در شهر طوس.
- این هر دو شورش را شمس‌الدین علی سرکوب کرد.^{۶۷} دولت‌شاه در آنجا که از شمس‌الدین علی سخن می‌راند می‌نویسد:

«... و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام‌الدین(؟) است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی‌اند به روزگار خواجه شمس‌الدین علی پیشوای درویشان حسنیه بود. از خواجه علی اندیشناک

(۶۶) میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۱۸.

(۶۷) همان مأخذ، جلد ۵، همان صفحه.

و متوهم شد و امیر قوام‌الدین را همراه داشته به طرف مازندران روانه شد. در راه به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود. ۶۸ و امیر قوام‌الدین به طریقه پدر به طاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در دست تصرف اولاد و اعقاب او است...» ۶۹

و اما نکته‌ای که در این قطعه دولت‌شاه جالب توجه است «اندیشناک و متوهم» شدن سید عزالدین سوغندی از شمس‌الدین علی است. شاید بتوان این «توهم و اندیشناکی» وی را در رابطه‌اش با یکی از دو شورش بالا دریافت. سید عزالدین می‌توانست با شورش درویش هندوی مشهدی در رابطه باشد چرا که او هم در واقع از مریدان شیخ حسن جوری بوده و شاید هم مراد درویش هندوی مشهدی محسوب می‌شده است، که علیه ریاست طلبی و اعمال شمس‌الدین شورش کرده بود. و خلاصه همین ضدیت شمس‌الدین علی سربداری با درویشان باعث شده که سید عزالدین سوغندی همراه سید قوام که دومین اربعین را در محضرش می‌گذرانیده راهی مازندران گردد و در راه دعوت حق را لبیک گوید و به دیار دیگر بشتابد.

پس از فوت سید عزالدین سوغندی است که سید قوام در زادگاه خود آمل معتکف شد و مریدان و درویشان در اطراف او گرد آمدند. او مرجعیت این دیار را تحت اختیار خود گرفت و هر روز بر نفوذ معنوی‌اش در میان مردم افزود و تنها قدرت معنوی و روحانی این منطقه گردید. او چنان نفوذی بهم زد که افراسیاب چلاوی برای گریز از معاصی و مناهی که مرثکب شده بود دست انابت و توبه به دامن او زد و جزو مریدان میر بزرگ گردید تا از این راه بتواند خشم مردم را نسبت به خود فرو نشاند و با خیال راحت سلطنت دنیوی را صاحب گردد.

۶۸) ملا شیخ علی در تاریخ مازندران با اقتفا از عبارات تذکرة الشعرا آورده که سید عزالدین سوغندی پس از قضیه تار و مار شدن در اویش مخفیانه به مازندران آمده و در قریه دابوبه مقیم گشت (ص ۵۴). نوشته او بنا به قراین مقرون به صحت نیست. خصوصاً که شیخ حسن جوری را با درویش عزیز (یکی از مریدان و جانشینان بعدی شیخ حسن که در طوس علیه حسن دامغانی سربدار قیام کرد) اشتباه کرده است (همان صفحه).

۶۹) دولت‌شاه، ص ۲۱۲.

(۲) تعالیم سید قوام

تعالیم سید قوام دنباله سنت تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بوده است، که در دیار خراسان توسط سربداران و شیخیان (درویشان) پیاده شده بود. شیخ خلیفه که خود از اهالی مازندران و مرید شیخ بالو زاهد در آمل بود از مازندران هجرت کرده و در دیار خراسان به بسط و گسترش تعالیم خود پرداخت. تعالیم او چیزی جز مذهب نشیع انقلابی نبوده است که با ایدئولوژی اعتقاد به ظهور امام زمان (عج) تلفیق یافته بود. او گویا مذهب تشیع را از گوشه خانقاهها و زوایا و مساجد بیرون کشیده و بر آن علاوه بر بعد معنوی، بعد دنیوی و انقلابی هم داده است. اینکه فقهای سنی در سبزوار از تعالیم وی متوحش شده و او را محکوم به این کردند که «حدیث دنیا می گوید» از همین جا نشأت پیدا کرده است.^{۷۰}

از سوی دیگر، تعالیم وی با سازمان فتیان و یا جوانمردان و یا سازمان فتوت رابطه داشته است. از همان اوایل گسترش اسلام در ایران، جوانمردان که در واقع دنباله سنت عیاران بودند متأثر از مذهب تشیع بوده و همیشه برای از بین بردن ظلم و ستم، و نیکی به واماندگان و درماندگان پیش قدم بوده اند. اکثر اینها از طبقه پیشه‌ور و یا طبقه نیمه‌مرفه جامعه بودند که برای تحقق آمال خود که از بین بردن ستمگری و بیداد و نابرابری بود می‌رزمیدند. ابن بطوطه در سفرنامه خود اطلاعات جالبی از سازمان فتوت در قرن هفتم و هشتم هجری عرضه می‌کند که در نوع خود منحصر به فرد است. فتیان یا جوانمردان در این عصر سازمانهای متشکلی داشتند که از آناتولی گرفته تا خراسان ایران را زیر نگین خود گرفته بودند. ابن بطوطه می‌نویسد:

«این گروه در غریب‌نوازی و اطعام و برآوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها و سایر اهل شهر در تمام دنیا بی‌نظیرند. اخی در اصطلاح آن نواحی، کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر همکاران خود و سایر جوانان مجرد به عنوان رئیس

(۷۰) میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ و نیز مراجعه شود به قسمت رهبران مذهبی این بررسی.

و پیش‌کسوت انتخاب می‌شود. این طریقه را «فتوت» نیز می‌نامند... این جماعت مسافرینی را که وارد شهر می‌شوند در خانقاه خود منزل می‌دهند و مسافر تا هنگامی که بخواهد آن شهر را ترک گوید مهمان آنان تلقی می‌شود... این گروه را «فتیان» نیز می‌گویند. و من در تمام دنیا مردمی نیکوکارتر از آنان ندیده‌ام گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم به روش جوانمردان تشبه می‌جویند...» ۷۱

طبق نوشته حافظ ابرو، افراد سازمان شیخ حسن جوری (درویشان) - و یا دست‌کم وابستگان پیشه‌ور آن - همدیگر را اخی صدا می‌کردند. حافظ ابرو در صحبت از کلو اسفندیار، چهارمین حکمران سربداری که از سوی طایفه درویشان شیخ حسن نامزد شده بودند می‌گوید که وی «مردی اخی صفت» بود^{۷۲}. و همین مسأله پیوند شدید اینها را با سازمان فتوت نشان می‌دهد. این گروه در این زمان دارای سه ویژگی اصلی بودند:

- (۱) اعضای آن معتقد بودند که بایستی بدون چون و چرا فرایض و دستورات شیخ حسن جوری را با صداقت و درستی تمام انجام داد؛
- (۲) اعضای آن بیشتر مرکب از پیشه‌وران، کارگران شهری و کم و بیش کارگران کشاورزی بودند؛
- (۳) اعضای آن همیشه برای جهاد در راه خدا و دین و مذهب آماده بودند.

ایدئولوژی مذهبی شیخ حسن جوری نوعی ایدئولوژی مهدویت تشیع بوده است. اینها عمیقاً معتقد ظهور امام زمان (عج) بودند. با ترکیب و تلفیق ایدئولوژی مهدویت با ایدئولوژی سازمان فتوت که بهر حال معتقد به تشیع بودند می‌توان دریافت که چرا با موعظه‌های شیخ خلیفه در سبزوار، ارکان پایگاه سنتی سنیان لرزیده است و آنها را به تکاپو انداخته تا شیخ خلیفه را از بین ببرند. صداقت و درستی و رستگاری طائفه درویشان را از جمله زیر ابن بطوطه که بهر حال نظر خوشی هم نسبت به تشیع نداشته است می‌توان دریافت:

(۷۱) ابن بطوطه، سفرنامه، جلد ۲، صفحات ۱۶-۳۱۵.

(۷۲) اسمیت، همان مأخذ، ص ۵۹.

«آئین عدالت چندان در قلمرو آنها [پیروان شیخ حسن] رونق گرفت که اگر سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی زمین می‌ریخت تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد.»^{۷۲}

و همین طرفداری از برابری و مساوات در بین خلق الناس بوده که یکی از ارکان تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن و نیز سید قوام محسوب می‌شده است.

مطالب بالا تا حدی پرده از روی ماهیت تعالیم سید قوام برمی‌دارد. سید قوام مرید سید عزالدین سوغندی بود و سید عزالدین سوغندی هم مرید شیخ حسن بوده و تعالیم شیخ حسن را به مرید خود سید قوام القاء می‌کرده است. بعدها اعمال و رفتار هواداران و مریدان سید قوام در مازندران روشن ساخت که تعالیم وی دقیقاً همان تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن بوده است و حتی يك بار هم نظیر شیخ خلیفه از سوی فقهای رسمی تسنن زمان متهم به «ذکر جلی گفتن» و یا به عبارت دیگر «حدیث دنیا گفتن» می‌شد.^{۷۳}

تعالیم سید قوام دو بعد داشته است:

(الف) بعد معنوی.

(ب) بعد دنیوی.

ویژگی بعد معنوی تعالیم وی اعتقاد به تشیع اثنی عشری با پوششی از فقر و درویشی همراه با ابعاد مختلف آن بوده است.^{۷۵} بعد دنیوی تعالیم وی تلفیقی از تعالیم شیعه همراه با ویژگیهای سازمان

(۷۳) ابن بطوطه، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۴۳۴.

(۷۴) مرعشی، ص ۳۴۴.

(۷۵) «[امیر تیمور] سید را [سید کمال‌الدین] مخاطب کرده، فرمود که من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام (!) به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. سید فرمود که ای امیر ما را چه مذهب است که بد است؟ فرمود که شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد [مرعشی، ص ۴۳۰]. البته تیمور در اینجا عوام‌فریبی کرده و شیعه بودن آنها را بهانه لشکرکشی خود به مازندران قرار داده است، چرا که نمونه دیگری در این دوره داریم و آن علی مؤید سربداری شیعی مذهب است که تسلیم تیمور می‌شود و تیمور هم با خوشرفتاری با او رفتار می‌کند و شیعه بودن او را بهانه‌ای برای حمله به متصرفات او قرار نمی‌دهد. (میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۲۵).

فتوت عصر او بوده است. او و پیروان او به برابری و مساوات از نوع قیام به قسط اسلامی و رسیدگی و حمایت از عجزه و مساکین و امر به معروف و نهی از منکر و عدل انصاف و کم آزاری معتقد بوده اند.^{۷۶} وی معتقد بود که دین و دولت از هم جدا نیست «الملك والدین توأمان»^{۷۷}. به پیروانش موعظه می کرده که در قلع و قمع متمردان دین و مخالفان راه یقین بکوشند و دین حنیف و شرع شریف را بر همه چیز مقدم شمارند.

سید قوام به نوعی خلافت و یا بهتر است گفته شود به نوعی ولایت امر اعتقاد داشته و همین مسأله را در حیطة حکومتی خود مراعات کرده است. چنانکه پس از آنکه ملك مازندران تحت قدرت و سلطه وی درآمد خود گوشه عزلت برگزید و مهام امور را به دست فرزندان خود سپرد در حالیکه خود در رأس قضایا قرار داشت و امور معنوی با او بود:

«... من به جز عزلت و گوشه کلبه فقر چیزی دیگر اختیار نمی کنم و شما [فرزندان] را تا مادام که بر طریق مستقیم سلوک کنید در اوقات صلوة و صلوات به دعای خیر یاد می آورم و استعانت و توفیق از حضرت و اهب العطايا مسألت می نمایم. چون حضرت سیادت مآبی به الفاظ در افشان نصایح و مواعظ ادا فرمود، فرزندان دست نیاز به درگاه بی نیاز برداشته و به دعاگویی و فاتحه خوانی مشغول گشتند و گفتند:

که ای دولت ز فرت آشکارا
به اندرزی که سید کرد ما را
مقرر گشت بر ما پادشاهی
بکن با بندگان حکمی که خواهی
و به زبان اخلاص بگفتند که هرگز از فرموده و صلاح آن حضرت حاشا
که بیرون باشیم. هر که او سرکشد از حکم تو، چون شاخ رزان پایمال
ستم عصر شود، چون انگور...»^{۷۸}

در عصری که سید قوام در مازندران بود خطه مازندران خالی از علمای رسمی و سنی مذهب نبود، درست است که مذهب شیعه در این

(۷۶) مرعشی، ص ۳۰۵.

(۷۷) همان مأخذ، همان صفحه.

(۷۸) همان مأخذ، ص ۳۰۶.

سامان ریشه در قرون داشت و از قدرت زیادی در بین توده مردم برخوردار بود^{۷۹}، ولی بهر حال مذهب تسنن هم در میان مردم و خصوصاً علمای اعلام هنوز جریان داشت. چنانکه خود سید قوام الدین، یکی دوبار بوسیله همین علمای رسمی طرد شد و اذیت و آزارها دید. از اینرو است که سید به سبب اینکه تفرقه در بین مسلمین ایجاد نشود بطور کلی از اسلام صحبت کرده و به ندرت از مذهب تشیع ذکری به میان آورده است.

«ترویج دین حنیف و شرع شریف بر همه چیز مقدم باید داشت. و در قلع و قمع متمردان دین و مخالفان راه یقین مهما امکن سعی باید نمود و امر به معروف و نهی از منکر را که از اصول دین اند شعار و دثار خود باید ساخت...»^{۸۰}

۳) ولایت سید قوام و امارت افراسیاب چلاوی

چنانکه گذشت کیا افراسیاب چلاوی پس از اینکه فخرالدوله حسن باوندی را با غدر و حيله بکشت جمیع حکام ایالات به مخالفت با او برخاستند و زیر بار حکومت وی نرفتند. بهانه آنها در این خصوص بر این مبنی بود که کیا افراسیاب بنیاد کارش را بر فسق و فجور و قتل و نفور گذاشته و خلاف شرع رفتار کرده است. پیام کیا حسن کیا ضماندار حاکم لارجان (که ضمناً داماد افراسیاب چلاوی هم محسوب می شد و همشیره او را در نکاح خود داشت) به کیا افراسیاب و راه انابت و توبه رفتن او به دلیل ایرادگیری اهل شرع، حکایت از نفوذ عمیق مذهب خصوصاً مذهب تشیع در قلمرو حکومتی کیا- افراسیاب بوده است.

سید قوام از مدت‌ها قبل از آن، زمانیکه همراه پیر و مراد خود سید عزالدین سوغندی راهی مازندران شد در صدد تحقق آرمانهای سیاسی بود که از ایدئولوژی شیعی سربداران (مركب از دو جناح

(۷۹) «... و اهل آنجا [مازندران] شیعه و صاحب مروت باشند و در اوایل اسلام کثرت و غلبه عظیم داشته اند...» (حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۵۹).
(۸۰) مرعشی، صفحات ۶-۳۰۵.

شیخیان و سربداران) الهام گرفته بود. او قبل از هر چیز به اشاعه و توسعه تعالیم معنوی و دنیوی خود پرداخت و تعداد عظیمی از مردم مازندران را دور و بر خود گرد آورد و یکی از قدرتها و مراجع بزرگ روحانی این خطه گردید که می توانست در صحنه سیاست این منطقه سرنوشت ساز باشد. گرایش نخستین کیا افراسیاب چلاوی به او در زمان حیات فخرالدوله حسن باوندی و دعوت فخرالدوله به آئین سید قوام گرچه بخاطر منافع شخصی بود ولی حاکی از نفوذ بیش از حد سید قوام بود که کیا افراسیاب برای عوامفریبی هم شده دست ازتجاء به طرف وی دراز کرده بود^{۸۱}.

مبارزه سید قوام برای کسب قدرت دنیوی و به تبع آن اجرای احکام و تعالیم حکومت الهی خود، شبیه مبارزات شیخ حسن جوری مقتدای سربداران بود. شیخ حسن در نامه ای که به محمد بیک جانی قربانی نوشته و در آن زندگی مذهبی و در واقع سیاسی خود را شرح داده از حکومت دنیوی اعراض کرده و نوشته که منظور از تعالیم وی خروج او و در دست گرفتن حکومت دنیوی نیست^{۸۲}. و حال آنکه بعدها شیخ حسن در تاریخ سیاسی سربداران یکی از مهره های اصلی عرصه سیاست گردید. سید قوام هم در آغاز کاری جز اعتکاف و جمع کردن مرید و اشاعه تعالیم معنوی و دنیوی خود نداشته است و در این رهگذر گاه گاهی در صحنه سیاست هم ظاهر می شده و نقش هایی ایفاء می کرده است. چنانکه زمانی که افراسیاب چلاوی برای متهم ساختن ملک فخرالدوله حسن باوندی به فسق و فجور و رابطه او با خواهرزاده اش - که گویا تا حدی واقعیت هم داشته - به میان کشید و از فقها فتوایی مبنی بر محکومیت و مهدورالدم بودن ملک مزبور دریافت کرد در آخر آنرا به مهر سید قوام ممهور ساخت. مرعشی می نویسد:

(۸۱) مرعشی، ص ۲۶۷: «... و کیا افراسیاب چلابی مرید سید گشت و ملک [فخرالدوله حسن] را نیز بدان دعوت می کرد.»

(۸۲) مرعشی، صفحات ۳۲۸-۳۳۴؛ میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، صفحات ۱۳-۶۰۹.

«از آن سبب افراسیاب چلابی از علما و فقهای آمل فتوی بر قتل ملك حاصل کرد و به نشان حضرت سید قوام‌الدین علیه الرحمه موشح گردانید.»^{۸۳}

نکته مهمی که در این عبارت نهفته اینست که افراسیاب پس از آنکه فتوی را از علما و فقهای آمل دریافت کرد به نشان مخصوص سید قوام ممه‌ور ساخت، و این اهمیت و نفوذ سید قوام را حتی در میان فقها و علمای این خطه می‌رساند. یعنی تأیید فتوایی از سوی سید قوام، مشکلی‌گشای همه مسایل بوده و بی‌تأیید او با مانع رو برو می‌شده و در واقع او مرجع نهایی محسوب می‌شده است و این مسأله حاکی از نفوذ و اهمیت سید قوام و مریدان وی در ناحیه مازندران بود. از اینجاست که وقتی کیا افراسیاب از سوی مخالفین خود در تنگنا قرار گرفت و خود را در آستانه سقوط دید رو به سوی تنها قدرت مردمی این خطه یعنی سید قوام آورد و دست انابت و توبه به سوی سید مذکور دراز کرد و از فسق و فجور و ملامتی و مناهی و معاصی برگشت تا شاید از این مخمصه سیاسی که مخالفینش آنرا خلاف شریعت زهرای مصطفوی علیه‌السلام می‌دانستند برهد.^{۸۴}

ولی نکته مهم در این قضیه اینست که اگر قتل ملك فخرالدونه حسن در نظر مخالفین کیا افراسیاب خلاف شرع بوده پس چرا سید قوام پای فتوای قتل ملك مزبور را ممه‌ور کرده بود؟

برای توجیه این مسأله بایستی نگاهی هم به حیات اجتماعی این دوره مازندران و حکام آن انداخت. سلسله باوندیان پس از ۷۵۰ سال حکومت در مازندران از درون پوسیده بود. حکام و فرماندهان آن به لهو و لعب افتاده بودند و فسق و فجور و ضلال‌همه‌جا را گرفته بود و بارها اتفاق افتاده بود که سادات علیه این فسق و فجور برپا خاسته و مبارزه کرده بودند.^{۸۵} اینها اربابانی بودند که خون رعیت را در شیشه می‌کردند و هرآنچه را که رعیت تحصیل می‌کرد از چنگش

(۸۳) مرعشی، ص ۲۶۸.

(۸۴) همان مأخذ، صفحات ۱-۳۴۰.

(۸۵) همان مأخذ، ص ۳۴۳.

درمی آوردند^{۸۶}. توطئه و دسیسه در چهار حد حکومتی سکه رایج شده بود^{۸۷}. و اینها همه برای کسب قدرت و استعمار بیشتر خلق الناس بود. از سوی دیگر جنگهای درون دولتی و نزاعهای خانوادگی و محلی و حتی بلاهایی نظیر وبا^{۸۸} توان را از این سلسله گرفته بود. چنانکه پس از قتل فخرالدوله حسن، مازندران به مدت سیزده سال صحنه جنگ و نهب و غارت گردید. و یکی از دلایل تأیید فتوای مزبور از سوی سید قوام همین فسق و فجور رایج این خاندان بوده که بعدها طرفداران او محض خاطر منافع شخصی خودشان آنرا پیراهن عثمان کرده و به کین خواهی برخاستند.

و در این وانفسا بود که بعد معنوی شخصیت سید قوام کثیری از مردم مازندران را که بهر حال از اینهمه فسق و فجور به عصیان آمده بودند بسوی خود کشید. خصوصاً که سخن دنیا می گفت و صحبت از برابری و مساوات به شیوه قیام به قسط و برقراری عدل و عدالت می کرد و مرجع مقتدر دینی این منطقه گردیده بود. همین مرجعیت وی و گرایش زیاد مردم به وی رشک و ترس دشمنان او را که همانا امرا و حکام محلی و علمای تحت نظر آنها بودند برانگیخت. چنانکه گذشت کیا افراسیاب بخاطر کسب استقلال و قدرت، «بالضروره» به سید قوام و درویشان وی نزدیک شد^{۸۹}. سید قوام که آشنایی دیرینه با کیا افراسیاب داشت و در این زمان او را هم در مقام مسکنت و انابت می دید و از سوی دیگر کار قتل ملک مزبور را بطور تلویحی تأیید کرده بود به حکم نحن نحکم بالظاهر توبه و انابت او را پذیرفت و به سلك درویشان وارد کرد، و با دست خود

(۸۶) «... و همیشه آل باوندگان و گاوباره را در کوهستان تصرف و تملکی مالکانه بوده است.» (مرعشی، ص ۳۱۷).

(۸۷) مرعشی، ص ۲۶۷، آنجا که دسیسه گران برای از بین بردن کیا جلال ذهن فخرالدوله را مشوب می کنند.

(۸۸) همان مأخذ، همان صفحه.

(۸۹) همان مأخذ، ص ۳۴۱.

موی سر او را تراشید^{۹۰}، و کلاه درویشانه بر سر او نهاد و به مریدی قبول کرد. و کیا افراسیاب از آن زمان به بعد جزو شیخیان شد و لقب شیخی گرفت و همین لقب بعدها به پسر او اسکندر «شیخی» منتقل شد. مردم مازندران و پیروان افراسیاب چلاوی هم وقتی که دیدند رئیس آنها مرید سید قوام گشته و جزو درویشان گردیده است جوق جوق و فوج و فوج آمده و نزد سید رفتند و توبه کردند و از فسق و عصیان بازآمدند و سید قوام را مرید و مقتدای خود دانستند^{۹۱}.

الف - جناحهای قدرت در حکومت توأمان سید قوام و افراسیاب چلاوی

در این زمان با پیوستن مصلحتی کیا افراسیاب به سید قوام حکومت مازندران مرکب از دو جناح گردید:

- (۱) جناح شیخیان، و یا به دیگر سخن جناح درویشان پیرو سید قوام که طاقیه درویشانه بر سر و راست پشتک در بر داشتند.
- (۲) جناح کللك بسرها، و یا به دیگر سخن چلاویان که پیروان افراسیاب چلاوی بودند. هرکدام از این دو جناح دارای افکار و عقاید ویژه خود بودند.

(۱) **جناح درویشان آرا و افکار و عقاید اساسی تری داشتند.** آنها ضد ثروت، ضد تجمل و در واقع ضد بهره‌کشی از رعایای این منطقه بودند. اعمالشان مشحون از صداقت بود و جلوه‌ای از افکار و تعالیم انقلابی سید قوام بشمار می‌رفتند. آنها تحت تعلیم سید قوام برای برقراری عدالت و انصاف و برابری اجتماعی مبارزه

(۹۰) «... مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر مو بگذاشتند و آن مو را کللك می‌خواندند و خود را کللك‌دار می‌گفتند و بدان تفاخر می‌کردند...» (مرعشی، ص ۳۴۱)، «... و به روزگار سابق در طبرستان ملوک و حکام و مردم ولایت را غیر از علم و عدالت و رهد و عباد، عادت چنان بودی که موی سر را می‌گذاشتند و بعضی کللك می‌بافتند و کللك‌دار می‌بستند...» (مرعشی، ص ۱۱۸). میر تیمور در تاریخ خاندان مرعشیان مازندران می‌نویسد که این جماعت کللك‌دار پس از تراشیدن سرشان به کاکل‌تراشان معروف شدند و کاکل‌تراشان مثل باشند کشدی ترکان بودند (ص ۴۱). «باشدن کشدی» به ترکی یعنی آن کسی که از سر خود گذشته و یا به تعبیر دیگر یعنی «سربدار».

(۹۱) مرعشی، ص ۳۴۱.

می کردند و رسالتشان را با صداقت تمام به انجام می رسانیدند و همین مسأله موجب کشش مردم عادی و خصوصاً کشاورزان و دهقانان این منطقه بسوی آنها شده بود. ویژگیهای سازمان فتیان با پوششی از خصوصیات محلی مازندران در نهضت اینها منعکس شده بود و این مسأله بارها از لابلای اعمال و رفتار اینان در جنگ و حمایت از ضعفا و فقرا به ثبوت رسید. از عبارات و سخنان مرعشی برمی آید که اینان نظیر شیخیان حسن جوری در خراسان بیشتر از طبقه پیشه‌ور و زحمتکش بودند که نشانه‌های صدق و صفای سازمان فتوت و جوانمردان را نیز با خود داشتند. مرعشی در کتاب خود عباراتی دارد که حاکی از برابری جویی و مساوات‌طلبی صادقانه این جناح و یا همان چیزی که در قرآن از آن به قیام قسط تعبیر شده، می باشد. برابری و برادری در این جناح تا بدانجا کشید که:

«چند نوبت کیا فراسیاب و فرزندان که به حمام می رفتند، درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود برمی داشتند و خود می پوشیدند و می گفتند که یکبار بگوئید که ما هم نیز مریدانیم و قبا نداریم، تو حاکم این ولایتی، برای خود دیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان دوریش برداشته و پوشیده است. و سپر و شمشیر فرزندان را بر می داشتند و همین پیغام می دادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شما را از اینها بسیار است، دیگری برای خود بردارید.» ۹۲

این درویشان راست پشتک پوش در واقع انقلابی‌ترین عناصر عصر خود محسوب می شدند. سنت اینها در مازندران دنباله سنت درویشان و یا شیخیان حسن جوری در خراسان بود که دارای اساسی‌ترین افکار انقلابی و صادقانه‌ترین اعتقادات بودند. اعمال صادقانه اینها و حس مساوات‌طلبی بی غل و غش آنان در مازندران، در درون دولت این ایالت تا بدانجا کشید که برای جناح چلاویان دیگر قابل تحمل نبود:

«... و در وقت درو برنج به مزرعه خاصه ۹۲ کیا فراسیاب می رفتند

(۹۲) مرعشی، ص ۳۴۲.

(۹۳) منظور از «خاصه» در اینجا اراضی خالصه و یا اراضی دیوانی بوده که از آن پادشاه محسوب می شده است.

و توقع برنج می نمودند که درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که چند کر ۹۴ برنج انعام فرمایی. کیا نیز بالضروره می گفت که چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنجزار می رفتند و پشته چند برهم می بستند و هر پشته را یک کر می خواندند. چنانکه اگر هر یکی را صد کر تعیین می رفت صد پشته برهم می بست که از آن کرهای عادتی یک هزار می بود... غرض که از این سبب به تنگ آمد [یعنی کیا افراسیاب]...» ۹۵

کیا افراسیاب که عمری را به کر و فر و بهره کشی از رعایا گذرانده و به دنبال قدرت رفته بود، این رفتارهای صادقانه را که ریشه در مکتب تشیع داشت بر نمی تافت. از سوی دیگر ارادت وی نسبت به سید قوام تنها یک ارادت ظاهری بود. چرا که از راه ابن-الوقتی و برای گذران مشکلاتش دست به دامن کرامت سید قوام زده بود. از اینرو مترصد بود وقتی که فرصتی پیش آید سر از ارادت خود پیچیده و رو در روی مراد خود قرار گیرد، چنانکه قرار گرفت.

(۲) جناح چلاویان که افراسیاب چلاوی در رأس آن قرار داشت

مرکب از زمینداران، مالداران و مباشران و پاکاران و نوکران آنها بودند که بنا بر مصلحت با طائفه شیخیان دست بیعت داده بودند تا به توسط طائفه مزبور که بهر حال نفوذ مذهبی ریشه داری در بین مردم داشتند قدرت را قبضه کنند. اینها را بایستی از نظر فکری وابسته به ایدئولوژی تسنن اسلامی به حساب آورد. این مقوله از لابلای نوشته های مرعشی در آنجا که کیا افراسیاب برای سرکوبی سید قوام دست به دامن فقها و علمای رسمی شد مشخص می گردد و همین فقها و علماء در واقع علمای رسمی تسنن بودند که تعدادشان در مازندران کم هم نبوده است ۹۶.

و لذا درگیری این دو پایگاه فکری و اجتماعی گزیرناپذیر بود، و درگیر هم شدند. چرا که کیا افراسیاب از اعمال و رفتار مریدان سید قوام به تنگ آمده بود. نمی توانست ببیند که همه فرآورده ها

۹۴) کر به فتح کاف دسته برنج بریده را گویند، ستوده (منوچهر)، مجله تاریخ، جلد ۱، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۶ ش.، ص ۱۳.
 ۹۵) مرعشی، ص ۳-۳۴۲.
 ۹۶) همان مأخذ، ص ۳۴۳.

و تولیدات حوزه حکومتی او به روش قسط و طبق شریعت مصطفوی و طریقت علوی بین مردم تقسیم گردد. و هیچ کس را بر کس دیگر تفوقی نباشد. از سوی دیگر، او از قدرت روزافزون سید قوام به واهمه افتاده بود و فکر می کرد که سادات همیشه اوقات در مازندران علیه فسق و فجور قیام کرده اند و گرچه آل باوند مدت قریب به هشت قرن در این سامان حکومت کرده بود و در دل مردم جای داشت ولی با اینهمه مردم گوش به حرف سادات سپرده و در مقابل کارها و اعمال آل باوند ایستادگی می کردند^{۹۷}.

همین مسایل باعث گردید که ذهن افراسیاب از سوی سید قوام مشوب گردد چون می ترسید حال که قدرت معنوی در دست سید قوام است قدرت دنیوی را نیز از او واستاند. افراسیاب برای چاره اندیشی با فقهای آمل که در آن زمان تعدادشان بسیار هم بود به مشورت نشست. این فقها و علما که از نظر فکری و عقیدتی و حتی اجتماعی در خط مخالف سید قوام قرار داشتند^{۹۸} و در واقع نفوذ سید در بین مردم عادی آنها را هم به وحشت انداخته بود، افراسیاب را تشویق کردند که سید را از سر راه خود بردارد. و دلیل آوردند که: «از ارادت مردم مازندران که با این سید نموده اند بوی خلل ملک تو می آید»^{۹۹}

و قرار بر این شد که افراسیاب برای دفع سید قوام او را با رفتار و روی خوش به دیوان فراخواند تا فقها و علمای مزبور با او به بحث و گفتگو و مناظره بنشینند و محکومش سازند و اثبات نمایند که آنچه که او می گوید «بدعت است»^{۱۰۰} اگر دعوت او را قبول ننمود

(۹۷) همان مأخذ، همان صفحه.

(۹۸) بطروشفسکی این فقها و علما یعنی نمایندگان رسمی دین را که جانب افراسیاب را گرفتند وابسته به محافل فتودال و در واقع نماینده روحانی آنها به حساب آورده است و سید قوام و درویشان پیرو او را وابسته به مردم عادی و نماینده تمایلات عامه مردم شمرده و برای تأیید نظرات خود از عبارات مرعشی در خصوص «اعتقاد مردم با سادات و ارادت آنها به سید قوام» سود جسته است (بطروشفسکی، جلد ۲، ص ۹۱۴).

(۹۹) مرعشی، ص ۳۴۳.

(۱۰۰) همان مأخذ، همان صفحه.

او را زندانی ساخته و یا تبعیدش نماید و خود افراسیاب هم از حلقه پیروان و مریدان او بدرآمده و مردم مازندران را نیز از آن منع کند تا کارها بر وفق مراد گردد.

با این مقدمه نقشه‌ای که طرح شده بود با مهارت تمام اجرا شد. سید قوام را در محفل مناظره حاضر کردند. فقها با او به مباحثه و مہاجه برخاستند. ولی از آنجا که سید قوام خود اسوه شریعت و در این زمینه صاحب فتوی بود، آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند مگر آنکه گفتند که «ذکر جلی^{۱۰۱} می‌گوید و این نامشروع است.»^{۱۰۲} این عبارت «ذکر جلی گفتن» در واقع همان «حدیث دنیا گفتن» شیخ خلیفه بود که فقهای سنی او را با همان فتوی محکوم به مرگ کردند. در اینجا فقها و علمای رسمی سید قوام را با عبارت «ذکر جلی گفتن» محکوم و متهم ساختند و سید را به حبس انداختند.

شاید در عبارت «ذکر جلی گفتن» نوید ظهور قریب الوقوع امام مهدی (عج) نهفته باشد که سید قوام وعده ظهورش را می‌داده است که خود مستلزم مبارزه با فسق و فجور و برقراری عدل و انصاف و ستیز با هر نوع ظلم و ستم بوده است؛ یعنی همان ویژگی که طائفه شیخیان دولت سربداران نیز بر آن تأکید می‌کردند. چراکه دیدیم سنت تعالیم سید همانا دنباله تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بوده است. و فقها و علمای رسمی نمی‌توانستند این مسأله را بر بتابند، خصوصاً که این قضیه در نظر آنها «بدعت» محسوب می‌شده است.^{۱۰۳} دشمنی و خصومت فقهای مزبور را با سید قوام می‌توان از رفتاری دریافت که آنها نسبت به سید روا داشتند. افراسیاب چلاوی سید را به دست همین فقها سپرد تا خود هرچه از لوازم شرعیاتست (!) با او به تقدیم رساند. علمای مزبور سید را در ملاء عام (بازار آمل) دستار از سر برگرفتند و زولانه (غل و زنجیر) بر سر نهادند و با

(۱۰۱) «ذکر یا جلی است یعنی به زبان آورده می‌شود و یا خفی است یعنی به زبان آورده نمی‌شود» غنی (قاسم)، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد ۲، تهران، ۱۳۵۶ ش. ص ۳۵۹.

(۱۰۲) مرعشی، ص ۳۴۴.

(۱۰۳) همان مأخذ، همان صفحه.

بی‌حرمتی تمام روانه زندانش کردند و افراسیاب هم از سلك درویشان بدر آمده و لباس فقر از تن دور کرد و باز طبق معمول به زندگی فسق و فجور و عصیان و شراب‌خواری سابق خود برگشت و دستور دستگیری و تعقیب و اذیت و آزار درویشان را صادر کرد^{۱۰۴}. ولی درویشان و مردم مازندران که اعتقاد عمیقی نسبت به سید قوام داشتند به کمک او شتافتند. آنها مرگ یکی از فرزندان کیا- افراسیاب را که ولیعهد او نیز بود و در همان شب دستگیری و زندانی کردن سید، به مرض قولنج مرده بود^{۱۰۵} بهانه قرار داده و آنرا از کرامات و ولایت سید قوام به حساب آورده و جملگی برای آزادسازی سید بسوی زندان روانه شدند و غل و زنجیر از دست و پای سید برداشته و با اعزاز و اکرام تمام آزادش ساخته و به موطنش رسانیدند^{۱۰۶}.

آزادی سید قوام موقعیت کیا افراسیاب چلاوی را به خطر انداخت. ولی او همچنان در عالم فسق و فجور خود فرورفته بود و کار را تا بدانجا کشانید که در مجلس شرب خمر گوشت خوک را کباب کرده و می‌خورد و به دشنام‌گویی و فحاشی نسبت به اهل زهد و تقوی می‌پرداخت و در این راه پا را از حد معمول فراتر گذاشته، مریدان و درویشان سید قوام را دستگیر ساخته و به اذیت و آزار و شکنجه مشغول گشت. این سکنات و حرکات مفسدانه وی باعث تحکیم موقعیت سید قوام شد و ارادت مردم نسبت به او افزونی گرفت. کیا افراسیاب افراط در باده‌گساری و اشتغال به طرب و ضحك و مناهی و سب و دشنام و استخفاف شریعت مصطفوی را بجایی رسانید که حتی آن علمای رسمی هم که او را در مقابل سید قوام حمایت کرده و سید قوام را با فتوای دشمنانه‌شان روانه زندان ساخته بودند از او روی

(۱۰۴) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۰۵) منظور پسر بزرگ او کیاسیف‌الدین بود که به مرض قولنج مرد و اولادی هم از او نماند. (مرعشی، ص ۳۵۰).

(۱۰۶) مرعشی، ص ۳۴۴-۵.

برگرداندند و رنجیده خاطر شدند^{۱۰۷}.

در این زمان از خاندان کیا جلالیان، کیا احمد جلال پس از قتل ملك فخرالدوله حسن به حکومت ساری مشغول شده بود و نیز کیا- فخرالدین هم در معیت او بسر می‌برد. و کیا وشتاسف نیز قلعه توجی^{۱۰۸} را تحت سلطه خود داشت^{۱۰۹}. و این سه برادر به همدستی همدیگر به حکومت ساری مستولی شده بودند.

چنانکه گذشت، با اینکه خاندان کیا چلاویان با خاندان کیا- جلالیان دشمنی دیرینه‌ای داشت و همیشه در جنگ و ستیز بودند و بارها صفحات مازندران را، پس از قتل ملك فخرالدوله حسن، بخاطر کسب قدرت، میدان جنگ و غارت و عرصه ناامنی ساخته بودند، ولی کیا افراسیاب از آنجا که گرفتار دردسر سیاسی بزرگی شده بود دست کمک بسوی دشمنان دیرین خود کیا جلالیان دراز کرد و برای مشورت با آنها به منظور قلع و قمع سید قوام و هواداران وی مأموری پیش آنها فرستاد و درخصوص ازدیاد هواداران سادات و اعتقاد روز افزون مردم نسبت به آنها با او به چاره‌جویی پرداخت^{۱۱۰}. خاندان کیا جلالی هم که در این رهگذر متوجه خطر ازسوی سید قوام شده و دریافته بودند که سید و مریدان وی خطر بالقوه‌ای برای قدرت آنها محسوب می‌شوند، با کیا افراسیاب در دفع سید قوام همصدا گردیدند و در جواب او گفتند که تا کار سید بالا نگرفته بایستی سرکوبش کرد.

در این زمان سید در زادگاه خود دابو بوده است. افراسیاب تدبیری اندیشید. عده‌ای را به طلب او فرستاد و طبق معمول به دوالبازی و نیرنگ‌بازی دست زد. ولی مریدان و درویشان سید او را از ماقع آگاه گردانیدند و حيله و نیرنگ کیا افراسیاب را و

(۱۰۷) همان مأخذ، ص ۳۴۶.

(۱۰۸) قلعه تجی یا توجی. این قلعه در ولایت توجی قرار داشت (مرعشی، ص ۲۲۹). توجی بقعه‌ای بوده از ولایت ساری (مرعشی، ص ۲۸۵).

(۱۰۹) مرعشی، ص ۳۴۶.

(۱۱۰) همان مأخذ، همان صفحه.

اتحاد او را با کیایان جلالی به اطلاع او رسانیدند. سید قوام از رفتن به نزد کیا افراسیاب سر باز زد و با کمال قاطعیت با فرستادگان کیا افراسیاب سخن گفت. کیا افراسیاب وقتی که متوجه شد سید با پای خود به دیوان نخواهد آمد و راه دشمنی و اختلاف با او می‌پوید تصمیم گرفت خود به سر وقت سید بشتابد. و در این جا است که محاربه پرچین جلالک مار، جنگ سرنوشت‌ساز این دو جناح، رخ داد^{۱۱۱}.

ب- محاربه پرچین جلالک مار^{۱۱۲}

درگیری بین دو جناح کاکل تراشان (چلاویان) و درویشان - (شیخیان) ناگزیرانه بود. گویا خود سید قوام‌الدین هم با سخنان درشتی که به فرستادگان افراسیاب داده بود آماده جنگ با او شده بود. این جنگ، جنگ سرنوشت‌ساز بود. جنگی بود که یکی از دو جناح بایستی از بین می‌رفت و دیگری بر اوضاع مسلط می‌گردید. جنگی بود که کیا افراسیاب آغازگر آن بود و خود نیز قربانی آن گردید. سید قوام قبل از شروع جنگ، فرزندان و مریدان و درویشان را تشویق به پایداری و ثابت قدمی کرد تا وحدت کلمه را حفظ کرده و تفرقه بخاطر خود راه ندهند و ایمان به خداوند داشته باشند و آنچه که شرط سپاهی‌گری است مرعی داشته و تسلیم دشمن نشوند. سید قوام با صحبتها و شعارهای خود ایمان در دل هواداران خود ایجاد کرده و آنها را برای مقابله با دشمن که بهر حال دشمن دین و دیار بود ترغیب نمود و به آنها گفت که من یتوکل علی الله فهو حسبه را مطمح نظر ساخته و با خصم نکبت آئین به مقابله برخیزند^{۱۱۳}.

(۱۱۱) مرعشی، ص ۷-۳۴۶.

(۱۱۲) «مار» به گویش مازندرانی همان مادر است، جلالک اسم پیرزنی بود که سید قوام در پشت پرچین مزرعه وی به جنگ با چلاویان پرداخت. در گویش مازندرانی گاهی مضاف جای خود را به مضاف‌الیه می‌دهد. در اینجا هم بجای مادر جلالک، جلالک‌مار شده است. «ک» بایستی در گویش مازندرانی علامت تصغیر بوده باشد مانند: کللاک، جلالک و غیره.

(۱۱۳) مرعشی، ص ۷-۳۴۶.

عشق به شهادتی که سید در دل مریدان خود ایجاد کرده بود چیزی نبود که با حمله کیا افراسیاب از بین برود. سید ظهیرالدین مرعشی تعداد درویشان را در این جنگ سیصد نفر نوشته و حال آنکه کیا افراسیاب با «عظمت و جبروت صف آراسته» بود^{۱۱۴} ولی ایمانی که هواداران سید داشتند پیروان کیا افراسیاب نداشتند. از سوی دیگر وضع و موقعیت کیا افراسیاب متزلزل بود. با کارهایی که انجام داده بود و فسق و فجوری که راه انداخته بود ایمان مردم از او برگشته و بیشتر بسوی سید قوام گرایش پیدا کرده بودند. و همین طرفداری افکار عمومی از سید بهر حال یکی از علل پیروزی او در این محاربه بوده است.

تاکتیک جنگ به صورت بسیار ساده صورت گرفت. درویشان و هواداران سید قوام از مزرعه پنبه یک زن استفاده کردند^{۱۱۵}. مسلماً زن مزبور بنا به دلخواه خود مزرعه را در اختیار آنها قرار داده است. اطراف مزرعه با پرچینی محصور بوده است. درویشان در پشت پرچین سنگرگاهی برای خود ساختند و جلو پرچین را به صورت خندق درآوردند و آب روان در آن انداختند. بطوریکه خاک اطراف بسیار نرم شده و اسب و چهارپا را عبور بر آن متعذر گردید^{۱۱۶}. وضع طوری بوده که تمام ابتکار عملیات در دست فدویان سید قوام قرار داشته است.

کیا افراسیاب وقتی با لشگری آراسته به مقابل آنها رسید نتوانست کاری از پیش ببرد. درویشان از پشت سنگر پرچین دیده

(۱۱۴) مرعشی، ص ۳۴۹.

(۱۱۵) بطروشفسکی با تأکید بر جمله «زنی پنبه زرع کرده بود، بطور غیرمستقیم، طبق معمول خواسته نظریه پیش داوری شده خودشان را ثابت کند که در این نهضت «دهقانان» هم دست داشته‌اند و یکپای این نهضت در واقع ضدفقودالی بوده است (بطروشفسکی، جلد ۲، ص ۹۱۵).

(۱۱۶) «... عورتی پنبه زرع کرده بود و از شاخ درخت بر حوالی آن، مزارع استواری کرده که به لفظ مازندرانی آنرا پرچین می‌خوانند. رجا به عون و عنایت الهی واثق کرده در عقب آن پرچین ایستادند. و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع به اندک بلت (نم و رطوبت) چنان نرم می‌شود که آب و چهارپا را عبور بر آن متعذر می‌گردد.» (مرعشی، ص ۳۴۸-۹).

نمی‌شدند تا آماج تیر دشمن گردند. از اینرو وقتی که حمله از سوی چلاویان شروع گردید و سنگر درویشان تیرباران شد هیچ آسیبی به درویشان نرسید. ولی درویشان که مسلط بر اوضاع بودند با یکبار حمله لشکر چلاویان را تار و مار کرده و سوارانشان را در گل اطراف پرچین فرو بردند. در این محاربه افراسیاب و سه نفر از فرزندان وی کشته شدند^{۱۱۷}. و بقیه چلاویان هزیمت کردند. درویشان و فرزندان سید قوام آنها را تا شهر آمل دنبال کردند و هر که را از آنها گرفتند به قتل آوردند^{۱۱۸}.

عده‌ای از فرماندهان چلاوی به آمل گریخته و در آنجا کیا اسکندر را که بچه سال بوده و کوچکترین پسر افراسیاب محسومی شده همراه تعداد دیگری از فرزندان زاده‌های صفار افراسیاب برداشته و گریختند. اول از همه رو به سوی کیا حسن کیا ضماندار حاکم لارجان آوردند که بهر حال داماد کیا افراسیاب بود و زن او عمه کیا اسکندر بوده است. ولی کیا حسن کیا ضماندار به آنها وقعی نگذاشته و آنها به ناچار رو به سوی ملوک گاو باره در ولایت قصران کردند. ملوک گاو باره به کیا اسکندر که بچه‌ای پیش نبوده پناه دادند و قریه خزک و سینک را در اختیار آنها قرار دادند^{۱۱۹}. بعدها نورالدین نامی از اطرافیان وی، او را برداشته و عازم شیراز شد و به نزد شاه منصور مظفری رفت. و شاه منصور هم آنها را یاری داد^{۱۲۰}.

از طرف دیگر فرزندان و هواداران سید قوام پس از شکست چلاویان، با تکبیر و صبلوات و غلغله وارد شهر آمل شدند و سید قوام را سوار اسب کرده و با اعزاز و اکرام وارد شهر آمل نمودند و از این زمان به بعد در آنجا به ترویج دین حنیف مصطفوی پرداختند و

(۱۱۷) فرزندان کشته شده کیا افراسیاب در این جنگ عبارت بودند از: (۱) کیا حسین کیا که بعدها نبیره‌های او بر فیروزکوه دست یافتند؛ (۲) کیا سهراب؛ (۳) کیا علی، و او همان کسی بود که همراه برادرش کیا محمد، فخرالدوله حسن را به قتل رسانید؛ (۴) کیا سهراب که اولادش بعدها در سمرقند بوده‌اند. (مرعشی، ص ۳۵۰).

(۱۱۸) مرعشی، ص ۳۴۸-۹.

(۱۱۹) مرعشی، ص ۳۵۱-۲.

(۱۲۰) همان مأخذ، ص ۳۵۳.

مضمون «الا ان حزب الله هم الغالبون» را آنجا ساختند^{۱۲۱}. و دولت سادات قوامی رسماً پا گرفت.

تاریخ این جنگ و پیروزی سید قوام و آغاز کار و حکومت درویشان قوامی در سال ۷۶۰ هـ. بوده است. مدت حکومت رسمی کیا افراسیاب از سال ۷۵۰ هـ. یعنی سال قتل ملك فخرالدوله حسن بدست فرزندان او تا سال ۷۶۰ هـ. ده سال طول کشید، که او در خلال این ده سال در لباس فقر درآمد و مرید سید قوام شد و به فریب مردم مازندران پرداخت و گاهی هم از لباس فقر درآمد و به اذیت و آزار مخالفان خود که همانا مریدان سید قوام بودند اشتغال ورزید. به تقریب می توان گفت که حکومت توأمان سید قوام و کیا افراسیاب بیش از پنج سال طول کشیده است.

ج- گسترش قلمرو مرعشیان

در این زمان در برابر دولت میر قوام که تساوی طلب و عدالت-خواه بود و با ایدئولوژی تشیع سرشته شده بود، قدرتهای محلی چندی قرار داشت که از میراث زمینداران بزرگ محلی و اشراف و پیروان عقاید غیرانقلابی منطقه بودند. اینان عبارت بودند:

- ۱) کیا جلالیان، که در ساری و قلعه توجی و اطراف ساری حکومت داشتند و به شیوه اعیانی قدیم روزگار می گذراندند.
 - ۲) کیا جلال متمیر در قلعه فیروزکوه.
 - ۳) کیا اسکندر سیاوش سخت کمان در سوادکوه.
 - ۴) رستم دار و ملوک آن که همه تحت سلطه ملك قباد بودند^{۱۲۲}.
- از آنجا که آوازه تعالیم میر بزرگ از همان آغاز کار در چهار حد مازندران پیچیده بود و پس از فتوحات هم تعدادی برای اشاعه این تعالیم به اطراف و اکناف گسیل شده بودند لذا در این نواحی که در واقع مخالفین دولت میر قوام محسوب می شدند تعداد زیادی از مردم

(۱۲۱) همان مأخذ، ص ۳۵۱.

(۱۲۲) مرعشی، ص ۳۸۲.

وجود داشتند که آشکار و پنهان مرید سید قوام و تعالیم او شده بودند و همین مسأله راه را برای تسلط سادات مرعشی در این نواحی هموار ساخت.

(۱) برخورد دولت سادات مرعشی با کیاجلالیان

برخورد دولت سادات مرعشی با کیاجلالیان يك برخورد ناگزیرانه بود و جنگی بود که بهر حال باید بوقوع می پیوست. قدرت خاندانهای اعیان سنتی تحت تعالیم انقلابی میر بزرگ لرزیده بود. مردم دل به تعالیم تساوی جویانه و عدالت خواهانه و ظلم ستیزانه درویشان انقلابی مرعشی داده و فوج فوج و جوق جوق در کسوت درویشان درمی آمدند و یا اینکه راه اطاعت می پوئیدند.

در این زمان خطه مازندران از نظر فکری ناگزیرانه دو قطبی شده بود. در يك قطب عناصر سنتی خاندانهای اشراف محلی با - رگه ای از مذهب تسنن رسمی و در دیگر سو عناصر انقلابی جوان با افکار و تعالیم انقلابی مذهب تشیع اثنی عشری. چنانکه قبلاً گفته شد مذهب تشیع در مازندران يك سنت چندین صد ساله داشت. از اینرو وقتی که عامه مردم مازندران با تعالیم انقلابی میر بزرگ که نشان از تساوی و عدالت و برادری و برابری اجتماعی داشت آشنا شدند با طیب خاطر و خلوص نیت سوی او کشیده شدند و همین مسأله برای خاندانهای حاکمه محلی هشدار بزرگی بود و همین عامل هم موجب برخورد بین خاندان حاکمه محلی کیاجلالیان و خاندان شیعی مرعشیان گردید. خود خاندان کیاجلالیان قبل از همه متوجه این خطر بزرگ شدند:

«چون کیا فخرالدین جلال که در ساری حاکم و کیا و شتاسف که در قلعه توجی نشست، حکومت بعضی از مواضع ساری به تحت تصرف او بود این سخن بشنیدند که حضرت سید قوام الدین علیه الرحمه آمل را به فرزند خود سید رضی الدین داده است و او را به تخت سلطنت آمل نشانده اند با هم مشورت کردند که این قصه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت و هر روز که می آید نظام امور دولت سادات در ترقی است. اگر

در وهله اول به جواب ایشان مشغول می‌گردیم یقین که چون سادات را استقلال زیاده شود فکر کار ما هم خواهند کرد. بنابر این لشگر ساری را جمع کرده با برادران و بنی اعمام خود متوجه آمل به جهت دفع سادات تصرف آثار گشتند و از ما مطیران که اکنون به بار فرو شده مشهور است گذشتند و به کنار باول رود لشگرگاه کرده مترصد فرصت و نصرت شدند... ۱۲۳

از سوی دیگر میر بزرگ و فرزندان او از مدت‌ها پیش در فکر توسعه و گسترش قلمرو دولت خود بودند. مردم از آنجا که سنت فکری چندین صد ساله خود را در این دولت متجلی و متبلور می‌دیدند با جان و دل پذیرای آن می‌شدند و این خود برای دولت مرعشیان فرصت و سعادت خوبی بود، و همین مسأله یکی از علل مهم پیروزی مرعشیان بر جلالیان بشمار می‌رفت.

جنگ باول رود جنگ سرنوشت‌سازی بود. در این جنگ بود که مرعشیان دومین خاندان سنتی خطه مازندران را به زانو درآوردند و متصرفات و املاک آنها را از آن خود ساختند. خود میر بزرگ بدون اینکه سلاحی بردارد در این جنگ شرکت کرد و موجب دلگرمی هواداران و جنگجویان شد. فتوای جنگ را خود او صادر کرد و جنگ علیه این دشمنان را که خود آغازگر جنگ بودند لازم و واجب شمرد. جمله درویشان و جماعت موافق مرعشیان سر ارادت فرود آورده و به دفع دشمنان پرداختند.^{۱۲۳}

در این جنگ فخرالدین جلال مجروح شد و با عده‌ای از جلالیان در ساری متحصن گردید. کیا و شتاسف نیز با تنی چند از اطرافیان خود منهزم شده و در قلعه توجی مأمّن گزید و بارفروش ده به دست سید قوام و فرزندان او افتاد. مردم بارفروش‌ده با ورود مرعشیان به شهر جوق جوق و گروه گروه آمده یا در سلك درویشان درآمدند و یا اینکه جزو متابعان و قشون آنها گردیدند.

میر بزرگ و فرزندان او طبق عادت معهود به تعلیم تعالیم تشیع

(۱۲۳) مرعشی، ص ۳۶۲.

(۱۲۴) مرعشی، ص ۶-۳۶۵.

پرداخته و ریشه فسقه و فجیره و ظلمه را از آن شهر برکنند. برخورد کیایان جلال با سادات مرعشی در اینجا خاتمه نیافت، بلکه تا قلع و قمع نهایی کیا جلال ادامه یافت. کیا جلالیان دست از مخالفت با سادات بر نمی داشتند. برای مبارزه با آنها راه تبلیغ سوء نسبت به آنها را پیش گرفته و در قلمرو خود به اهانت و استهزای سادات پرداختند^{۱۲۵}. این اهانت و استهزاء گویا مسایل مذهبی و اعتقادی سادات را نیز در بر می گرفته است:

«در مجالس و محافل نسبت با سادات به السنه فاحشه فحش می گفتند و مهملات می گفتند و ندانستند که چون ارادت الله جاری باشد به هذیان گفتن و تصفیر و تحقیر شخصی که موید من غیرالله باشد اقدام نموده سودی ندارد بلکه خسران و زیان آنرا نسبت با خود مشاهده خواهند کرد...»^{۱۲۶}

کیا جلالیان علاوه بر مبارزه تبلیغاتی علیه سادات، با مبارزه مخفیانه و زیرزمینی علیه آنها نیز پرداختند و راه قتل شخصیت‌های دولت سادات را نیز در پیش گرفتند. در این زمان که منطقه وسیعی از آمل تا بارفروش (بابل امروزی) از آن سادات شده بود عناصر ضدانقلاب هم در درون این منطقه هنوز وجود داشتند که عناصر چلاوی و جلالی در رأس این ضدانقلابیون قرار گرفته بودند. چلاویان گرچه منهزم شده و قدرتی نداشتند ولی هنوز در چهار گوشه حوزه حکومتی سادات پراکنده شده بودند و در موقع مقتضی ضرباتی هم به دولت سادات وارد می ساختند. چنانکه آنها با جلالیان (یعنی دشمن دیرینه هم) دست اتحاد در مقابل سادات دادند.

در آن زمان عده‌ای از فدائیان چلاوی از آمل گریخته و در نزد کیا وشتاسف جلال اقامت داشتند. اینان تحت رهبری کیا وشتاسف نقشه قتل سید عبدالله پسر بزرگ میر بزرگ را کشیده و وارد عمل شدند. در رأس این عده شخصی به نام امیر حسن دوله قرار داشت. نقشه قتل سید عبدالله را همین افراد به مرحله اجرا درآوردند. آنها

(۱۲۵) همان مأخذ، ص ۳۶۷.

(۱۲۶) همان مأخذ، ص ۳۶۸.

با لباس مبدل (گویا لباس فقر درویشی یعنی راست پشتك و طاقیه بر سر) به در خانه سید عبدالله رفتند و گفتند که جماعتی از اهل صلاح هستند و از کیا جلالیان رو برگردانده و برای توبه و انابت نزد او آمده‌اند تا به سلك در اویش وارد شوند. آنها بدین ترتیب توانستند به حضور سید عبدالله رسیده و او را به قتل برسانند^{۱۲۷}. و خود قاتلین هم که در رأس آنها امیر حسن دوله بود گرفتار شده و به طرز فجیعی به قتل رسیدند^{۱۲۸}.

وقتی خبر قتل سید عبدالله را به میر بزرگ رسانیدند راه صبر و شکیبایی پیش گرفت و به فرزندان و اعوان و انصار و درویشان نیز توصیه کرد که راه جزع و فزع در پیش نگیرند و به داده خداوندی خشنود باشند. دستور داد که سید عبدالله را با لباس خون‌آلود مانند شهدا دفن کنند. بعد به فرزندان خود فرمود تا به انتقام قیام کنند و ریشه ضد انقلاب را بکلی برکنند^{۱۲۹}.

چنانکه اشاره شد در این زمان عناصر ضد انقلاب دو گروه بودند، یکی چلاویان و دیگری جلالیان - چلاویان در کل نواحی حکومتی سادات مرعشی پراکنده بودند و لذا سید کمال‌الدین با برادر خود سید رضی‌الدین به تدبیر نشست و قرار بر این شد که سید رضی - الدین در آمل سکنی گزینند و به قلع و قمع مخالفان و دوستداران چلاویان که در اطراف و اکناف آمل پراکنده و پنهان بودند بپردازد^{۱۳۰}. و سید فخرالدین را همراه لشگری به کمک سید کمال‌الدین بفرستد تا او هم عناصر جلالی را قلع و قمع نماید.

در جنگی که بین درویشان قوامی و کیایان جلالی در بارفروشده رخ داد بار دیگر هزیمت بر جلالیان افتاد. ولی این بار فخرالدین جلال با چهار نفر از فرزندان خود به قتل رسید^{۱۳۱}. ولیکن کیاوشتاسف

(۱۲۷) مرعشی، ص ۶-۳۶۵.

(۱۲۸) همان مأخذ، ص ۳۶۷.

(۱۲۹) همان مأخذ، ص ۳۶۸.

(۱۳۰) همان مأخذ، ص ۳۶۹.

(۱۳۱) همان مأخذ، همان صفحه.

بار دیگر فرار کرده و به دنبال جمع‌آوری هزیمت‌یان افتاد تا دگر باره علیه سادات قیام نماید. سید کمال‌الدین برادر خود سید فخرالدین را همراه لشگری به ساری فرستاد تا اموال و خزاین کیا فخرالدین جلال را به دست آورد. و خود او نیز با مردم در خصوص دفع کیاوشتاسف به مشورت نشست.

یکی از اطرافیان او شخصی بود به نام سید عزالدین رکابی که جزو سادات حسنی (منسوب به امام حسن (ع)) محسوب می‌شد. وی پیشنهاد کرد که همراه تعدادی از درویشان و عناصر انقلابی به اردو و مامن کیاوشتاسف شبیخون بزند. این تدبیر مورد قبول سید کمال‌الدین قرار گرفته و او را با بیست نفر از درویشان زبده راهی این کار مهم کرد. در این قضیه مردم محل نیز به کمک سید عزالدین آمده و محل اختفای کیاوشتاسف را به وی نشان دادند. سید عزالدین تمام اسبان و چهارپایان کیای مزبور را آزاد ساخته و کیاوشتاسف از صدای اسبان بیدار شده و هراسان راه فرار پیش گرفت و اطرافیان او تار و مار گشتند.^{۱۳۲}

سید عزالدین تمام بار و بینه و اسباب و غنایم را برداشته به خدمت سید کمال‌الدین آمد. سید کمال‌الدین از این تهور و نصرت سید مزبور چنان خوشحال شد که همشیره خود را با اخذ اجازه از سید قوام به عقد نکاح وی درآورد. از سوی دیگر کیاوشتاسف رو به سوی قلعه توجی آورد که آغرق و بینه و اهل و عیالش در آنجا بودند و در آنجا متحصن گردید. سید کمال‌الدین هم برای محاصره قلعه توجی روان شد تا این آخرین عنصر کیایان جلالی را برای همیشه منکوب سازد.

الف: تسخیر قلعه توجی

کشته شدن کیا فخرالدین جلال و از بین رفتن عناصر چلاوی باعث گردید که مردم مازندران هرچه بیشتر به قدرت دنیوی و معنوی

(۱۳۲) همان مأخذ، صفحات ۷۱-۳۷۰.

درویشان قوامی پی برده و رو به آستان سید قوام آورده و مرید او کردند.

محاصره قلعه توجی با مقاومت شدید جلالیان رو برو گشت تا آنجا که سید کمال الدین همراه برادران خود تدبیری اندیشید و برای تسخیر قلعه توجی از این تدبیر استفاده کرد. آنها برای تصرف این قلعه از محبوبیت معنوی و عام پدرشان سید قوام سود بردند. از پدرشان دعوت کردند تا در محاصره قلعه شرکت جوید. شرکت سید قوام باعث گردید که مردم تهییج گردند و به کمک سید قوام بشتابند. «هرجا که بودند از رعیت و اهل صلاح و سلاح به اعتقاد درست» به کمک سید قوام شتافتند^{۱۳۳}. و قلعه توجی به محاصره هزاران نفر از مریدان سید قوام درآمد.

نیروی کیاوشتاسف در این قلعه دویست یا سیصد نفر فدایی بود که همراه هفت فرزند او با مردانگی تمام در مقابل سادات مقاومت کردند. مقاومت آنها چندان مجدانه و مردانه بوده که خود ظهیرالدین مرعشی هم در کتابش آنها تأیید کرده است^{۱۳۴}.

در این جنگ با اینکه هفت فرزند کیاوشتاسف به قتل آمدند و خود کیاوشتاسف هم گرفتار تیر سادات مرعشی گردید ولی اهالی قلعه با رشادت تمام در مقابل درویشان مقاومت کردند^{۱۳۵}. دروازه بان قلعه شخصی بود به نام جمال الدین کالی که يك تنه از دروازه قلعه دفاع می کرد و نمی گذاشت کسی وارد قلعه گردد. یکی از افراد قلعه به نام علی گرمارودی از قلعه به درآمده و خود را به لشکرگاه درویشان رسانید و اخبار قلعه را مبنی بر کشته شدن کیاوشتاسف و هفت فرزندش در اختیار سادات قرار داد. و نیز گفت که بقیه اهالی قلعه مجروح افتاده اند و تنها کسی که از قلعه دفاع می کند جمال الدین کالی است.

(۱۳۳) همان مأخذ، ص ۳۷۳.

(۱۳۴) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۳۵) همان مأخذ، ص ۳۷۴.

سادات آتش در قلعه افکندند و دروازه‌ها را شکسته و وارد قلعه شدند ولی جمال‌الدین کالی همچنان می‌جنگید و در مقام دفاع بود تا اینکه بالاخره به قتل رسید و در آتش انداخته شد. وقتی که سید کمال‌الدین به دیدار کشتگان قلعه پرداختند علی گرمارودی معرف کشتگان بود. وقتی که بالای سر جسد سوخته شده جمال‌الدین کالی دروازه بان رسید که در کنار دروازه افتاده بود، سید پرسید که کیست؟ علی گرمارودی با تحقیر و تمسخر جواب داد که او جمال‌الدین کالی بدبخت است که در بان بود و تا نمرود و نسوخت در باز نکرد. سید تبسم کرد و فرمود:

«که این بهرحالی سوته کالی به بود که زنده گرما و رود [سوخته این کالی بهتر از زنده گرمارودی است]. و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت و دفن کردند و فرمودند که طریقه مردی و حلال نمکی همین تواند بود. ۱۳۶۰»

زن کیاوشتاسف همشیره ملك فخرالدوله حسن بود. با دو نفر از بچه‌های خود (پسر و دختر) از سید کمال‌الدین امان خواست و کارهای سادات قوامی را در خصوص کیایان جلالی و چلاوی تأیید کرده و از او خواست که با کرباسی که از وجه حلال جمع کرده تمام فرزندان کیاوشتاسف را دفن کنند. سید کمال‌الدین این درخواست او را اجابت کرده و حتی هرچه از نقد و جنس در تعلق خاصه آنها بود در ضبط خود آنها وا گذاشت و به موجب شریعت مصطفوی مردگان را دفن کردند. پس از آن سایر اسباب و رخوت و تعلقات قلعه را ضبط کرده و بعد امر نمود که قلعه را بشکافند و با زمین هموار سازند. این قلعه مدتی همچنان خرابه باقی ماند تا آنکه بار دیگر آبادان گردید و تا آمدن تیمور همچنان آبادان بوده است و بعد از آن باز خراب بوده تا اینکه در زمان سید علی بن سید کمال‌الدین آنرا باز هم آبادان کردند. ولی در عصر ظهیرالدین مرعشی این قلعه خراب بوده است^{۱۳۷}.

سید کمال‌الدین دختر کیاوشتاسف را به عقد نکاح خود درآورد،

(۱۳۶) همان مأخذ، ص ۳۷۶.

(۱۳۷) همان مأخذ، ص ۳۷۶-۷.

و همین دختر مبادر بزرگ سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ مازندران و رویان بوده:

«... و اما دختر کیاوشتاسف را حضرت سیدکمالالدین به عقد نکاح خود در آورد و والده پدر مرحوم این حقیر همان عورت است...» ۱۳۸
پس سید ظهیرالدین مرعشی نویسنده تاریخ مرعشی از سوی مادری با کیایان جلال پیوند داشته است.

با سقوط قلعه توجی قدرت کیایان جلال در مازندران فروپاشید. یکمده از اطرافیان آنها که زنده مانده بودند به گیلان کوچیدند و بعدها زیر سایه سادات گیلان به نان و نوایی رسیدند. یکی دیگر از کیایان جلال، جلال ازرق بوده که در بارفروش ده مأمّن داشت. وی در آنجا از سوی دیوان کیایان جلال صاحب ملک بود. و یکی از زمینداران و اقطاعداران این ناحیه محسوب می شده است. پس از سقوط قدرت کیایان جلال، فرزند و فرزندزاده های او همچنان باقی ماندند و در عصر سید ظهیرالدین نویسنده کتاب همچنان در این ناحیه بودند^{۱۳۶}.

ب: تسخیر ساری

با سقوط قلعه توجی که در واقع کلید ساری بود، ساری دار الحکومه کیایان جلال نیز بدست سادات مرعشی افتاد. در آن زمان که ساری در تسخیر کیایان بود اندک آبادانی و عمارت یافته بود ولی قسمتهایی از آن همچنان خرابه بود. یکی از قسمتهای خرابه پای منار کهنه بود که سید کمالالدین امر به عمارت آن قسمت از ساری داد. او برای عمارت دیگر از مردم کمک طلبید. مردم بسیاری برای این مهم گرد آمدند. سید کمال با حفر خندق در دور شهر ساری و آمل، این دو شهر را از نظر نظامی محکم ساخت و این کار نیز در اثر مساعدت مردم در اندک مدتی انجام شد.

دور و بر شهر ساری را برج و بارو کشید و در درون قلعه هم

۱۳۸) همان مأخذ، ص ۳۷۸.

۱۳۹) همان مأخذ، ص ۳۷۷.

کوشک سرا، خانه و عمارات عالیہ تأسیس کرد. او به رفاه عموم مردم توجه خاصی داشت. برای آرامش و رفاه مردم دستور داد اماکن عمومی نظیر حمام، چاههای آب و سایر عمارات ضروری بسازند و در بیرون قلعه هم بازار و حمام و مسجد بنیاد نهند. سید کمال برای هر یک از این عمارات یکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود را به سر کاری برگزید. همه این عمارات در عرض یک سال از ۷۶۹ هـ. تا ۷۷۰ هـ. ساخته شد. پس اگر آغاز این عمارات در سال ۷۶۹ هـ. باشد، ساری بایستی در همان سال به دست سادات مرعشی افتاده باشد و یا دست کم در این سال بوده که ساری برای همیشه از آن آنها گردیده است^{۱۳۰}.

سید کمال الدین پس از تسخیر ساری و مضافات آن به ترویج عدل و داد و امور شرعی پرداخت و تعالیم خودشان را گسترش داد و خصوصاً ساری را مرکز اشاعه تعالیم خود نمود. برای امور شرعی و عمومی کارهای دیوانی و دولتی از افراد صالح و دیندار و با تقوی سود جست و فسق و فجور و دشمنی را از این خطه برکنند. و با استقلال تمام به حکومت پرداخت^{۱۳۱}.

۲) تسخیر قلاع سوادکوه و فیروزکوه

با تسخیر ساری و استحکامات آن در واقع کل جلگه و ولایت دشت مازندران به تصرف سادات مرعشی درآمد. سادات مرعشی طبق معمول پس از استحکام قدرت خود در این نواحی به بسط عدالت اجتماعی و برکندن ریشه ظلم و فسق و فجور پرداختند. آنها طبق شریعت مصطفوی و طریقت علوی اقطاع و موهباتی به اهالی و مردم خرده پای دیار مازندران واگذار کردند^{۱۳۲}. آنها پس از اینکه خیالشان از سوی دشت مازندران آسوده گشت برای بسط و گسترش قلمرو دینی و دنیوی خود به تقلا و تلاش افتادند. در این زمان متصرفات آنها با نواحی زیر هم مرز بود:

۱۴۰) همان مأخذی، ص ۳۷۸-۹.

۱۴۱) همان مأخذ، ص ۳۷۹.

۱۴۲) همان مأخذ، ص ۳۸۲.

- (۱) از سوی مشرق استرآباد به سردمداری امیرولی استرآبادی؛
 - (۲) از سوی مغرب، ناحیه رستمدار به سرکردگی ملك قباد؛
 - (۳) از سوی جنوب، سوادکوه و فیروزکوه که تحت اختیار کیا-اسکندر سیاوش سخت کمان و کیا جلال متمیر بود؛
 - (۴) از طرف جنوب غربی به تنکابن و قزوین.
- مرعشیان قبل از همه توجهشان را به سوی کوهستان سوادکوه و فیروزکوه معطوف کردند. چنانکه گفته شد در این زمان در قلعه فیروزکوه کیا جلال متمیر حکومت می کرد و در سوادکوه کیا اسکندر سیاوش سخت کمان داروغه بود و در واقع تحت نفوذ کیا جلال متمیر قرار داشت^{۱۴۳}.

از سوی دیگر، مردم کوهستان بنا به تصریح مرعشی روی ارادت به جانب اهل البیت داشتند و حتی بعضی هم به نهضت مرعشیان پیوسته و لباس فقر بر تن کرده بودند. همین افراد به تبلیغ نهضت مرعشیان در میان مردم پرداخته بودند^{۱۴۴}.

دلیل اینکه مرعشیان اول از همه به طرف سوادکوه و فیروزکوه عطف توجه کردند موقعیت سوق الجیشی این ناحیه بوده که در واقع کلید متصرفات آینده مرعشیان محسوب می شده است. و از سوی دیگر آنها را به خراسان و قومش که تحت سلطه سربداران قرار داشته نزدیک می کرده است. خود سید رضی الدین تأکید کرده بود که:

«... تا فتح آن قلعه [فیروزکوه] نشود بلاد جبال را حکم کردن

چنانکه به سعادت مطلع اند متعذر است...»^{۱۴۵}

سید کمال الدین قبل از لشکرکشی به فیروزکوه همراه برادران دیگر به خدمت سید قوام الدین رسیدند و با او در این زمینه به مشورت نشستند. آنها پس از دریافت اذن و رخصت از سوی میر بزرگ دست به لشکرکشی زدند. منزلگاه نخستین آنها دشت لپور بود که جایگاه کیایان بیستون (از خاندانهای کهن) محسوب می شد و محل

(۱۴۳) همان مأخذ، همان صفحه. «... و گفت و شنیدش نزد کیاجلا متمیر بوده است...»

(۱۴۴) همان مأخذ، همان صفحه.

(۱۴۵) همان مأخذ، ص ۳۸۵.

بیلاق و قشلاق این مردم بشمار می‌رفت.

اهالی این نواحی بدون درگیری در ربقه اطاعت و فرمانبرداری درآمدند و مرعشیان نیز به فراخور حال اقطاع و موهبات بین آنها تقسیم کردند. شاید به همین دلیل است که مردم این سامان وقتی که رفتار سادات مرعشی را موافق حال دریافته‌اند رو به سوی آنها آورده و وظایف يك جهتی و دولتخواهی را تقدیم کرده‌اند.

مرعشیان از این منطقه وارد سوادکوه شدند و همان رفتاری را که با مردم ناحیه لپور انجام داده بودند با مردم سوادکوه نیز اعمال کردند و اقطاع و انعامات کافی به آنها واگذار نمودند. در اینجا سید کمال‌الدین به دلیل استحکام پیوند نزدیکی سوادکوه و تحصیل وفاداری آنها، با دختر کیا سید حسین کیا بیستون که از سران جماعت بیستونیان بود ازدواج کرد. بدین ترتیب تمام امور دیوانی سوادکوه به دست سادات مرعشی افتاد. آنها کلید کلیه قلاع را به غیر از قلعه فیروزکوه در اختیار مرعشیان قرار دادند.

مرعشیان نیز اهالی قلاع را به جان و مال امان داده و اموال و ذخائری را که از زمان آل باوند تا حکومت چلاویان در این موضع وجود داشت فراچنگ آوردند. کوتوالان امین به قلاع متعدد آنجا گماشتند. کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان هم گرچه به سن شیخی رسیده بود ولی خود را تسلیم سادات مرعشی کرده و با اعزاز و اکرام به ساری فرستاده شد.

در این زمان فصل پائیز فرارسیده بود و لذا لشکریان نمی‌توانستند تحمل سرمای سخت کوهستان را داشته باشند. از اینرو مرعشیان بدون اینکه قلعه فیروزکوه را به حصار کشند به طرف ساری برگشتند، ولی پیامی سوی کیا جلال متمیر روانه کردند و او را به تسلیم فراخواندند و کیا جلال نیز تسلیم را به فصل بهار حواله داد.

با فرارسیدن بهار کمال‌الدین لشکری گران از ساری فراهم کرده و سوی فیروزکوه روانه شد و برادرش سید رضی‌الدین نیز با لشکری دیگر از عقب او شتافت. آنها پس از گوشمالی متمرّدانی چند بر سر

راه اوایل تابستان قلعه فیروزکوه را محاصره کردند. مردم اطراف و اکناف فیروزکوه راه اطاعت را پیش گرفتند و تحت سلطه سادات مرعشی درآمدند. ولی کیا جلال متمیر برای تسلیم بهانه تراشیده و وقت گذراند تا تابستان گذشت و فصل پائیز و سرما فرا رسید و باز مرعشیان بالاجبار به آمل و ساری برگشتند.

با اینکه مرعشی در تاریخ خود به مقاومت قلعه فیروزکوه اشارتی نکرده و بنا را به تسلیم دلبخواهی کیا جلال متمیر گذارده ولی از فحوای کلام او پیداست که مقاومت و پایداری از سوی قلعه فیروزکوه شدید بوده است. چرا که مطالب و عبارات بعدی ظهیرالدین مرعشی می نماید که لشکر سادات مرعشی نتوانسته این قلعه را به قهر صاحب گردد. تا آنجا که سادات برای گشودن این قلعه دست به دامان تمهیداتی شده اند. یکی از تدبیرات آنها این بوده که با ملوک رستم دار بنیاد دوستی و یک جهتی ایجاد کردند و رسل و رسایل همراه با تحف و هدایا رد و بدل نموده و عهد و میثاق کردند که از طرفین با دوست، دوست و با دشمن، دشمن باشند و جهت تسخیر قلعه فیروزکوه مدد و معاونت نمایند^{۱۴۶}.

یکی دیگر از تدابیر آنها استفاده از وجود پدرشان سید قوام برای تحریک و تهییج مردم به جنگ بوده است. سید کمال الدین و سید رضی الدین با فرارسیدن بهار به خدمت میر بزرگ رسیدند و او را دعوت به شرکت در این لشکرکشی کردند و گفتند تا قدم مبارک میر بزرگ بدانجا نرسد آن فتح میسر نگردد. در این زمان سید علی گیلانی در خدمت میر بزرگ بوده و لذا سید قوام با او به مشورت پرداخته تا او را هم همراه خود سازد. سید علی گیلانی قبول کرده و با قشون و ملازمین خود همراه میر بزرگ گردید.

از دیگر تدابیر قشون سادات برای تسخیر قلعه فیروزکوه و کسب همراهان و قشون بیشتر این بود که خود میر بزرگ سلاح پوشد تا مردم تشجیع و تشویق شده و سلاح بپوشند و راهی جنگ شوند:

(۱۴۶) همان مأخذ، همان صفحه.

«و چنان استماع افتاد که حضرت سید علی کیا با سید قوام الدین گفت که چون متوجه چنین امرید هم صلاح چنانست که شما هم سلاح قبول کنید که این امر مشروع است و حضرت خاتم النبیین علیه افضل الصلوات در معارك جبه پوشیده و سلاح برداشته است و حضرت خیر اولیاء علی المرتضی علیه السلام را خود ورد همین بود که ضبط و نسق دین و دنیا بی شمشیر میسر نمی شود و از بنی صادق علیه السلام مروی است که الخیر فی السیف و الخیر بالسیف و الخیر مع السیف. و چون آن حضرت سلاح به بندد یقین که درویشان هم خواهند سلاح بستن. و اگر نبندید یقین که هر چند رخصت بر آن شده است اما بعضی از ایشان باشند که به تبع شما سلاح نبندند. یقین که چون مبنای کار این دولت به درویشانست و حکومت و سلطنت بی آنکه تیر و شمشیر در میان باشد میسر نیست. پس اولی آنست که شما هم سلاح بردارید...» ۱۲۷

بدین ترتیب لشکر سادات همراه سید قوام که سلاح ساده ای پوشیده بود بسوی قلعه فیروزکوه روان گردید. سادات از ملوک رستم دار طبق قرار و معاهده قبلی طلب مدد کردند ولی ملوک رستم دار مدد ندادند و همین مسأله بعدها بهانه به دست سادات مرعشی داد تا با ملوک رستم دار وارد جنگ شوند.

مردم مازندران با استماع اینکه خود سید قوام در جنگ شرکت جسته به طوع و رغبت آنچه که داشتند برداشتند و سید قوام را همراهی کردند. لشکر مازندران به پای قلعه فیروزکوه رسیده و قلعه را به حصار کشیدند.

شمار قشون سادات مرعشی به حدی بود که کیا جلال متمیر را به وحشت انداخت؛ و وقتی فهمید که سادات گیلان به کمک مرعشیان آمده اند بنا را بر تسلیم نهاد. یکی از خواص خود را نزد سید علی کیا فرستاد و امان جان و مال خود و اصحاب قلعه را خواست تا خود او قلعه را تسلیم سازد. سید علی کیا درخواست او را به گوش سید قوام رساند. سید قوام با سید کمال الدین و سید علی کیا به مشورت نشست. موافقت حاصل شد. سید قوام به سید علی رخصت داد تا تصمیم را به اطلاع اصحاب قلعه و کیا جلال متمیر برساند که اموال

و دمای آنها مصون خواهد بود و با آنها طریق عنایت مرعی خواهد شد. سید علی کیا همراه نایبان و برادران خود به پای قلعه رفته و با اصحاب قلعه بیت کرد. و کیا جلال متمیر در قلعه را باز کرد و همراه سید علی کیا به نزد سید قوام آمد. و سید قوام با او به ملاطفت رفتار کرده و نزد سید کمال الدین فرستاد و سید کمال الدین هم جانب احترام را در خصوص او رعایت کرد.

در قلعه از عهد فخرالدوله اموال دیوانی زیادی وجود داشت. صورت اموال دیوانی عهد فخرالدوله و صورت اموال دیوانی عصر کیا جلال مشخص و معین بود. کیا جلال نقیر و قمطیر را از لحاظ سید کمال الدین گذراند و درخواست کرد که آنچه را که پس از مرگ ملک فخرالدوله جمع کرده از آن او و اعیان او باشد و بقیه در اختیار دولت مرعشیان قرار گیرد. این پیشنهاد مورد قبول سادات قرار گرفت و موجب وفاداری و اعتقاد بیشتر کیا جلال متمیر به آنها گردید. خلاصه تمام اموال و خزاین و دفاین دیوانی را خزینه چیان و معتمدان و کاتبان تحویل خزینه عامره سادات دادند و خدام سید علی کیا هم نصیبی از نقدینه‌ای که به دست آمده بود بردند.

قرآنی به خط خوش و جلد مرغوب بدست آمد که همراه یک سر اسب و استر تقدیم سید علی کیا گردید. سید نیز قرآن را پذیرفته و بقیه را پس فرستاد. پس از تصرف قلعه و گماشتن کوتوال مطمئن به آن، کیا جلال متمیر همراه خاصان خود به ساری فرستاده شد و در آنجا برای او ده و مستمری مناسب و فراخور حالش مقرر شد تا تحت نظر هم باشد. پس از این فتح نمایان سادات به ترارگاه اصلی خود برگشتند. سید قوام وارد حجره و زاویه خود شد و به عبادت و اطاعت پرداخت و فقرا و صلحاء از هر گوشه به خدمت او شتافتند. سید علی کیا به موضع و مسکن اصلی خود برگشت^{۱۳۸}.

(۳) تسخیر منطقه رستم‌دار

دو عامل باعث شد که سادات مرعشی به منطقه رستم‌دار حمله‌ور شوند. البته این دو عامل بهانه لشکرکشی آنها محسوب می‌شد و الا صورت واقع این بود که سادات برای انتشار کیش و آئین خود و توسعه قلمرو دنیوی خویش اطراف را مطمح نظر قرار داده و به تصرف و تسخیر آنها پرداختند تا بر وسعت ملك خود بیفزایند. این هدفی بود که از همان آغاز نهضت سادات مرعشی در رأس برنامه‌های آنها قرار داشت.

دو عاملی که باعث حمله سادات مرعشی به قلمرو امرای رستم‌دار گردید عبارت بود از:

الف) خلف وعده فرمانروایان رستم‌دار در خصوص کمک به سادات در موقع تسخیر قلعه فیروزکوه،

ب) اذیت و آزار هواداران و درویشان رستم‌دار به توسط سردمداران آنجا، چنانکه بی‌احترامی را به آنجا کشانده بودند که هر کجا درویشی را می‌دیدند می‌گرفتند، ریش او را می‌کنند و جامه از تن بیرون کرده و چوب می‌زدند و در زندانش می‌کردند.

در این زمان حیطه فرمانروایی سید رضی‌الدین هم مرز با منطقه رستم‌دار بود. سید رضی‌الدین مآوقع را به اطلاع برادر خود سید کمال‌الدین رسانید و سؤال کرد که آیا درویشان نیز در مقابل این نوع رفتارها دست به تلافی و انتقام بزنند یا نه؟ جواب از سوی سید کمال‌الدین - که در این خصوص با پدر مشورت کرده بود - مثبت بود. در این زمان در ایالت رستم‌دار ملك معظم ملك قباد حکومت می‌کرد. سید رضی‌الدین قبل از هر کاری پیامی نزد ملك قباد فرستاد و دو شق فوق‌الذکر را گوشزد کرد: خلف وعده آنها در خصوص کمک‌رسانی به سادات و ایذاء و اذیت سادات و مریدان مرعشی در ایالت رستم‌دار. او ضمن پیام خود به تهدید تلویحی نیز دست زد:

«و اگر بعد از این آنچه نشانه محبت و دلجویی است از شما ظاهر نگردد گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و فقرا و صلحا در مقام

انتقام قه‌م نهند. ۱۳۹۰

ملك مزبور جواب کافی و شافی به این پیام نداد و به تحقیر و استخفاف سادات پرداخت. فرستاده هرآنچه را که دیده و شنیده بود مطابق النعل بالنعل با سید رضی‌الدین در میان گذاشت و بعد در ساری به سید کمال‌الدین بازگو کرد. گویا این اهانت طوری بوده که سید کمال‌الدین را خشمناک کرده است. و همین مسأله موجبات جنگ بین سادات و ملك رستم‌دار را فراهم ساخته است. سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین قبل از انجام این مهم با پدرشان به صحبت نشستند و فتوای حمله به رستم‌دار را از او گرفتند و کار تسخیر رستم‌دار را به سید فخرالدین واگذار کردند که قصبه ملك او نزدیک و متصل به رستم‌دار بود.

اولین جنگ بین سادات مرعشی و ملك قباد در سال ۷۸۲ هـ. در میراندشت اتفاق افتاد. در این جنگ شکست به لشکر ملك قباد آمده و خود ملك قباد تا قریه کیس عقب نشست. دشت رستم‌دار به دست سادات مرعشی افتاد و سادات تا حوالی کجور رسیدند. از آنجا به ناتل رستاق برگشته و به قریه واتاشان فرود آمدند. سید فخرالدین در اینجا برای نواحی مفتوحه داروغگانی انتخاب نمود و مراتب پیروزی خود را برای پدر و برادران نوشت. اکثر مردم رستم‌دار همراه آنها گشته و در لباس فقر و درویشی درآمدند.

دومین جنگ در بهار سال ۷۸۳ هـ. در صحرای لکتر اتفاق افتاد^{۱۴۹}. در این جنگ سید فخرالدین قبل از رسیدن به صحرای لکتریک شب را در قریه چناره بن اطراق کرد و مردم رستم‌دار شبانه به لشکر او شبیخون زده و عده‌ای از سادات را کشتند. از اینرو با اینکه روحیه میدان جنگ به قتل آوردند ولی باز هم فتح از آن سادات بود. ملك لشکر سادات با این شبیخون درهم ریخته و خصوصاً لشکر رستم‌دار ملك قباد مقاومت شدید نمودند و تعداد بیشتری از سادات را در

(۱۴۹) مرعشی، ص ۳۹۴.

(۱۵۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۳. این ناحیه را به صورت منزل لکیران ضبط کرده است.

قباد در این جنگ همراه تعداد دیگری از اعوان و انصار و فرزندان
به قتل رسید و بسیاری از لشکر رستم‌دار به قتل آمدند^{۱۵۱}.

سادات مرعشی پس از فتح صحرای لکتر به پای قلعه کجور آمدند.
کوتوال قلعه مقاومت را بی‌ثمر دانسته، امان خواست و قلعه را به
سادات سپرد. رفتار سید فخرالدین با کوتوال قلعه رفتار اسلامی بوده
و بدون کوچکترین چشم زخمی او را مستمال ساخته و خلعتی وافر
به او بخشید و از میان سادات و معتمدین کوتوالی لایق برای قلعه
تعیین کرد و بعد متوجه کلارستاق گردید.

اهالی کلارستاق هم مقاومت را بی‌فایده دانسته و مصلحت را در
تسلیم یافتند. قلعه کلار در آن زمان خراب بود. ولی قلعه هرسی
آبدان را به سادات سپردند. سادات مرعشی اهالی کلارستاق را
استمالت کرده و چند نفری از آنها را به ساری کوچ دادند تا در آنجا
به خدمتگزاری مشغول باشند. داروغه مناسب و متدینی برای ضبط
و ربط امور کلارستاق تعیین کردند. بعد به چالوس آمده و متوجه
ناتل رستاق شدند. سید فخرالدین مراتب فتح و گشایش این نواحی
را به عرض برادران و پدر خود نوشت.

با فرارسیدن فصل پائیز و خنک شدن هوای کوهستان، سید
فخرالدین همراه سادات به ناتل برگشته و در قریه واتاشان مسکن
گزید و آنجا را مرکز فرماندهی خود قرار داد. در اینجا تصمیم به
آبادانی نواحی مختلف رستم‌دار گرفت. از اهالی رستم‌دار کمک
طلبید و حسب‌الامر از آمل و ساری افراد به بیگاری و استادان
ماهری برای آبادانی متوجه رستم‌دار شدند. خندق عظیم بر گرداگرد
حکومت سرا کشیدند. قصر و حمام و بازار و مسجد و غیره برپا
کردند و با کمک مردم به آبادانی پرداختند. عدل و انصاف را مرعی
داشته و از ظلم و فسق و فجور جلوگیری کردند طوری که ممالک
رستم‌دار به آبادانی و عافیت رسید و امرا و ارباب و اهالی هر یک به

(۱۵۱) مرعشی، ص ۴۰۰-۳۹۹؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۳.

فراخور رتبه و منزلت یافتند^{۱۵۲}.

بهار سال ۷۸۴ هـ.، فصل گشودن و فتح قلاع کوهستانی بود. سید فخرالدین برای انجام این مهم از لشکر آمل و ساری طلب استمداد کرد و عده‌ای از لشکریان آمل و ساری به کمک او رهسپار شدند. لشکر سادات به پای قلعه نور رسیدند. قلعه نور بدون مقاومت تسخیر گشت. اهالی قلعه بی هیچ مقاومتی تسلیم شدند و کلید قلعه را تسلیم کردند. سید فخرالدین کوتوالی معتمد به قلعه گماشت و کوتوال سابق قلعه را همراه اطرافیانش به ساری فرستاد. پس از تسخیر قلعه نور متوجه قلعه لار شدند.

کوتوال قلعه لار دست به مقاومت زد. قلعه به حصار سادات مرعشی درآمد. خود سید فخرالدین متوجه قصران شد و قلاع آن نواحی را گشود. در عرض دو سال (۷۸۶-۷۸۴ هـ.ق.) جمیع قلاع این نواحی از طالقان تا لواسان به تصرف سادات درآمد و مردم قلعه لار هم که دیگر مقاومت را جایز نمی‌دیدند تسلیم شدند. سید فخرالدین کوتوالی لایق و معتمد بر قلاع انتخاب کرد و برای ضبط و ربط امور داروغه‌های متدین معین نمود. بعد از آن نواحی متوجه لارجان و قلعه لوندر و قلعه کارود شد^{۱۵۳}.

در این زمان لارجان به تصرف کیا حسن کیا ضماندار بود و ولایت نمارستاق و دیلاستاق و قلعه کارود و تریته رستاق نیز در اختیار رستم‌داریان قرار داشت قلعه کارود تحت قدرت کوتوالی از خاندان ملک فخرالدوله حسن باوندی بود. فتح این قلعه و نواحی نمارستاق و تریته رستاق به آسانی برگزار شد چرا که مردم و اصحاب قلعه مقاومت را بی نتیجه دیده و در صدد تسلیم برآمدند و فرمانبردار سادات مرعشی گشتند و قلاع را تسلیم آنها نمودند. سید فخرالدین طبق معمول کوتوال و داروغه معتمد برای این ایالات انتخاب کرده و تمام چیزهای دیوانی را ضبط کرده و قلعه کارود را ویران ساخت

(۱۵۲) مرعشی، صفحات ۲-۴۰۱.

(۱۵۳) مرعشی، صفحات ۵-۴۰۴.

که بعدها آبادش کردند. پس از آن متوجه لارجان و قلعه لوندرا شدند. در قلعه لوندرا کیا حسن کیا ضماندار بود. او در مقابل سادات شروع به مقاومت نمود. مردم لارجان مجذوب عطایا و موهبات سادات گشته و تسلیم شدند. سادات در مقابل قلعه لوندرا در نقطه رینه قلعه ای برپا نمودند و به قلع و قمع جمیع لارجانیها که طرفدار کیا-حسن ضماندار بودند پرداختند. مقاومت کیا حسن شش ماه طول کشید. بعد از شش ماه امان طلبید و قلعه را تسلیم کرد. او را از قلعه بیرون آورده و به آمل کوچ دادند. قلعه را به کوتوال لایق از طایفه سادات دادند و قلعه رینه را که برای تسخیر لوندرا برپا کرده بودند خراب کردند.^{۱۵۴}

(۴) قزوین و موقعیت آن

در این زمان (۷۸۰ ه.ق.) قزوین تحت سلطه هیچ قدرتی نبود. در آذربایجان و عراق عجم قدرتی وجود نداشت که سیطره خود را در همه این نواحی کشیده باشد. آنچه که بود ملوک الطوائف بود که در این نواحی به شورشگری مشغول بودند. یکی از این ملوک الطوائف سلطان حسین پسر سلطان اوئیس ایلکانی بود که در آذربایجان با شاه شجاع درگیر شده بود.

شاه شجاع مظفری پس از مرگ سلطان اوئیس برای تسخیر آذربایجان و مرکز آن تبریز، به تبریز تاخت. در تبریز سلطان حسین ایلکانی را مغلوب ساخت. ولی بالاخره صلح بین آنها حائل گشت و سلطان حسین خواهر خود را به زوجیت زین العابدین پسر شاه شجاع درآورد.^{۱۵۵} از سوی دیگر پس از فوت سلطان اوئیس، قرامحمد و بیرم خواجه رهبران قراقویونلو، عراق عرب و آذربایجان را مورد تهدید قرار داده بودند.^{۱۵۶} در سلطانیه یعنی نزدیک قزوین نیز عادل آقا

(۱۵۴) همان مأخذ، صفحات ۶-۴۰۵.

(۱۵۵) خواندمیر، جلد ۳، ص ۲۴۳.

(۱۵۶) همان مأخذ، همان جلد، همان صفحه.

حکمران آنجا قدرتی بهم زده و اطراف سلطانیه را تحت نفوذ خود درآورده بود^{۱۵۷}. الموت نیز در این زمان در تسخیر کیایان هزارسپی بود و گاهی هم در اختیار پس مانده های ملاحده قرار می گرفت. از اینرو قزوین همیشه در معرض تهدید و تاخت و تاز این ملوک طوایف بود. قزوینی ها که از قتل و غارت آنها به جان آمده بودند و از سوی دیگر دامنه متصرفات سادات مرعشی هم تاکناره قزوین بسط و توسعه یافته بود، لذا از کوتوال قلعه فالیس طلب کمک کردند و پیشنهاد نمودند که تحت حمایت سادات مرعشی قرار گیرند. کوتوال فالیس صورت حال را به سیدفخرالدین رساند. سید همراه اطرافیان و لشکریان راهی قزوین شد. افرادی از معتمدین را برای ضبط و ربط امور قزوین برگزیدند و خود به مقر خود در واتاشان برگشتند. دو ماه بعد قزوین باز مورد هجوم ملوک طوایف قرار گرفت. عده زیادی از قزوینی ها نتوانستند مقاومت کنند و لذا راهی طالقان گردیدند که تحت نفوذ سادات مرعشی بود. یکسال بعد (۷۸۲ هـ) که سید فخرالدین گرفتار مسایل مربوط به فوت پدرشان میر بزرگ بود لشکر رستمدار را جمع کرده و به جانب قزوین تاخت. چندی زر قزوین اقامت گزید و بعد به طالقان آمد. از طالقان به الموت حمله برد و آنرا تسخیر ساخت و بسیاری از اموال و مواشی اهالی آن دیار را به طالقان آورد^{۱۵۸}.

(۵) تسخیر نواحی استرآباد

در این زمان (سال ۷۸۱ هـ.ق.) در استرآباد و اطراف و اکناف آن امیر ولی استرآبادی به حکومت مشغول بود. امیر ولی پسر شیخ علی هندو یکی از امرای معتبر طغاتیمورخان بود. امیر ولی در خدمت این خان تربیت یافته و زمانی که یحیی کراوی سربداری طغاتیمورخان را کشت و نسل مغول را در خراسان و رانداخت امیر ولی همراه

(۱۵۷) همان مأخذ، همان جلد، ص ۲۴۵.

(۱۵۸) مرعشی، ص ۴۱۰.

چند نفر از اطرافیان خود به نیشابور رفت و با خواهر امیر شبلی جانی قربانی ازدواج کرد. امیر ولی پس از چندی به صوب جرجان رفت. در اینجا از هزاره شیخ علی هندو، دو یست سوار کمر خدمتش را بستند. امیر ولی در جنگی که با حسن دامغانی سربداری انجام داد بر سربداران ظفر یافت و بقایای اطرافیان طغاتیمورخان گرد او جمع شدند. امیر ولی در استرآباد قوی حال گشته و بتدریج بسطام، دامغان و سمنان و غیره را نیز تحت تصرف خود درآورد.^{۱۵۹}

سادات مرعشی پس از تسخیر ساری و قلعه فیروزکوه در واقع با امیر ولی استرآبادی همسایه شدند. امیر ولی به نحوی از انحاء در صدد تجاوز به متصرفات سادات مرعشی درآمد. دو بار به تحریک او به جان سید کمال الدین سوء قصد شد.^{۱۶۰} از طرف دیگر، امیر ولی عده‌ای از دزدان را وامی داشت تا به متصرفات سادات شبیخون زده و مال و جان رعیت آنها را به تاراج ببرند. فولادقبا هم که در قلعه اسکن کوتوال بود به تحریک امیر ولی دست به تطاول می‌زد.

سید کمال الدین برای جلوگیری از این تعدیات پیامی نزد امیر ولی فرستاد و او را از اینکار منع کرد. امیر ولی جواب مساعدی به پیام او نداد. سید کمال الدین بالضروره به جمع‌آوری لشکرمازندان پرداخت و سید فخرالدین هم به او پیوسته، با لشکری گران سوی استرآباد رهسپار شدند. در جنگی که بین سادات مرعشی و امیر ولی استرآبادی رخ داد شکست در سپاه امیر ولی افتاد و لشکرش منهزم گشت و اکثر آنها دستگیر شده و بعضی به قتل آمدند. امیر ولی به قلعه‌ای در سرحد خراسان پناهنده شد. سادات با سلام و صلوات وارد استرآباد شدند. از آنجا که مردم استرآباد دل خوشی از امیر ولی نداشتند و امیر ولی همیشه در مقام تعدی به جان و مال و ناموس آنها برمی‌آمد، لذا از سادات با صمیمیت استقبال کردند. سید کمال الدین یک هزار نفر را با سرداری لایق و متدین در شهر گذاشته

(۱۵۹) خواندمیر، جلد ۳، صفحات ۲-۳۶۶.

(۱۶۰) مرعشی، صفحات ۱۷-۴۱۲.

و داروغه و وکلای مناسبی تعیین نمود و بعد به سوی ساری برگشت. استرآباد تا آمدن امیر تیمور تحت سلطه سادات مرعشی درآمد^{۱۶۱}. در این زمان امیر تیمور لنگک در ماوراءالنهر خروج کرده و آن نواحی را تحت سلطه خود درآورده بود. سید کمال الدین دریافت که اگر تیمور به خراسان رود و امیر ولی در تحصن باشد بالضروره رو به سوی امیر تیمور خواهد کرد و لذا حفظ استرآباد مشکل خواهد بود. از طرف دیگر سادات نمی خواستند که مستقیماً با تیمور مواجه شوند. از اینرو پس از مشورت با اصحاب و اخوان رأی بر این قرار گرفت که با امیر ولی صلح کرده و استرآباد را به او واگذار کنند. و لذا با امیر ولی صلح نمودند و استرآباد را در اختیار او قرار دادند و جملگی از استرآباد به ساری برگشتند^{۱۶۲}.

د - یورش تیمور لنگک به مازندران

یکی از عواملی که باعث شد تیمور لنگک در سال ۷۸۰ هـ. به استرآباد لشکرکشی کند وجود اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی در اردوگاه او بود^{۱۶۳}. اسکندر شیخی تیمور را برای ضبط استرآباد و مازندران تهییج کرد. تیمور در حمله نخست به استرآباد با امیر ولی صلح کرد و بازگشت. او پس از تکمیل فتوحاتش در ماوراءالنهر به استرآباد برگشت و با امیر ولی به جنگ پرداخت و او را منهزم ساخت. امیر ولی گریخته و از راه گیلان به خلخال رفت و در آنجا کشته شد. استرآباد بدست تیمور افتاد و او پیرک پادشاه را والسی استرآباد ساخت.

در این زمان سید کمال الدین برای جلوگیری از حمله تیمور به

(۱۶۱) همان مأخذ، صفحات ۹-۴۱۸.

(۱۶۲) همان مأخذ، ص ۴۱۹.

(۱۶۳) اسکندر شیخی پس از اینکه از دست سادات مرعشی گریخت و چندی را در خدمت این و آن گذراند در ایام جوانی متوجه خراسان گردید. با علی مؤید سربرداری که با غیاث الدین پیرعلی هرات سر مخالفت داشت درگیر شد و چندی را در سبزوار گذراند و بعد به هرات نزد غیاث الدین پیرعلی کورت رفت و ملازم او شد. در ملازمت او بود که امیر تیمور متوجه فتح هرات گردید. اسکندر شیخی به خدمت امیر تیمور درآمد و او را جهت خونخواهی به لشکرکشی به مازندران تحریک کرد.

مازندران، پسر خود سید غیاث‌الدین را با تحف و هدایا به اردوی تیمور فرستاد. سید غیاث‌الدین بتوسط سید برکه - که مقتدای تیمور بود - به حضور او رسید ولی با سردی روبرو شد، چرا که تیمور انتظار داشت خود سید کمال‌الدین شخصاً به حضور او رسد. و همین مسأله که البته به تحریک اسکندر شیخی بوده موجب حمله او به مازندران گردید. البته اینها ظاهر قضیه بود چون تیمور بهر حال بدنبال گسترش متصرفات خود بود. او سید غیاث‌الدین را التفات نکرد و با نصایح چندی راهی مازندران ساخت و خود سوی عراق رفت^{۱۶۴}.

تیمور در سال ۷۹۲ هـ. بار دیگر متوجه خراسان گشت و تسخیر مازندران را در رأس کارهای خود قرار داد. این خبر وقتی به گوش سید کمال‌الدین و سادات مرعشی رسید بار دیگر سید غیاث‌الدین را همراه تحف و هدایا و نامه‌ای با مضمون زیر به اردوی تیمور فرستاد:

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت می‌نمائیم. و چون پدر اسکندر شیخی نسبت با ولی‌نعمت خود غدر کرده به قتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حد او نبوده است و به مناهی مشغول گشت و استخفاف شریعت غرا می‌نمود، تقدیر الهی بر آن جاری شد که جهت ظلم چلاویان برکردار ولایت مازندران در ربقه اطاعت ما درآید و اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جد و آباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه عدل و انصاف است مرعی داشته به ادعای دولت شاهان ذوی‌الاقتدار مشغولم، مأمول آن که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما به جز دعاگویی چیزی دیگر توقع ندارند. ۱۶۵»

از فحوای این نامه دو مفهوم استنباط می‌شود: اولاً معلوم می‌شود که اسکندر شیخی در حمله تیمور به مازندران و متصرفات سادات سهم بیشتری داشته و تمام اطلاعات خود را راجع به سادات و حتی معابر مازندران در اختیار او گذاشته است. ثانیاً حالت عجز و التماس سید

(۱۶۴) مرعشی، صفحات ۲۱-۴۲۰.

(۱۶۵) مرعشی، صفحات ۲-۴۲۱.

کمال‌الدین که گویا به قدرت تیمور پی برده و فهمیده که در مقابل او یارای مقاومت ندارد از اینرو خواسته با اظهار عجز و ناتوانی مانع از حمله تیمور به مازندران شود و بدون جنگ تسلیم او گشته و جزو پیروان او گردد. ولی این تدبیر سادات نیز مفید فایده قرار نگرفت و در محل قبول نیفتاد. سید غیاث‌الدین بنا به دستور تیمور اسیر شد و تیمور راهی مازندران گردید.

در این زمان سادات مرعشی برای اینکه از پشت سر ضربه نخورند تدبیری اندیشیدند و همین تدبیر به ضررشان نیز تمام شد. قضیه این بود که آنها بخاطر اینکه خیالشان از طرف ولایت رستم‌دار آسوده شود تصمیم گرفتند که این ولایت را به یکی از بازماندگان ملوک گاو باره یعنی ملک طوس واگذار کنند. آنها از ملک طوس استمالت به عمل آورده و ولایت رستم‌دار را در اختیار او قرار دادند و حال آنکه ملک طوس برای انتقام مخفیانه با اسکندر شیخی رابطه برقرار کرد و مراتب نوکری و اخلاص خود را به تیمور به گوش او رساند.

از سوی دیگر با اینکه پیر پادشاه استرآبادی خواهر خود را به سید اشرف پسر سید کمال‌الدین داده بود و دم از دوستی سادات می‌زد، باطناً با اسکندر شیخی و ملک طوس اتفاق کرده و تیمور را برای حمله به مازندران تحریک کرد^{۱۶۶}. بدین ترتیب سادات مرعشی در مقابله با تیمور در حصار دشمنان گرفتار آمدند: از پشت سر ملک سعدالدوله طوس و ملک رستم‌دار و از روبرو پیرک پادشاه استرآبادی و بالاتر از همه امیر تیمور.

سادات برای جلوگیری از نهب و غارت تیموریان، قلعه ماهانه سر را در ساحل دریا مرکز بار و بنه و پناهگاه و مأمن خود قرار داده و این قلعه را در بالای تپه‌ای در میان آبگیرها بنیان نهادند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه‌ها بنشانند. در درون حصار هم خانه‌ها برپا کردند. اموال و خزاین ساری و آمل

(۱۶۶) همان مأخذ، صفحات ۲۳-۲۲.

(خزانه عامره) را بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند. بعد در دشت قراطفان بسیج شده و آماده جنگ گردیدند^{۱۶۷}. قرار بر این شد که در این دشت اگر توانستند در مقابل تیمور مقاومت کنند فبها، والا تمام مردم شهر ساری و آمل و عیال و اطفال با اسباب و رخوت راهی ماهانه سر شوند و در آنجا توطن جویند.

زمانیکه تیمور به استرآباد رسید پیرک پادشاه به خدمتش شتافت. در اینجا بعضی از افراد لشکر که به راه وارد بودند به اطلاع تیمور رسانیدند که راه مازندران راه جنگلی است و عبور لشکریان از آن مشکل و دشوار است. از اینرو تیمور به امر دستور داد تا عده‌ای از لشکریان تبر و اره و دهره بردارند و بر سر راه به جنگل زدایی پردازند تا راه برای عبور لشکریان باز شود.

لشکر تیمور به صحرای قراطفان رسید. قراولان لشکر مازندران در این صحرا بودند. در روز دوشنبه ۲۶ ذیقعد سال ۷۹۴ هـ. قراولان بهم رسیده و جنگ بین آنها در گرفت. پیروزی با لشکر تیمور بود. لشکر مازندران تاب مقاومت را از کف داده و به لشکرگاه سید کمال‌الدین عقب نشستند و سادات را از نیروی دشمن آگاه ساختند. یکی از عوامل شکست سادات مرعشی از تیمور که مرعشی بدان اشاره کرده، تضعیف روحیه آنها بود. آنها دریافته بودند که لشکریان در مقابل لشکر تیمور همچون قطره و دریا است^{۱۶۸}. و اگر در جنگ متفرق گشته و مقاومت نمی‌کردند مسلماً می‌توانستند لشکر دشمن را جلو بر کنند، گو اینکه قتل عام عظیمی هم رخ می‌داد. ولی سادات مرعشی به دست تیمور گرفتار نمی‌آمدند.

خلاصه جنگ در صحرای قراطفان سه شبانه روز طول کشید. سادات دست به حملات سهمگینی زدند ولی سودی نبردند و جمعی از ارکان دولت آنها به قتل رسیدند. سادات در صدد صلح هم برآمدند و امناء معتمدان را پیش تیمور روانه ساختند ولی فایده‌ای نکرد، و

(۱۶۷) همان مأخذ، ص ۴۲۴.

(۱۶۸) همان مأخذ، صفحات ۲۶-۲۵.

جنگ همچنان ادامه یافت. شب روز سوم بنه و خیمه و خرگاه را جمع کرده و بعضی از اموال، گاو و گوسفند و اسب و استر را در یورت گذاشته و فرار کردند و در قلعه ماهانه سر مأوا گزیدند.

(۱) فتح قلعه ماهانه سر بدست تیمور

تسخیر قلعه ماهانه سر بدست تیمور یکی از وقایع مهم تاریخ سادات مرعشی است. چرا که با تسخیر این قلعه در واقع قدرت دنیوی سادات فروپاشید و با اینکه بعدها هم همچنان در این خطه به حکومت پرداختند ولی هرگز آن استقلال رأی و آن حاکمیت محلی را نتوانستند کسب کنند. آنها بعدها در واقع به صورت یک خاندان حاکمه ذینفوذ محلی درآمدند که بین مردم احترام داشتند و وابسته به حکومت مرکزی بودند (حکومت مرکزی صفوی). تسخیر قلعه ماهانه سر واقعیت دیگری را نیز عیان ساخت. بنا به تصریح مرعشی در **تاریخ مازندران و رویان**، تیمور تا آخر عمر اعتراف می کرده:

«خزاین چندین پادشاهان که به تخت تصرف اصحاب خزاین ما در آمد، هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران!» ۱۶۹

مرعشی می نویسد که پدر من سید نصیرالدین در آن زمان دوازده ساله بود. بعدها برای من تعریف می کرد که غنائمی که فقط از آن سید کمال الدین بود و به خزانه تیمور داخل شد عبارت بود از:

«تنگه سفید شش هزار عدد، تنگه سرخ دویست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال، نقره سیصد خروار شتری، اقمشه و امتعه و کاسه های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد. و همچنین اموال سید رضی الدین و سید فخرالدین نیز به همین حدود بوده است. و مالهای خواجه های آمل نیز که بردند از حد و حساب بیرون بود.» ۱۷۰

همین نوشته مرعشی که از زبان پدرش نقل قول کرده، مبین اینست که سادات مرعشی - حداقل در اواخر زمامداری خودشان -

(۱۶۹) مرعشی، صفحات ۵-۴۳۴.

(۱۷۰) همان مأخذ، ص ۴۳۴؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۴، به نقل از مرعشی.

به راه مال اندوزی افتاده و آن ماهیت هواداری و طرفداری از مظلومان و فقرا و ضعفا را از دست داده و یا به سستی گرائیده است. این امر شاید - و مسلماً - پس از وفات سیدقوام رخ داده است و اعقاب وی، پس از او، دنیاگرا شده و پابسته جیفه دنیا گشته و به تبع آن فقر-پرور و ظلم گرا شده اند.

در جنگ صحرائی قراطفان علاوه بر اسکندر شیخی، ضدانقلابیون و مخالفین سادات مرعشی نیز دست اتحاد به تیمور داده و او را به قلعه ماهانه سر رهنمون شده اند. در راه ماهانه سر جنگی بین پیش-قراولان تیمور و سادات مرعشی در افتاد که پیروزی با سادات بود، و یکی از بزرگان تیمور بنام جبی خواجه علی بهادر کشته شد. تیمور از راه رسید و به قتل و غارت سادات و مقاومت کنندگان پرداخت. سید کمال الدین با فرزندان و برادران و ساداتی که زنده مانده بودند در قلعه متحصن شدند و مقاومت از سوی آنها آغاز گردید. محاصره قلعه دو ماه و شش روز به طول انجامید و آخر الامر به مصالحه و تسلیم کشید.

سید کمال الدین، طویل و سید عماد را که از علمای آمل بودند با تحف و هدایا نزد تیمور فرستاد و امان طلبید. تیمور سید غیاث الدین را رها ساخته و همراه علمای مذکور به قلعه فرستاد و به سادات امان داد. و بدین ترتیب سادات مرعشی و رشانقه (جمع رشنیق یعنی غیر سید، عوام) که در قلعه بودند، همراه سید کمال الدین خود را در روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۵ هـ. تسلیم تیمور نمودند^{۱۷۱}.

محفل ملاقات سید کمال الدین با تیمور - از نظر بررسی ما - محفل روشنگرانه ای است چرا که ماهیت نهضت سادات مرعشی را

(۱۷۱) مرعشی، صفحات ۳۰، ۴۲۹؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۵. خواندمیر روز تسلیم سادات را هشتم ذیحجه نوشته است. در باب فتح قلعه ماهانه سر و تاریخ آن شاعری این رباعی را سروده است:

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال در قلعه ماهانه سر هست شوال
هست از مه ذیحجه برو تا دانی تاریخ مه و سال گرفتن به کمال
(سال ۷۹۵ هـ.)، رابینو، دودمان علوی در مازندران، ص ۸۹.

تا حدی عیان می‌سازد. سخنانی که بین تیمور و سید کمال‌الدین می‌گذرد نشانگر مذهب سادات و اعمالی است که سادات مرعشی در چهار حد مازندران انجام داده‌اند. مرعشی می‌نویسد که وقتی سید کمال‌الدین را به بارگاه تیمور آوردند حضرت صاحبقران پیا خاسته و ایشان را تعظیم نمود و در برابر خود فرمود تا بنشانند. و برادران و فرزندان را هم جای دادند و سید را مخاطب قرار داده و گفت:

«من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است و حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. (این اطلاعات را مسلماً اسکندر شیخی و مخالفین سادات در اختیار تیمور قرار داده‌اند) سید فرمود: ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟ فرمود که: شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید! سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد! و اما عجب از آنکه شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور و سفک دماء و هتک استار مسلمانان و اخذ اموال اهل اسلام که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقع است مرتکب امر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم. چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ‌وجه واقع نمی‌شود که شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصه دراز کردن چه احتیاج؟! هرچه خاطر شما است بفرمائید تا همچنان کنند!

حضرت تیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می‌گویند [یعنی اسکندر شیخی و مخالفین سادات] که آنچه شما می‌کنید و اعتقادی که بدان راسخید بد است! علماء و دانشمندان را که حصار مجلس بودند مخاطب ساخت. سید فرمود که: هر که نامشروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعده گوید. علماء چرا به حضرت شما نمی‌رسانند هر لحظه خون چندین گوینده لاله‌الاله، محمداً رسول‌الله را به امر شما ریخته می‌گردانند و اموال را به تاراج می‌برند. این چنین نیک نیست، و اگر گفته‌اید چرا شما قبول نکرده‌اید و آنچه در حق ما گفته‌اند، در محل قبول افتد.

چون حضرت تیمور استماع این سخنان سید نمود انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس بدر بردند و مقابل بارگاه بنشانند. «۱۷۲»

یکی از خصوصیات بارز تیمور لنگک این بود که خود را ظاهراً مقید به اوامر و احکام دینی و متعبد به اصول اسلام نشان می‌داد. در رفتار با سادات مرعشی نیز این خصوصیت خود را نشان داد. او خود را متعبد و پایبند اصول دینی نشان داد که هدف از تسخیر مازندران برقراری و بسط اسلام بوده است. ولی از آنجا که می‌دانست مرعشیان جزو ساداتند و از اعقاب ائمه اطهار هستند در انتقام‌گیری راه احتیاط پیمود. با اینکه اسکندر شیخی برای انتقام از سادات او را تحریک و تشویق به قتل آنها نمود ولی تیمور با احتیاط واردکار شد و از ملك طوس، ملك رستم‌دار نیز که اسلافش در جنگ با سادات کشته شده بودند استفسار نمود. ملك طوس در انتقام پای نفشرد و طریق منطقی پیش گرفت. ملك طوس در مقابل خواست تیمور برای قصاص جواب داد:

«ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که برما قصاص لازم آید شرعاً، زیرا که در صف هیجاء تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده‌اند، و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آنکه ایشان سیدند. هر که ایشان بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادان، و سؤال ایزدی را جواب دادن. و مرا طاقت شرکت یزید نیست. باقی شما حاکمید. ۱۷۲»

همین گفتار که سخت در تیمور مؤثر افتاد، گرایش ملك طوس را به شیعیان و سادات مرعشی نشان می‌دهد. و می‌نمایاند که مردم مازندران تا چه مایه تحت تأثیر تعالیم شیعی سادات مرعشی قرار داشته‌اند، تیمور تحت تأثیر گفتار ملك طوس و نیز نشان دادن اسلام ظاهری خود دستور داد که سادات مرعشی را از رشانیق جدا کنند و اسکندر شیخی مأمور اینکار شد. از آنجا که تیمور به اسکندر شیخی اعتماد نداشت، از يك عده از مازندرانها که قبل از همه از سادات بریده و به اردوی او رفته بودند برای شناسایی سادات از رشانیق کمک گرفت. به دستور تیمور تمام رشانیق (غیر سیدها) را از دم تیغ

(۱۷۳) مرعشی، ص ۴۳۲؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۵-۶.

گذرانیدند. در يك لحظه هزاران نفر را قتل عام کردند ولی سادات را چشم زخمی نرساندند. و تمام خزاین و دفاین سادات را صاحب شدند.^{۱۷۴}

۲) تبعید سادات مرعشی به ماوراءالنهر

یکی از عواملی که باعث شد امیر تیمور سادات را به قتل نرسانیده و آنها را به ماوراءالنهر تبعید سازد همانا تظاهر او به اسلام و احترام به خاندان سادات و بنی اعمام پیامبر و اهل بیت بوده است. او به دلیل اینکه سادات بسار دیگر قدرتی نیافته و سر بر نیفرزند تصمیم گرفت آنها را به ماوراءالنهر تبعید سازد تا هم از شورش و طغیان آنها جلوگیری کند و هم اینکه سادات نزدیک به مرکز امپراتوری او - سمرقند - باشند.

تیمور پس از اینکه ساری را متصرف شد و آنجا را غارت نمود دستور داد تا تمام مردم آنجا را قتل عام کنند و چنان کنند که در تمامی مازندران خروسی و ماکیانی نماند که بانگ کند و بیضه نهد.^{۱۷۵} مردمی که باقی ماندند، گریختند و به اطراف رفتند. تیمور داروغگی ساری را به شخصی بنام قارن غوری سپرد و آمل را هم به اسکندر شیخی داد.

تیمور دستور داد که کشتی‌ها تعیین کنند و سادات را در کشتی‌ها نشانده و به ماوراءالنهر ببرند. حسب الامر او سادات را در کشتی نهاده و به آغریچه بردند. از آغریچه به آب جیحون رسانده و هر يك را در ولایتی تقسیم کردند. بعضی را به سمرقند فرستادند و برخی را به سیران، اترار و کاشغر، و گروهی را هم به خوارزم و جوانب آن روان کردند. و ساداتی را که غیر از نسل سید قوام بودند به جایی دیگر گسیل داشتند.

فقط سه نفر از سادات توانستند از چنگ تیمور بگریزند یکی

(۱۷۴) مرعشی، ص ۴۳۳: خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۶.

(۱۷۵) مرعشی، ص ۴۳۷.

عبدالمطلب از فرزندان سید رضی الدین و یکی میر عبدالعظیم از فرزندان سید زین العابدین و سید دیگر از سادات حسینی رکابی بنام سید عزالدین که همشیره سید کمال الدین در حباله نکاح وی بود. اینها گریختند و خود را به گیلان رسانیدند^{۱۷۶}.

سید کمال الدین در سال ۸۰۱ هـ. در کاشغر وفات یافت. سید رضی الدین و سید فخرالدین و برادران دیگر نیز به رحمت ایزدی پیوستند. ولی فرزندان اینها باقی بودند. وقتی که امیر تیمور مرد و شاهرخ پسر او به جایش نشست، اعقاب سادات گرد آمده و از او رخصت مراجعت به موطن خود را خواستند. سادات پس از حوادثی چند به موطن اصلی خود مازندران برگشتند و در آنجا مستقر شدند و دوره دوم تاریخ خود را آغاز کردند. ولی این دوره، آنها دیگر از آن استقلالی که در دوره قبل برخوردار بودند، برخوردار نبودند. خصوصاً حکومت صفوی رفته رفته قوام یافته و حکومت مرکزی پر-قدرتی راه انداخت. سادات زیر چتر حکومت صفوی درآمده و عضوی از اعضای این حکومت گردیدند؛ و حتی بعدها وصلتهایی بین اینها صورت پذیرفت.

(۱۷۶) همان مأخذ، صفحات ۷-۴۳۶.

بازتاب نهضت شیعی مرعشیان در گیلان

الف - مدخل

سرزمین گیلان و دیلمستان سنت دیرینه‌ای از نهضت‌های شیعی را پشت سر داشت. مردم این سرزمین از همان صدر اسلام، نه به زور، بلکه با طیب خاطر به اسلام گرویدند و بیش از همه به مذهب تشیع گرایش پیدا کردند و از همین ایام، این سرزمین مأمّن‌شیعیان گردید. خاندان شیعی آل‌بویه که حکومت عباسیان را تحت سلطه خود درآوردند از این سرزمین برخاستند. بعد از آل‌بویه چندی علویان گیلان و اسماعیلیان و حکام محلی نظیر وهسودان و آل‌ماکان‌کاکي و استانداران رستم‌دار بر خطه گیلان حکومت کردند.

از زمان حکومت علویان بود که نفوذ مذهب زیدی (چهار امامی) کم‌کم در گیلان ریشه دواند و به صورت مذهب مسلطی درآمد. حمله مغول به ایران باعث شد که گیلان تحت سلطه این قوم درآید ولی وجود معابر صعب‌العبور، کوه‌ها و جنگل‌ها و باتلاق‌ها و حتی آب و هوای رطوبی آن از رخنه بیگانگان به این سرزمین جلوگیری می‌کرد. از اینرو گیلان همچنان تحت قدرت حکام محلی باقی ماند. اسماعیلیان پس از فتح قلعه الموت بدست هلاکو در سال ۶۵۴ ه. ق. و فروپاشی قدرت آخرین دژ محکم آنها، اجباراً پراکنده شدند. عده‌ای از آنها به سرزمین گیلان کوچیدند و به گسترش عقاید خود در بین مردم پرداختند.

نفوذ تشیع (همراه با اشکال مختلف خود) در سرزمین گیلان و

دیلمستان آن مایه بود که وقتی حکومت ایلخانیان از بین رفت و ملوک الطوائف در سرزمینهای شرق اسلامی پا گرفت، گیلان به سهولت پذیرای عقاید و اندیشه‌های شیعی خصوصاً تشیع اثنی عشری گردید. در همین روزگار بود که نهضت شیعی مرعشیان با عواملی چند در گیلان منعکس گردید و سرتاسر این سرزمین را دربرگرفت و راه را برای سلطه صفویان (که از قضای روزگار خود شاه اسماعیل هم چندی در پیش آل‌کیا زندگی کرده بود) هموار ساخت.

ب - تسلط آل‌کیا بر گیلان و دیلمستان

سرزمین گیلان در این ایام به دو بخش تقسیم می‌شد: بخش سمت راست رودخانه سفیدرود را بیه پیش و بخش سمت چپ این رودخانه را بیه پس می‌نامیدند. مرکز بیه پیش لاهیجان و مرکز بیه پس رشت بود.

بازتاب قیام سادات مرعشی در گیلان شباهت زیادی به پیوستگی نهضت مرعشیان به سربداران خراسان داشت. در واقع توان گفت که نهضت آل‌کیای گیلان با يك واسطه، تحت تأثیر نهضت سربداران خراسان ایجاد شد. به دیگر سخن، همچنانکه سیدقوام مرید سیدعزالدین سوغندی (شاگرد شیخ حسن جوری) و تحت تعالیم او قرار داشت، سید علی‌کیا از سادات ملاط گیلان نیز مرید سیدقوام بود و از محضر او کسب فیض می‌کرد و حتی با کمک معنوی و نظامی سیدقوام، به گیلان رفت و این سرزمین را تحت سلطه خود درآورد.

جد سادات کیای گیلان، سید امیرکیاء از سادات حسینی بود که در سال ۷۷۳ ه. ق. از ملاط و گیلان خروج کرد و در شکور و کلارستاق به تبلیغ تشیع اثنی عشری پرداخت و در ناحیه کلاردشت دعوت حق را لبیک گفت^۱.

۱- شجره‌نامه او را به قرار زیر نوشته‌اند: «... سید معظم امیرکیا ملاطی بن سید اجل سید حسین بن حسن بن علی بن احمد بن علی غزنوی بن محمد بن ابوزید بن حسین بن احمد بن عیسی بن علی بن حسین اصغر بن علی زین‌العابدین بن امام حسین شهید بن علی المرتضی صلوات‌الله‌علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین...» (رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۵۶).

سید امیرکیاء فرزندان متعددی داشت که بزرگترین آنها سید علی کیا بود. در این زمان قیام سادات مرعشی در مازندران باعث گردید که سید علی کیا همراه دیگر فرزندان امیرکیاء به محضر سیدقوام بشتابد و در سال ۷۷۲ ه. ق. در آمل به خدمت او برسد. سیدقوام به گرمی از او استقبال کرد تا آنجا که در امور دین و دنیا به مشورت با وی پرداخت. سید علی کیا برای بسط و توسعه نهضت شیعی سادات مرعشی در گیلان از افراد بسیار مناسب و برجسته بشمار می‌رفت. چون خود او نیز نظیر سیدقوام از نسل امام علی (ع) بود و در سرزمین گیلان مقبولیت و مرجعیت زیادی داشت. سید علی کیا یک سال و شش ماه در خدمت سیدقوام گذراند و حتی در یکی از جنگها (فتح قلعه فیروزکوه) در معیت سادات مرعشی به جنگ پرداخت.

سید علی طبق تصمیم قبلی و با کمک سادات مرعشی به جانب تنکابن نزد حاکمی بنام سید رکابزن کیا - که از سادات حسینی بود - رفت و در ولایت رانکوه توطن گزید. در سال ۷۷۶ ه. ق. باردیگر به خدمت سیدقوام رسید. از همین ایام به بعد، او با کمک نظامی سادات مرعشی و نیز سادات گیلان و مریدان خود، نهضتی مشابه نهضت سادات مرعشی را در گیلان برپا کرد^۲. چنین می‌نماید که سفر نخستین وی به گیلان برای ارزیابی موقعیت سیاسی و نظامی منطقه بوده باشد.

سید علی کیا با لشکری که مرکب از مریدان او و قوای کمکی سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین پسران سیدقوام بود به صوب تنکابن حرکت کرد. جنگ بین سادات کیا و سادات تنکابن در محل نمک آبرود رخ داد که در نهایت به پیروزی آل کیا انجامید. از این جنگ به بعد، تاریخ آل کیا حکایت جنگ و گریزهایی است که آنها برای سلطه بر گیلان با ملوک الطوائف متعدد این سرزمین انجام

۲- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحات ۸۰-۳۷۹.

داده اند.^۳

ولی آنچه که در این میان حائز اهمیت است، پیوستگی قیام آل‌کیای گیلان با قیام سربداران خراسان است. آنها توانستند کل سرزمین گیلان را تحت تصرف خود درآورده و تشیع اثنی‌عشری را در این خطه قوام و دوام بخشند و لاهیجان را مرکز حکومت خود قرار دهند.

يك نکته در تاریخ آل‌کیا از اهمیت خاصی برخوردار است که بعضی از منابع بر این نکته اشاره کرده‌اند. این مسأله آمدن شاه اسماعیل به درگاه آنها در ایام طفولیت و تعلیم و تربیت وی در نزد این خاندان است. برای روشن شدن هرچه بیشتر این مسأله عبارات صاحب تاریخ خانی را می‌آوریم تا رابطه اینها با خاندان صفوی روشنتر گردد.

«سلطان شاه اسماعیل و دیگر برادران، دواعی حرکت و رحلت سکون را جمع دیدند و فرار به اضطرار اختیار کردند و از راه طوالش و حدود گسکر به آوازه دینداری و بزرگی و رحیم‌دلی و مردمی حضرت میرزا علی مستظهر بوده، سایهٔ مکرمت ایشان را نشیمن قرار و منزلگاه استراحت دانستند و توجه به جانب میرزا علی نمودند و به دلایل [من صبح العزیمه ساعده التوفیق] مرحمت میرزا علی سایه‌گستر گشت و مباشر رعایت و حمایت ایشان شد.... و مقدم شریفش را به غایت تعظیم و اجلال تلقی فرمود... و بعد از چند وقت، لوح صافی ایشان را به نقوش تعلیم علم و آداب فرض و سنت که شیمه ذاتی آن دودمان بود زینت داد و به وظایف سنت حسنه، حقوق پدری مرعی داشت. و مدت هشت سال که حد توقف ایشانست، مخصوص انواع رعایت ساخت.»^۴

شاه اسماعیل پس از اینکه هشت سال در خدمت آل‌کیا بسر برد و تعلیم و تربیت یافت، از آنها رخصت گرفته و به طرف اردبیل

۳- در خصوص قیام آل‌کیا در گیلان و جنگهای آنها با ملوک الطوائف به منابع زیر رجوع شود: (۱) مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان؛ (۲) همان نویسنده، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران؛ (۳) خواندمیر حبیب‌السیر، جلد ۳؛ (۴) قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا؛ (۵) قاضی نوراله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲؛ (۶) رابینو، دودمان علویان مازندران؛ (۷) همان نویسنده، ولایات دارالمرز گیلان؛ (۸) علی‌بن شمس‌الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی.

۴- علی‌بن شمس‌الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، ص ۱۰۳.

رهسپار گردید و حرکت‌های سیاسی - نظامی خود را به کمک پیروان نمود آغاز کرد و سلسله صفویان را بنیان گذاشت و مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی ایران اعلام نمود.

نتایج عمومی

دوره‌ای که سربداران در آن به مدت نیم قرن نقش ایفا کرده و تأثیرات زیادی از خود بجا گذاشتند، دوره‌ای پر از فعل و انفعالات مذهبی، فکری، سیاسی و اقتصادی بود. حاکمیت مغولان در جهان اسلام، دو پایگاه عمده حاکمیت مذهبی آنرا فرو ریخت: خلافت عباسی در بغداد که نماینده حاکمیت مذهب تسنن بشمار می‌رفت؛ و پایگاه اسماعیلیان در الموت که نماینده حاکمیت تشیع هفت‌امامی محسوب می‌شد. با فروپاشی حاکمیت سیاسی این دو پایگاه و عملکرد آنها و برقراری حکومت مغولان و گذشت چندین دهه، فقدان یک پایگاه سیاسی - مذهبی در جهان اسلام کاملاً احساس گردید.

زندگی استپی و خانه‌بدوشی مغولان، آنها را طوری بارآورده بود که توجه چندانی به امر مذهب و مسایل فکری نداشتند؛ آنچه که قبل از همه برای آنها اهمیت داشت، حاکمیت نظامی و زندگی بیابانگردی و تحصیل چراخورهای وسیع برای ییلاق و قشلاق بود. همین امر موجب گردید که در عهد حکومت آنها در جهان اسلام، نوعی تسامح مذهبی پیش آید و مجادلات و مباحثات مختلف مذهبی و فکری درگیرد و در نهایت به تکوین بسیاری از حرکت‌های مذهبی و فکری انجامد. از اینجاست که در زمان مغولان عرفان و تصوف روبه اوج گذاشت و فرقه‌ها و گروه‌های مختلف عرفانی و صوفیگری در چهارگوشه جهان اسلام سردرآوردند و زاویه‌ها و خانقاه‌ها مأوایی برای این گروه‌ها گردید. **سفرنامه ابن بطوطه** در این دوره شاهدهی بر این مدعاست (در تکوین این حرکتها نباید مسایل سیاسی را از نظر دور داشت).

از سوی دیگر نظریه حاکمیت مذهب تشیع اثنی عشری تحت تأثیر

فعل و انفعالات فکری و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی این عصر چهره نمود. این نظریه حاکمیت که از حجة الوداع پیامبر (ص) و جانشینی حضرت علی (ع) شروع شده و تا غیبت کبری توسط ائمه اطهار ادامه یافته و بعد از آن علما و فقهای تشیع اثنی عشری نماینده آن شده بودند، بعد از زوال حاکمیت مغولان با ویژگیها و شرایط زمان و مکان خاص خود رخ نمود و سربداران منادی آن شدند و هر چه بیشتر توسعه و گسترشش دادند و به بارش نشانند. این نظریه حاکمیت در خراسان عمق بیشتری یافت و در مازندران که از همان صدر اسلام جایگاه شیعیان بود، ریشه گرفت و باکمک و یاری مرعشیان مازندران درگیلان و دیلمستان نیز توسعه یافت و آل کیای گیلان نماینده آن شدند. همه این حرکتها مذهب تشیع اثنی عشری راه را برای حاکمیت صفویان هموار کردند تا مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی جهان شرق اسلام اعلام نمایند. چنانکه گذشت عرفان و تصوف، بنابه دلایل مختلف، یکی از ویژگیهای فکری عهد مغولان بشمار می رفت. این عرفان و تصوف که با تفکرات مذهبی دیگر این زمان از جمله مذهب تشیع اثنی عشری تلفیق یافته بود، در دو راستا شکوفا شد: (۱) راستایی که فارغ از مسایل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زمان بود و اعتکاف و عزلت-گزینی را تبلیغ می کرد؛ (۲) راستایی که خواستار دخالت در مسایل سیاسی، اجتماعی و غیره زمان و در واقع سخنگوی طبقات محروم این ایام بود. جناح شیخیان دولت سربداران، علاوه بر اینکه بدنبال تحقق حاکمیت تشیع اثنی عشری بود، تحت تأثیر پوششی از این نوع تصوف نیز قرار داشت. از اینجاست که سربداران علاوه بر اینکه بر نهضت‌های سیاسی - اجتماعی بعد از خود تأثیر زیادی گذاشته و به آنها الهام بخشیدند، در نهضت‌های مذهبی و فکری نیز بسیار مؤثر بودند. جنبش فکری حروفیه که حرکت‌های سیاسی - اجتماعی آن در نطفه کور شد، متأثر از نهضت شیعی سربداران بود. جنبش‌های دیگر آسیای صغیر و حتی حرکت مذهبی آل مشعشع هم به دور از

تأثیرات سربداران نبود.



چنانکه گذشت درونمایه و جوهره اصلی قیام سربداران و شعب آن، مذهب یهود، یعنی مذهب تشیع اثنی عشری. مذهب تشیع اثنی عشری از همان صدر اسلام که پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) را در غدیر خم به جانشینی خود برگزید، همه حاکمیت‌ها را به غیر از حاکمیت خاندان ائمه اطهار، غاصب و جابر و ظالم اعلام کرد. این سنت در خلال قرون همچنان پائید و ادامه یافت. هیاتهای حاکمه ایام مختلف به نحوی از انحاء، قیامهای تشیع را سرکوب کردند تا دوره حاکمیت مغولان فرارسید. مغولان که عنصر بیگانه‌ای بودند به زور شمشیر بر جهان اسلام مسلط شدند. آنان رفته رفته دریافتند که بر جهانی حکم می‌رانند که دارای تمدن و فرهنگ بسیار عالی است. از اینجا بود که احساس نوعی خلاء کردند؛ و این خلاء، خلاء مذهبی بود که جهان اسلام داشت ولی عنصر مغول فاقد آن بود. گرویدن احمد تکودار و بعدها غازان خان و الجایتو به دین اسلام از همین نکته مایه‌گرفت و برای پرکردن این خلاء مذهبی صورت پذیرفت.

دیدگاه تشیع اثنی عشری در قبال حاکمیت مغولان روشن و واضح بود: یعنی آنها را طبق معمول عنصر جابر، ظالمی می‌دانستند که حکومت را غصب کرده بودند (و البته واقعیت هم همین بود): گوا اینکه در این ایام بعضی از علمای تشیع اثنی عشری در صدد رسمیت بخشیدن به مذهب تشیع اثنی عشری برآمدند، ولی زمان و شرایط، آن آمادگی را نداشت که این رسمیت بخشیدن، برای سالهای طولانی تحقق و تداوم یابد.

فروپاشی حاکمیت مغولان ضایعات اجتماعی زیادی ببار آورد که از خود حاکمیت مغولان سرچشمه گرفته بود و در واقع مغولان این ضایعات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را تشدید کرده بودند. علل فروپاشی حکومت آنها را شاید بتوان به شقوق زیر طبقه‌بندی کرد: (۱) فقدان ایدئولوژی حاکمیت در حکومت آنها (با اینکه آنها بعدها

به اسلام گرویدند ولی در نهایت باز پایبند رسم و رسوم برخاسته از حاکمیت استپی و خانه بدوشی خود بودند؛ (۲) فقدان همکاری و همیاری در بین حکومتگران (چه کشوری و چه لشگری)؛ (۳) ارتشاء و فساد؛ (۴) فقدان اهداف و برابری و عدالت اجتماعی؛ (۵) عدم همکاری مردم با هیأت حاکمه؛ (۶) فردگرایی و نفع پرستی و فرصت طلبی در درون هیأت حاکمه؛ (۷) حیف و میل بیت المال و وضع مالیاتهای گوناگون و به تبع آن ظلم و ستم اجتماعی و مالی بر طبقات نادار و ناچار جامعه؛ (۸) دوگانگی در امر وزارت و رواج دسیسه و توطئه برای رسیدن به منافع شخصی در درون تشکیلات دیوانی؛ و عوامل متعدد دیگر.

اینها مسایلی بود که در آستانه قیام شیعی سربداران در چهار حد حکومتی مغولان رواج داشت و مغایر با آرمانها و اهداف نظریه حاکمیت تشیع اثنی عشری بود. از اینجاست که وقتی شیخ خلیفه «سخن دنیا» گفت و مردم را با تکیه بر اهداف و مقاصد مکتب تشیع اثنی عشری علیه این مفسد فراخواند مردم فوج فوج در کنار او و شاگردان وی قرار گرفتند و قیامی را که پشتوانه آن جهان بینی تشیع اثنی عشری بود، پی افکندند.

*

قیام شیعی سربداران و بازتابهای آن بطور کلی دارای دو نوع ویژگی بود: (۱) ویژگیهای عمومی؛ (۲) ویژگیهای بومی. ویژگیهای عمومی این قیامها را می توان به شقوق زیر تقسیم کرد.

الف - مذهب. همه این قیامها دارای درونمایه و جوهره مذهبی بودند. با اینکه مذهب بعضی از این قیامها مشخص نشده (سربداران سمرقند، سربداران کرمان)، ولی اکثر این قیامها از آنجا که تحت تأثیر مستقیم قیام شیعی سربداران بودند، مذهب تشیع اثنی عشری داشتند. این مسأله باعث شده بود که آنان در مقابل مخالفینی که وابسته به اهل تسنن بودند، قرار بگیرند.

ب - اکثر این قیامها علیه عنصر بیگانه راه افتاد و به پیروزی هم رسید (سربداران خراسان علیه عنصر مغول؛ سربداران سمرقند علیه عنصر تاتار و مغول؛ قیام اصفهانیان در مقابل عنصر تاتار).
ج - همه این قیامها علیه ظلم و ستم هیأت حاکمه و عناصر تجاوزگر برپا شد. این هیأت حاکمه و جبار از عنصر بیگانه و عنصر خودی (ایرانی) تشکیل می‌شد. ظلم و ستمی که بر مردم اعمال می‌شد جنبه‌های مختلفی داشت: از جور و ستم اجتماعی و مذهبی گرفته تا ستم مالی و اقتصادی.

د - مسأله فتوت و جوانمردی نیز در همه این قیامها نقش عمده‌ای داشت. اکثر رهبران و پیروان این قیامها از سرچشمه فتوت و جوانمردی سیراب شده بودند. مسأله فتوت و جوانمردی ریشه در فرهنگ اصیل اسلامی (خاصه تشیع) داشت.

ه - مهمترین ویژگی این قیامها، بعد مردمی آنها بود. اهداف این قیامها خصوصاً قشرهای نادار و ناچار را به سوی خودمی‌کشید و بدانها بعد مردمی می‌بخشید در بعضی از این قیامها از وضع و شریف شرکت‌داشتند و هرکدام از این قشرها نیز بدنبال هدف ویژه خود بودند و همین مسأله گاهی باعث دو دستگی و اختلاف درون این قیامها می‌شد.

و - از ویژگیهای عمومی دیگر این قیامها، خصلت شهری بودن آنها بود. طبقات مختلف شهری (خصوصاً پیشه‌وران و صاحبان حرف با الهام‌گیری از مذهب تشیع) همراه این قیامها بودند. انگیزه اصلی روستائیان برای شرکت در این قیامها، مذهب بود که آنها را برمی‌انگیزاند و علیه ظلم و ستمی که بر آنها روا می‌شد، راه می‌انداخت.

ویژگیهای بومی این قیامها نیز برخاسته از خصوصیات و شرایط خاص منطقه‌ای آنها بود. مثلاً در قیام سربداران کرمان و مازندران و گیلان، عنصر مخالف انقلابیون، از عناصر بیگانه نبودند،

بلکه از سرمداران حاکمه محلی بودند که به نحوی از انحاء دست تعدی به جان و مال رعایا می‌یازیدند و بر آنها ظلم و ستم و جباریت روا می‌داشتند. یا در قیام مردم اصفهان علیه تاتارها، صحبتی از رهبریت رهبران مذهبی نشده، با اینکه می‌توان از شواهد و قراین دریافت که این رهبران بی‌تأثیر هم نبوده‌اند.

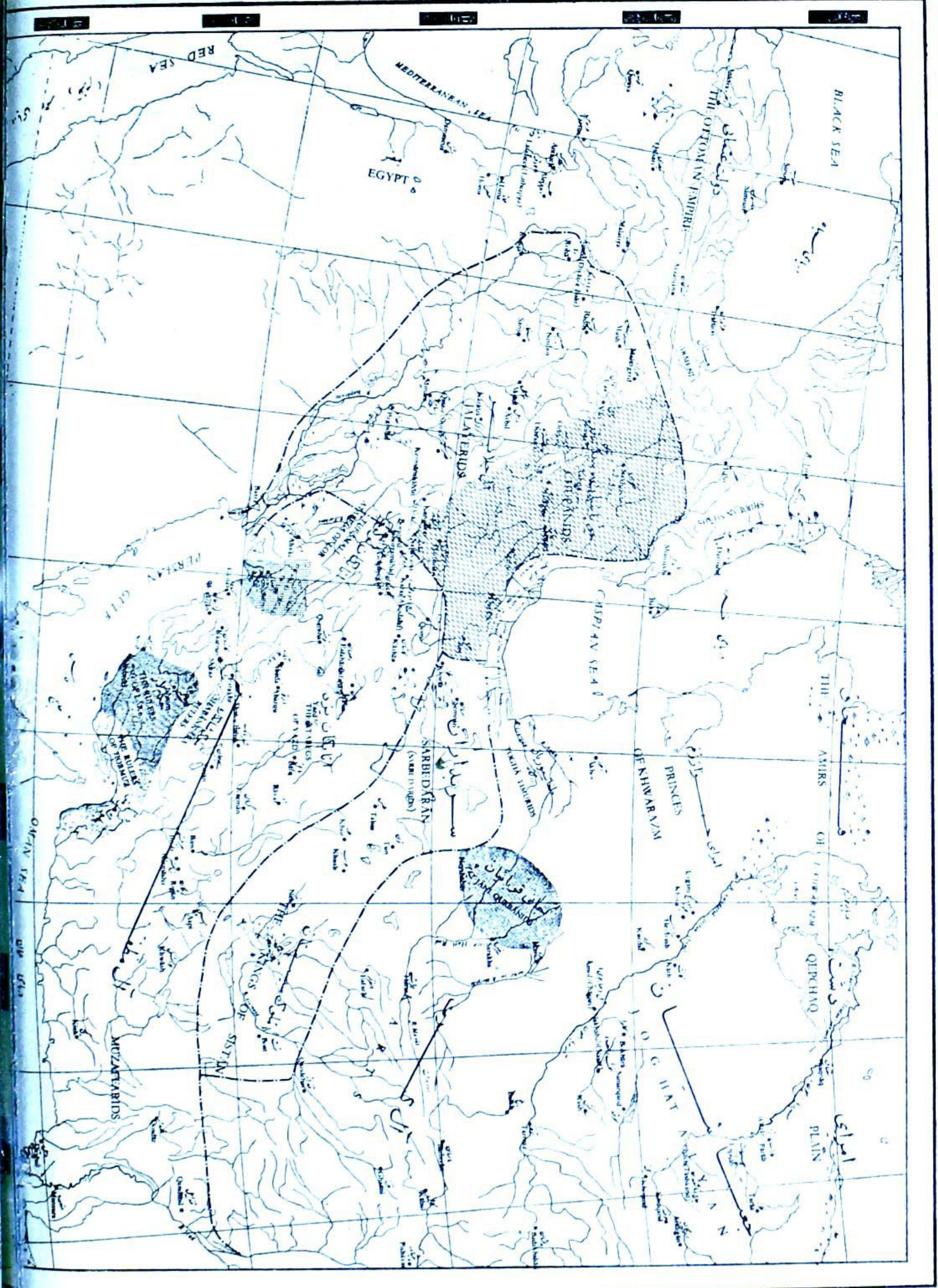


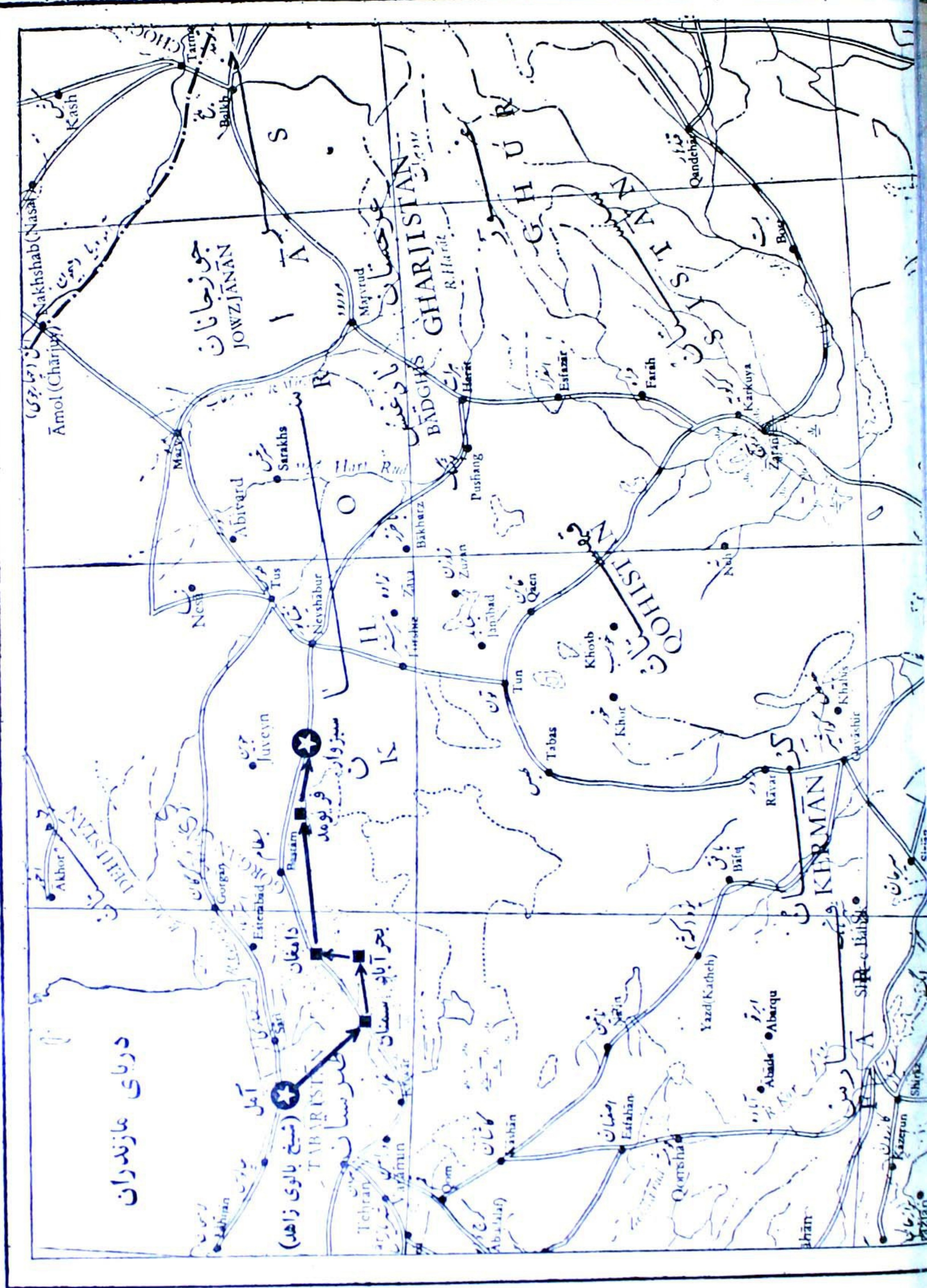
علت فروپاشی و زوال دولت سرمداران خراسان را باید در خود ساخت سیاسی این دولت و نیز برخوردهایش با همسایگان جست. گرایشها و عملکردهای رهبران سرمداران از همان آغاز قیام، باعث انشقاق و دو دستگی در ساخت سیاسی این دولت شد و آنها را به دو جناح «طائفه درویشان یا شیخیان» و «گروه سرمداران یا سرهنگان» تقسیم کرد. این دو جناح از همان اوایل قیام به مخالفت با یکدیگر پرداختند و باعث تضعیف درونی دولت سرمداران شدند. از سوی دیگر مبارزه بر سر قدرت در میان گروه سرمداران یا رهبران سیاسی نیز مزید بر علت شد. اینان دوازده نفر بودند که هر دوازده نفر به نحوی از انحاء و در اثر اختلافات خانگی و آنهم برای کسب قدرت به قتل رسیدند. جنگهای اینان با دشمنان خارجی (خاصه مغولان و ترکان آلکرت) نیز در فروپاشی دولتشان نقش مهمی داشت. سرمداران به همین دلیل، هرگز آن فراغت خاطر را نیافتند تا دولت منسجمی را ایجاد کنند؛ گوا اینکه حاکمیت نیم‌قرنی آنان، مختصاتی را عرضه نمود که تا به آن روزگار سابقه نداشت. بالاخره علت اصلی زوال دولت سرمداران را باید در روح پر آشوب این دوره جستجو کرد؛ تا آنجا که جنگهای ملوک‌طوایف راه را برای ایجاد يك دولت یکپارچه بسته بود. همین امر باعث گردید تا یکی از سخت‌کشان تاریخ (تیمور) سر از شرق بدرآورده و همه این نهضتها را منکوب کرده و حقیقتاً سر به‌دار سازد.

لیکن سنت سربرداری و قیام علیه ظلم و ستم حکام زمانه با تکیه بر مکتب تشیع اثنی عشری همچنان پائید و منطقه را زیر چتر خود گرفت و در نهضت‌های مذهبی و فکری عهد تیموریان چهره نمود تا اینکه بالاخره صفویان را با شرایط زمانی و مکانی خاص خود بر سرکار آورد و مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی مناطق مرکزی جهان اسلام ساخت.

نقشه ۱. از اطلس تاریخی ایران، چاپ دانشگاه تهران بر داشته شده

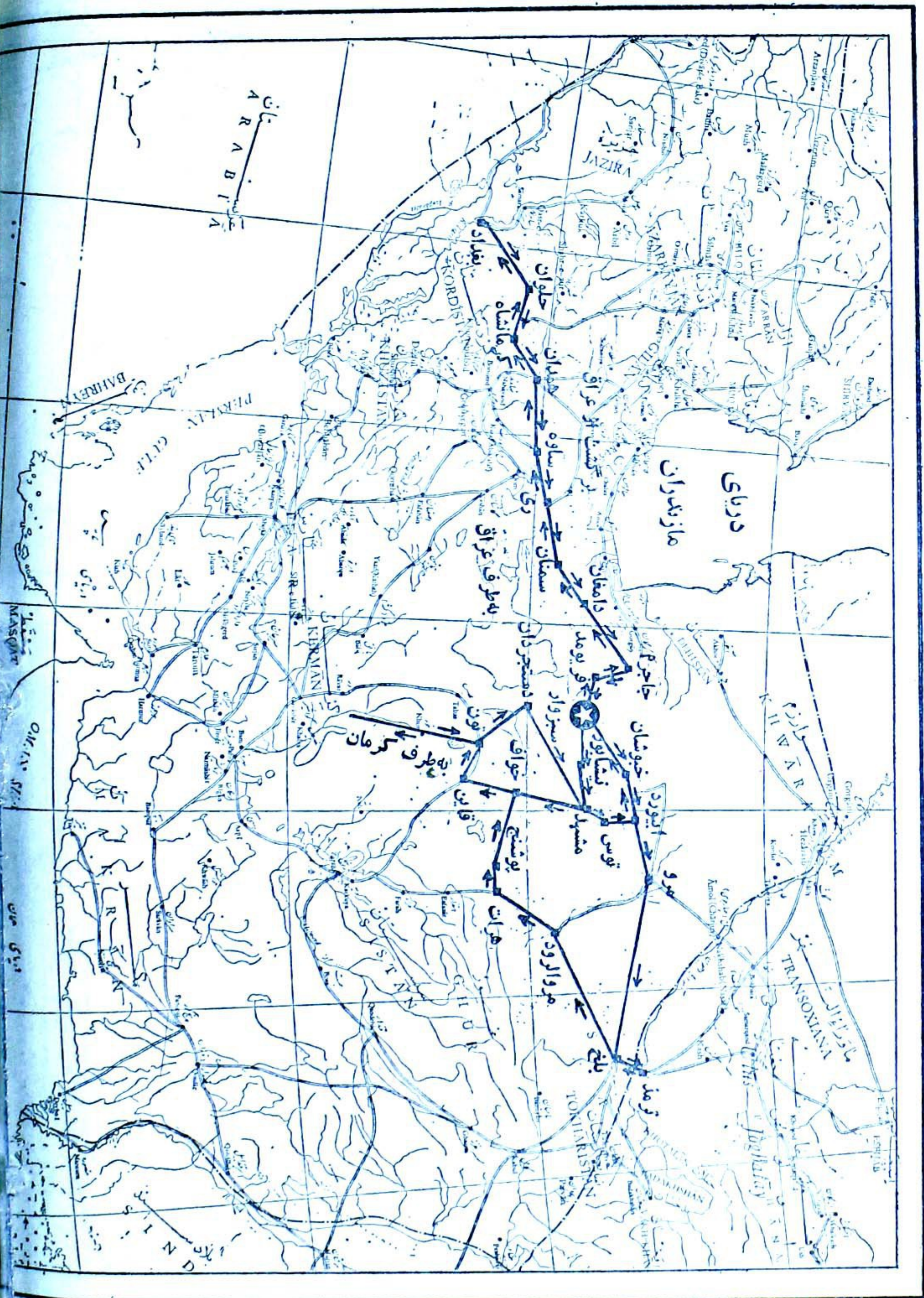
نقشه شماره ۱: نقشه سیاسی ایران مقارن قیام سرداران



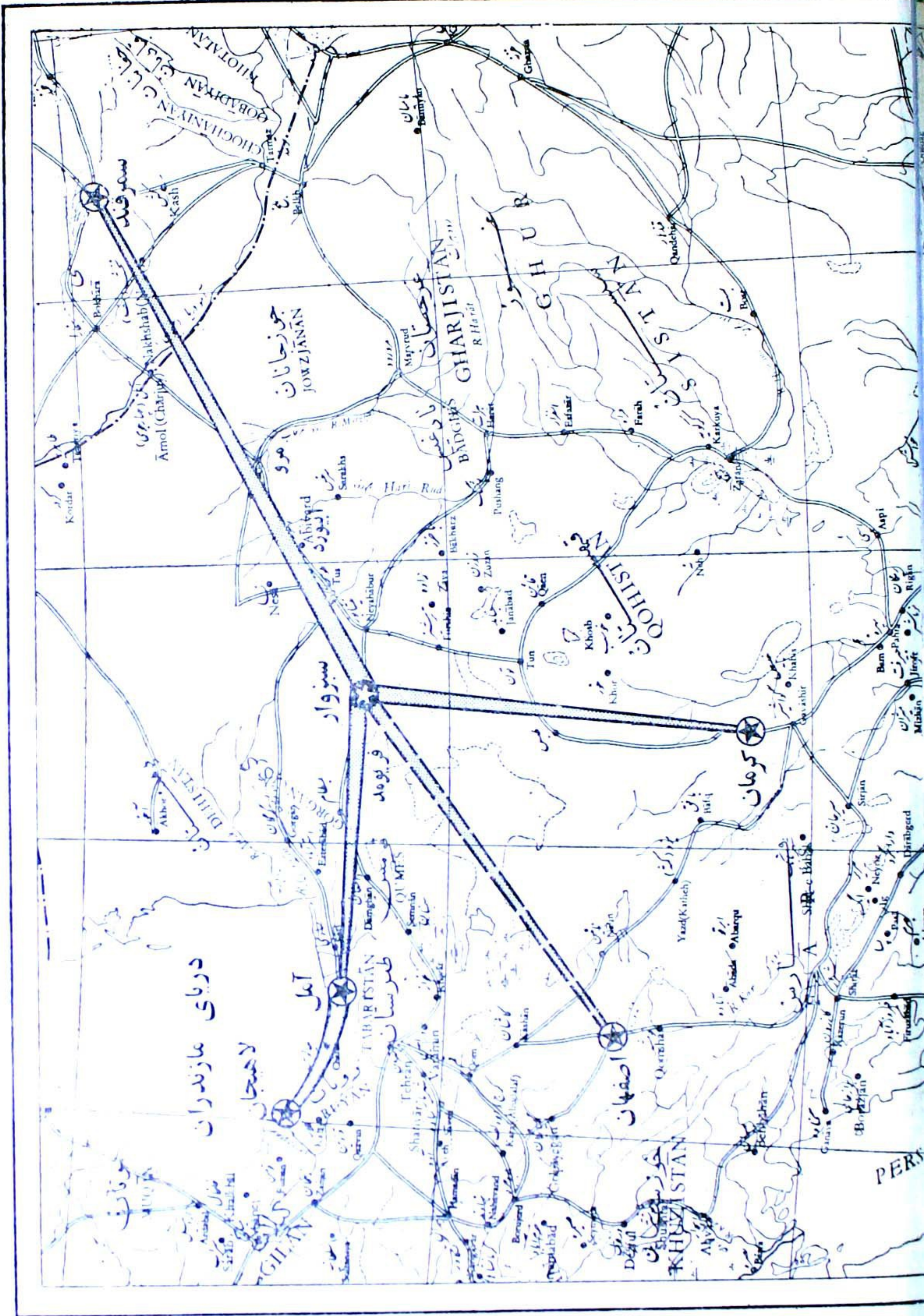


(از روی نامہای کہ بہ محمد بیگ نوشتہ)

نقشہ شماره ۴: مسیر ہجرت شیخ حسن جوری بہ منظور تبلیغ و قرار از دست معاندان



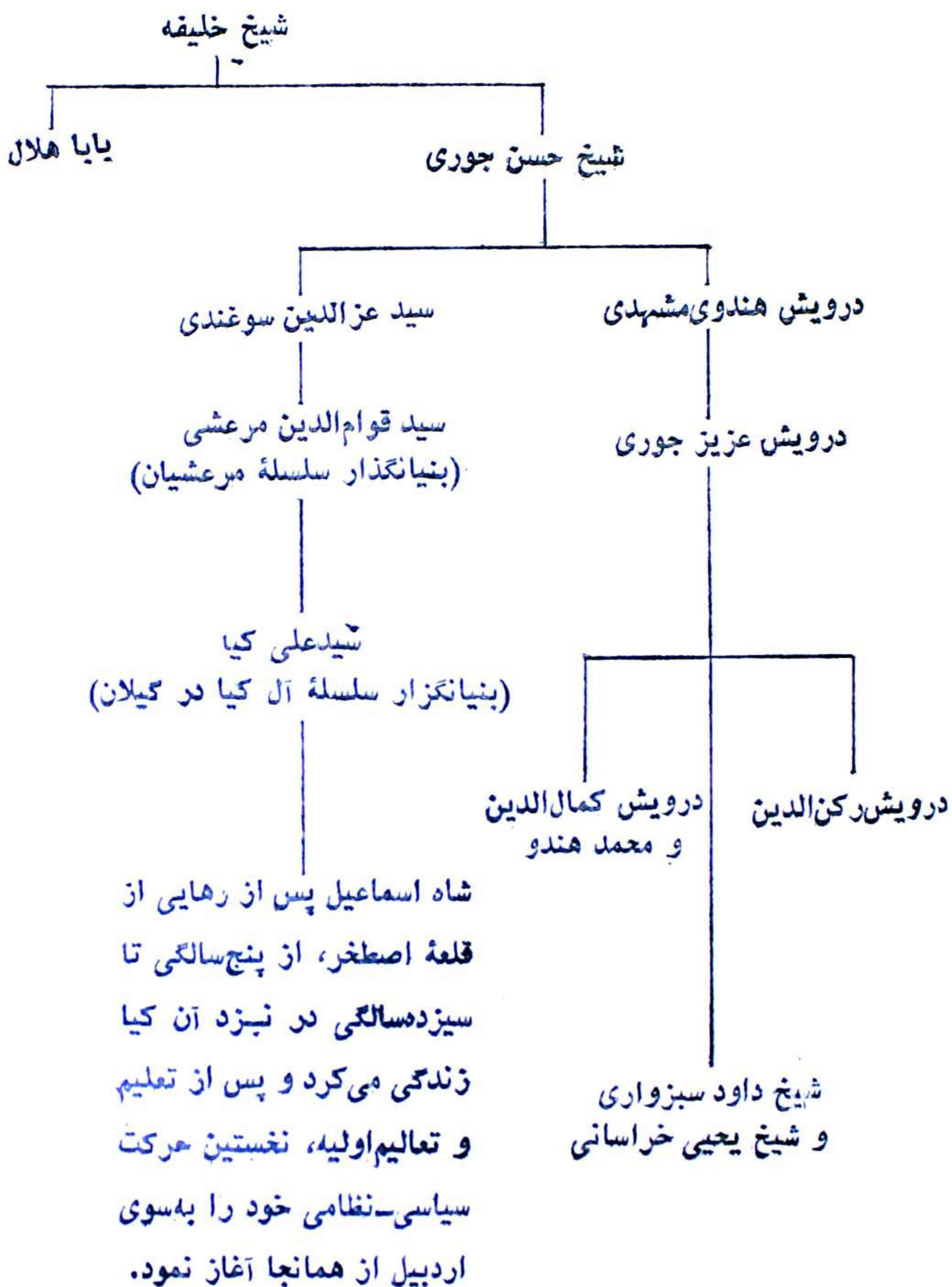
نقشه شماره ۶: گسترش و بازتاب قیام سربداران در آمل، کرمان، سمرقند و اصفهان



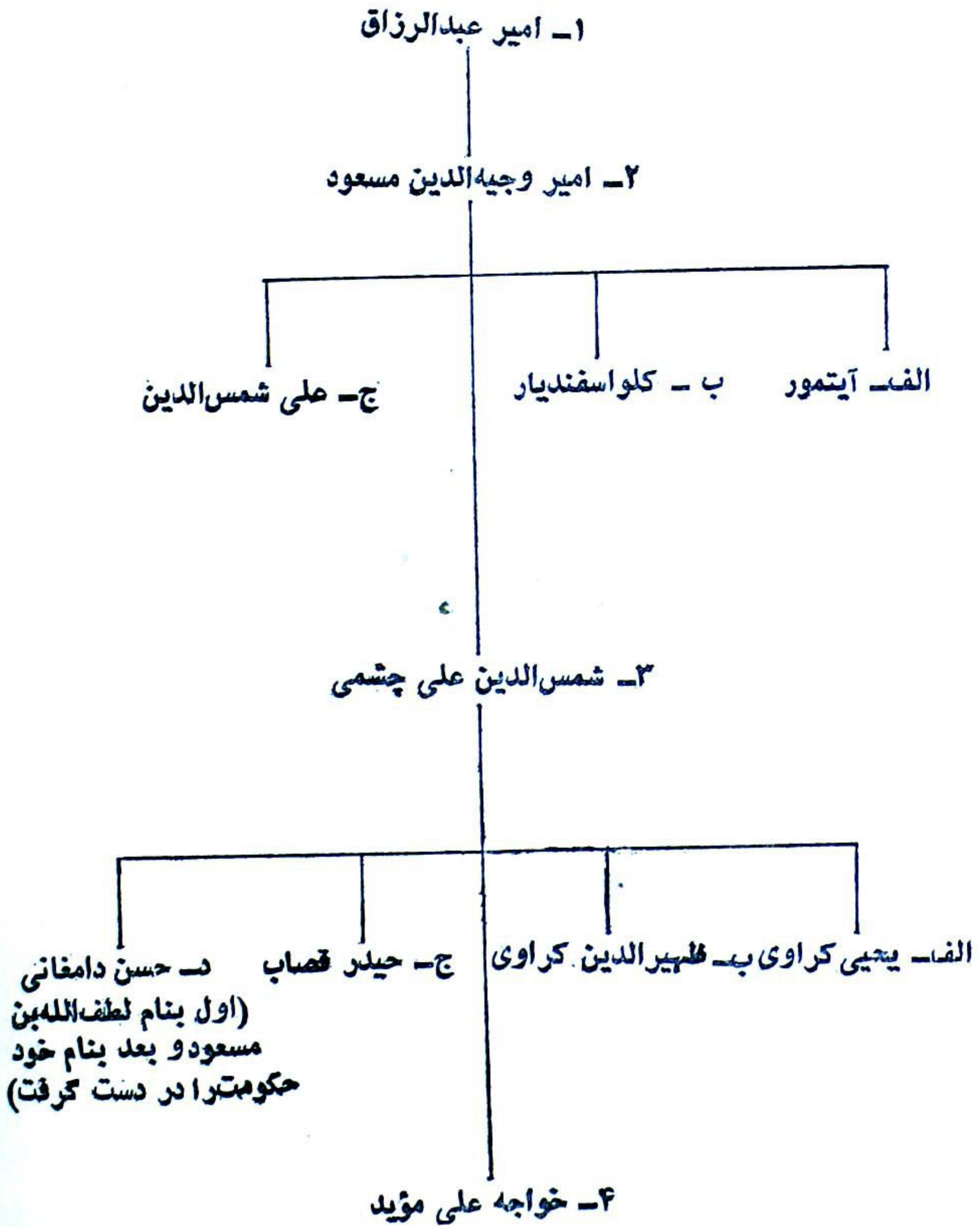
تعلیقات و توضیحات

- ۱- نمودار سلسله مراتب رهبران مذهبی سربداران و...
- ۲- نمودار سلسله مراتب رهبران سیاسی سربداران و...
- ۳- ساخت درونی دولت سربداران
- ۴- يك اشاره
- ۵- سربدار یا سربدال
- ۶- اصل و نسب سیدقوامالدین مرعشی
- ۷- شجره نسب سلسله سادات مرعشی مازندران
- ۸- شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان

۱- نمودار سلسله مراتب رهبران مذهبی سرپداران، و رابطه آنها با رهبران مذهبی نهضت‌های دیگر



۲- نمودار سلسله مراتب رهبران سیاسی سرپداران
(با توجه به عملکرد آنان)



۳- ساخت درونی دولت سربداران

از اطلاعات جسته و گریخته‌ای که در منابع متعدد آمده می‌توان ساخت درونی دولت سربداران را به دو قسمت عمده تقسیم کرد. الف - امور لشکری؛ ب - امور کشوری. (در اینجا امور مذهبی را که قبلاً درباره‌اش صحبت کرده‌ایم، مستثنی نمودیم).

الف - امور لشکری. امور لشکری دولت سربداران برای آنها بسیار حیاتی بود. دولت سربداران مرکب از يك قشون ثابت بود که تعداد آنها در ایام مختلف فرق می‌کرد. این قشون ثابت در مقاطع مختلف دولت را به سوی نظامی شدن می‌کشاند و از بعد مذهبی دولت می‌کاست و همین مسأله اختلاف بین طائفه شیخیان را با سربداران (سرهنگان) تشدید می‌کرد. هر امیری که روی کار می‌آمد بایستی از حمایت دو گروه (طائفه درویشان) و (سربداران - سرهنگان - قشون ثابت) برخوردار می‌شد و اگر حمایت یکی از اینها بنا به دلایلی از دست می‌داد به بهانه‌های مختلف از قدرت ساقط می‌شد. قشون ثابت که در رأس امور لشکری دولت سربداران بود از سلسله مراتبی تشکیل می‌شد که منابع اطلاعات جسته و گریخته‌ای از این سلسله مراتب را عرضه کرده‌اند. از روی منابع می‌توان این سلسله مراتب لشکری را به ترتیب زیر بازسازی کرد:

(۱) **امیر -** امیر عالی‌ترین منصب سلسله مراتب نظامی سربداران محسوب می‌شد و از اینجاست که در کنار اسامی رهبران سیاسی سربداران اصطلاح نظامی **امیر** نقش بسته است. امیر و یا به دیگر سخن «حاکم» در رأس امور لشکری و به تبع آن امور کشوری قرار داشت.

(۲) **نایب.** جانشین امیر را نایب می‌گفتند. نایب در غیاب امیر همه‌کاره دولت سربداران می‌شد. اسم یکی از این نواب در تاریخ سربداران آمده که خود نیز به مرحله امیری رسیده یعنی آتیمور که در غیاب امیر مسعود نایب او بشمار می‌رفت.

(۳) **سپهسالار.** از منابع چنین برمی‌آید که منصب نظامی

سپهسالار پس از منصب نایب قرار داشته و از مناصب عالیہ امور لشکری سربداران محسوب می‌شده است. اسم دو نفر از این سپهسالاران در تاریخ سربداران آمده که هر دو به مرحله امیری یعنی رهبری سربداران رسیده‌اند: حیدر قصاب که سپهسالار یحیی کراوی بود و حسن دامغانی که سپهسالار حیدر قصاب محسوب می‌شد.

(۴) **امیر هزاره** . امیری بوده که در رأس هزار نفر از افراد

قشون قرار داشته است. مرعشی در یک جا از امیر هزاره مسعود نام برده که در جنگ مازندران به او خیانت کرده و به مازندرانیان پیوسته است. منصب امیر هزاره بیشتر از دوره مغول معمول شد. با اینکه در منابع صحبتی از امرای صده و دهه نشده ولی منصب امیر هزاره (مین باشی) می‌رساند که قشون ثابت سربداران دارای امرای صده (یوزباشی) و امرای دهه (اون باشی) نیز بوده است.

(۵) **سردار** . اگر اصطلاح سردار را در منابع عهد سربداران به صورت اصطلاحی مطلق و اعم نپذیریم معلوم می‌شود که این اصطلاح یکی از مناصب نظامی سربداران بوده است. این منصب گویا از نظر اعتبار پائین‌تر از منصب امیر هزاره قرار داشته است.

(۶) **کوتوال** . کوتوال یا قلعه‌بان یکی از مناصبی بود که از میان نظامیان منصوب می‌شده است. قسمت امور نظامی قلعه (اعم از تعلیم و آموزش نظامی قشون قلعه، دفاع از قلعه در مواقع ضروری) بر عهده کوتوال بوده است.

(۷) **نوکر** . از فحوای منابع چنین برمی‌آید که اصطلاح نوکر به پائین‌ترین افراد نظامی و یا نظامیان معمولی که شامل غلامان فرار کرده نیز بود، اطلاق می‌شده است. با توجه به مطالب بالا نمودار سلسله مراتب لشکری سربداران را می‌توان به ترتیب صفحه ۳۵۰ ترسیم کرد:

ب - امور کشوری . اطلاعات و مواد منابع در خصوص امور کشوری دولت سربداران بسیار کم و محدود است و آنرا فقط از روی اسامی مناصبی که نام برده‌اند می‌توان بازسازی کرد. سربداران

آن مایه حکومت نکردند تا بتوانند دولت منسجمی را ایجاد کرده و دیوانسالاری عریض و طویلی راه بیاندازند. ولی آنها در همان حوزه محدود حکومتی خود اجباراً از مناصبی استفاده کردند که از قرون قبل به آنها به ارث رسیده بود. سلسله مراتب این مناصب را که بیشتر با امور کشوری سروکار داشتند می توان از لابلای اطلاعات پراکنده منابع به ترتیب زیر بازسازی نمود.

(۱) وزیر . وزیر گویا عالی ترین منصب کشوری دولت سربداران بوده و از مشاورین نزدیک رهبران سیاسی محسوب می شده است. نمونه ای از وزیرای عهد سربداران یونس سمنانی وزیر حسن دامغانی است که بدست امیر علی مؤید به قتل می رسد. اگر در دوره سربداران وزیر وارث اموری بوده باشد که در قرون قبل صاحب آن بوده، پس ناظر بر کل امور کشوری (مالی، مشاورت در امور مختلف، نظارت بر کل دیوانها) بوده است. از قراین برمی آید که در این زمان قضاوت در دست خود حاکم قدرتمدار بوده؛ در این زمینه بهترین نمونه شمس الدین علی است که منابع به صراحت از قضاوت وی صحبت کرده اند. ولی وزیر هم گویا در این قضاوتها دست داشته چنانکه علت قتل یونس سمنانی بدست علی مؤید، دخالت در قتل لطفاله پسر مسعود بوده است.

(۲) اتابك . در برخی از منابع با اصطلاح اتابك نصراله جوینی برخورد می کنیم که همه کاره شاهزاده لطفاله بوده است منصب اتابك یادگار دوره سلجوقیان بود که همراه شاهزادگان خود (ملکها) اتابکی را در ایالات متعدد می گماشتند و او در واقع وزیر و همه کاره شاهزاده مزبور محسوب می شده و به نام او و به کام خود حکومت می کرده است. و همین اتابکان بعدها موفق شدند در نواحی مختلف ایران سلسله های محلی گوناگونی بوجود آورند. منصب اتابك از سلطنت سرچشمه می گرفت و این سلطان بود که اتابك را انتخاب و منصوب می کرد، گویا اتابك نصراله جوینی را امیر مسعود که بنا به تصریح ابن بطوطه خود را سلطان نامیده بود، به عنوان اتابك پسر

خردسال خود گمارده است. ولی از آنجا که جوهره حکومت سربداران مذهبی بود و دین و دولت دو روح در يك کالبد محسوب می شدند و خصوصاً وجود جناح شیخیان که طرفدار نظریه حاکمیت سیاسی تشیع اثنی عشری (اولوالامر) بودند، لذا این گرایش حاکمیت موروثی بجائی نرسید و نهاد اتابکی هم جز در مورد پسر خردسال مسعود دیگر تکرار نشد.

(۳) مستوفی . در دوره سربداران وقتی صحبت از مستوفی می شود مسلماً دیوان استیفایی وجود داشته که این مأمورین را در درون جای می داده است و مستوفیان از همین طریق به استیفای ممالک مشغول می شدند. مرعشی صحبت از نیکروز سمنانی می کند که مستوفی مسعود محسوب می شده و کارش هم حسابرسی به تمام امور مالی مربوط به لشکر و نظارت بر دخل و خرج و هزینه قشون بوده است. در این زمان مستوفی بیشتر با مسایل و امور مالی سروکار داشته است.

(۴) منہی . در دوره شمس الدین علی از منہیانی صحبت می شود که او در چهار گوشه قلمرو حکومتی اش گماشته بود تا مسایل را از نقیر قلمیر به اطلاع او برسانند. منہیان افرادی بودند که در واقع چشم و گوش حاکم محسوب می شدند. ولی از وقایعی که در دوره سربداران اتفاق افتاده، چنین بر می آید که اینان به نفع مردم کار می کرده اند نه شخص حاکم. کار منہیان در رابطه با گزارش خلافتکاریها، فسادها و ظلم و ستمی بوده که مأمورین مرتکب می شده اند. شمس الدین علی به این دلیل منہیانی بر ممالک گماشت که ظلم و ستمی بر رعایا تحمیل نشود و در صورت تحمیل، منہیان او را از ماقع آگاه سازند.

(۵) داروغه . منصب داروغه از ایام مغول به بعد در ایران معمول شد. داروغه مأمور ایجاد نظم و نسق در شهر بود. رسیدگی به امنیت شهر و خصوصاً تعقیب دزدان و مفسده جویان و خماران از اهم

وظایف داروغه محسوب می شده است. وظایف داروغه در ایام مختلف فرق می کرده است.

(۶) عامل. که جمع آن عمال است مأموری بود که بطور اعم در قبال تحصیل مالیات و واریز آن به خزانه عامره مسوولیت داشت. عامل گویا در رابطه با دیوان استیفاء عمل می کرده است.

(۷) تمغاچی. مأمور گرفتن مالیات تمغا (مالیات بر پیشه‌وران و غیره) بود. از آنجا که پیشه‌وران در دولت سربداران نقش زیادی داشتند، لذا این شغل از اهم مشاغل این زمان محسوب می شد. حیدر قصاب تمغاچی شمس‌الدین بود. تمغاچی هم گویا یکی از مأمورین دیوان استیفاء بشمار می رفته است.

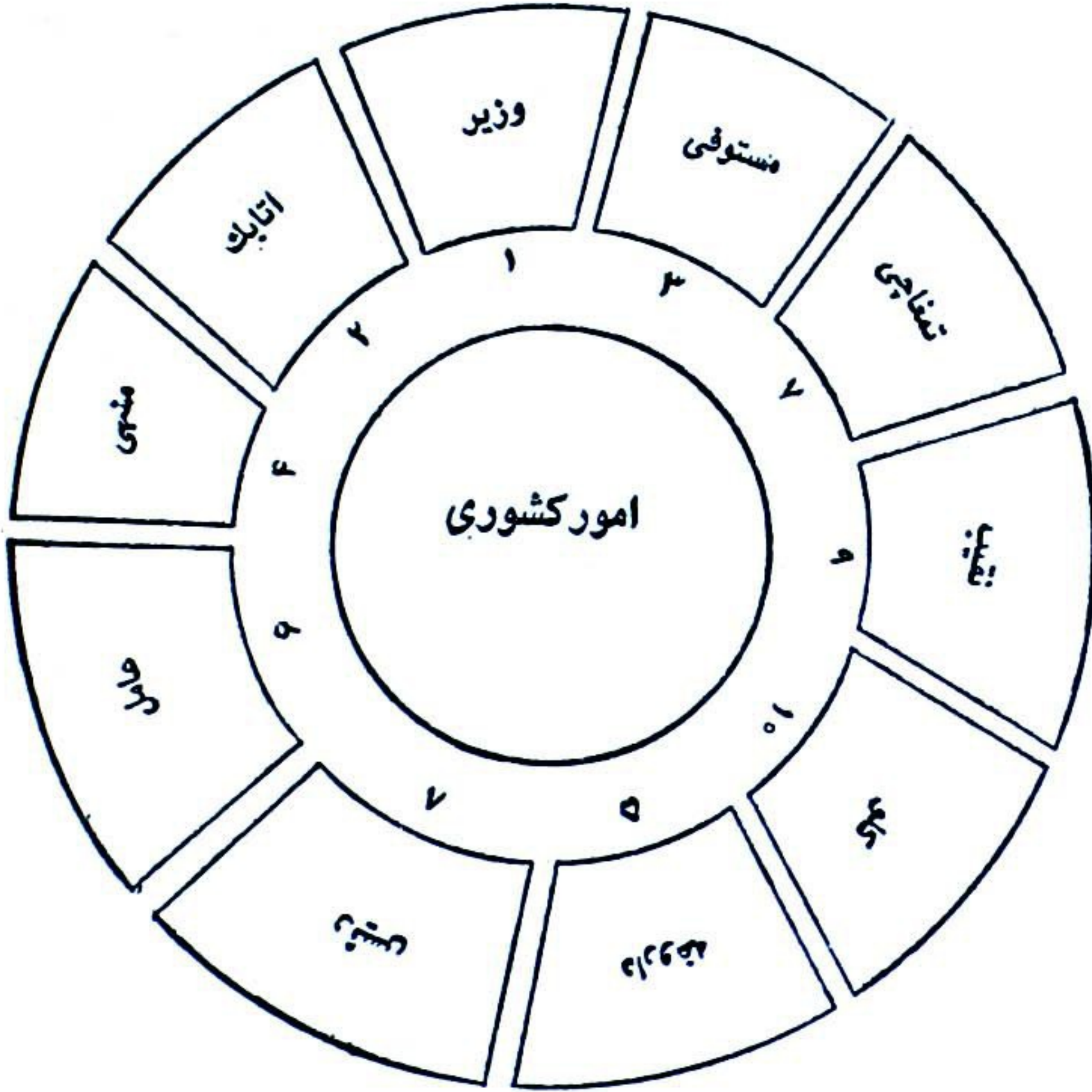
(۸) رئیس. رئیس رابط بین مردم محل و دولت به حساب می آمد. او مالیات را از مردم محل جمع‌آوری و به عمال دولت تأدیه می کرد. بعدها کدخدا و کلانتر جای رئیس را گرفتند و این شغل از بین رفت.

(۹) نقیب. رئیس روحانی اصناف را نقیب می گفتند که باید از خاندان سادات انتخاب می شد. همین مسأله موروثی بودن این شغل را می رساند. نقیب در قبال مسایل مربوط به امور مذهبی اصناف مسوول بود.

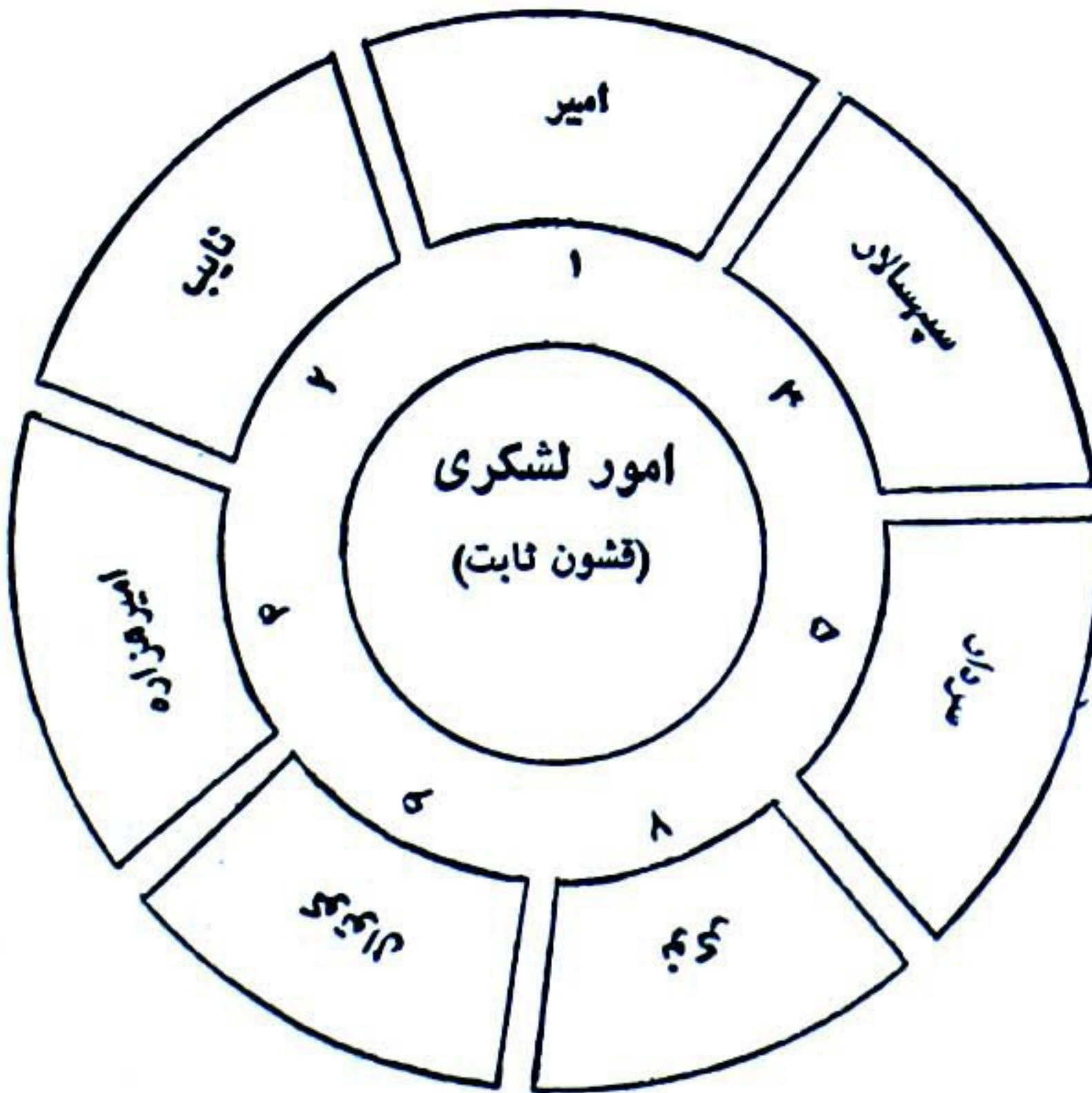
(۱۰) کلو. رئیس پیشه‌وران را کلو می نامیدند. کار کلو بیشتر در رابطه با مسایل سیاسی، نظامی و مالی پیشه‌وران بود. او را می توان رابطی بین پیشه‌وران و دولت سربداران دانست. کلو اسفندیار مسلماً رئیس یکی از اصناف پیشه‌ور بوده که به رهبریت سربداران رسیده بود.

با توجه به اطلاعات فوق سلسله مراتب امور کشوری دولت سربداران را می توان در نمودار صفحه ۳۵۰ نشان داد:

نمودار سلسله مراتب امور كشوري دولت سر بداران
بر اساس اطلاعات منابع مختلف



نمودار سلسله مراتب امور لشكري دولت سر بداران
بر اساس اطلاعات منابع مختلف



۴ - يك اشاره

اخيراً كتاب **مجمع الانساب**، تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای همراه با ذیل مختصر آن به قلم غیاث‌الدین علی نایب فریومدی (که به صورت خطی بود) منتشر گردید. آنچه که در اینجا در رابطه با بررسی ما می‌باشد، ذیل این کتاب است که اطلاعات مجمل و کوتاه چندی را عرضه می‌کند، که از بعضی لحاظ مهم است. اهم مسایل آن در رابطه با بررسی ما عبارتند از:

(الف) فریومدی در صحبت از حکومت امیر مسعود می‌نویسد:

«و شیخ حسن را در جنگ زاوه در سنه اثنی و اربعین سبع‌مائه به قتل آورد [یعنی امیر مسعود] و امیر عزالدین سوغندی را قائم‌مقام او کردند.»^۱

قتل شیخ حسن بدست امیر مسعود، چیزی نیست که جای بحث داشته باشد؛ بلکه مسأله‌ای که در اینجا اهمیت دارد - این مسأله در هیچ يك از منابع نیز نیامده - قائم‌مقام ساختن امیر عزالدین سوغندی مرید شیخ حسن است. در بحث مربوط به درویش هندوی مشهدی و سید عزالدین سوغندی، گفتیم که دولت‌شاه در صحبت از حکومت شمس‌الدین علی می‌نویسد که سید عزالدین سوغندی از او متوهم گردیده و همراه سید قوام به طرف مازندران رفت. ما در آن بحث، «متوهم» شدن سید عزالدین سوغندی را به شرکت او در طغیان درویش هندوی مشهدی ربط دادیم؛ ولی حال با عبارت مذکور فریومدی، دلیل دیگری نیز بر «متوهم شدن» او پیش کشیده می‌شود. قبلاً اشاره شد که شمس‌الدین علی از مشاورین شیخ حسن بود و جانب درویشان را بر سرهنگان مرجع می‌داشت (رجوع کنید به بحث مربوط به شمس‌الدین علی) و مسأله اصلی همینجاست. اگر مسعود سید عزالدین سوغندی را جانشین شیخ حسن کرده، مسلماً سید عزالدین سوغندی از توطئه مرگ شیخ حسن بدست مسعود اطلاع

۱- شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، به همت محدث (هاشم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳

ش.، ص ۳۴۸.

داشته است. از اینرو، وقتی که شمس‌الدین علی مشاور شیخ حسن و یار و یاور شیخیان به حکومت رسیده، از او «متوهم» شده و راه مازندران را درپیش گرفته است. بهر حال، اگر گفته‌های فریومدی را بپذیریم و آنرا موثق بدانیم (با اینکه سالشماری اش صحیح نیست)، دلیل «متوهم شدن» سیدعزالدین سوغندی از شمس‌الدین علی روشن می‌شود.

(ب) گویا سیدعزالدین سوغندی در لشکرکشی مسعود به مازندران مشوق و همراه او بوده است؛ چون فریومدی در دنباله صحبت‌هایش می‌نویسد:

«... امیرمسعود را ملوک رستم‌دار به قتل آوردند و امیر عزالدین

سوغندی از آنجا غیبت نمود و کیفیت احوال او معلوم نشد.»^۲

اگر اینطور باشد که فریومدی نوشته سید عزالدین سوغندی پس از قتل مسعود، از مازندران فرار کرده و به خراسان رفته است و کیفیت احوال او هم برای فریومدی مشخص نشده و حال آنکه برای دولت‌شاه مشخص بوده است.

(ج) در ذیل فریومدی بارها با اصطلاح اخی مواجه هستیم که قبلاً درباره‌اش توضیح کافی داده شده است مثل مولانا حسن اخی، حسین اخی و...^۳

(د) شبانکاره‌ای در صحبت از مرگ طغاتیمور خان، به صورت خشک همان چیزهایی را می‌نویسد که در منابع دیگر آمده؛ جز اینکه همراهان یحیی‌کراوی را حافظ جوربدی و علی مسعود خسرو جردی می‌نویسد (به جای حافظ شغانی و محمد حبش که در سایر منابع آمده است).^۴

۲- شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۳۴۸.

۳- همان مأخذ، همان صفحه.

۴- همان مأخذ، ص ۳۲۸.

۵- سربدار یا سربدال

درباره اصطلاح «سربدار» در صفحه ۱۴۴، یادداشت شماره ۲۱ توضیح کافی داده شد. این اصطلاح در بعضی منابع به صورت «سربدال» آمده که قابل توجه است. «سربدال» بایستی مخفف «سرابدال» بوده باشد.

ابدال جمع بدل است. این اصطلاح، در طریقت صوفیان یکی از درجات سلسله مراتب تصوف بوده است. آنها نفوذ عمیقی در بین مردم داشتند و خصوصاً در حفظ نظم و نسق محلات و کوی و برزن شهرها نقش زیادی اعمال می‌کردند. ابدال در سلسله مراتب صوفیان، پنجمین درجه بود. این سلسله مراتب، ده درجه داشت که عبارت بودند از: (۱) اقطاب؛ (۲) امامان؛ (۳) اوتاد؛ (۴) افراد؛ (۵) ابدال؛ (۶) نجباء؛ (۷) نقباء؛ (۸) عصائب (قشون)؛ (۹) حکما یا مفردون؛ (۱۰) رجبیون^۵.

ابدال، که رقباء یا محافظین هم نامیده می‌شدند، در همه جا بودند. از کارهای آنها پیروزی بر دشمن و دفع مصائب از سر مسلمین بود. این اصطلاح در طرائق دراویش نیز بکار می‌رفت. ابدال بعدها معنی عوض کرده و در میان لوطیها، و پهلوانان نیز بکار گرفته شد.

«سربدال» سردسته و رئیس «ابدال» را می‌گفتند. از آنجا که در عهد سربداران، تصوف و عرفان مقام والایی یافته بود و جناح شیخیان را دراویش نیز می‌نامیدند، لذا مورخین اصطلاح «سربداران» را در خصوص آنها بکار برده‌اند. با اینکه از سلسله مراتب تصوف در میان شیخیان چیزی ننوشته‌اند، ولی امکان دارد که این سلسله مراتب در بین آنها نیز معمول بوده است. اینرا از اصطلاح «سربدالان» که بعضی از مورخین درباره آنها بکار برده‌اند، می‌توان دریافت.

۵- Encyclopedia of Islam (چاپ دوم)، جلد ۲، مقاله ابدال، از کلد، پیر و کیسلینگ،

۶- اصل و نسب سید قوام الدین مرعشی

سید ظہیر الدین مرعشی نسب سید قوام را به قرار زیر به امام زین العابدین (ع) رسانیده است:

«قوام الدین بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصغر بن امام المہدی زین العابدین بن علی بن حسین بن علی المرتضیٰ ابیطالب علیہم التہیہ والسلام»^۶

و اما عبدالرزاق سمرقندی در کتاب خود، نسب میر بزرگ را به نوعی دیگر نوشته کہ تفاوت فاحش با کتاب و اطلاعات مرعشی دارد و معلوم نیست کہ منبع سمرقندی در این خصوص چہ بوده است:

«نسب امیر قوام الدین اینست: امیر قوام الدین بن امیر صادق بن عبدالله بن محمد ابی ہاشم بن علی بن حسن بن علی المرعشی بن عبدالله بن امیر العراقین محمد الاکبر بن حسن الدکہ (?) بن الحسین الاصغر بن امام الہمام علی بن الحسین زین العابدین علیہم السلام»^۷

خواندمیر گرچہ اطلاعات خود را از تاریخ مرعشی گرفته ولی در خصوص اصل و نسب میر قوام می نویسد:

«سید قوام الدین ولد سید صادق بن عبدالله بن حسین المرعشی است و...»^۸

قاضی نوراللہ شوشتری در مجالس المؤمنین در خصوص اصل و نسب میر بزرگ می نویسد کہ «از سادات سامیات مرعشیہ است بر این موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابو ہاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین (ع)»^۹

بعضی از مورخین بہ اشتباہ میر قوام الدین را پسر سید عزالدین

۶- مرعشی، ص ۳۲۷.

۷- عبدالرزاق سمرقندی، ص ۴۲۹.

۸- خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۲۷.

۹- قاضی نوراللہ شوشتری، جلد ۲، ص ۳۸۰.

سوغندی قلمداد کرده‌اند و معلوم نیست که منبع آنها در این زمینه چه بوده است.^{۱۰}

آیه‌الله مرعشی نجفی با نسب‌نامه‌ای که برای سیدظہیرالدین مرعشی نوشته و نسب شریف خود را با ۱۷ واسطه به سید قوام‌الدین رسانده، در خلال گفتارش می‌نویسد که ابی‌الحسن علی مرعشی کسی است که انساب تمام مرعشیین دنیا به او منتهی می‌شود و قبرش بنا به قول بعضی از شجرات در شهر مرعش می‌باشد.^{۱۱}

از همه این منابع روشن می‌شود که نسب سیدقوام با دوازده پشت به خاندان مطهر علی (ع) می‌رسد. ولی معلوم نیست که اسلاف سیدقوام کی از شهر مرعش به مازندران مهاجرت کرده‌اند.

۱۰- دولتشاه، ص ۲۱۲. شاید منظور دولتشاه از اینکه سید قوام پسر سید عزالدین سوغندی است رابطه مراد و مریدی باشد که در این عصر به فراوانی شیوع و رواج داشته است.

۱۱- مرعش به فتح اول و ثالث، شهری است که بر روی تلی در دامنه کوه آخور در حدود ۱۵۴ کیلومتری شمال غرب حلب واقع شده است. مرعش بر وزن مرشد لقب سید علی بن سید عبدالله بن سید محمد اکبر بن سید حسن بن حسین اصغر بن الامام السجاد (ع) است. سیدعلی مذکور به جهت رعشه‌ای که داشته و یا به جهت تشبیه به مرغ مرعش نامی که قسمی از کبوتر بوده و خود را در هوا معلق می‌سازد به همین وصف موصوف شده و گویا او اولین کسی است که به این لقب نایل گشته است. سادات آل مرعش نظیر مرعشیه اسفهان، مرعشیه شوشتر، مرعشیه قزوین و مرعشیه مازندران منسوب به همین سیدعلی است. البته تشخیص اینکه مرعشی‌البلده و یا مرعشی-النسب است موکول به قرائن و یا نظر خود ارباب رجوع بوده است (میرزا محمدعلی مدرس، ریحانة الادب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ، صفحات ۸۸-۲۸۷).

شجرہ نسب سلسلہ سادات مرعشی مازندران ۱۳

۱- سید قوام الدین مرعشی
(۷۸۱-۷۶۰ ہ. ق.)

کمال الدین

۲- علی

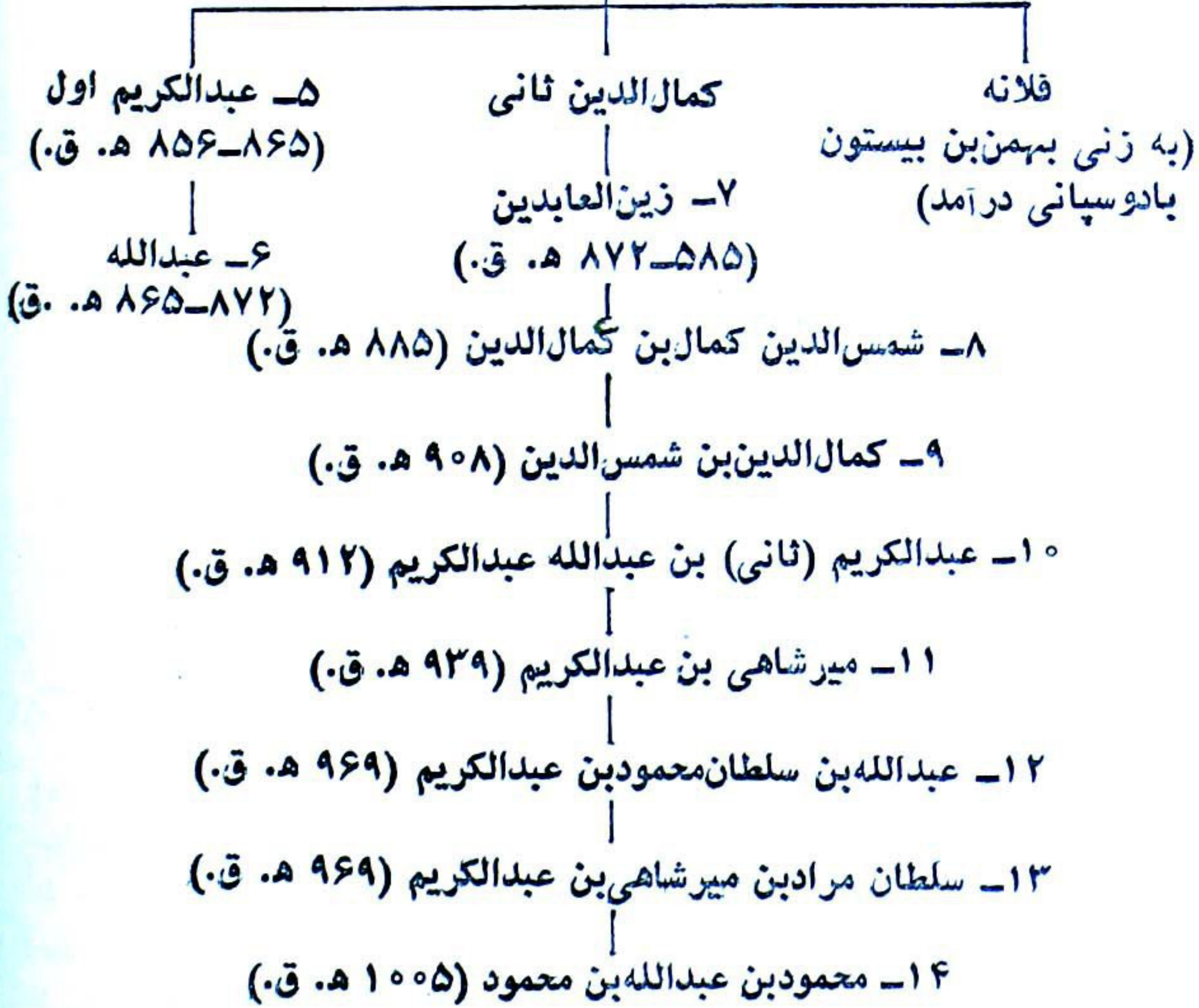
(۸۲۰-۸۰۹ ہ. ق.)

۳- مرتضیٰ

(۸۳۷-۸۲۰ ہ. ق.)

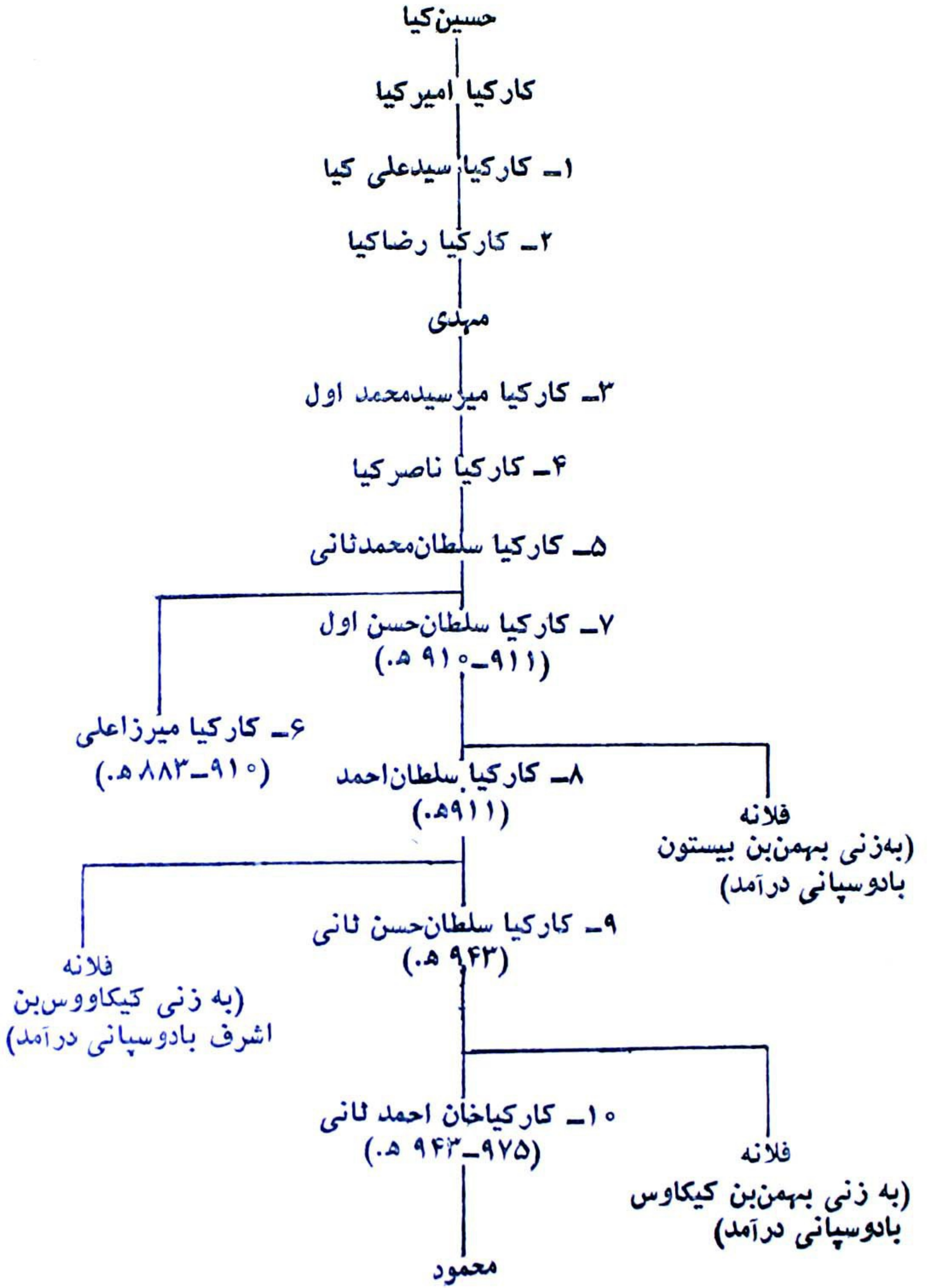
۴- محمد

(۸۵۶-۸۳۷ ہ. ق.)



۱۲- زامباور، نسب نامہ خلفا و شہریاران، ص ۲۹۴.

شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان^{۱۳}



۱۳- زامباور، نسب نامہ خلفا و شہریاران، ص ۲۹۵.

۵- توضیح بعضی از اصطلاحات کشوری و لشکری دوره سربداران

اتابك این اصطلاح از دوره سلاجقه معمول گردید. اصطلاح اتابك به کسی اطلاق می‌شد که سلطان او را برای تعلیم و تربیت شاهزاده‌ای در یکی از ایالات امپراتوری می‌گماشت. اتابك، معمولاً همه‌کاره شاهزاده محسوب می‌شد. چنین می‌نماید که این اصطلاح در دولت سربداران نیز کاربرد داشته است.

اخی اصطلاح اخی در دوره سربداران، دارای نوعی بعد ایدئولوژیک بوده است. اخی مترادف با فتی (جوانمرد) بوده است و صاحب فتوت را اخی می‌گفته‌اند. اصطلاح اخی به شیوخ صوفی نیز اطلاق می‌شده است؛ مثل اخی فرج زنجانی (متوفی ۴۵۷ ه. ق.). از نوشته‌های ابن بطوطه برمی‌آید که اصطلاح اخی بیشتر در بین پیشه‌وران که با فتوت و جوانمردی رابطه داشتند، معمول بوده است. اخی به رئیس فتیان و صاحب زاویه نیز اطلاق می‌شده است.

امیر مهمترین مأمور نظامی شهرها. این اصطلاح در زمان سلجوقیان به کسانی اطلاق می‌شد که جزو طبقه سپاهیان ترك بودند. بعدها اصطلاح امیر بطور کلی در مورد رؤسا و سران نظامی بکار رفت. ۱۴

امیر هزاره فرمانده هزار نفر سپاهی. «نیم‌شب با امرای هزاره اتفاق کرده، متوجه جانب باید و گشت». ۱۵

تمغا (لغت مغولی). مالیاتی که به مال‌التجاره می‌بستند. مالیات بر مال و سرمایه، رسومات و عوارض شهری ۱۶. مهري که هم بر فرمانها می‌زدند و هم حیوانات را با آن داغ می‌کردند. گمرک و عوارضی که بازرگانان برای وارد کردن اجناس خود به شهر می‌پرداختند. مالیاتی که کسبه به دولت می‌پرداختند و مالیاتی که بر اجناس گوناگون بسته می‌شد و دولت از مردم شهرها می‌گرفت. ۱۷

حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری و بازرگانی در بازار؛ اعم از تجارت کلی و یا جزئی اخذ می‌گردید. ۱۸

حق تحصیل حصول مالیات را بوسیله محصل، تحصیل می‌گفتند. حق تحصیل مبلغی بوده که محصل مالیاتی از مالیاتهای حاصله می‌گرفته است.

۱۴- لمبتون، مالك و زارع در ایران، ص ۷۵۴.

۱۵- شمس شريك امين، فرهنگ اصطلاحات ديواني دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.، ص ۳۸.

۱۶- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۶۱.

۱۷- شمس شريك امين، همان مأخذ، ص ۹۶-۱۰۰.

۱۸- پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی...، جلد ۲، ص ۷۴۲.

مالیاتی که به نفع محصلان مالیاتی اخذ می شده است. در یکی از اسناد زمان جلایریان میزان این مالیات ۲۰ دینار از هر هزار دینار مالیات وصولی قلمداد شده است. ۱۹.

خواجه اصطلاح خواجه در دوره سربداران، بطور کلی به افراد خدم و حشم دار و صاحبان مال و اموال اطلاق می شد.

خواجه سرای محتشمین و صاحبان خدم و حشم دربار را خواجه سرای می گفتند. اعیان و اشراف درباری. این اصطلاح بعدها معنی عوض کرده و به عمله و اکره دربار و آنهایی که در رابطه با حرمسرای درباری بودند، اطلاق گردید.

جته (واژه مغولی). قشون چریک و غیرمنظم ۲۰. یکی از اقوام مغول. مرعشی پیروان طغاتی مور را با اصطلاح جته نامیده است: «... و جمعی از قوم جته که از طایفه اشرا ترک بودند...» ۲۱.

داروغه (واژه مغولی). پلیسی که مأمور حفظ امنیت شهر یا محله بوده و از بعضی جهات کار او شبیه محتسب قدیم بوده است. ۲۲. کار داروغه در قرن نوزدهم بیشتر با بازار و بازاریان بود. او دارای زیردستانی بنام فراش، پاکار، گزمه بوده است. این مقام از عهد مغول متداول گردید. ۲۳.

رتیس سرو سالار و رهبر. کدخدای ده. در دوره سلجوقیان یکی از مقامات بالا محسوب می شده است. ۲۴. رتیس در واقع رابطی بین دولت و مردم بشمار می رفته و یکی از افراد متنفذ محلی بوده است.

سپهسالار چنین می نماید که اصطلاح سپهسالار در دوره سربداران بالاترین مقام نظامی بوده باشد. «... [یحیی کراوی] بعد از خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد.» ۲۵.

سردار رئیس ایل. مالک ۲۶. این مقام در دوره سربداران از مناصب نظامی بوده که اختصاص به گروه سربداران داشته نه طائفه شیخیان.

سرهنگ اصطلاح سرهنگ در دوره سربداران اشاره بر گروه سربداران و امرای نظامی دارد. میرخواند در صحبت از حکومت یحیی کراوی می نویسد: «... درویشانرا رعایت نمودی و به سرهنگان مرسوم رسانیدی.» ۲۷ که در

۱۹- لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۷۶۳.

۲۰- مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن، ص ۱۰۳.

۲۱- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۶۷.

۲۲- لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۵.

۲۳- لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۵.

۲۴- لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۷۷۰.

۲۵- دولتشاه، ص ۲۱۲.

۲۶- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۱.

۲۷- میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

اینجا منظور از سرهنگان، گروه سربداران است.	
(واژه مغولی). زمین و یا عواید زمین که به جای حقوق یا به عنوان مستمری به کسان بخشند ۲۸. زمینی که پادشاه به کسی می بخشید. اقطاع. بخشش و احسان ۲۹. سیورغال صورت تغییر یافته و متکامل اقطاع بوده و ویژگی اصلی حقوقی آن در مقابل اقطاع همانا مصونیت دیوانی و قضایی بوده است. ۳۰	سیورغال
ضمان مقاطعه ای بوده که شخص قبلاً وجه الضمانی بابت صحت انجام شرایط مقاطعه به خزانه می سپرده است. ۳۱	ضمان
محصل مالیات. عامل، در ادوار قدیم بزرگترین مأمور دیوان مالی محسوب محسوب می شد. در عقد مزارعه، عامل به کسی گفته می شد که مالک قطعه زمینی برای مدت معینی در اختیار او می گذاشت تا آنرا بر اساس سهم های معینی از محصول که باید بین طرفین تقسیم می شد زراعت کند. ۳۲	عامل
مالیاتی که برای تهیه علوفه مأمورانی که از دهات عبور می کردند، وصول می شد ۳۳. علوفه یا علفه، عبارتست از اخذ آذوقه و علوفه برای لشگریان و سرکردگان و همچنین ایلچیان و عمال صادر و وارد و افراد ایشان و چارپایان سواری و باری آنها. مالیات علوفه بیشتر به جنس گرفته می شد. ۳۴	علوفه
کارکنان فرودست. این منصب بعدها همرده داروغه بکار می رفت و فراشان از جمله فرودستان و مأمورین تحت نظارت داروغه بودند.	فراش
(واژه ترکی). قاپوچی. دربان. نوعی حاجب در عهد مغول. رئیس ده. رئیس قبیله یا عشیره. رئیس صنف، رئیس محله یا حافظ و نگهبان شهر ۳۵. اصطلاح کدخدا به رئیس خانواده نیز اطلاق می شده است. عبید زاکانی در خصوص کدخدایی با طنز می گوید: «کدخدایی: شب، بوی ناخوش و روز، روی ترش». ۳۶	قبچچی کدخدا
رئیس پیشه واران. ابن بطوطه می نویسد که هر دسته از پیشه واران اصفهان رئیس و پیشکشوتی برای خود انتخاب کرده اند که او را کلو می نامند. ۳۷	کلو

- ۲۸- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۳.
 ۲۹- شمس شریک امین، همان مأخذ، ص ۱۵۵.
 ۳۰- بطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۶۸۱.
 ۳۱- همان مأخذ.
 ۳۲- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۵.
 ۳۳- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۶.
 ۳۴- بطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۴۰-۷۳۹.
 ۳۵- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۰.
 ۳۶- عبید زاکانی، کلیات دیوان، ص ۳۱۹.
 ۳۷- ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۲۱۲.

کوتوال (واژه ہندی). فرماندہ نظامی قلعه. «و از معتمدان خویش دو سہ کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاہ بہ جانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آنرا بدست آرند.» ۲۸

متوجہات دیوانی، متوجہات، مالیاتی بودہ کہ علاوہ بر مقدار اصلی معین شدہ وصول می شد. ۲۹

متوجہات دیوانی، وجوہ ہمہ حقوق دولتی (دیوانی) را می رساند. «علی خواجہ جہت تحصیل متوجہات دیوانی اصفہان مقرر شدہ...» ۲۵

مالیات مقرر دیوانی. مالیات بطور کلی. متوجہات از رعایای دہ نشین در دو قسط گرفتہ می شد یکی اول نوروز و دیگری اول میزان و فرصت پرداخت بیست روز بود. و از صحرائشینان یک نوبت گرفتہ می شد. ۳۱

مجلس اصطلاح مجلس کہ در دورہ حکومت شمس الدین علی بکار رفتہ، می رساند کہ در حکومت سربداران نوعی مجلس شورا توسط سران دولت (شیخیان-سربداران)، آنہم برای انتخاب حاکم جدید تشکیل می شدہ است. وجود مجلس در دورہ سربداران، اشارہ بر عدم وجود ہر نوع مسالہ موروثی در امر حکومت بودہ است.

مرسوم جیرہ و مواجب. حتی کہ علاوہ بر مواجب، بہ مستخدمان - خصوصاً لشگریان - ہر سال از طرف دولت دادہ می شد. آنچه سال بہ سال بہ کسی می دادند جہت مباشرت شغلی معین. گاہی مرسوم را از اموال مصادرہ شدہ می دادند. ۲۲

مستوفی منہی محاسب عواید مالیاتی. بزرگترین مأمورین مالیاتی یک ناحیہ. ۳۳ جاسوس و زبان گیر. میخواند در صحبت از حکومت شمس الدین علی می نویسد: «و در ہر ولایت منہیان داشت کہ ہر امری کہ حادث شدی از کلی و جزئی بہ سمع او رسانیدی.» ۳۴. چنین می نماید کہ منہی، نوعی شغل دیوانی داشتہ کہ با مسالہ جاسوسی و رساندن اطلاعات بہ حکومت مرکزی سروکار داشتہ است.

میرزا اصطلاح میرزا اگر قبل از اسم بیاید معنی نویسندہ، دبیر و منشی را می دہد؛ ولی اگر بعد از اسم بیاید، معنی شاعرزادہ دارد. این مسالہ در دورہ سربداران متداول بودہ است.

۳۸- شمس شریک امین، همان مأخذ، ص ۲۰۴.

۳۹- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۵.

۴۰- همان مأخذ، همان صفحہ.

۴۱- بطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۷۲۷.

۴۲- شمس شریک امین، همان مأخذ، ص ۳-۲۱۲.

۴۳- همان مأخذ، ص ۸-۲۱۷.

۴۴- میخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

نایب، در دوره سلجوقیان به کسی اطلاق می‌شده که ناظر املاک سلطان بوده است. در دوره ایلخانان، نایبان از مأمورین عالی‌رتبه شهرها بوده‌اند.^{۴۵} محل کار نایب در دیوان بزرگ و گاهی در دیوان شرع و یارغو بوده است.^{۴۶}

نایب

رئیس روحانی اصناف را نقیب می‌گفتند. نقیب معمولاً از سادات بود و از میان آنها انتخاب می‌شد. شغل نقیب اغلب موروثی بوده است. نقیب از نظر روحانی نفوذ زیادی در بین اعضای صنوف داشته است. حل مشکلات هر صنف و نیز آداب و رسوم و سنن مذهبی مربوط به صنف، توسط نقیب انجام می‌شد.^{۴۷}

نقیب

در دوره سربداران، بطور کلی معنی فرودست - خواه لشگری و خواه کشوری - می‌دهد. «... و نوکران و ملازمان او مجموع صوف‌پوش و برک‌پوش بودند.»^{۴۸}

نوکر

اهمیت نسبی وزیر در ادوار مختلف فرق می‌کرده است. در دوران عباسیان نخست، رئیس دیوان انشاء و طغری بوده و در زمان هارون الرشید بر اهمیت این مقام افزوده شده است. در زمان سلجوقیان مهمترین مقام در دستگاه دیوانی مملکت بشمار می‌رفت.^{۴۹} در دوره ایلخانان هم این مقام اهمیت خاصی داشته و هر ایلخانی دارای دو وزیر بوده که در رأس کارهای کشوری قرار داشتند. از منابع چنین برمی‌آید که وزیر در دوره سربداران، بیشتر به مسایل دیوانی نظارت داشته است.

وزیر

(واژه مغولی). یرلیغ‌خانی یعنی فرمان پادشاه.^{۵۰} یرلیغ یعنی فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه.^{۵۱}

یرلیغ

(واژه مغولی). ناظم لشکر.^{۵۲}

یساول

«... تا آنکه از اولاد چنگیزخان، ارغون‌خان، امیرمظفرراتربیت فرموده و راه یساولی داد.»^{۵۳}

-
- ۴۵- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۶.
 ۴۶- شمس شریک امین، همان مأخذ، ص ۲۳۵.
 ۴۷- عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ص ۴۴۶.
 ۴۸- میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.
 ۴۹- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۸.
 ۵۰- لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۹۰.
 ۵۱- همان مأخذ، ص ۷۹۱.
 ۵۲- شمس شریک امین، همان مأخذ، ص ۲۶۳.
 ۵۳- همان مأخذ، ص ۸-۲۶۷.

کتابشناسی

۱ - منابع مربوط به سرہداران

۲ - منابع مربوط به مرعشیان

۱- منابع مربوط به سربداران

الف: منابع اصلی دست اول

- ابن بطوطہ، سفرنامہ، ترجمہ موحد (محمدعلی)، جلد ۱، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- ابن عربشاہ، زندگی شگفت آور تیمور، ترجمہ نجاتی (محمدعلی)، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، خطی کتابخانہ ملک تهران.
- حافظ ابرو، زبدة التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانہ ملک تهران.
- حافظ ابرو، مجموعه، خطی کتابخانہ ملک تهران.
- دولتشاہ، تذکرۃ الشعراء، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- سید ظہیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن (برنہارد)، سن پترزبورگ، ۱۸۵۰/۱۲۶۶؛ همان مأخذ، چاپ تسبیحی (محمدحسن)، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، چاپ فرخ (محمود)، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
- میرخواند، روضۃ الصفا، مجلات ۴، ۵، ۶، تهران، بدون تاریخ.

ب - منابع اصلی دست دوم

- خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- شبانکارہ ای، مجمع الانساب، به کوشش محدث (ہاشم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اہتمام نوایی (عبدالحسین)، تهران، ۱۳۵۳ ش؛ همان مأخذ، چاپ شفیع (محمد)، جلد ۲، جزء اول، لاہور، ۱۳۶۵ ہ. ق.
- قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آراء، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- معین الدین محمد زمچی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینۃ المہرات، به تصحیح امام (محمد کاظم)، بخش ۲، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ ش.

ج - منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)

۱- منابع تاریخی

- ابن یمن، دیوان ابن یمن، به کوشش باستانی راد (حسینعلی)، انتشارات سنایی تهران، ۱۳۴۲ ش.
- احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش افشار (ایرج)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- براون (ادوارد)، تاریخ ادبی ایران، ترجمه حکمت (علی اصغر)، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، به کوشش افشار (ایرج)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- رشیدالدین فضل الله، تاریخ مبارک غزانی، چاپ یان (کارل)، لیدن - لندن، ۱۹۴۰ م.
- زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ترجمه مشکور (محمد جواد)، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- شرف الدین علی یزدی، خفرت نامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش.

۲- منابع جغرافیایی

- حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به اهتمام براون (ادوارد)، چاپ بریل، لیدن، ۱۳۳۱ ه. ق.
- سازمان جغرافیایی کشور، فرهنگ جغرافیایی کشور ایران، چندین مجلد، تهران، از سال ۱۳۲۹ ش. به بعد.
- گی لستر نیچ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه عرفان (محمود)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۲۷ ش.
- محمد بن نجم بکران، جهان نامه، به اهتمام برشچفسکی، مسکو، ۱۹۶۵ م.

د - منابع مربوط به مسایل فرعی این دوره

- ابوبکر قطبی الاهری، تاریخ شیخ اوویس، به اهتمام لون (وان)، هاگ، ۱۹۵۴ م.
- اقبال (عباس)، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- باسورث (کلیفورد)، The Ghaznavids، انتشارات دانشگاه ادینبارو، ادینبارو، ۱۹۶۳ م.
- (این اثر با نام تاریخ غزنویان، ترجمه انوشه (حسن)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش به فارسی ترجمه شده است).
- بیانی (شیرین)، تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، چاپ بیانی (خانبابا)، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۱۷ ش.

- ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، ۲ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- شمیس شریک (امین)، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- عبید زاکانی، کلیات دیوان، به تصحیح اقبال (عباس)، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- عیسوی (چارلز)، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه آژند (یعقوب)، چاپ گستره، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- غنی (قاسم)، تاریخ ایران در عصر حافظ، ۲ جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- قاضی نوراله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، انتشارات اسلامی، تهران، بدون تاریخ.
- کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ترجمه ذکاوتی قراگوزلو (علیرضا)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- کلوزنر (کارلا)، The Seljuk Vezirate، چاپ دانشگاه هاروارد، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۳ م.
- لمبتون، «زمانداری سنجر بر اساس کتاب عتبه الکتبه» در مجله Bsoas جلد ۲۰، سال ۱۹۵۷ م.
- لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه امیری (منوچهر)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ترجمه آژند (یعقوب)، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ ش.
- محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ معینی، به تصحیح او بن (ژان)، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- منتجب الدین بدیع اتابک جوینی، عتبه الکتبه، چاپ اقبال (عباس)، تهران، ۱۳۲۸ ش.
- مولانا معین الدین یزدی، مواهب الهیه، چاپ نفیسی (سعید)، جلد ۱، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۶ ش.
- نبثی (ابوالفضل)، تاریخ آل چوبان، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- نظام الملك، سیاست نامه، چاپ دارک (هیوبرت)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- Encyclopedia of Islam (چاپ ۱ و ۲)، مقاله «کرت» از ت. و. هیگ؛ مقاله «طغایمور» از و. مینورسکی؛ مقاله «طوس» از و. مینورسکی؛ مقاله

«آل جلایر» از اسمیت مقاله «آل چوبان» از سیوری؛ مقاله «آل مظفر» از زترستین؛ مقاله «فتوت» از تشنر؛ مقاله «اخی» از تشنر.

ه - تحقیقات جدید داخلی:

۱- تکنگاریها

اقبال (عباس)، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش.
 اقبال (عباس)، ظهور تیمور، به کوشش محدث (میرهاشم)، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۶۰ ش.
 امینی (شیخ عبدالحسین)، شهیدان راه فضیلت، ترجمه فارسی (جلال)، انتشارات روزبه، تهران، بدون تاریخ.
 حقیقت (عبدالرفیع)، تاریخ جنبش سربداران، انتشارات آزاداندیشان، تهران، ۱۳۶۰ ش.

۲- مقالات

پرویز (عباس)، «سربداران» در مجله بررسیهای تاریخی، سال ۴، شماره ۵ و ۶ صفحات ۱۱۸-۱۰۱.
 مدیرشانه چی (کاظم)، «سلسله شیعی مذهب سربداران» در یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰ ش.، صفحات ۶۷-۶۳۲.

و - تحقیقات جدید خارجی

۱- تکنگاریها

اسمیت (ج. ماسون)، خروج و عروج سربداران، ترجمه آژند (یعقوب)، انتشارات مرکز فرهنگی علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
 پطروشفسکی، ایران در سدههای میانه، ترجمه ایزدی (سیروس) و تحویلی، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۹ ش.
 پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز (کریم)، جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ ش.
 پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱ ش.
 پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴ ش.

۲- مقالات

- بارتولد، «نہضت مردم سمرقند در سال ۱۳۶۵/۷۶۷» در مجلہ
 Iran: Journal of Institute of Iranian Studies ، جلد ۱۹ (۱۹۸۱ م). این مقاله
 در کتاب **گزیده مقالات تحقیقی**، بارتولد، ترجمہ کریم کشاورز، انتشارات
 امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸ ش.، صفحہ ۱۶۶ بہ بعد آمدہ است.
- (دانشنامہ اسلام)، چاپ اول، جلد Encyclopedia of Islam بوختر، «سربداران» در
 ۴، صفحات ۳-۲۳۱.
- ہاورث، «سربداران» در The History of Mongol (تاریخ مغول)، جلد ۳، لندن،
 ۱۸۸۰ م.

۲- منابع مربوط به مرعشیان

الف: منابع اصلی متقدم

- حافظ ابرو، زبدة التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانه ملک تهران.
حافظ ابرو، مجموعه، خطی کتابخانه ملک تهران.
دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، تهران، ۱۳۳۸ ش.
سید ظمیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن (برنہارد)، سن پترزبورغ، ۱۸۵۰م؛ همان مأخذ، چاپ شایان (عباس)؛ همان مأخذ، چاپ تسبیحی (محمدحسین).
سید ظمیرالدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح ستوده (منوچہر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.
شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش.
عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، تهران، ۱۳۵۳ ش.
فصیحی خوافی، مجمل قصیعی، چاپ فرخ (محمود)، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
مولانا اولیاء اللہ آملی، تاریخ رویان، به تصحیح ستوده (منوچہر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ش.
میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، تهران، بدون تاریخ.

ب: منابع اصلی متاخر

- خواندمیر، حبیب‌السیر، جلد ۳، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.
علی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، به تصحیح ستوده (منوچہر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.
قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ ش.
قاضی نورالہ شوشتری، احقاق الحق، تعلیقات از آیة اللہ نجفی مرعشی، انتشارات اسلامیہ، تهران، ۱۳۷۶ هـ. ق.
قاضی نورالہ شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، انتشارات اسلامیہ، تهران، بدون تاریخ.

محمدحسین خان اعتماد السلطنه، **التدوین فی احوال جبال شروین**، تهران، ۱۳۱۱ هـ. ق.
 ملا شیخعلی کیلانی، **تاریخ مازندران**، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات
 بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.
 میرتیمور، **تاریخ خاندان مرعشی مازندران**، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات
 بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.
 میرزا عبدالخلیل مرعشی، **مجمع التواریخ**، تهران، بدون تاریخ.

ج: تحقیقات جدید

۱- تحقیقات جدید داخلی

آیه الله نجفی مرعشی، «مختصری از شرح حال و اسلاف مرحوم علامه مورخ جلیل
 متبع سید ظهیرالدین مرعشی» در مقدمه **تاریخ طبرستان و رویان و
 مازندران**، چاپ تسبیحی (محمدحسین)، صفحات سی و نه تا چهل و دو.
 اقبال (عباس)، **تاریخ مفصل ایران**، به اهتمام دبیرسیاقی (محمد)، کتابفروشی خیام،
 تهران، ۱۳۴۶ ش؛ همان نویسنده، **ظهور تیمور**، ص ۶۹ به بعد.
 حاج شیخ عباس قمی، **منتخب مفاتیح**، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ ش. (مقدمه‌ای
 تحت عنوان «شجره سلسله جلیله مرعشیه تهران، قم و تبریز».)
 دهخدا (علی اکبر)، **لغات نامه**، مجلدات متعدد، تهران، ۱۳۳۴ ش. به بعد.
 ستوده (منوچهر)، «درویشان مازندران» در **مجله تاریخ** (نشریه گروه آموزشی تاریخ
 دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران)، جلد ۱، شماره ۲، صفحات
 ۲۹-۷.

صفا (ذبیح الله) **تاریخ ادبیات ایران**، جلد ۳، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران،
 ۱۳۵۸ ش، ص ۳۶.

مدرس (میرزا محمدعلی)، **ریعانة الادب**، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.

۲- تحقیقات جدید خارجی

براون (ادوارد)، **تاریخ ادبی ایران**، ترجمه حکمت (علی اصغر)، جلد ۳، انتشارات
 امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.

پطروشفسکی، **نهیضت سربداران خراسان**، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام،
 تهران، ۱۳۵۱ ش. همان نویسنده، **ایران در سده های میانه**، ترجمه ایزدی
 (سیروس) و تحویلی، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۹ ش.؛ همان نویسنده،
کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز (کریم)،
 جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ ش.

دارن (برنهارد)، مقدمه **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** (سیدظهیرالدین مرعشی)،
 سن پترزبورگ، ۱۸۵۰ م.

رابینو (ه. ل. ه.)، دودمان علوی در مازندران، ترجمه طاهری شهاب (محمد)، تهران، ۱۳۲۰ ش.

رابینو (ه. ل. ه.)، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه وحیدمازندرانی (غلامعلی)، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶ ش.

رابینو (ه. ل. ه.)، «سلسله مرعشیه مازندران» در مجله Journal Asiatique ژوئیه-سپتامبر ۱۹۳۶ م، صفحات ۳۸۹-۴۷۴، ۳-۴۰۲.

رابینو (ه. ل. ه.)، ولایات دارالمرز گیلان، ترجمه خماسی زاده (جعفر)، کتابفروشی طاعتی، رشت، ۱۳۵۷ ش.

زامباور، نسبنامه خلفا و شهریاران، ترجمه مشکور (محمدجواد)، تهران، ۱۳۵۲ ش.

Encyclopedia of Islam (دانشنامه اسلام)، چاپ اول، مقاله «مازندران» نوشته

واسمر، جلد ۳، صفحات ۹-۴۲۴؛ همان مأخذ، چاپ دوم، مقاله «آل

افراسیاب» نوشته نیکیتین، جلد ۱، ص ۲۳۷؛ مقاله «آل باوند» نوشته

فرای (ریچارد)، جلد ۱، ص ۱۱۱۰.

فہرست اعلام اشخاص

ابوریحان بیرونی، ۹۶	آدم قدسی (شیخ)، ۲۶۹
ابوسعید (سلطان)، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۴۳، ۵۳، ۷۴	آرپاخان، ۲۲، ۲۸
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۹۱	آژند (یعقوب)، ۴۲، ۶۷، ۱۷۱
ابوسعید تیموری، ۵۳	آقبوقا (امیر)، ۲۲، ۳۹، ۲۰۸، ۲۴۰
ابوالفرج بن جوزی، ۹۷	آیة اللہ نجفی مرعشی، ۲۶۱، ۲۶۲
ابوالقاسم علی، ۱۹۹	
ابوالمملوک حسام الدولہ اردشیر، ۲۴۶	
ابوطالب محمد، ۱۹۹	
احمد (سلطان)، ۱۹	
احمد بن حسین بی علی کاتب، ۲۲۷	
احمد تکودار، ۱۶	
اخی جوق، ۲۳	
ارغون (ایلخان مغول)، ۱۷، ۲۷	
ارغونشاہ (جانی قربانی)، ۲۴، ۳۵، ۳۸، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰	
تا ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۱	
۱۴۵ تا ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۶	
اسد (پہلوان)، ۱۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۶	
۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۳۱ تا ۲۳۸	
اسد (خواجہ)، ۸۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲	
اسکندر چلاوی (شیخی)، ۳۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۸۱	
۲۹۰ تا ۳۱۳، ۳۲۰	
اسماعیل (شاہ)، ۲۶۱، ۳۲۵	
اسمیت (جان ماسون)، ۴۲، ۵۰، ۵۱	
	آ
	آدم قدسی (شیخ)، ۲۶۹
	آرپاخان، ۲۲، ۲۸
	آژند (یعقوب)، ۴۲، ۶۷، ۱۷۱
	آقبوقا (امیر)، ۲۲، ۳۹، ۲۰۸، ۲۴۰
	آیة اللہ نجفی مرعشی، ۲۶۱، ۲۶۲
	الف
	ابابکر میرانشاہ، ۲۱۱
	ابن بطوطہ، ۵۲، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۹۲
	۹۶ تا ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۴۴
	۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۲۲۰، ۲۴۳
	۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۲۷
	ابن حوقل، ۸۰
	ابن عربشاہ، ۵۲، ۲۰۶، ۲۴۰ تا ۲۴۲
	ابن مطہر حللی، ۱۶
	ابن مکی (شہید اول)، ۶۵، ۶۹، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۱۲
	ابن یمین (شاعر)، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶
	۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۸
	ابوبکر (پسر غیاث الدین)، ۱۷
	ابوبکر تیموری، ۲۴
	ابوبکر شاسمانی، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲
	ابوبکر القطبی الاہری، ۵۹، ۶۰
	ابوبکر کلوی نداف، ۱۳۴، ۲۱۴، ۲۲۱
	۲۲۲، ۲۳۰
	ابواسحاق محمودشاہ اینجو، ۱۸

- ۵۵، ۶۷، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۶۷
- اشرف (ملك)، ۲۲، ۲۳، ۲۹
- اعتماد السلطنه، ۲۶۰، ۲۶۱
- افراسیاب چلاوی، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۳
- ۲۴۸ تا ۲۹۱، ۳۱۳
- افشار (ایج)، ۲۳۷
- اقبال (عباس)، ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۶۱، ۶۶، ۷۰، ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۶۳
- الچاء خاتون آغا، ۲۲۱
- الچایتو (سلطان خدا بنده)، ۱۵، ۱۶، ۱۸
- ۲۷، ۳۴، ۴۳
- الیاس خواجه اوغلان، ۲۲۱
- امام (محمد کاظم)، ۵۴
- امام حسن (ع)، ۲۹۶
- امام حسین (ع)، ۷۷
- امام جعفر صادق (ع)، ۷۳، ۲۶۹
- امام رضا (ع)، ۲۶۷
- امام زین العابدین (ع) ۱۲۵
- امام علی (ع)، ۷۷، ۹۶، ۱۲۱، ۱۴۴
- ۱۹۴، ۳۲۸، ۳۲۹
- امام مهدی (ع) ۷۸، ۷۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۹۸
- امیر محمد باسق (اسحق)، ۸۲، ۸۷، ۹۳
- ۹۹
- امیری (منوچهر)، ۱۶۷
- امین الدین (امیر)، ۱۳۱
- امینی (علامه)، ۶۹، ۲۰۰
- اویس (شیخ)، ۲۳، ۲۴، ۳۶، ۳۱۰
- اویغور ایرنجی، ۳۴، ۱۲۷
- ایلکانویان، ۲۱
- ب
- باباشمس مسکین، ۱۹۳
- باباهلام، ۲۶۷، ۲۶۸
- باستانی راد (حسینعلی)، ۱۳۸
- باسورث (کلیفورد)، ۱۷۲
- بالوی زاهد (شیخ)، ۷۳، ۷۶، ۲۶۹، ۲۷۳
- بایزید (امیر)، ۲۴، ۲۲۰
- بایزید بسطامی، ۲۶۹
- بدلیسی، ۱۳۴
- براق حاجب، ۲۳۱
- براون، ۱۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۷۷، ۲۶۶
- برشچفسکی، ۶۳، ۸۳
- بغداد خاتون، ۲۷
- بوختر، ۶۸، ۱۳۳، ۱۳۴
- بهاء الدین نیکروز سمنانی (خواجه)، ۱۵۵، ۱۵۶
- بیان (امیر)، ۲۰
- بیانی (خانبابا)، ۲۲، ۴۴، ۶۰
- بیانی (شیرین)، ۲۵، ۵۹
- بیرام خواجه، ۳۱۰
- پ
- پرویز (عباس)، ۶۵
- پظروشفسکی، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۸۶
- ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷
- ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۵۳
- ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۸۹
- پولادقبا، ۲۵۲
- پیراک پادشاه، ۳۴، ۳۷، ۲۱۰، ۲۱۱
- ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶
- ت
- تابان بهادر، ۲۰۶، ۲۰۸
- تاج الدوله یزدگرد بن شهریار، ۲۴۶
- تاج الدین علی (شیخ)، ۲۶۹
- تسبیحی (محمد حسین)، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۲
- تشنر، ۹۷
- تفتمش، ۳۶

حسن بزرگٹ (شیخ)، ۲۲ تا ۲۴، ۲۷، ۲۸،
۳۴، ۳۵، ۶۰، ۱۰۲، ۱۲۸
حسن حمزہ، ۴۹، ۱۳۲، ۱۳۶
حسن جوری (شیخ)، در اکثر صفحات
حسن دامغانی، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۱۱۱ تا
۱۱۵، ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۷ تا
۱۹۴، ۳۱۲
حسن دزلہ (امیر)، ۲۹۴، ۲۹۵
حسن کوچک (شیخ)، ۲۲، ۲۱، ۲۹، ۳۵،
۶۰، ۱۲۸

حسین (امیر)، ۲۲۰ تا ۲۳۰
حسین (سلطان)، ۲۴، ۳۱۰
حسین حمزہ، ۴۹، ۱۳۲، ۱۳۶
حسین دوم (سلطان)، ۲۵
حقیقت (عبدالرفیع)، ۶۴
حکمت (علی اصغر)، ۲۶۶
حمد اللہ مستوفی، ۲۷، ۶۲، ۶۳، ۷۳،
۷۷، ۸۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۲۱۹، ۲۷۷
حمید خواجہ نایان، ۲۲۰
حیدر قصاب، ۴۴، ۴۷، ۱۶۸، ۱۷۵،
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶،
۱۸۸، ۱۸۷

خ

خان قتلغ مغدومشاہ، ۲۳۱، ۲۳۳
خضر (امیر)، ۲۲۰
خلیفہ (شیخ)، ۴۴ تا ۴۹، ۵۱، ۷۱ تا
۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳،
۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۰،
۱۹۵، ۱۹۷، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۲،
۲۷۵، ۲۸۵
خماسی زادہ (جعفر)، ۲۶۵
خواجہ مرجان، ۲۳
خواندمیر، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۱، ۷۳،
۷۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۲۸،
۲۳۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۰۸

تغلق تیمور، ۲۲۱
تیمور (امیر)، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۲، ۳۶،
تا ۳۹، ۴۴، ۵۲، ۶۲، ۷۰، ۱۱۹،
۱۹۷، ۲۰۴ تا ۲۱۴، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰،
تا ۲۳۰، ۲۳۹ تا ۲۴۳، ۲۵۷ تا
۲۵۹، ۲۷۵، ۲۱۳ تا ۲۲۲، ۲۲۲
تیمور (ملک)، ۲۴۰
تیمورتاش، ۲۸

ج

جانی بیک، ۲۳، ۲۹، ۳۹
جبی خواجہ علی بہادر، ۳۱۸
جتہ (قوم مغول)، ۲۲۵
جعفر بن محمد بن حسن جعفری، ۲۳۷
جلال الدولہ اسکندر، ۱۵۵، ۲۵۷، ۲۴۷،
تا ۲۶۰
جلال الدین سیورغتمش، ۱۷
جلال الدین فضل اللہ باشتینی (خواجہ)،
۱۳۱، ۱۳۶
جلاو خان، ۲۸، ۳۱
جمال الدین کالی، ۲۹۷، ۲۹۸
جوجی قسار، ۳۴، ۱۲۷
جہان تیمور، ۲۳

چ

چنگیز خان، ۲۳، ۳۱، ۳۴
چوبان (امیر)، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۱۲۹

ح

حاجی بیک پرلاس، ۲۲۰
حاجی سیف الدین (امیر)، ۲۰۸
حافظ (شاعر)، ۲۰، ۵۸، ۱۷۷
حافظ ابرو، در اکثر صفحات
حافظ شغانی، ۱۸۲، ۱۸۳
حافظ کورت، ۳۲
حجاج بن یوسف، ۱۷۱

۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶

س

ساتی بیک، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹
 ستوده (حسینقلی)، ۲۰، ۵۸
 ستوده (منوچهر)، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۳
 سدید (خواجہ)، ۱۱۷، ۲۰۲
 سعدالدین تفتازانی (مولانا)، ۳۲
 سلطان احمدخان، ۲۶۱
 سلطان حسن، ۲۱۱
 سلطان خاتون، ۳۵، ۲۰۲
 سلطان زین العابدین، ۲۴۰
 سلطان علی سبزواری، ۳۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
 سلطان عمادالدین احمد، ۲۳۶
 سلطان محمد خوارزمشاه، ۲۳۱
 سلطان محمد کیا، ۲۶۱
 سلطان مرادخان، ۲۵۹
 سلیمان خان، ۲۲، ۲۳، ۲۹
 سورغان سیرہ، ۲۷
 سوری بن بابا بہادر، ۳۴، ۱۲۷
 سید اشرف، ۳۱۵
 سید امیرکیا، ۳۲۶، ۳۲۵
 سید برکہ، ۳۱۴
 سید حسینی (شاعر)، ۲۷۰
 سید خواجہ (امیر)، ۲۱۰، ۲۱۱
 سید رضی الدین، ۳۰۱ تا ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۵
 سید ظہیرالدین مرعشی، ۵۱، ۵۴، ۷۳، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳ تا ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۴۵ تا ۳۲۲
 سید عبداللہ، ۲۹۴، ۲۹۵
 سید عزالدین رکابی، ۲۹۶
 سید عزالدین سوغندی، ۶۷، ۸۲، ۹۴، ۱۰۸ تا ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۷۴، ۱۷۵

د

دارک (ہیوبرت)، ۱۷۲
 دارن (برنہارد)، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۴
 داود سبزواری (شیخ)، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶
 ۲۰۷ تا ۲۰۹
 دلشاد خاتون، ۲۸
 دمشق خواجہ، ۲۷، ۲۸
 دولتشاہ سمرقندی، در اکثر صفحات
 دولتشاہو، ۱۹، ۲۳۲
 دولندی، ۲۷
 دہخدا (علی اکبر)، ۲۶۳
 دہشیری (ضیاء الدین)، ۲۶۴

ذ

ذکاوتی قراگوزلو (علیرضا)، ۱۹۹

ر

رابینو، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۶
 ربیبہ، ۲۵۱
 رشیدالدین فضل اللہ، ۴۳، ۱۶۷
 رکن الدین (درویش)، ۳۶، ۴۵، ۷۰، ۱۱۴، ۱۱۷ تا ۱۲۰، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۳۹
 رکن الدین بن شمس الدین کرت، ۳۱
 رکن الدین علاء الدولہ سمنانی، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۲
 رکن الدولہ کیخسرو بن یزدگرد، ۲۴۷

ز

زامباور، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۶۲، ۲۴۷
 زین الدین علی، ۱۷، ۱۹، ۳۱۰

۱۵۹ تا ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۱۱،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۷۱، ۲۷۲
شمس الدین کافی (شیخ) ۲۶۹
شمس الدین محمد آوجی، ۱۹۹
شمس الدین محمد اول کورت، ۳۱
شمس الدین محمد صدیق (شیخ)، ۲۶۹
شمس الدین محمد مجرد (شیخ)، ۲۶۹
شمس الملوك محمد بن اردشير، ۲۴۶
شہاب الدین عمر سمہروردی (شیخ)، ۲۷۰
شیخ علی (جلایری)، ۲۴

ص

صفا (ذبیح اللہ)، ۲۶۳

ط

طاہری شہاب (محمد)، ۲۵۱، ۲۶۵
طغاتی مورخان، ۲۳، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷،
۳۸، ۴۴ تا ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۱۰۲،
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸،
۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۷ تا ۱۵۱، ۱۵۵،
۱۵۷، ۱۶۳ تا ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۰،
تا ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۳،
۲۴۷، ۳۱۱، ۳۱۲
طہماسب (شاہ)، ۲۶۰

ظ

ظہیر الدین کراوی، ۴۷، ۱۸۶، ۱۸۷

ع

عادل آقا، ۲۴، ۳۱۰
عباس (شاہ)، ۲۶۰
عباس بہادر، ۲۲۶
عباسی (محمد)، ۳۵، ۶۲
عبدالحق بن علاء الدین محمد ہندو، ۱۴۱
عبدالرزاق (امیر)، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۶۸،
۱۳۰ تا ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۶

۲۵۸، ۲۶۷ تا ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲،
۲۷۵، ۲۷۷، ۳۲۲
سید علی کیا، ۳۰۳ تا ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۲۵
سید غیاث الدین، ۳۱۴، ۳۱۵
سید فخر الدین، ۲۹۶، ۳۰۷ تا ۳۰۹،
۳۱۱، ۳۲۲
سید قوام الدین مرعشی، ۵۱، ۶۷، ۷۲،
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۷۴، ۱۷۵،
۲۴۵ تا ۳۲۲
سید کمال الدین، ۱۹۱، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۹۵،
۳۰۷، ۳۱۲ تا ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵
سید محمد، ۲۰۶
سید مرتضیٰ، ۵۲۶
سید مظفر کاشی، ۲۴۰
سید نصیر الدین، ۲۵۶، ۳۱۷
سیورغتمیش اوغانی (امیر)، ۲۳۳
سیہ شیر، ۱۱۷، ۲۰۱

ش

شاہ شجاع، ۱۹، ۲۳، ۳۶، ۵۷، ۱۱۴،
۱۱۷ تا ۱۱۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۳۱ تا ۲۳۹
شاہ غازی شمس الملوك، ۲۵۱
شاہرخ تیموری، ۲۷، ۴۶، ۲۷۰
شاہ محمود، ۲۳۹
شایان (عباس)، ۲۵۶
شبانکارہ ای، ۶۹
شرف الدین علی یزدی، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۶۲،
۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹،
۲۴۰ تا ۲۴۲، ۲۵۸
شرف الدین مظفر، ۱۷
شرف الملوك، ۲۵۱
شرف الملوك بن کیخسرو، ۲۴۷
شفیع (محمد)، ۳۷، ۲۱۰، ۲۱۱
شمس الدین دوم کورت، ۳۲
شمس الدین علی، ۴۷، ۱۰۸ تا ۱۱۲،

قیام شیعی سرمداران

علی گاون، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۱۰۶، ۱۴۸،
۱۵۴، ۲۴۷
علی گرمارودی، ۲۹۷، ۲۹۸
علی مسعود، ۱۸۸
علی مولفان (امیر)، ۱۵۶
علی مؤید (خواجہ)، در اکثر صفحات
عیسوی (چارلز)، ۱۷۱
عیسی ثانی (شیخ)، ۲۶۹
عیسی ترکمان، ۱۱۷، ۲۰۱
عیسی کامل (شیخ)، ۲۶۹

غ

غازان خان، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۱۲۸
غزان خان (قزقن خان)، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۰،
۲۲۱
غنی (قاسم)، ۲۰، ۵۸، ۲۳۹، ۲۸۵
غیاث تونی، ۲۰۴
غیاث الدین بحر آبادی، ۱۸۳
غیاث الدین بیرامشاہ، ۲۳۱
غیاث الدین پیرعلی کرت، ۳۲، ۴۵، ۴۸،
۵۴، ۱۱۷ تا ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۹۶،
۲۰۲، ۲۰۵، ۳۱۳
غیاث الدین حاجی (امیر)، ۱۷
غیاث الدین علی فریومدی، ۶۹
غیاث الدین کرت (ملک)، ۲۷، ۳۱، ۳۲
غیاث الدین محمد بن رشید الدین، ۱۲۹
غیاث الدین محمود (امیر)، ۲۳۳
غیاث الدین ہبہ اللہ حموی، ۷۴، ۷۶

ف

فخرالدولہ حسن باوندی (ملک)، ۱۵۴،
۱۵۵، ۲۴۷ تا ۲۵۳، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۵،
۳۰۹
فخرالدین جوینی، ۱۹۳
فخرالدین عصار مشہدی (درویش)، ۱۶۳

عبدالرزاق سمرقندی، در اکثر صفحات
عبدالله بن احمد قرجستانی (شیخ الاسلام)،
۹۲، ۱۵۲

عبدالله بن مولای، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۹
عبدالمطلب، ۳۲۲
عبید زاکانی، ۲۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱
عرفان (محمود)، ۶۳، ۸۰
عزت ملک، ۲۹
عزالدین، ۱۸۶
عزیز جوری (شیخ)، ۳۲، ۴۷، ۵۴، ۸۳،
۹۱، ۱۱۱ تا ۱۱۸، ۱۸۹، ۱۹۰،
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱

عزیزی (شاعر)، ۱۸۴، ۲۰۶
علاء الدولہ، ۱۸۶
علاء الدولہ (اتابک یزد)، ۱۷
علاء الدولہ علی بن اردشیر، ۲۴۶
علاء الدین، ۱۸۶
علاء الدین محمد ہندو، ۱۳۸، ۱۴۱
علاء الدین محمد وزیر (خواجہ)، ۳۴، ۳۵،
۴۹، ۵۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹ تا
۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴،
۱۵۷

علی بن قلندر، ۱۹۱
علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی،
۲۶۱، ۳۲۶
علی بن قوشجی (شیخ)، ۳۴، ۳۵، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۱، ۳۱۱
علی بیک جانی قربانی، ۳۶، ۲۰۴، ۲۰۵
علی بہادر (شیخ)، ۳۸
علی حیطابادی (پہلوان)، ۱۶۳
علی جعفر، ۳۴، ۱۲۸
علی چلاوی، ۲۵۱
علی رمضان (امیر)، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۷۱
علی شمس الدین، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۶۵، ۱۸۶
علی کچہ پا، ۲۴۳

تا ۲۶۰
کیا حسن کیا ضماندار، ۲۵۳، ۲۷۷، ۲۹۰،
۳۱۰، ۳۰۹
کیا سہراب، ۲۹۰
کیا سید حسین کیا بیستون، ۳۰۲
کیا سیف الدین، ۲۸۶
کیا فخر الدین جلال، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵،
۲۹۶

کیا وشتاسف، ۲۸۷، ۲۹۲ تا ۲۹۹
کیکاوس بن اسکندر، ۹۷
کیومرث بادوسپانی، ۳۷

ک

گورخان قراختایی، ۲۳۱
گیخاتو، ۱۷، ۲۷
گی لسترنج، ۶۳، ۸۰، ۸۴، ۱۴۰، ۱۵۰،
۲۱۹، ۱۷۶

ل

لطف اللہ (امیر)، ۴۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۴،
۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳،
۱۵۹

لقمان بن طغاتی مور، ۳۴، ۳۷
لمبتون، ۹۶، ۹۷، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۱،
۲۴۵

لوی (ریبن)، ۹۷

م

ماکان کاکئی، ۳۲۳
مبارز الدین محمد، ۱۸، ۱۹، ۲۳۲
محدث (میر ہاشم)، ۶۹، ۷۰
محمد (ص)، ۸۴
محمد آتیمور، ۴۷، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۵۸ تا
۲۱۴، ۲۱۳، ۱۶۵، ۱۶۲
محمد (پسر غیاث الدین)، ۱۷
محمد الیاشی، ۱۹۸

فخر الدین غلطانی، ۱۹۴
فخر الدین کرت، ۳۱
فرخ (محمود)، ۵۰
فصیحی خوافی، در اکثر صفحات
فضل اللہ (شیخ)، ۲۶۹

ق

قارن غوری، ۳۲۱
قاضی احمد غفاری، ۵۵، ۲۵۹، ۳۲۶
قاضی نور اللہ شوشتری، ۱۹۸، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۳، ۳۲۶

قتلغ بوغا، ۱۸۷

قرا بوغا، ۳۹

قراغوناس (قوم)، ۱۸۱

قرا محمد، ۳۱۰

قزان سلطان، ۱۸۱

قطب الدین (ملک)، ۱۸

قطب الدین حیدر (شیخ)، ۱۵۰

قوام الدین صاحب عیار (خواجہ)، ۲۳۲

کارکیا میرزا علی لاهیجانی، ۲۵۶، ۲۶۱،
۳۲۶

کارلیان، ۱۶۷

کامل مصطفی الشیبی، ۱۹۹

کشاورز (کریم)، ۶۶

کلواسفندیار، ۴۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳،
۲۷۴، ۱۸۲، ۱۶۵

کلوزنر (کارلا)، ۱۷۲

کمال الدین (درویش)، ۱۹۶، ۲۰۲

کمانکش (پہلوان)، ۲۳۷

کیا اسکندر سیاوش، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۱،
۳۰۱

کیا تاج الدین، ۲۴۷

کیا جلال، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۰

کیا جلال متمیر، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۰۱

تا ۳۰۵

کیا جمال الدین احمد جلال، ۱۵۵، ۲۴۷

قیام شیعی سرمداران

ملك غفور شيخ جمال الدين طيفور، ۲۶۹
 ملك قباد، ۳۰۶ تا ۳۰۸
 ملك قطب الدين ملك ناصر الدين محمد بن
 برهان، ۲۳۱
 ملك كاوس، ۲۵۲
 منصور (پسر غياث الدين)، ۱۷
 منصور مظفری (شاه)، ۱۱۸
 منگوقاآن، ۳۱
 موحد (محمد علی)، ۵۲
 موسی خان، ۲۲، ۳۴
 مولانا اولیاء اللہ، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶
 مولا خردک بخاری، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰
 مولانا زاده سمرقندی، ۲۲۱ تا ۲۳۰
 مولانا معین الدین محمد یزدی، ۵۷، ۲۳۲
 میرانشاه، ۳۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱
 میر تیمور، ۲۶۰، ۲۸۱
 میرخواند، در اکثر صفحات
 میرزا عبدالخلیل مرعشی، ۲۶۰
 میر عبدالعظیم، ۳۲۲
 میریحیی قزوینی، ۵۵
 مینوگرسکی، ۳۸، ۶۱

ن

ناری طغای، ۱۲۹
 ناصرالدوله شهریار بن یزدگرد، ۲۴۷
 ناصر محمد (سلطان)، ۲۸
 نبثی (ابوالفضل)، ۲۹، ۶۰
 نجاتی (محمد علی)، ۵۲
 نصرالله (خواجہ)، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
 ۱۸۹، ۱۹۲
 نصرالله جوینی، ۱۰۷، ۱۷۴، ۲۰۴
 نظام الدین شامی، ۴۳، ۲۵۸
 نظام الملك، ۱۷۲
 نفیسی (سعید)، ۵۷
 نوایی (عبدالحسین)، ۱۷، ۲۷، ۵۳، ۵۷
 ۶۲، ۸۳، ۲۵۸

محمد بن نجم بکران، ۶۳، ۸۳
 محمد بیك جانی قربانی، ۳۸، ۴۴ تا ۴۹
 ۵۱، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۱۰۵، ۱۱۲
 ۱۲۳، ۱۴۷
 محمد چلاوی، ۲۵۱، ۲۵۲
 محمد حبش، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۸۳
 محمد حیطابادی، ۱۸۷
 محمد خان، ۲۲، ۳۴
 محمد رضا، ۱۹۲
 محمد سلطان شاه (امیر)، ۲۴۰
 محمد عباد (شیخ)، ۲۶۹
 محمد مولای، ۱۲۹، ۱۴۹
 محمد هندو (درویش)، ۱۱۷، ۱۹۶، ۲۰۲
 محمود (شاه)، ۲۳، ۲۴
 محمود اسفراینی (امیر)، ۱۰۰
 محمود خلخالی، ۳۷
 محمود کتبی، ۱۷، ۵۷، ۲۰۴، ۲۳۱ تا ۲۳۹
 مدرس (میرزا محمد علی)، ۲۶۳
 مدیر شانہ چی (کاظم)، ۶۵
 مسعود (وجیہ الدین)، در اکثر صفحات
 مشکور (محمد جواد)، ۲۱، ۶۲
 مضراب (امیر)، ۲۱۰
 مظفر الدین کاشی، ۲۰
 مظفر الدین محمد، ۱۷، ۱۸
 معز الدین حسین کورت، ۳۲، ۳۵، ۵۴، ۹۲
 ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۰
 تا ۱۵۴، ۱۶۶
 معز الدین محمد بن سام، ۳۱
 معین جامی (شیخ الاسلام)، ۱۵۲
 معین الدین محمد زمچی اسفزاری، ۵۴
 ۶۵، ۹۲، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۰۴
 معین الدین نطنزی، ۵۸، ۵۹، ۲۲۰ تا
 ۲۳۰، ۲۴۲
 ملا شیخ علی گیلانی، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۷۲
 ملك شرف الدین سمنانی، ۷۳
 ملك طوس، ۳۱۵، ۳۲۰

ہ

ہاورشاٹ، ۶۸
 ہلاکو، ۱۷، ۲۲، ۳۲۳
 ہندوی مشہدی (درویش)، ۱۰۸ تا ۱۱۱،
 ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۷۱
 ہیگ، ۶۱

ی

یحیی (شاہ)، ۲۰۴، ۲۳۳
 یحیی بن شرف الدین مظفر، ۱۹
 یحیی خراسانی (شیخ)، ۱۹۷، ۲۰۵،
 ۲۰۶ تا ۲۰۹
 یحیی کرازی، ۳۵، ۳۸، ۴۴ تا ۴۸، ۱۱۱،
 ۱۵۹، ۱۷۶ تا ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۲،
 ۳۱۱
 یوسف شاہ، ۱۷
 یونس سمنانی (خواجہ)، ۱۹۳

نورالدین (شیخ)، ۱۱۸
 نور ملک برلاس، ۲۴۰
 نوروز (امیر)، ۳۱، ۳۵، ۱۲۷
 نوروزبن ارغون، ۳۷
 نوشیروان قبچاقی، ۲۹
 نیکیتین، ۲۵۱

و

وان لون، ۵۹
 وحید مازندرانی (غلامعلی)، ۲۶۵
 ولی (امیر)، ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۴۴ تا ۴۷،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۹۱،
 ۱۹۲، ۲۰۱ تا ۲۰۵، ۲۵۲، ۳۰۱،
 ۳۱۱، ۳۱۳
 وھسودان، ۳۲۳

خ

خبوشان (قوچان امروزی)، ۸۳، ۸۴، ۸۷،
۱۱۰

خراسان، در اکثر صفحات
خزار، ۲۲۶

خسروجرده، ۱۹۵

خلخال، ۳۱۳

خوار، ۱۸۵

خوارزم، ۳۴، ۳۲۱

خواف، ۸۴، ۸۷

د

دابو، ۲۸۷

دامغان، ۳۵، ۳۶، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۹

۱۱۰، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۲

۲۷۱

دستگردان، ۸۴، ۸۷، ۱۸۹

دماوند (ولایت)، ۲۵۲

دمشق، ۱۹۸

دورون، ۳۶

ودنیه (قریه)، ۱۳۹

دیار بکر، ۲۳

دیلا رستاق، ۳۰۹

ر

رادکان، ۳۸، ۱۴۰، ۱۸۲

رستم‌دار، ۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۴۶، ۲۵۲

۲۹۱، ۳۰۱ تا ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۰

رشت، ۲۶۵، ۳۲۴

ری، ۲۴، ۳۶، ۸۴

رینه (قلعه)، ۳۱۰

ز

زاوه، ۳۲، ۴۵، ۵۲، ۵۴، ۱۰۷، ۱۱۵

۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۰۱

۲۶۷

تربت حیدریه، ۱۵۰

ترشیز، ۲۰۲

ترکستان، ۸۷، ۹۷

ترمذ، ۸۴، ۸۷

تربت رستاق، ۳۰۹

تنکابن، ۳۲۵

توجی (قلعه)، ۲۸۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹

تون، ۱۰۰

تهران، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۹

۳۱، ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۲

۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۳

۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۱۳۱

۱۳۸، ۱۷۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰

تا ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۸۵

ج

جاجرم، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۴۹، ۲۰۳

۲۰۹، ۲۱۰

جرجان، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۸۲

۳۱۲

جزین، ۱۹۸

جشم (قریه)، ۱۶۴، ۱۷۷

جور، ۸۰، ۱۳۱

جوین، ۱۳۱، ۱۴۰

چ

چالوس، ۳۰۸

چالو (چلاب)، ۱۸۷

چفاره‌بن (قریه)، ۳۰۷

چین، ۲۱۹

ح

حجاز، ۸۵

حلوان، ۸۴

ه	ه
هاروارد، ۱۷۲	نخجوان، ۲۸
هرات، ۱۸، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۴، ۵۲، ۸۵، ۹۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۱۳	نخشپ، ۲۲۰، ۲۲۷
هرسی آبدان (قلعه)، ۳۰۸	نسان، ۳۵، ۳۷، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۹۱
هلند، ۵۹	نمارستاق، ۳۰۹
همدان، ۸۴	نور (قلعه)، ۳۰۹
هند، ۹۲	نیشابور، ۳۲، ۴۵، ۴۸، ۷۹ تا ۸۸، ۹۳
ی	و
یازر، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۶	واتاشان (قریه)، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱
یاسمین کلا، ۲۴۸	ورامین، ۱۸۵
یزد، ۱۷ تا ۱۹، ۲۲، ۱۸۹، ۲۳۷	



مجموعه پژوهش‌های تاریخ

- ۱- تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان
م. ا. داندامایف / میر کمال نبی پور
۸۰ ریال
- ۲- مصیبت وبا و بلای حکومت
هما ناطق
۱۵۰ ریال
- ۳- تاریخ شکنجه (تاریخ کشتار و آزار در ایران)
مهیار خلیلی
۲۵۰ ریال
- ۳- سفرنامه شمال (گزارش اولین کنسول انگلیس در رشت
چارلز فرانسیس مکنزی / منصوره اتحادیه (نظام مافی)
۱۴۰ ریال
- ۵- تاریخنگاری در ایران
آ. ک. س. لبتون - ن. کدی - ... / یعقوب آژند
۲۱۰ ریال
- ۶- درآمدی بر تاریخ فراماسونری در ایران
حامد انگار / یعقوب آژند
۷۵ ریال
- ۷- پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت
منصور اتحادیه (نظام مافی)
۷۸۵ ریال
- ۸- تاریخنگاری در اسلام
ه. آر. گیب - م. حلمی م. احمد - ... / یعقوب آژند
۵۶۰ ریال
- ۹- تاریخ اقتصادی ایران ۱۳۳۴-۱۳۳۵ ق. ۱۱۰۰/۱۴۰۰ ریال
چارلز عیسوی / یعقوب آژند
- ۱۰- پیدایش دولت صفوی
میشل مزاولی / یعقوب آژند
۵۵۰ ریال
- ۱۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
سید ظهیرالدین مرعشی / برنهارد دارن
۱۳۰۰ ریال

Gheyam Shi'i Sarbedaran

by

Ya'qub Azhand



Tehran 1985